شجاع الدین شفاء

تولدی دیگر

ایران کهن، در هزاره ای نو

با تجدید نظر کامل و مقدمه ویژه



شجاع الدین شفا

سوابق اداری

معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی، سفیر بین المللی ایران در امور فرهنگی، رئیس کتابخانه ملی پهلوی، دبیر کل شورای فرهنگی سلطنتی، دبیر کل انجمن بین المللی ایران شناسان.

سمت های افتخاری

دکتر افتخاری ادبیات دانشگاه رم، دکتر افتخاری تاریخ دانشگاه مسکو، عضو وابسته آکادمی سلطنتی تاریخ اسپانیا، عضو وابسته آکادمی هامرپورگشتال اتریش، جائزه بین المللی سال ۱۹۷۱ فلورانس، جائزه سلطنتی بهترین کتاب سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۵۰.

نشان های فرهنگی

لژیون دونور، پالم آکادمیک، هنر و ادب (فرانسه)، صلیب بزرگ شایستگی (آلمان)، نشان شایستگی جمهوری (ایتالیا)، نشان سلطنتی ویکتوریا (انگلستان)، نشان عالی شایستگی (اتریش)، نشان سلطنتی ستاره شمالی (سوئد)، نشان سلطنتی اورانژ ناسائو (هلند)، نشان سلطنتی لئوپلد (بلژیک)،

بقیه در پشت جلد آخر

تولّدی دیگر

از همین نویسنده

ایران در چهار راه سرنوشت (چاپ اول، واشـینگتن، ۱۹۸۰؛ چـاپ دوم پاریس، ۱۹۸۱؛ چاپ سوم، پاریس، ۲۰۰۰)

در پیکار اهریمن، نبرد هزار سالهٔ فرهنگ ایـران بـا دکانـداران دیـن. برگزیده هائی از اشعار و نوشته هـای ۲۲۵ سخنور و نویسندهٔ نامی ایران، از فردوسی تا امروز (چاپ اول، پاریس، ۱۹۸۳؛ چاپ دوم، پاریس، ۱۹۹۹).

توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله: از کلینی تا خمینی، چاپ پنجم، با تجدیدنظرکامل و مقدمه ویژه و فهرست اعلام، نشر فرزاد، ۱۳۷۹ (دسامبر ۲۰۰۰)

جنایت و مکافات، سیری در یك انقلاب سیاه، چاپ پنجم، با تجدیدنظرکامل ومقدمه ویژه، نشر فرزاد، ۱۳۷۹(ژانویه ۲۰۰۱)

Depósito Legal: M - 11447 - 1999

چاپ اول خرداد ۱۳۷۸، ژوئن ۱۹۹۹

چاپ دوم تیر ماه ۱۳۷۸، ژوئیه ۱۹۹۹

چاپ سوم مهرماه ۱۳۷۸، اکتبر ۱۹۹۹

چاپ چهارم دی ماه ۱۳۷۸، ژانویه ۲۰۰۰

چاپ پنجم دی ماه ۱۳۷۹، ژانویه ۲۰۰۱

شجاع الدین شفا

تولّدی دیگر

ایران کهن، در هزاره‌ای نو

گفتگوئی ضروری با نسل سازندهٔ ایران فردا

درباره

واقعیتهای غالباً ناشناختهٔ ایران دیروز و امروز

نشر فرزاد

فهرست

دیباچه ای بر چاپ پنجم

چاپهای گذشته این کتاب همه در آخرین ماههای قرن بیستم انجام گرفت، ولی چاپ حاضر چاپی است که در سده ای تازه و هزاره ای تازه منتشر میشود، و من مایلم که این را به فال نیک بگیرم و چاپ تازه "تولدی دیگر" را پیام‌آور تولد دیگری بسیار اساسی‌تر و در ابعادی بسیار فراگیرتر تلقی کنم که میباید این بار ایران "ایرانی" تازه نفسی را در جای ایران فرسوده؛ اهرمن زده و مسخ شده امروز برای جهان پیشرو هزاره سوم به ارمغان آورد. موفقیت فزون از انتظار این کتاب و دیگر کتابهای روشنگری برونمرزی در داخل جامعه پرتب و تاب درونمرزی ما، با قبول همه خطرات ناشی از آن و علیرغم همه سرکوبگریها و خفقان ها، گویاترین نمایانگر این واقعیت است که خواه ناخواه فروغ بینش به تاریکخانه خفاشان نیمشب رخنه کرده است و خواه ناخواه از این فروغ های پراکنده سپیده دمی درخشنده سر بر خواهد آورد، بهمان سان که در افسانه خدایان یونان کهن، Perseus خدازاده ای که به باور یونانیان پارسیان از نسل او پدید آمده بودند، از بطن "دانائه" دختر پادشاه زاده شد که بر اثر پیشگوئی کاهنان، در زیرزمینی تاریک زندانی شده بود تا فرزندی که میبایست کشنده پدر بزرگش شود از او بدنیا نیاید؛ ولی زئوس، خدای خدایان چشم چران و عاشق پیشه، بصورت اشعه ای از روزن زندان به درون آن تاخت و به بستر او در آمد و نطفه زندگی را در بطن او نشاند که زایش "پرسئوس" را بدنبال آورد.

وقتیکه نسل جوان و آینده ساز کشوری اهرمن زده، آنهم نسلی که در دوران قدرت و حکومت مطلقه خود پیام‌آوران ظلمت پای به هستی نهاده و زیر نظر سختگیر خود آنان پرورش یافته و آموزش دیده باشد، با قبول همه خطرات آن، کتاب ضاله ای چون "تولد دیگر" مرا بصورت اصل یا نسخه های تکثیر شده غیرمجاز داخلی آن با چنان اشتیاقی خریدار باشد که به گزارش کتابفروشان پایتخت شمار فروش آن در خود ایران از شمار همه نسخه های فروش رفته آن در خارج از کشور فراتر رفته باشد، و وقتیکه گذشته از کتابهای روشنگری، دستگاههای فراوان اینترنت و فاکس و رادیوها و تلویزیونها و تلفنهای سیار و نوارهای CD و دیگر دستاوردهای فنی شگفت انگیز جهان امروز ما نیز هرکدام سهم بزرگ خویش را در این

رویارویی نور و ظلمت ایفا کنند، خفتگان "اصحاب کهف"، چه بخواهند و چه نخواهند، میباید به قبول این واقعیت تن در دهند که پیام قرون وسطایی آنان هر قدر هم که پشتوانه ژ-۳ و ساطور و چماق و قتلهای زنجیره ای و احکام ننگین قضات شرع را با برچسب "اسلام ناب محمدی" بهمراه داشته باشد بخت زیادی برای شنیده شدن ندارد.

چاپ کنونی "تولدی دیگر" با نوآوری ویژه ای نیز همراه است، و آن چاپ متن کامل نقدهایی است که تاکنون بر این کتاب منتشر شده اند و پاسخهائی که از جانب نویسنده کتاب بر آنها داده شده است، تا نشر این مجموع کمک بیشتری به خوانندگان کتاب در آشنایی با محتوای آن بکند. در مقدمه چاپ پیشین تا حدی اظهار تأسف کرده بودم که همه اظهار نظرهایی که تا آنزمان در باره این کتاب در مطبوعات یا رسانه های گروهی پارسی زبان منعکس شده بودند صرفاً جنبه تقریظ داشته اند، در صورتیکه خود من در عین سپاسگزاری فراوان از این همه حسن نظرها، علاقمند بوده ام که انتقادهائی نیز که مسلما بر آن واردند بنوبه خود مطرح شده باشند، تا با بحث و تبادل نظر بیشتری در باره آنها محتوای کتاب مورد ارزیابی واقع نگرانه تری قرار گرفته باشد. خوشبختانه این پیام من شنیده شد، و صاحبنظرانی چند، نه تنها از جامعه برونمرزی بلکه از خود تهران نیز نقدهای مشروحی بر کتاب من برای نشریات برونمرزی معتبری چون رهآورد و مهرگان و کاوه فرستادند که در ماه های اخیر در آنها بچاپ رسید و در پی آن توضیحات خود من، و در یک مورد نیز توضیحات صاحبنظری دیگر در ارتباط با آنها در همان مجلات منتشر شد. با توجه به اینکه این نقدها و پاسخ ها خود میتوانند فصولی تکمیلی بر کتاب "تولدی دیگر" بشمار آیند، پیشنهاد سازمان ناشر کتاب را در این باره که مجموعه این مقالات بصورت جزوه ای مستقل چاپ شوند و بعنوان هدیه ای رایگان در اختیار خریداران چاپ تازه "تولدی دیگر قرار گیرند با کمال میل پذیرفتم. امیدوارم از این طریق، هر چند کوچک، قدمی تازه در راه تلاش روشنگری که اکنون در هر دو بخش برونمرزی و درونمرزی جامعه ما ابعاد گسترده ای یافته است، برداشته شده باشد.

دی ماه ۱۳۷۹

شجاع الدین شفا

دیباچه ای بر چاپ چهارم

هشت ماه پس از نخستین چاپ "تولدی دیگر" این مقدمه کوتاه را بر چهارمین چاپ کتابی مینویسم که اکنون جای خودِ را نه تنها در هزاران خانه برونمرزی، بلکه در بسیاری از خانه های ایرانیان درونمرزی نیز باز کرده است. در این مدت تقریبا همه مطبوعات و رادیوهای پارسی زبان خارج از کشور، و بهمراه آنها شمار بسیاری از دوستان شناخته یا ناشناخته از سراسر جهان، انتشار این کتاب را مورد تأییدی علاقمندانه قرار داده اند که من در اینجا از همه آنها از این بابت تشکر می کنم، و بموازات این اظهار امتنان تذکر این واقعیت را نیز ضروری میدانم که در هیچیک از این اظهارنظرها نه تنها از جانب خوانندگان ایرانی و مسلمان کتاب، بلکه از جانب خوانندگان پارسی زبان متعدد یهودی و مسیحی آن نیز، بخلاف آنچه میتوانستم انتظار داشته باشم، در باره محتوای آن نظری انتقادی دریافت نداشته ام، و این به روشنی به من نشان داده است که جو فکری جامعه امروز ما، بخصوص نسل جوان آن، در گرماگرم تحولی چنان بنیادی است که آنانکه کوته بینانه یا فریبکارانه هنوز هم رؤیای تحمیل ضوابطی قرونِ وسطائی را به جامعه قرن بیست و یکمی ایران در سر میپرورانند الزاماً عرض خود میبرند و زحمت ما میدارند.

با اینهمه از یاد نباید برد که در کمتر سرزمینی از سرزمینهای جهان کنونی ما این تلاش واپسگرایانه با کمیت و کیفیتی سنگین تر از آنچه در بیست ساله گذشته بر ملت ما گذشته است و میگذرد، انجام گرفته است. علت این است که نابسامانی بیست ساله ما ریشه در یک نابسامانی بسیار کهن تر ۱٤۰۰ ساله دارد، هزار و چهار صد سالی که هر چند بطور سنتی تاریخ اسلامی ایران شناخته میشود، عملاً در هیچ دوران آن جز تاریخ یک چماقداری هزار و چهار صد ساله نبوده که فریبکارانه نام مذهب بر آن نهاده شده است تا بهتر بتواند ابزار سلطه جوئی سیاسی عرب و ترک و تاتار و ترکمن و ابزار سودجوئی و مقام طلبی شریکان جرم آنان در لباس دین سالاران و دکانداران دین قرار گیرد، که به لطف آنان از دوران سعدبن وقاص تا به امروز، حتی یکبار اسلام در جلوهٔ پاکی و معنویتی که لازمه بنیادی هر مذهب است به ملت ایران عرضه نشده است. در همه این چهارده

قرن، اسلام در مفهوم یک آئین بهمانقدر مورد بهره کشی آشکار قرار گرفته که ملت ایران خود مورد چنین بهره کشی قرار گرفته است.

وقتیکه Hegel، فیلسوف بلندآوازهٔ قرن نوزدهم آلمان و اروپا، در "فلسفه تاریخ" معروف خود بر این واقعیت تکیه نهاد که تاریخ همواره تکرار میشود، به احتمال بسیار نمیتوانست فکر کند که پیش از پایان قرن بیستم، در همان سرزمینی که او آنرا نخستین کشور تاریخ ساز جهان دانست، و در نزد همان ملتی که او آنرا نخستین ملت تاریخی جهان ارزیابی کرد، آنچه در نیمه هزاره اول گذشته بود دقیقا در پایان هزاره دوم تکرار خواهد شد، یعنی بهمانصورت که در هزار و چهار صد سال پیش بادیه نشینانی با وعده مساوات و اخوت پا به میدان نهادند ولی خیلی زود شمشیرکشان قادسیه و جلولا از کار درآمدند، و صحبت از عدالت اسلامی کردند ولی جز غارت مغلوبان و اسیر گرفتن زنان و فرزندان آنان نشانی از این عدالت ارائه نداشتند، در پایان هزاره دوم نیز وارثان قرن بیستمی همین شمشیرکشان با وعده موکد آزادی و دمکراسی و حقوق بشر پا به همین میدان خواهند نهاد، ولی این بار نیز از زبان ولی فقیه تازه، همچنانکه پدرانشان از زبان سعدبن وقاص و حجاج ابن یوسف چهارده قرن پیش شنیده بودند، خواهند شنید که: "اینهایی که از دمکراسی حرف میزنند دشمن اسلام هستند. ما هرچه میکشیم از این طبقه ای است که ادعا میکنند روشنفکریم. اینها که ادعای روشنفکری میکنند اگر از فضولی دست برندارند سرکوب خواهند شد. ما باید مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع میشود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر بریده باشیم و آتش زده باشیم تا قضیه برطرف شود. اینها از یهود بنی قریضه هم بدترند و باید اعدام شوند. به اذن خدا و امر خدا همه آنها را سرکوب میکنیم، به اقتدای حضرت امیرالمومنین علیه السلام شمشیر میکشیم و این فاسدها را مثل غده های سرطانی درو میکنیم و تمامشان را میکشیم."

و شاید گزارشگر BBC نیز که بیست سال پیش در تفسیر رادیوئی خود در روزهای پرتب و تاب انقلاب پیش بینی کرد که: "... در ایران بعد از انقلاب حکومتی زمام امور را بدست خواهد گرفت که در برنامه هایش دیگر جائی برای رؤیای تمدن بزرگ وجود نخواهد داشت و به سبب شرایط حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران این کشور مقامی همپایه

کشور همجوارش افغانستان-را خواهد یافت و برای همیشه رویای پنجمین قدرت جهان شدن را فراموش خواهد کرد"، نمیتوانست خودش باور کند-که بیست سال پس از پیشگونی آینده نگرانه او ایران و افغانستان تنها دو کشوری از جمع کشورهای تقریبا دویست گانه جهان پایان قرن بیستم خواهند بود که عمامه داران حاکم بر آنها در گاهشماری زمینی و آسمانی خود آغاز هزاره سوم را با پایان هزاره اول عوضی خواهند گرفت.

* * *

با اینهمه، تردید نداشته باشیم که این بار نیز، چون در همه تاریخ تمدن بشری، چرخ تاریخ جز برای کوتاه مدتی به عقب بازنمیگردد، و قانون چماقداری اگر هنوز هم در قلمرو زمینی سیاست و اقتصاد در ابعاد مختلف هنوز قانون حاکم باشد دیگر در قلمرو آسمانی خریداری در جهان متمدن هزاره تازه ندارد. اگر کلیسای مسیحیت، با همه پشتوانه قدرتی که در غرب نیرومند مسیحی داشت در رویارونی با دگراندیشان عصر روشنگری ناچار به ترک چماقداری هزار و پانصد سالهٔ خود شد، روحانیت های متحجر جهان مسلمان امروز که این بار نمایندگان یک مجتمع جهان سومی عقب افتاده و ناتوان بیش نیستند، به طریق اولی چماقی را که دیگر حتی نوجوانان و کودکان خودشان را هم نمیترساند بناچار بر زمین خواهند نهاد و خود به فراموشخانه تاریخ خواهند پیوست. چرخ تاریخ نیز دوباره در مسیر الزامی خود به راه خواهد افتاد.

منتها چنین دگرگونی سرنوشت ساز بهمان اندازه زودتر تحقق خواهد یافت که نسل های نوخاسته امروز آگاه تر و آینده نگرتر برای رقم زدن ن فردا پا به میدان سرنوشت بگذارند. همچنانکه عصر روشنگری جهان غرب اندیشه های اندیشمندان مکتب فروغ را از راه کتابها و نوشته ایشان به محیط ظلمت زده کلیسای تفتیش عقاید راه داد، کتابهایی از نوع کتابی که اکنون در دست دارید، و آنچه رهنوردانی پیشگام تر از من در سالهای گذشته در همین راستا در دسترس هموطنان خویش گذاشته اند یا از این پس خواهند گذاشت، میتوانند با کمک به آگاه سازی نسل راه گم کرده امروز جامعه ما راه را تا آن حد که در توانایی کتاب یا نوشته ای است بر این دگرگونی سرنوشت ساز هموار کنند. از یاد نبریم که چنین تحول بنیادین تنها برای کشور و ملت ایرانی ما ضروری نیست، بلکه ایران ما در این راه،

و در ایفای رسالت تاریخی فرهنگ ایرانی حقاً وظیفه دار است در این تلاش روشنگری راهگشای دیگر کشورها و ملتهای جهان اسلام و فراتر از آن همه جهان سوم نیز باشد.

هر فروغ تازه ای که از راه دانش و بینش بر ظلمتکده های ساخته و پرداخته دکانداران دین ـ خاخام یا کشیش یا آخوند ـ بتابد، تحقق این پیشگوئی سپیده‌آور والای فرهنگ پارسی را شتاب بیشتر خواهد بخشید که "... حق رها نکند   چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی".

۲۷ دیماه ۱۳۷۸

شجاع‌الدین شفا

برای اینکه بت پرست نباشی؛ کافی نیست که بت‌ها را شکسته باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی.

نیچه

سرآغاز

کتاب حاضر در آخرین سال یک سده، و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است، و با این انگیزه نوشته شده است که ـ تا آنجا که بتواند ـ راهنمای فکری نسل نوخاسته ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه و به هزاره ای تازه خواهد گذاشت. اگر من چنین راهنمائی را تلاشی ضروری دانسته ام، برای این است که این نسلی که میراث بر یکی از والاترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشری است در جریان این است که این جابجائی سده ها و هزاره ها را در بدترین صورت ممکن، یعنی بصورت نسلی صغیر ـ صغیر شرعی و صغیر سیاسی ـ انجام دهد.

در پایان هر سال مردمان سودها و زیانهای سال کهنه خود را به حسابرسی میگذارند تا حاصل آنرا ملاک کار خویش برای سالی نو قرار دهند. ملتها نیز میتوانند حسابرسی مشابهی را ـ در بعدیّ درازمدت تر ـ در مورد گذشته و آینده خویش بکنند. چنین بعدی برای برخی از آنها میتواند مقیاس دهه ها را داشته باشد، برای برخی دیگر مقیاس سده ها را، و برای شمار انگشت شماری مقیاس هزاره ها را. از ۱۸۸ کشور عضو سازمان ملل متحد، در جهان کنونی ما، نزدیک به ۱۲۰ کشور کشورهائی فقط "دهه ای" هستند، زیرا تاریخ موجودیتشان بعنوان کشورهائی مستقل از سالهای بعد از جنگ جهانی دوم و پایان عصر استعمار آغاز شده است. شصت کشور دیگر کشورهائی "سده ای" هستند که آغاز موجودیتشان به

تحولات تاریخی پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم و به اکتشافات بزرگ جغرافیائی نیمه دوم این هزاره مربوط میشود. و تنها ده کشورند که در حساب تاریخ "هزاره ای" بشمار می‌آیند، یعنی از چند هزار سال پیش تاکنون بطور مستمر در صحنهٔ تاریخ حضور داشته اند.

همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره ای که از راه میرسد پا نمیگذارند. کشورهائی از آنها چون ژاپن و ایتالیا بصورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره میشوند. کشورهائی چون چین و هند و یونان پس از گذراندن دورانهائی دشوار بسوی آینده ای بسیار امیدبخش‌تر پیش میروند. کشور مصر در مقام رهبری جهان عرب برای فردائی بهتر در تلاش است. اسرائیل پس از دو هزار سال بی هویتی دوباره کشوری مستقل و مترقی شده است، و اتیوپی و یمن کماکان با زندگانی جهان سومی خویش میسازند.و در میان همه اینها ایران ما همچنان با این معمای حل نشده دست به گریبان است که باید با کدام هویتی پا به هزاره سوم بگذارد، و آیا اصولاً حق پا گذاشتن بدین هزاره را دارد، یا میباید در درون آن غار اصحاب کهف که در سالهای پایانی قرن بیستم رو بدان آورده است باقی بماند؟

* * *

هزاره ای که به پایان میرسد هزاره ورشکستهٔ تاریخ ایران است، زیرا هزاره ای است که با شاهنامهٔ فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است. قرنی نیز که به پایان میرسد ورشکسته‌ترین قرن این هزاره است، زیرا قرنی است که با انقلاب مشروطیت شروع شده و با انقلاب جاروکشان بسر رسیده است[1]، جاروکشانی که با شعار یا مرگ یا خمینی به پیشباز هزاره سوم رفتند و در همان سالهائی که انسانهائی خود پا به کره ماه میگذاشتند اینان از دور چهره امام خویش را در آن دیدند.

هم این هزاره و هم بخصوص این قرنی که بپایان میرسند در تاریخ جهان جائی خاص دارند، زیرا هر دوی آنها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت‌ساز بوده اند. هزاره دوم برای اروپائی که با سقوط امپراتوری رم شکل گرفته بود در ظلمتی قرون وسطائی آغاز شد که قانون حاکم بر آن جهل و تعصب و خرافات و

---

۱ ـ شعار معروف پیروان خمینی در روزهای انقلاب، که مجموعه ای از آنها در کتاب "انقلاب در دو حرکت" مهدی بازرگان بچاپ رسیده است.

حکومتِ بیمنازع کلیسا بود، و این کلیسا بسیار بیش از آنکه اخلاق و معنویتی را برای بربرهای نورسیده بارمغان آورد آنانرا به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، وامیداشت. به تعبیر یک تاریخ‌نگار معاصر، از قتل عام کاتارها تا کشتار سن‌بارتلمی، از جنگهای صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیکها و پروتستانها، از هیمه‌های آتشی که هزاران نفر بجرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخهای شکنجه انکیزیسیون که استخوانهای هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبانهایشان از حلقها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریائی از خون سربرافراشت. در همان سالها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس را دربرمیگرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمه برتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان باستان بود.

در نیمه دومین این هزاره، جهان غرب که در آن هنگام تنها در اروپای کوچک کمتر از چهل میلیون نفری خلاصه میشد، بناگهان جهش غول‌آسای خود را بسوی استیلاجوئی بر بقیه جهان بشری آغاز کرد، و این جهش غول‌آسا او را در پایان قرن نوزدهم به سروری بیمنازع بر جهانی رسانید که ده برابر خود آن جمعیت و هفده برابر آن مساحت داشت. دریانوردان این اروپای کوچک دو قاره ناشناخته تازه را کشف کردند و مانند دو قاره شناخته شده پیشین به فرمان اروپای خود درآوردند. هشت کشور اروپائی به تنهائی امپراتوری جهانی عظیمی را بنیاد نهادند که سی برابر مساحت خود آنها وسعت و بیست برابر آن جمعیت داشت و "آفتاب در آن غروب نمیکرد". به موازات این جهش سیاسی، جهش همه جانبه علمی، صنعتی، آموزشی، هنری، فکری و فرهنگی جهان غرب ساختار دنیای هزاره دوم را بکلی تغییر داد. در پایان قرن نوزدهم پرچم این غرب بلندپرواز در همه خشکی‌ها و همه دریاها افراشته بود، در انتظار آنکه همین پرچم در قرن بیستم در ماه و شاید در قرن بعد از آن در مریخ و زهره نیز افراشته شود.

درست در جهت عکس آن، جهان پهناور اسلامی در همین مدت به رکود و بدنبال آن به انحطاطی مرگبار روی آورد، بی‌آنکه هیچ بلای آسمانی یا زمینی در این سقوط فراگیر دخالتی داشته باشد. نه تنها همه آن عواملی که در طول قرون زعامت این مجتمع مذهبی را باعث شده بودند به فراموشی سپرده شدند، بلکه حتی موجودیت خود این جهان به

پرسش گرفته شد، زیرا در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم تقریباً همه کشورهای اسلامی کنونی یا چون پاکستان و بنگلادش و مالزیا و مصر و سودان و افریقای شرقی و اردن و عراق و کویت و شیخ نشین های خلیج فارس مستعمره انگلستان بودند، یا چون مراکش و الجزایر و تونس و سنگال و موریتانی و مالی و چاد و سوریه و لبنان مستعمرهٔ فرانسه، یا چون لیبی و سومالی و اریتره مستعمر ایتالیا، یا چون اندونزی مستعمرهٔ هلند، یا چون صحرای غربی مستعمرهٔ اسپانیا، یا چون ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و کازاخستان و آذربایجان اجزائی از امپراتوری روسیه شوروی، و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود میشد.

قرن بیستم ـ قرن حاضر خود ما ـ که ریچارد نیکسن رئیس جمهوری پیشین امریکا در آخرین کتاب خویش آنرا بهترین و بدترین قرن تاریخ جهان نامیده بود ـ بنوبه خود هم قرن بزرگترین ویرانگریها و هم قرن بزرگترین سازندگی های تاریخ بشر بود. شمار کسانی که در دو جنگ بزرگ جهانی این قرن و در بیش از دویست جنگ محلی آن در جبهه های جنگ یا در پشت جبهه ها کشته شدند از صد میلیون نفر، یعنی از شمار مجموع کشتگان جنگهای چند هزار ساله پیشین فراتر رفت. بزرگترین انقلابهای تاریخ جهان در روسیه و در چین، هرکدام میلیون ها نفر قربانی به بار آوردند، و کشتارهای دسته جمعی (ژنوسیدها) بنوبهٔ خود میلیونها قربانی دیگر گرفتند. امپراتوریهای قدرتمند انگلستان، فرانسه، اتریش، روسیه، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا، پرتقال، ایتالیا، عثمانی، ژاپن، امریکا، همه در این قرن از هم پاشیدند و از بقایای آنها بیش از یکصد و بیست کشور مستقل پا به صحنهٔ سیاست و جغرافیای جهان گذاشتند. دو جنبش غول‌آسای کمونیسم و فاشیسم هر دو در این قرن بر سر کار آمدند و هر دو در همین قرن از میان رفتند.

جامعه انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد، یعنی نیرومندترین ابزار زندگی را همراه با مخوف‌ترین ابزار مرگ در اختیار خویش گرفت. پیشرفتهای شگرف در امر ارتباطات از طریق تلفن، بیسیم، رادیو، تلویزیون، فکس، اینترنت، ماهواره های مخابراتی، بافت ارتباطی جهان را بکلی تغییر داد و مرزهای نژادی و جغرافیائی و زبانی را پشت سر گذاشت.

آغاز عصر کامپیوتر دفتر چند هزار ساله ای را در تاریخ تمدن بشری بست و دفتر تازه ای را گشود. بشر در این عصر پا از کرهٔ آشنای خودش بیرون گذاشت و راه کرات ناآشنای دیگر را در پیش گرفت. روزیکه اولین انسان پا به کرهٔ ماه نهاد بشر از صورت انسان چند میلیون سالهٔ پیشین بیرون آمد.

علیرغم همه جنگها و همه فاجعه های طبیعی، جمعیت جهان بر اثر پیشرفتهای بیسابقه بهداشتی و کشاورزی از یک میلیارد و نیم نفر در آغاز قرن به شش میلیارد نفر در پایان همین قرن افزایش یافت، در صورتیکه این رقم در درازای پنجهزار سال تنها میان پنجاه میلیون نفر و یک میلیارد و نیم نفر نوسان کرده بود.

در طول یک قرن، جهان ما بیش از پنجاه قرن گذشته در زمینه بهداشتی پیشرفت کرد. بیماریهائی چون وبا و طاعون و سل و آبله که پیش از آن هرچند یکبار داس مرگ در شرق و غرب جهان نهاده بودند تقریباً بکلی ریشه کن شدند. در سال ۱۹۰۰ حتی در اروپای غربی و امریکای پیشرفته از هر هزار کودکی که به جهان می‌آمدند بطور متوسط ۱۶۲ کودک میمردند. امروز این رقم به ۱٤ کاهش یافته است. در جهان سوم طبعاً این نسبت مرگ و میر بالاتر است، ولی در آنجا نیز رقم آن نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است. حد متوسط عمر که در آغاز قرن در جهان پیشرفته ٤۷ سال و در بقیه کشورها ۳۱ سال بود اکنون به ترتیب به ۸۰ و ٦۰ رسیده است. در سال ۱۹۰۰ سفر به دور دنیا از راه کشتی سریع السیر و راه‌آهن بیش از دو ماه طول میکشید، امروز این سفر با جت های مافوق صوت در کمتر از ۲٤ ساعت انجام میگیرد.

در جمع کشورهای "هزاره ای"، در آغاز این قرن بیستم چین امپراتوری فروپاشیده ای بود که از هر گوشه اش بانک شورش و انقلاب برمیخاست و دولتهای مستعمراتی اروپائی و امریکائی و ژاپن نورسیده، هرکدام در جابجای آن مناطق نفوذی داشتند که مطلقاً حاکمیتی از جانب دولت مرکزی بر آنها اعمال نمیشد، چندانکه دولتهائی چون انگلستان در بخش های اختصاصی خود اصولاً "ورود سگ و چینی" را ممنوع اعلام کرده بودند. در پایان قرن، همین کشور چین یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از هفت کشور "اتمی" جهان، برخوردار از بالاترین رشد اقتصادی سالانه جهانی، و کاندیدای اعلام نشده

ابرقدرتی قرن بیست ویکم است. هند که در آغاز قرن مستعمرهٔ انگلستان بود و اربابان انگلیسی همچنان در آن "صاحب" خطاب میشدند، در پایان قرن نه تنها به استعمار خود و اصولاً به عصر استعماری پایان داده است، بلکه بصورت بزرگترین دمکراسی دنیا و دومین ابرقدرت بالقوهٔ جهان فردا آماده ورود به قرن تازه شده است. ژاپن که با پیروزی دریائی پرآوازه ای بر امپراتوری تزاری پا به قرن بیستم گذاشته بود، علیرغم شکست خود در جنگ دوم جهانی بصورت دومین قدرت اقتصادی این جهان در پایان قرن درآمده است. یونان و ایتالیا قرن بیستم خود را در موضع کشورهائی پیشرفته در حال بپایان بردنند. مصر که این قرن را در موضع تحت الحمایه انگلستان آغاز کرده بود امروز آنرا در مقام رهبری جهان عرب به آخر میرساند... و ایران، که قرن بیستم خویش را با نخستین انقلاب مشروطیت در "جهان سوم" شروع کرده بود، پس از آزمایش پنجاه ساله ای موفق ولی نافرجام، تنها کشور هزاره ای است که در جستجوی "اسلام ناب محمدی" به قرون وسطای خویش بازگشته است.

در اولین سال این قرن "حاج سیاح"، محقق و جهانگرد ایرانی، در بازگشت از سفری بدور دنیا در کتاب "خاطرات" خودش که از جالبترین آثار زبان فارسی قرن حاضر است در توصیف وضع اجتماعی ایران آنروز نوشت: "... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمیداند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت اله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند و جلو هرچه را که نمیخواهند بگیرند. مؤمن میسازند. تکفیر میکنند. معامله بهشت و جهنم میکنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا بیرق واشریعتا بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن کلفتی نمیتوان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید میکنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لبها آویخته، چشمها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه

از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است".

... و در آخرین سالِ همین قرن، حاج سیاح دیگری که قصد وقایع نگاری داشته باشد، احتمالاً در توصیف وضع اجتماعی ایران سال ۲۰۰۰ خواهد نوشت: "...جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمیداند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت اله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه میخواهند بکنند و جلو هرچه را که نمیخواهند بگیرند. مؤمن میسازند. تکفیر میکنند. معامله بهشت و جهنم میکنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا بیرق واشریعتا بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن کلفتی نمیتوان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید میکنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لبها آویخته، چشمها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است، و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است".

* * *

چنین آزمایشی، با همه سنگینی آن، برای ایران آزمایشی تازه نیست، تکرار تازه ای از یک سناریوی کهن هزار و چهارصد ساله است، و ریشه در ارتباط ناسالمی دارد که از آغاز وجه مشخص ارتباط ایران و اسلام بوده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدانصورتی که این آئین پا به صحنه تاریخ گذاشت پا بدین تاریخ نگذاشته بود: آئین یهود اساساً قابل انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند حواری گمنام عیسی به رم برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً در میان طبقات محروم و غلامان جامعه رومی جا بیفتد و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به مسیحیت این نیروی نوخاسته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئینهای

ایرانی میترا و مانی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمینهای چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی ـ منجمله شاهزاده ای اشکانی ـ از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمینهای خاور دور راه یافت بی‌آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد... و پیش از همه اینها نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، نه بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام زئوس یا ژوپیتر. میان همه مذاهب توحیدی و غیرتوحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه "ایمانشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند".

اگر آئین تازه همانند دیگر آئینهای جهان باستان به صورتی مسالمت‌آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایران بکلی غیر از آن میبود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین میتوانست بهمانصورت در ایران پذیرفته شود که مسیحیت در رم و بودائیسم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بیچون و چرای شمشیرکشان بادیه، و این شمشیرکشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشائی خود به ایران ساسانی حمله آورد، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران میگذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ میگذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفهٔ ماقبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مبنا آسانتر میتوان سودها و زیانهای آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز میتوان دریافت که ایران در این جابجائی دورانها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی میتواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حسابرسی قرار میگیرد واقعیتها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوریها و موضعگیریهای پیش ساخته ای که مارک تعصب مذهبی یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته

باشند. و در چنین صورتی آسان میتوان دریافت که در این سودای تاریخ، ایران در هر دو زمینه مادی و معنوی بازنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سالهای ۱٤ تا ۳٦ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجباراً تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزاره سومند، ایرانی بود که نه هویت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی.

در هزار و چهار صد ساله نخستین این تاریخ ـ به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله ـ ایران بطور دائم یک ابرقدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولاً ابرقدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهار صد ساله دوم، نه تنها نشانی از این ابرقدرتی برجای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوریهای عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهار صد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی جملگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهار صد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تای آنها ایرانی و ۲۸ تای دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهار صد سالهٔ نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار و چهار صد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریباً همهٔ آنها هجومهائی موفق بود. در هزار و چهارصد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونتی را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمیکرد، در هزار و چهار صد ساله دوم این مشروعیت منحصراً در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر و یا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر میگذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست میدادند. در هزار و چهارصد ساله نخستین

تقریباً هرگز خون ایرانی بدست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهار صد ساله دوم خون ایرانی توسط ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشمهای ایرانی بدست خود ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد. در هزار و چهارصد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقائی را با سرفرازی توأم داشت، در هزار و چهار صد سالهٔ دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان تقلب بسیار با تاریخ شده است، و اتفاقاً این تقلب بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان عرب، ابن خلدون، مینویسد که: "پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمینهائی پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمشیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که گوئی هرگز وجود نداشتند، زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را در سر نیزه خود بجوید، و اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشناسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض میشود، و این درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتاد"، فرضیه پردازی ایرانی، در سالهای پایانی قرن بیستم، ادعا میکند که: "ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمیتواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست آنرا بپذیرد" (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری، ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جلولاء نام میبرند، و متذکر میشوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جلولاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر خود پوشانیده بود، فرضه پرداز ایرانی مدعی میشود که "حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جلولاء و نهاوند روبرو نشد" (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پیاپی در استانها و شهرستانهای مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم،

فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکوبیهای خونین این شورشها و تجدیدهای مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب "ملاحظاتی در تاریخ ایران" پژوهشگر معاصر علی میرفطروس میتوان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان میکنند که "ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش میگشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنتهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت" (بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی).

ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهائی کاملاً دوگانه سخن میگویند. در کتابی بنام "کارنامه اسلام" که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سالها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود، مدعی شد که "همه جا در قلمرو ایران و بیزانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه گون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانهٔ مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است." و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام "دو قرن سکوت" در شرح همین ماجرا نوشته بود:

"شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها میتوان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تأیید میکنند. با اینهمه بعضی در این باب ابراز تردید میکنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ میگوید، آشنائی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد میتوانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همهٔ قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آنرا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در

شهرهای ایران برخوردند سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت است". و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: "در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندانها و دودمانهای بسیار بر باد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنانرا سبایا و اسرا خواندند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هرگونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند... و چنین بود که اندک اندک محرابها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوشهائی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانک تکبیر و طنین صدای مؤذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانیکه مدتها از ترانه های طرب انگیز باربد و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانک حدی و زنگ شتر مأنوس شدند. خشن طبعی و تندخوئی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروائی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار گشت، زیرا این "نژاد برتر" که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه اسبان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند".

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

"نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گوئی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش تلقی میکردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرامینمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هرجا فرصتی و مجالی دست میداد سر به شورش برمی‌آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ میگذرانیدند... هر روزی به بهانه ای و در جائی قیام و شورش سخت

میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند... در نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشتراین شورشها رنگ ضددینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی‌آوردند و بدست مردان میسپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند".

واقعیت انکارناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی‌آنکه ایرانیان "بدنبالش گشته باشند"، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمینهای خاور نزدیک و شمال افریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی‌آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتیکه شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتی که این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعیضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج میبرد تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که هرچند این تبعیض ها واقعا وجود داشت و این نارضانی ها را هم واقعاً همراه داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعیضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعیض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگر خود جهان عرب میتوان شنید که: "عربهای فاتح خود را برتر از دیگران میپنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباهات میکردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) خود میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند که سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و سبیل و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دویست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمدبن بشیر شاعر معاصر او

این واقعه را به شعر درآورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنانرا از زناشوئی با بندگان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده میتواند فقط با بنده همسر شود" (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی). این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: "اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل میدهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری میشود" (اصطخری: مسالک والممالک)؛ "در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عده زرتشتیان بسیار زیاد است" (مسعودی: مروج الذهب)؛ "در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آئین خود باقی مانده اند" (مقدسی: تذکرة الموضوعات)؛ در فارس شهری و روستائی و ناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند" (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که با سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبههٔ وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت میتوان خواند:

"عربان دست برآوردند و مجموع سدهائی را که در میان رودخانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و در همه اوقات با مردم شهر در کارزار بودند و آنانرا به اسیری میگرفتند و بدیشان مضرت میرساندند و سدها و رودخانه هایشان

را میشکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیلت نداشتند به ناچار به حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانک نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی".

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش درآورند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون "تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نوآوریهائی چون تشیع و عرفان، خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت".

* * *

در هر ارزیابی که در بارهٔ دوران اسلامی تاریخ ایران صورت میگیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهناوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمینهائی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملاً جابجائی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نو نوع تازه ای از همان آئین "یهودی ـ مسیحی" Judéo-Chrétienne بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، و پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که ارباب عوض کردند مذهب ارباب پیشین را نیز با مذهب ارباب تازه عوض کنند، و بدنبال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار "از بیخ عرب شوند"، بخصوص که زبانهای بیشتر آنان شعبه هائی از خانواده زبانهای سامی یعنی خویشاوند زبان عربی بود. این ماجرائی بود که

بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی و تونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمرهٔ آن بود. مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالاً کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبانهای سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهارصد سال پیش از حمله عرب با هویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش درآمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمینهای اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای بازستاندن این اصالت از شمشیرکشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفته Renan "ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی بازگیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهناوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، در حالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تومبوکتو تا سمرقند برقرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنهٔ جهانی طرد شده و به صحراهای بی‌آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، بازگشته بود".

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سرسختانه از این اصالت ملی در همهٔ زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی "بچه شرور" دنیای اسلام باقی مانده است. به تعبیر صاحبنظری آلمانی، در

حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلباً به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و "بلی" نگفته است. نخستین قیامهای مسلحانه علیه خلافت عرب در سرزمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تأسیس دولت مستقل "رستمیه" در شمال افریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبدالرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت، و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلافت عرب را بتصرف درآورد ارتش ایرانی دیلمی بود. در تمام هزار و چهار صد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بخاطر اسلام نجنگید، نه در جهانگشائی های اسلامی شرکت جست و نه در جنگهای صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دویست سال تمام با امپراتوری مسلمان عثمانی در پیکاری بی امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود.

در قلمرو فرهنگی، رویاروئی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویاروئیهای سیاسی آن، هم شدیدتر و هم پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پرافتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود، در شرایطی که سایر سرزمینهای اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جملگی با گذشتهٔ پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند.

با اینهمه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ماقبل اسلامی ایران و

اندیشه اسلامی مایه میگرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز در همین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای غرب با تعبیری اشتباه‌آمیز از برداشت دوگانه خیر و شر در آنها، بدانها عنوان dualiste داده است، مذاهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین آتون در مصر باستانی دوران آخناتون نیز نوع جداگانه ای از آئین های توحیدی بود.

گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئینهای سه گانه سامی کمتر نبود: آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقه نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صدها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و افریقای شمالی و خاورنزدیک و آسیای صغیر میتوان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریباً همه سنتهای مذهبی خود (روز تولد عیسی، تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی، عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد. آئین مزدائی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی های هخامنشی و ساسانی بود خمیرمایه همه ساختار ماوراء الطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریباً همه معتقدات خود را در باره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعداً به مسیحیت و اسلام انتقال داد. آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل[۳] اقیانوس اطلس در آسیا و اروپا و افریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطائی اروپا پای برجا ماند. در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوطتری داده شده است.

اگر این سه آئین در نهایت جای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود که اسلام و مسیحیت ارزشهای معنوی عالیتری را ارائه کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریخ میتوان یافت.

شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی Darmesteter در ارزیابی ظریفانه ای از این واقعیت نوشت: " ایرانیان آئین نورسیده را رونوشتی از آئین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته ها و زمین از همان شیطانهائی پر شده بود که خود آنها پیش از آن در آنها جای داده بودند، و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصاً مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به اله شده بود و فرشته ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز جای خود را به محمد داده بود". آنچه این ایرانیان حقاً میتوانستند از آئین نورسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوندسالاری بود که جنبشهائی انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقاً به ارمغان نگرفتند، بلکه سرفرازی هزار و چهار صد ساله خویش را نیز از دست دادند و " نایافته دم دو گوش گم کردند".

مبارزه فرهنگی هزار و چهار صد ساله ای که این دگرگونی بدنبال آورد بسیار بیش از سرکوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آئینهای ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنابراین از توانائی تشخیص و انتخاب آزادانه راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزینند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسئولیت نیز داشت، و آنچه آفریننده او از وی میطلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نکوئی را برگزیند تا یاور خداوند در نبردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنائی و تاریکی در جریان است و میباید با پیروزی نهائی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشه زیربنائی آئینهای توحیدی نوع یهودی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که میکند انتخابی است

که قبلا برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق بخصوص در سومین آئین توحیدی سامی، یعنی درست همان آئینی که عرب برای ایران آورد بصورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری میبرد و هر که را هم که بخواهد به گمراهی میکشاند، هر کس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل میکند، هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود میکند و هر کس را هم که بخواهد عذاب میدهد، هر کس را که بخواهد عزت میبخشد و هرکس را هم که بخواهد ذلیل میکند.

برای فرهنگ ایرانی که به ویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه میکند جواب پس بدهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و بهمراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاههای ماقبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاههائی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملا تطبیق ناپذیرند؟ بازتابهای این پرسش و این معما را تقریبا در تمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خود ما میتوان یافت، گاه بصورتی نرم، گاه در قالبی طنزآمیز، و گاه با صراحتی چنان بی پروا که باتوجه به شرایط زمانی شگفتی می‌آورد، مثلاً ادعانامه انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا، هشتصد سال پیش از آنکه ادعانامه مشابهی در اروپای "قرن فروغ" از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعانامه ای در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید و اینشتاین و مترلینک مطرح شود.

تقلب دیگری با تاریخ، تقلبی است که در مورد "فرهنگ اسلامی" ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفائی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خودساختهٔ "فرهنگ اسلامی" داده اند. بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و میکوشند تا این شکوفائی را فرع اسلامی بودن این

فرهنگ بدانند و باروری آنرا به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند. ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمیتوان کرد، و غنای آنرا نیز بحساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمیتوان گذاشت. اگر جز این میبود میبایست والاترین آئین جهان آئین اساطیری یونان باشد، زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقاً درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والائی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که Renan در ارزیابی آن مینویسد: "اگر یک فرهنگ واقعی میباید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمیتوان اصولاً از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود درین باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند". باروری "فرهنگ اسلامی" بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوخاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیائی و بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطور غیرمستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلاً در امپراتوری های غیراسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوریهای مغول و تاتار و امپراتوریهای مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تابیستم بوجود آمد بی‌آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئینهای اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیرمنطقی است، زیرا واقعیتهای تغییرناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمائی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمیتوان کرد، همچنانکه نمیتوان آنها را براساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت. آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان غرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته میشدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش

بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته ها به حساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت شناسان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، نحویان، ادیبان یا متألهین غیرعرب، بخصوص ایرانیانی بودند که ابن خلدون در بارهٔ آنها نوشت: "از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم عالمی یافت میشد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تألیف اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد".

در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آنزمان توسط نرماندها اداره میشد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه صدها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار ترجمه شده آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها میتوان از رازی و ابن سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن مقفع و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتابهائی چون الحاوی رازی و قانون و شفای ابن سینا و طب ملکی مجوسی که بمدت چند قرن کتابهای درسی دانشگاههای اروپائی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش‌آموزان این دانشگاهها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن سینا فیلسوف عرب، و طبری مورخ عرب، و ابن مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب، و صوفیّ اخترشناس عرب، و غزالی متصوف عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان غرب شناسنامه همه اینان شناسنامه هائی عربی است، هرچند که در همین جهان غرب حتی یکنفر از صدها نویسنده ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهائی چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب و رساله نوشتند ایتالیائی شناخته نمیشوند.

همه این تضادهای بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و

فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحرانها و سرکوبگریها و قربانی دادن ها استوار نگاه داشت، متأسفانه نیروی زاینده این فرهنگ را در کشمکشی پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملاً فرصت نوآوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در چنبره آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سرفرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابیهای مختلف پاسخهای مختلف میتوان یافت. مسلماً نیز هرکدام از این پاسخ ها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا ناخواسته آنرا بصورت صغیرانی بپایان میرسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزارهٔ نو میگذارند.

در میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی و بموجب قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیمومت قانونی بسر میبرد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیمومت قیمومت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی: ولایت فقیه)، و هم او برای اینکه جای شبهه ای باقی نماند لزوم این قیمومت را چنین توجیه کرده است که "مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعاً احتیاج به قیم دارند". فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تئوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگهای خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای عملی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: "جهل توده های عوام مقلد و منحط و بنده واری که رأیشان را به یک شکم آبگوشت به هر که بانی شود اهداء میکنند و این رأی آنان در ردیف آراء رأس ها، یعنی الاغها و گاوها است، نمیتواند ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید براساس ایدئولژی الهی انتخاب شود" (علی شریعتی، امت و

امامت)، و در جای دیگر نوشته بود: " حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمیشناسد بمثابه گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد" (علی شریعتی: شیعه، یک حزب تمام).
اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنوبه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: " حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف میکنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیر است وَ مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل ولی خود را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارند" (مهدی بازرگان، انقلاب در دو حرکت).

در سالهائی که خمینی در نجف بسر میبرد، در رساله ای بقلم آل کاشف الغطاء که با تأیید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه "قیم و صغیر" چنین توجیه شده بود:

" طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه یک حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست".

ده قرن پیش، ثقة الاسلام کلینی در "کافی" معروف خود این مقلدان را "شیعیان ضعیف العقلی" توصیف کرده بود که خودشان توانائی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و بناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدانی باشند که میتوانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سالهای خود ما، صاحبنظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی دامان و دام پروران توصیف کرده است.

واقعیتی که بر بسیار کسان پوشیده است اینست که این اصل "ولایت فقیه" نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولاً ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی "پیغمبران پادشاه" دارد که شائول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر ـ سالها پیش از آنکه رژیمی بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید ـ توسط محقق معروف آلمانی J. Wellhausen مورد بررسی قرار گرفت، بر این مبنای ایدئولوژیک متکی است که قدرت مطلقه یهوه در

آسمان میباید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم برگزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خود ما، یکی از سرشناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیادگذاران مکتب افراطی گوش آمونیم (صخره ایمان) در اسرائیل، این اصل یهودی را بصورتی روشن تر توجیه کرده است:

"انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبانی ایدئولژیک تکیه دارد که ایدئولژی مبارزه امروزی ما در اسرائیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهوه، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملاً مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری های کفرآمیز امروزی میجنگیم. من وقتی شعار "الله اکبر" را میشنوم همانقدر احساس رضایت میکنم که اسلام راستین از شنیدن شعار "جلال یهوه متبارک باد" خرسند میشود. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار میکند، درست همان کاری که ما در مورد تورات میکنیم. من ساعتهای متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همرزمان ما هستند. میخواهم بدانان پیام دهم که: بنیادگرایان روی زمین، متحد شوید!" (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبراسیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

* * *

فراموش مکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، و همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزارهٔ کنونی در جهان مسیحیت نیز برقرار بود، و اگر هم در دوران "رنسانس" اندکی تعدیل یافت، ولی تا سالهای "فروغ" قرون هفدهم و هجدهم عملا بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان برگزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که "اکثرهم لایعلمون" شناخته شده بودند. در هر دو حال جامعهٔ نوین از یک اقلیت

ممتاز مرکب میشد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که میبایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلیدداران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحله کلیسا و مسجد در مسیرهای موازی گام برمیداشتند، از قرون هفدهم و هجدهم مسیحی راههای آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دو این منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فروریخت، در صورتیکه در دیگری بهمانصورت قرون وسطائی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت‌سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریباً در همهٔ کشورهای پیشرفته اروپای قرون هفدهم و بخصوص هجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آنزمان واقعیتهای مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولاً قابل بحث بشمار نمی‌آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این مسائل آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یکقرن بزرگترین شخصیتهای علمی و ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریباً تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، در باره خدا و آفرینش و واقعیتهای مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایقی آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه‌آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در "ارزیابی کتاب مقدس" و در "دیکسیونر فلسفی" خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارائه داد و دیگر همفکران اروپائی او چند صد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشتهای پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سئوال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینه نظام‌های جاافتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی‌ترین نتیجه آنها شکستن سد "صغارتی" بود که تا آنزمان در جامعه اروپائی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در

اروپای قرون پایانی هزاره دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الغاء بردگی و در نهایت استقرار رژیمهای جمهوری و نهضتهای کارگری بدنبال آورد.

قرنی که این نوآوری فکری را شکل داد، تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپائی که بطور همزمان در آن شرکت جستند "قرن روشنائی" یا "عصر فروغ" نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود Sicèle des Lumières خوانده شد، در آلمان Aufklärung، در انگلستان Enlightment، در ایتالیا Illuminismo، در اسپانیا Siglo de las Luces و در پرتقال Seculo das Luzes. در این "فروغ‌آوری" اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحبنظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها میتوان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، مونتسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران برجسته ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسجیل آزادفکری خود بدین فروغ‌آوران ارادت و احترام فراوان نشان دادند.

وقتیکه مقدس ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتیکه اصولاً ماهیت مذهب و اصالت آئینهای "توحیدی" مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بیخدائی athéisme توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتیکه حاصل همه این موشکافی ها بصورت صدها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی منازع و سنتی کلیسا خودبخود متزلزل شد و دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صغارت شرعی مؤمنین، بلکه بر حق آزادی فکر و آزادی بیان و آزادی تشخیص و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی ناپذیر او بارها نقل کرده اند که "من با آنچه میگوئی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده ام که تو حق گفتن آزادانهٔ آنرا داشته باشی"، و نیز این جمله معروف بومارشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سرلوحه روزنامه فرانسوی فیگارو بچاپ میرسد که "تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش

ارزنده ای نیز وجود نمیتواند داشت".

اندیشه های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به امریکای نوخاسته و از جانب شرق به امپراتوری نوساختهٔ روسیه گسترش یافت. در امریکا قانون اساسی کشوری که میبایست تا پیش از پایان هزاره نیرومندترین کشور جهان شود بر پایه آنها تدوین شد، و در روسیه زمینه فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه درآورد فراهم کرد.-بخصوص در زمینه علمی، رهائی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریباً همه آنها با اسطوره های کتاب مقدس مغایرت داشتند باز گذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه ای گشود که برتری بیمنازع کنونی جهان غرب در زمینه های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوتهٔ آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری از آنهائیکه تا آنزمان با مغز پدران روحانی فکر میکردند آموختند که میتوانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشتهای فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیراروپائی جهان مسیحیت امکان آن داد که از صورت صغیران هزار و چند صد ساله مذهبی بیرون آیند و بصورت انسانهائی بالغ و آگاه با واقعیتهای مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تاکنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاماً صغیرانی سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب "کتاب مقدس" و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد و به بنیادگرایان ـ که کم هم نیستند ـ اجازه ابراز خشونتی در خارج از محدوده قانون داده نمیشود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً بدست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره میشود این حق آزاداندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای

همهٔ افراد وجود دارد، که نمونه ای از آنرا در سخنرانی پر سروصدای چندی پیش یائل دایان دختر ژنرال موشه دایان معروف در پارلمان اسرائیل میتوان یافت. در این سخنرانی که گزارش آن با عنوان "کنست و ماجرای همجنس بازی داود پیغمبر" در مطبوعات جهان انتشار یافت، یائل دایان نماینده چپگرای پارلمان اسرائیل با خواندن بندهائی از تورات که در آن داود پادشاه و پیغمبر اسرائیل در لفافه به روابط عاشقانه خود با پسر زیبای شائول نخستین پادشاه این کشور اعتراف میکند از نمایندگان کنست خواست که خودشان در باره درجه تقدس این پادشاه و پیامبر بزرگ اسرائیل قضاوت کنند (هرالد تریبیون، ۱۲ فوریه ۱۹۹۳). حتی در دمکرات ترین پارلمان های پنجاه و دو کشور اسلامی جهان امروز امکان چنین اظهارنظری در بارهٔ یک موضوع مذهبی وجود ندارد.

در جهانهای بودائی و شینتوئی آسیای خاوری و در هند برهمائی و در قلمروهای مذاهب قبیله ای (آنمیست) افریقا و اقیانوسیه نیز، با همه تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمیگیرد و فتوائی هم برای کشتنش صادر نمیشود، و عملاً تنها دنیای اسلامی است که در آن جائی برای حق آزادی تشخیص و آزادی انتخاب در زمینهٔ مذهبی وجود ندارد، بدانصورتی که برای صغیران نمیتواند وجود داشته باشد.

مشکل در این است که این صغیران جهان اسلامی در چنین دوران بیسابقه ای از رشد آموزشی و فکری بشریت مترقی، نه تنها مطلقاً امکان آنرا ندارند که با اتکاء بر صغارت خود بخش غیرمسلمان جهان را، چنانکه در آرزوی آنند، به قانون اسلام درآورند، بلکه در محدوده دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعیتهای جهانی فاصله میگیرند. بنیادگرائیهائی که به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری ـ گاه از جانب خود حکومتها و گاه از جانب افراطگرایانی غیرمسئول ـ حکمفرما است در همه جا پاسخهای غلطی است که به پرسشهائی صحیح داده میشود. پرسش صحیح این است که برای تعدیل شرائط ظالمانه و بیرحمانه اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنرا قربانی خود گرفته است چه میباید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدمکشی های مقدس یا از طریق رژیمهائی از نوع ولایت فقیه و

طالبان میتوان چنین مشکلی را حل کرد. چندین دهه آزمایش بدفرجام در کشورهائی چون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، سودان، کومور، ایران و افغانستان که همه ادعای حل مشکلات خود را از طریق اجرای طابق النعل بالنعل قوانین اسلامی داشته اند در هیچ جا حاصلی جز افزایش نابسامانیها ببار نیاورده و همه دستاوردها به دست بریدن و سنگسار و قصاص و حجاب زنان و درازی ریش مردان و برگزاری اجباری نماز جماعت محدود مانده است. اگر با چنین بیراهه رویها میتوان این جهان اسلامی را به قهقرای باز هم بیشتری برد، حتی با برخورداری از بیشترین عواید نفتی جهان نمیتوان آنرا بجانب جلو راند، و نمیتوان نیز آنرا بعنوان سرمشق قابل قبولی به جهان نامسلمان عرضه کرد، زیرا هر کسی، در هر درجه از بی اطلاعی یا از خوشخیالی، میتواند دریابد که حتی اگر هم تمام مسلمانان جهان بطور یکپارچه بر این قوانین تأکید گذارند، باز هم بقیه مردم دنیا که شمارشان بیش از چهار برابر مسلمانان است، و تنها یکی از کشورهایشان باندازهٔ مجموع دنیای اسلامی و شاید هم بیشتر از آن جمعیت دارد، نه به حجاب واپسگرای اسلامی گردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطائی سنگسار و دست بریدن و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت، نه در قوانین خود جائی به تعدد زوجات خواهند داد، نه ضوابط ابتدائی نجاست و طهارت و بول و غایط را جانشین ضوابط بهداشتی قرن بیستمی خویش خواهند کرد، نه ضوابط غذائی خود را شکافتگی سم و نشخوار چهارپایان یا کمی و زیادی فلس ماهیان قرار خواهند داد، نه موسیقی و نقاشی را از مقام والای هنری خود به حد منکرات مذهبی پائین خواهند آورد، و نه اقتصادهای پرتحرک امروزی خویش را تابع قوانین خمس و زکوة و مضارعه و قرض الحسنه خواهند ساخت.

این دنیای اسلامی در حال حاضر شامل ۵۲ کشور جهان سومی است که همه آنها از نظر علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از جهان پیشرفته قرار دارند و بهمین جهت سطح زندگی نیز در آنها بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط درآمد سرانه سالانه (PNB) در امریکای شمالی ۲۷,۰۰۰ دلار، در اروپا ۱۸,۰۰۰ دلار و در اقیانوسیه ۱۷,۰۰۰ دلار است، این رقم در

کشورهای غیرنفتی جهان اسلامی از ۹۰۰ دلار فراتر نمیرود. وقتی که کشوری چون سویس دارای درآمد سرانه ۴۱,۰۰۰ دلار در سال است، و ژاپن ۴۰,۰۰۰ دلار و نروژ ۳۱,۰۰۰ دلار و ایسلند ۲۵,۰۰۰ دلار و دانمارک ۲۳,۰۰۰ دلار، و فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، هلند، اتریش، استرالیا در حدود ۲۰,۰۰۰ دلار، همین درآمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار است، و در پاکستان ٤٦۰ دلار و در بنگلادش ۲٤۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار، و در بهترین شرایط در کشورهای غیرنفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱,۱۰۰ تا ۲,٦۰۰ دلار. حتی در کشورهای برخوردار از عواید سرشار نفتی (عربستان سعودی، امارات عربی متحده، کویت، قطر، بحرین، لیبی، الجزایر، نیجریا) این رقم در حد متوسط ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارم درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیرنفتی سویس تعلق میگیرد. در دو کشور همسایه اردن و اسرائیل، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقه جغرافیائی واحدی نیز زندگی میکنند، درآمد سرانه سالانه با احتساب کمکهای خارجی در یکی ۱٦,۰۰۰ دلار و در دیگری ۱,۵۰۰ دلار است.

در قلمرو دانش، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و "فرهنگ اسلامی" آن غرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی چندان بالاتر از افریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بیسوادی در سومالی ۷۵٪، در سنگال ٦۹٪، در بنگلادش و پاکستان ٦۲٪، در مراکش ۵۷٪، در مصر ٤۹٪، در الجزائر ٤۰٪، در تونس ۳۳٪، در سوریه ۲۹٪، در ایران ۲۸٪ است، در صورتیکه همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزیلند از ٤٪ تجاوز نمیکند و در برخی از کشورها چون دانمارک و ژاپن به صفر رسیده است.

همین نابرابری در زمینه آموزش پیشرفته میان جهان مترقی و دنیای اسلامی وجود دارد: تعداد دیپلمه های سالانه در دو کشور بنگلادش با ۱۲۲ میلیون نفر جمعیت و هلند با تنها ۱۵ میلیون جمعیت ٦۹,۰۰۰ نفر است، و تعداد دیپلمه های سالانه استرالیا با جمعیت ۱۹ میلیون نفری آن چهل هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های سالانه پاکستان ۱۳۸ میلیون نفری است، همچنانکه تعداد دیپلمه های سالانه فنلاند با ۵ میلیون جمعیت

آن پنجهزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های مراکش است که جمعیتی شش برابر فنلاند دارد. تعداد کتابهائی که سالانه در کشور ۵ میلیون نفری دانمارک بچاپ میرسد از شمار کتابهائی که هر ساله در کشور ۲۲۰ میلیون نفری اندونزی منتشر میشود بیشتر است. تنها در کشور ۶۰ میلیون نفری انگلستان سالانه معادل مجموع کتابهائی که در ۵۲ کشور اسلامی با یک میلیارد جمعیت آنها منتشر میشود بچاپ میرسد. نسبت نویسندگان کتابهای علمی در هیچیک از کشورهای کنونی جهان اسلام در مقایسه با رقم جهانی آن حتی به یک درصد نمیرسد. این رقم در مصر، پیشرفته ترین کشور عرب ۰٫۲۱٪، در پاکستان ۰٫۰۵۵٪، در عراق ۰٫۰۲۲ درصد، در سوریه ۰٫۰۱۰ درصد، در لیبی ۰٫۰۰۲ درصد است، در صورتیکه حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سویس و ایسلند این نسبت از ۳ تا ۵ درصد پائین تر نمی‌آید.

در سطح عالیتر جهان دانش، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، ترازنامه جهان کنونی اسلام ترازنامه ورشکستگی باز هم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزهٔ معروف نوبل منعکس میتوان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانه این جائزه به علوم اساسی (فیزیک، شیمی، فیزیولژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هریک از این رشته ها تعلق میگیرد. در قرن حاضر جمعاً ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شده اند که ۱۸۸ نفر از آنها امریکائی، ۶۶ نفر انگلیسی، ۵۹ نفر آلمانی، ۲۷ نفر فرانسوی، ۱۷ نفر روسی، ۱۶ نفر سوئدی، ۱۲ نفر سویسی، ۳ نفر هندی، و بقیه از کشورهای دیگری بوده اند که از جمله آنها میتوان از افریقای جنوبی، ایسلند، گواتمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی، جهانی که زمانی ابن سیناها، رازی ها، خوارزمی ها، بیرونی ها، جابرها، ابن هیثم ها، مسلمه ها را به دنیای دانش اهداء کرده بود، و در حال حاضر با جمعیت ۱٫۲۰۰ میلیون نفری خود یک پنجم جمعیت تمام جهان را دارد، در همه این قرن بیستم تنها و تنها یک برنده علمی جائزه نوبل داشته که آنرا در سال ۱۹۷۹، آنهم باتفاق دو فیزیکدان امریکائی دریافت داشته است.

در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ٦٤ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری معتبر Quid بچاپ میرسد، در آنچه به

شش قرن گذشته مربوط میشود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمیتوان یافت، همچنانکه نشانی از چنین دانشمندی در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، و در فهرست ده ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمیتوان یافت.

و تازه تفاوت اساسی آموزشها و فرهنگها در این دو جهان شرق و غرب، بیشتر از آنچه به کمیت دانشگاهها و تحصیلکرده ها و کتابها مربوط باشد به کیفیت آنها مربوط است، زیرا آنچه امروز در بسیاری از مراکز آموزشی جهان اسلامی تدریس میشود مطلقاً آن نیست که بتواند نسلهای فردای آن را برای آینده امیدبخش تری آماده کند.

در سمینار جهانی "اسلامی کردن دانش" که چند سال پیش به ابتکار دانشگاه اسلامی بین المللی اسلام آباد و سازمان بین المللی تفکر اسلامی امریکا در پایتخت پاکستان تشکیل شد و توسط رئیس جمهوری وقت این کشور گشایش یافت، رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان محتویات کلیه کتابهای درسی دانشگاههای جهان را که در آنها تئوری نسبیت اینشتاین مورد بحث قرار گرفته است باطل دانست و اعلام کرد که فرضیه اینشتاین در مورد قوانین کائنات و اتم و ماده از نظر اسلام مردود و غیرقابل قبول است.

بنیانگذار حزب سیاسی نیرومند "جماعت اسلامی" پاکستان، مولانا ابوالعلاء معدودی، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته میشود بنوبه خود تأکید میکند که اگر علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی، حیوان شناسی، زمین شناسی، جغرافیا، اقتصاد بدون تطبیق کامل با آنچه خدا و پیامبرش در باره آنها گفته اند تدریس شوند باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و میپرسد "شما که برای کائنات عمری چند میلیارد ساله تعیین میکنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده میگیرید چگونه میخواهید جوانانتان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور میتوانید متوقع حفظ اصالت اسلامی آنها باشید در وقتیکه به آنان آموزشهائی را در زمینه های اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی میدهید که بطور نهادی با آموزشهای سنتی اسلامی تفاوت دارند؟"

تنها چند سال پیش، در ماه مه ۱۹۹۱، با فشار همین حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن

پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتابهای درسی خودداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعالهائی گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش‌آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعالها نیروی الکتریسیته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتمهای اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خَداونـدْ خواسته باشد میتواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتابهای علمی مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقض آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندانی چون نیوتن و بویل و پاستور و فلمینگ و غیره نیز خودداری شود، زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده میشود بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند و این معنی بت پرستی دارد. یک دانشمند پاکستانی مقیم امریکا، ضیاء الدین سردار، در کتابی که اخیراً بنام آینده اسلام در نیویورک منتشر کرده این برداشتها را چنین خلاصه کرده است که: "اسلام هیچ نیازی ندارد که خود را با اصول دانش مدرن تطبیق بدهد، بلکه این علم مدرن است که میباید با قرآن و با اسلام تطبیق داده شود."

* * *

واقعیت موجود این است که بخش بزرگی از مردم جهان امروز اسلام، مسلمانی خود را بیشتر بصورت سند هویتی بکار میگیرند تا بصورت اعتقادی، زیرا که در خارج از این هویت اسلامی اصولاً علتی وجودی برای خود ندارند. کشورهائی چون پاکستان و بنگلادش بدون تکیه بر مسلمانی خود تنها میتوانند اجزائی از هندوستان بزرگ بشمار آیند که در همه تاریخ نیز بدان تعلق داشته اند. شیخ نشین هـای خلیج فارس بدون ماهیت اسلامی خود نه تاریخی دارند، نه فرهنگی، نه هویتی. برای بخش بزرگی، اسلام عنوانی بیش نیست، زیرا دست کم هشتاد درصد از مسلمانان نه مفهوم قرآنی را که به زبانی غیر از زبان خودشان نوشته شده است میفهمند و نه مفهوم نمازی را که به زبانی غیر از زبان خودشان میخوانند درمییابند، همانطور که مؤمنان مسیحی در دورانی که هنوز مراسم مذهبی تنها به زبان لاتین برگزار میشد نه معنی آنچه را که میخواندند میفهمیدند، نه معنی آنچه را که میشنیدند. به ناچار همه این نمازگزاران به

گفته مولوی "روی به محراب و دل به بازار" داشته اند و دارند.

حتی مسلمانی خود عرب زبانان نیز، تا وقتیکه برای اینان اختیاری در قبول یا رد آن و یا حتی سئوالی در باره آن نباشد اعتباری بیش از مسیحیت بسیاری از مسیحیان قرون وسطی نمیتواند داشت، زیرا که هیچکدام از اینان مذهب خویش را آگاهانه برنگزیده اند و آزادانه نیز بر آن پایدار نمانده اند. بقول ولتر مذهب خود را به همان صورتی تحویل گرفته اند که پول رایج کشورشان را. قانون شناخته شده ای است که هر فرد بشری با همان مذهبی به دنیا می‌آید که مذهب خانوادگی اوست. کسی که در خانواده ای یهودی متولد میشود یهودی است و کسی که در خانواده ای مسیحی یا مسلمان زاده میشود مسیحی یا مسلمان است، و بناچار ساختار مذهبی او از آغاز بهمان صورتی شکل میگیرد که کارگردانان این مذاهب برایش خواسته اند. در طول تاریخ مذاهب "توحیدی" میلیونها نفر بنام مذهب با یکدیگر جنگیده و بنام خدای مذهب همدیگر را کشته اند بی‌آنکه اطلاعی از معتقدات آن دیگری داشته باشند یا حتی متوجه باشند که خدای او همان خدای خودشان است. نه آن صلیبیانی که در طول دویست سال بصورت امواجی پیاپی به کشتار مسلمانان رفتند قرآن را میشناختند و نه آن مسلمانانی که بروی این صلیبیان شمشیر کشیدند چیزی از تورات و انجیل میدانستند. هریک از این دو اگر در کشور آن دیگری بدنیا آمده بود بنام خدای او به همین آدم کشی دست میزد. اگر روح اله خمینی در خانواده ای یهودی متولد شده بود احتمالاً بجای آیت اله عظمای قم در سمت خاخام اعظم اورشلیم شمشیرکشی میکرد، و اگر بنیامین نتانیاهو نیز در خاندانی مسلمان زاده شده بود احتمالاً در مقام رهبری حزب الله برای یهودیان کاتیوشا و نارنجک میفرستاد.

یک مسلمان ایرانی، به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است، و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده که پدری مسلمان داشته است، و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلکزده ای میرسد که با شمشیر عرب لااله الا اله گفته بود بی‌آنکه حتی معنی آنرا دانسته باشد. و اگر همین مسلمان بخلاف نه دهم از دیگر مسلمانان جهان سنی نیست و شیعه است، باز بدین دلیل است که اضافه بر شمشیر چهارده قرن پیش یک عرب، شمشیر چهار قرن پیش یک قزلباش از

او خواسته بود که یا به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستد و یـا آمـاده آن باشد که جابجا سرش بریده یا شکمش اره شود.

در همه دوران تاریخ اسلامی ایران، بخصوص از زمان صفویه، مـیان آنهائی که از نظر سیاسی بر ایران حکم رانده اند و آنهائی که از نظر مذهبـی کلیدداری دین را بعهـده داشته اند، علیرغم تضاد مـنافعی که از جنـگ قدرت ناشی میشده در یک مورد خاص همفکـری و همکاری کامـل وجـود داشته است، و آن ایـن بـوده است که ایـن تـوده هـای مسلمان خـود را در موضع صغارت سیاسی و در موضع صغارت مذهبی نگاه دارنـد. سلاطین همواره خود را قیم سیاسی مردم صغیری شناخته اند که حق فضولی در کـار فرمانروایان خودکامه خویش را ندارند، و کلیـدداران دیـن نیز خـود را قیـم شرعی صغیرانی دانسته انـد که از هزار سال پیـش شیعیانی ناقص العقل شناخته شده اند. اگر در قرن نوزدهم عامـل سومی بـنام استعمار پـا بدیـن میـدان نهـاد، برنامـه ایـن عامـل نورسیده بنوبـه خـود تثبیـت قیمومـتی استعماری بر ملتی صغیر بود... و بدین ترتیب بود که نشیب و فرازی هزار ساله، در سالهای پایانی قرن بیستم استقرار نظامـی بـنام ولایـت فقیـه را در پی آورد که این بار مجموعه این صغارت هـا یـک کاسـه شد و شـاه فصـل قانون اساسی آن قرار گرفت.

با چنین قانون اساسی، موضع ملت ایران در پایان قرن بیستم موضع فاوست معـروف است که روح خـود را بـه شیطان فروختـه بـود. حـتی در تاریکترین ادوار هزاره، سقوط فرهنگی ایران تـا بدیـن حد نرسیده بـود کـه زمامداران آن از اول تا به آخر عمامه ای را بر سر داشته باشند که به نشـان استیلای نظامی بیگانه بدین کشور آمد و به نشان استیلای فـرهنگی بیگانـه در آن باقی مانـد. روح الـه خمیـنی بارهـا در کشـف الاسـرار خـود "کـلاه لگنی" را بعنوان پس مانده اجانب نفی کرد، امـا ایـن واقعیت دیگـر را یـا درک نکرد و یا آنرا عمـلاً نادیـده گـرفت کـه عمامـه خـود او نـیر بهمانقـدر یادگار اجانب است که کلاه لگنی است، با این تفاوت که کلاه لگـنی لااقـل با شمشیر به ایران نیامد بلکه بـه نمایندگـی تمـدن و فـرهنگی پیشرفته تـر پذیرفتـه شـد، همچنانکـه بهمـین صـورت از جانـب بخـش اعظــم از دیگــر کشورهای جهان نیز پذیرفته شده است.

* * *

قبلاً از تقلبهائی یاد کردم که در ارزیابی واقعیتهای هزار و چهار صد ساله تاریخ اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی نباید فراموش کرد که بزرگترین این تقلبها تقلبی است که در دوران خود ما، آنهم نه در تفسیر واقعیتهای این تاریخ، بلکه در متن خود آن روی داده است، و آن تبدیل یک عصیان قرن بیستمی به یک انقلاب واپسگرایانه قرون وسطائی است.

عصیانی که در سال ۱۳۵۶ آغاز شد نه عصیانی مذهبی بود و نه اصولاً در مسیر ایدئولژی مذهبی قرار داشت، و نه تنها در چنین مسیری نبود، بلکه درست در جهت مخالف آن بود، زیرا ایدئولژی همه مذاهب "توحیدی" سامی بر حاکمیت مطلق قوانین تغییرناپذیری متکی است که قوانین آسمانی شناخته شده اند، در صورتیکه خواست این عصیان تأمین آزادیهای دمکراتیک بیشتر بود. اگر جامعه آخوند ایران با پیروی از اصیل ترین شیوه ماکیاولیسم با شعار آراسته آزادی و دمکراسی و حقوق بشر پا به میدان گذاشت، تنها با این هدف بود که میدان را از دست میداندارن موجود بگیرد و بعد از کسب قدرت، هم این مزاحمان غیرعمامه ای خود و هم محتوای شعارهای آنانرا یکی پس از دیگری به زباله دان تاریخ بفرستد.

آن "قانون اساسی" که از چنین تقلبی سر برآورد، اگر برای کارگردانان ولایت فقیه کمال مطلوبی بود که جهان اسلام در پایان قرنی چون قرن بیستم، یعنی قرن اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدان دست یافته بود، برای حتی عقب مانده ترین مردم جهان سوم و جهان چهارم سند شرمساری است، زیرا تنها قانون اساسی در جهان امروز بشری است که در آن ملتی بر صغارت خویش در برابر یک قیم شرعی مهر تأکید نهاده است. اگر چنین مورد ناشناخته ای را در قانونهای اساسی هیچیک از ۱۵۵ کشور دیگری که امروز با رژیمهای جمهوری اداره میشوند نمیتوان یافت، برای این است که هیچ قانون اساسی با هدف اعلام شده تثبیت صغارت ملی وضع نمیشود، برای تثبیت حاکمیت ملی وضع میشود. ملتی که خود بر صغارت خویش صحه گذاشته باشد، چه خواسته باشد و چه نخواسته باشد بر حقارت خویش نیز صحه گذاشته است.

اگر وظیفه اولویت دار سازندگان ایران فردا این باشد که در اولین فرصت این برچسب دوگانه صغارت و حقارت را از روی هویت ملی زخم خورده

و دشنام شنیده خود بردارند، وظیفه درازمدت تر آنان، در آغاز هزاره ای تازه، این خواهد بود که رابطه ناسالم هزار و چهارصد ساله ایران و اسلام را ـ که ولایت فقیه تنها یکی از جلوه های آن است ـ از صورت ناخوشایند گذشته بیرون آورند و آنرا تبدیل به یک قرارداد واقعی عدم تجاوز و احترام متقابل کنند که در آن هریک از طرفین حقوق شناخته شده خود را داشته باشد بی‌آنکه به حقوق شناخته شده طرف دیگر تجاوز کند. در صورت امضای چنین توافقنامه ای، اسلام متعهد بدان خواهد بود که در هزاره ای که از راه میرسد، برخلاف هزاره گذشته، دیگر جا و بیجا و وقت به وقت علیه هویت و ملیت ایرانی موضع نگیرد، دیگر عامل بازدارنده ای در برابر هرگونه ترقی طلبی و نوآوری ملت ایران نباشد، دیگر بطور منظم داعیه سلطه جوئی سیاسی نداشته باشد، و دیگر هرچند یکبار این کشور را خوکچه آزمایشی جهانگشائی یا صدور انقلاب خود قرار ندهد، و بخصوص در هیچ شرایطی از یاد نبرد که بفرض آنهم که دیگر کشورهای مسلمان به طیب خاطر ملیت خویش را با مذهبشان یک کاسه کرده و از آن هویت واحدی بنام هویت اسلامی برای خود ساخته باشند، ملت ایران نه در گذشته بدین راه رفته است و نه در آینده بدان خواهد رفت. و سرانجام این واقعیت را نیز بطور قاطع بپذیرد که برای فرهنگ هزاران ساله ایرانی مسلمان بودن مرادف با صغیر بودن نیست، و یک مسلمان ایرانی در این مورد از همان حقوق بالقوه ای برخوردار است که یک مسیحی یا یک یهودی یا یک بودائی در جهانهای مسیحی و بودائی خود از آنها برخوردارند، ولو آنکه مسلمانانی در جهان اسلامی خویش خود خواهان برخورداری از چنین حقوقی نباشند.

اگر چنین توافقنامه ای بصورتی دوستانه به امضا نرسد، این بار نتیجه آن به احتمال بسیار تکرار ماجرای هزار و چهار صد سال پیش نخواهد بود، زیرا شرایط معادله دیگر شرایط آنروزی نیست. هم ملت ایران این بار آزمایش بدفرجام هزار و چهار صد ساله ای را در پشت سر دارد که آنروز نداشت، و هم شمشیر زنگ زدهٔ مرسدس سواران نو شمشیر برنده شترسواران کهن نیست، هر چند که بفرض هم میبود امروز اصولاً دورانی که شمشیر پشتوانه ای برای مذهبی باشد سپری شده است، و اگر در پایان هزاره اول پیروزی ملی به مبارزه ای دویست ساله نیاز داشت در آغاز هزاره سوم منطقا این کار در دورانی بسیار کوتاهتر به سامان خواهد رسید، زیرا

ضربتی که در سالهای پایانی هزاره دوم به ایران "ایرانی" خورده و تحقیری که به اصالت انسانی و تاریخی او وارد آمده است چنان سنگین است که برای تکرار کجدار و مریزهای گذشته جائی باقی نمانده است. و اگر این تلاش، از طریق شاه سلطانحسینی بیست ساله گذشته بجائی نرسید این بار از طریق مبارزانی تازه نفس تر و بخصوص آگاه تر که در مسیر تاریخ حرکت خواهند کرد و نه در جهت خلاف آن، با پیروزی همعنان خواهد شد، زیرا این مبارزان بالغ و آگاه، زادگان اصیل همان فرهنگی خواهند بود که حتی در اوج چماقداری بیضه داران اسلام، مولوی آن با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین دیگر جهان اسلام نمیتوان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماقداران بود میگفت:

به عشق روی تو من رو به قبله می‌آرم وگرنه من ز نماز وز قبله بیزارم!

و حافظ او، که در خرابات مغان نور خدا میدید و آنچه را که در مسجد کم داشت در میخانه میجست، به زاهد سجاده نشین بانک میزد که

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرم؟

و خیام او که آواز دهل شنیدن را از دور خوش میشناخت اصالت دهل زنان را از نزدیک به زیر سئوال میبرد، و صائب او، رندانه ندا میداد که:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود!

چنین راهگشایان فردا دیگر همان "شب پرستان" دیروز نخواهند بود که بقول مولانا "حدیث خواب" بگویند، و طبعاً نیز همان صغیران امروزی ولایت "قیم و صغیر" نخواهند بود، زیرا رسالت آنان فروغ‌آوری فردا است و نه جاروکشی امروز، و این فروغ‌آوران راهگشای فردائی خواهند بود که در عین تکیه بر اصالت کهن، فردای نوآوری و آینده نگری است، و بجای خرافات قرون وسطائی به درک واقع بینانه واقعیتهای اجتماعی جهان هزاره سوم روی دارد. تردید مکنیم که مردمی که در درازای سه هزار سال کشاکش، بارها به کوره حادثات رفته و هر بار از آن آبدیده تر بیرون آمده اند، این بار نیز علیرغم گذشت هزاره ای توانفرسا، و علیرغم اینکه مبارزه ای بی امان و پیگیر نیروی حیاتی آنانرا تا حد زیادی فلج کرده و اصالتهای اخلاقی سنتی ایشان را نیز در رویاروئی دائم با خودکامگی ها و بیدادگریهای ارباب دولت و فریبکاریها و فسادهای ارباب دین با ضعفها و

آلودگیهای بسیار درآمیخته است، همچنان در زوایای وجود خویش از اصالتی کهن برخوردارند، و در شرایط مساعد جهان پیشرفته فردا میتوانند مانند بارها و بارهای پیشین، یکبار دیگر از درون خاکستر خود سربرآورند و زندگی از سر گیرند.

آنچه در این مرحله آغازین بیش از هر چیز دیگر برای این سازندگان ایران فردا ضرور است، آگاهی هرچه بیشتر بر آن واقعیتهای اصولی است که برای بخش پیشرفته بشریت کنونی واقعیتهائی شناخته شده اند، ولی در بخش اسلامی همین جهان، علیرغم اینکه منشور جهانی حقوق بشر حق شناسائی آنها را برای همهٔ افراد بشری حقی مسلم شناخته است، غالباً همچنان ناشناخته مانده اند. و در این بخش اسلامی جهان، ایران بیش از هر کشور دیگری صلاحیت برخورداری از این آگاهی ها را دارد، زیرا تنها کشور مسلمانی است که فرهنگ ملی خویش را قربانی فرهنگ اسلامی خود نکرده است.

تقریباً همه این آگاهی هائی که نسل جوان ایرانی در جهان آغاز قرن بیست و یکم بدانها نیاز دارد تا در سطح آگاهی دیگر جوانان جهان مترقی و نه در موضع صغیران دنیای مسلمان پا به هزاره تازه بگذارد، در دهه ها و سده های گذشته از جانب صدها پژوهشگر و اندیشمند و کارشناس دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته اند و حاصل ارزیابیهای اینان بصورت هزاران کتاب و رساله و نوشته تحقیقی در دسترس عمومی گذاشته شده است. اگر طبعاً امکان مراجعه به همه این مدارک برای نسل جوان وجود ندارد، و نمیتواند هم داشته باشد، در عوض این امکان وجود دارد که کسانی از نسل ارشد که فرصت و امکان بیشتری برای آشنائی با این مدارک داشته اند حاصل اطلاعات خود را در زمینه هائی معین در دسترس آنان بگذارند.

چنین کاری نمیتواند رشته های مختلفی از قبیل تاریخ، مذهب، سیاست، جامعه شناسی را بطور یکجا دربرگیرد، زیرا این کار کار یک دائرة المعارف است، آنچه مورد نظر من است دادن آگاهی های اختصاصی در زمینه هائی معین است که دسترسی بدانها برای یک جوان امروزی آسان نیست، و چنین کاری در ایران امروز بیش از هر زمینه دیگری در زمینه آگاهی های مذهبی ضرورت دارد، زیرا در تاریخ هزار و چهارصد ساله گذشته ما و بویژه در تاریخ چند صد ساله اخیر ما و در همین دوران خود

ما، تقریباً همه تحولات فاجعه‌آمیز کشورمان ریشه مذهبی داشته اند، و تا وقتیکه آگاهی های بسیار بیشتری در این زمینه جای ناآگاهی های کنونی را نگیرد، بسیاری از فاجعه های آینده کشور ما نیز همچنان میتوانند ریشه مذهبی داشته باشند. در ارزیابی های بیست ساله اخیر بارها صاحبنظرانی تذکر داده اند که اگر دانش‌آموختگان ایران در سالهای پیش از انقلاب توضیح المسائل و کشف الاسرار خمینی را خوانده بودند باحتمال بسیار وعده هائی که او در نوفل لوشاتو بدانان داد بدین آسانی از جانب آنها پذیرفته نمیشد، همچنانکه امروز در جهان غرب بسیاری از آنچه کلیسای مسیحیت پیشنهاد میکند ـ با آنکه بمراتب منطقی تر و معقولتر از ضوابط قرون وسطائی ولایت فقیه های جهان تشیع و تسنن است ـ از جانب مسیحیان پذیرفته نمیشود.

هدف از نشر این دانستنی هائی که میباید در باره واقعیتهای مذاهب ـ و نه اختصاصا در باره مذهب اسلام ـ در اختیار نسل فردای ایرانی گذاشته شود این نیست که چنین نسلی به قبول یا رد همه آنها یا قسمتهائی از آنها ملزم باشد، زیرا این مسئله ای است که صرفاً در صلاحیت و در اختیار خود او است. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که چنین جوان ایرانی بتواند در باره مسائل مذهبی با همان آگاهی فکر کند و تشخیص دهد و تصمیم بگیرد که میتواند در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تکنولژیک تشخیص دهد و تصمیم بگیرد، و در نقش بلندپروازانه تری هم که ایران فردا، به اقتضای میراث گران فرهنگی خویش، در تمدن و فرهنگ بشری و اختصاصا در راهگشائی جهان سوم بعهده خواهد داشت، با برخورداری از همین آگاهی ها دیگران را از تکرار اشتباهاتی که خود او کرده است تا سر حد امکان باز دارد.

* * *

اگر امروز من وظیفه چنین آگاه سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب بعهده گرفته ام، نه از این جهت است که در این مورد برای خود صلاحیتی خاص قائل باشم، بلکه از این جهت است که برای خود مسئولیتی خاص قائلم، و این مسئولیت از سابقه زندگی گذشته شخصی و اداری من مایه میگیرد.

زندگی شخصی من از آغاز تا به امروز با خواندن و نوشتن و

آموختن، بخصوص در زمینه مسائل ادبی و تاریخی گذشته است. در سالهای پیش از انقلاب بیش از شصت اثر تألیف و ترجمه از من منتشر شد که تقریباً همه آنها به یکی از این دو رشته مربوط میشد. در سالهای بعد از انقلاب آثار دیگری، این بار عمدتاً در زمینه های سیاسی و مذهبی در دیارهای بیگانه از من بچاپ رسید که تصور میکنم نقش کمابیش موثری در روشنگری جامعهٔ ایرانیان برونمرزی و حتی درونمرزی ایفا کرد. کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب مصادره شد شامل ۱٤,۰۰۰ کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آنها را خوانده و حاشیه نویسی کرده بودم.

زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی بنوبه خود در رابطه پیگیر با مسائل فرهنگی، بخصوص در ارتباط با جنبهٔ جهانی فرهنگ ایرانی گذشت. در سمت سفیر سیار فرهنگی ایران توانستم به بیش از پنجاه کشور مختلف جهان، و به برخی از آنها بارهای متعدد، سفر کنم و تا آنجا که ممکن بود از نزدیک با واقعیتهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها آشنا شوم، و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی با بیش از یکصد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی در سراسر جهان و با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان و پژوهشگران این مراکز، به ویژه در امور مربوط به تمدن و فرهنگ ایران ارتباط و همکاری منظم داشتم. در طول سالها در بیش از یکصد کنگره و سمینار ملی و بین المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگزار شد شرکت کردم، و شماری از آنها اصولاً به کارگردانی خود من در پایتخت یا در شهرهای مختلف ایران برگزار شد. صدها دانشمند ایران شناس از غرب و شرق جهان بدعوت من به ایران آمدند و بررسی های ارزنده ای در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز خود برای تألیف آثاری تازه و غالباً بسیار ارزشمند انجام دادند.

کتابخانه بزرگ پهلوی که مسئولیت اداره آن با خود من بود و با همکاری نزدیک با سازمان یونسکو بصورت کانون جهانی مطالعات ایران شناسی به سرپرستی مستقیم اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی بنیاد نهاده شده بود اجرای برنامه وسیعی را آغاز کرده بود که از جمله مواد آن گردآوری حداکثر آثار خطی فارسی و فتوکپی صدها هزار اثر خطی فارسی

دیگر متعلق به کتابخانه هـای ملی و دانشگاهی و خصوصـی جهان، و در عین حال تهیه کلیه آثار چاپ شده فارسی در داخل و خارج ایران بود. شماره فیش های مقالات تحقیقی مربوط بـه تاریخ و فرهنگ ایـران کـه از آغاز قرن نوزدهم در نشریات تخصصی جهـان غـرب بچاپ رسیده بـود بـه تنهائی از چند ده هزار فراتر رفته بود.

در جریان همین مسافرتها و تماس ها، امکان آنرا یافتم که نـه تنهـا با فرهنگیان برجسته دیگر کشورهای جهان، بلکه با بسـیاری از شخصیتهای تاریخ ساز دوران خود ما نیز از نزدیک دیدار کنم و بـا کسـانی از آنـان گفتگوهائی دو نفری داشته باشم کـه تقریباً همیشـه بـه فرهنـگ ایـران و بـه احترام عمیق آنان نسبت به نقش این فرهنگ در کشورهای خودشان مـربوط میشـد، و میتـوانـم از جملـه آنـان از جواهـر لعـل نهـرو، شـارل دوگـل، انورالسادات، ایندیرا گاندی، جووانی گرونکی، گلدامیر، تیتو، چوئـن لای، حبیب بورقیبه یاد کنم و از کسـان دیگری نیز چـون نیکیتا خروشـچف کـه هرچند فرهنگی نبودند، تاریخ ساز بودند. خاطرهٔ گفتگوهایم با شخصیتهائی فرهنگی چون آندره مالرو و ژول رومن و آندره موروا و رنه ماهـو و هانـری ماسه و یان ریپکا و جوزپه توچی برایـم همواره گرامی است.

زندگی دوران بیوطـنـی سـالهای بعـد از انقـلاب مـرا الزامـاً بـه پژوهشهای اختصاصی تری در زمینه های مذهبی واداشت، زیـرا کـه فاجعه "ولایت فقیه" و پیامدهای ناشی از آن مستقیماً از مذهب مایه گرفته بـود، و در همین راستا بود که چندیـن کـتاب، منجملـه "توضیـح المسـائل، از کلینی تا خمینی" از من بچاپ رسید.

امروز، در بیستمین سالگرد انقلاب ولایت فقیـه، و در آستانه قـرنی تـازه و هزاره ای تـازه، بـرِ مبـنای همـه ایـن سـوابق و تجارب و همـه ایـن مطالعات، خودم را عمیقاً مسئول آن میدانـم که اطلاعاتی کلی در بـارهٔ آن واقعیتهائی که بخصوص در راستای مذهبی از مدتها پیش در جهان مـترقی شناخته شده ولی غالب آنها همچنان بـرای دنـیای اسـلامی، منجملهِ ایـران مسلمان ناشناخته مانده است ـ و اگر بموقع شناخته شده بود احتمـالاً راه بـر انقلابی قرون وسطائی در سالهای پایانی قرن بیستم در کشور ما بسته میشد ـ در اختیار نسل نوخاسته ای بگذارم که اگر بخواهد بصورت نسلی بالغ و نـه صغیر شرعی و صغـیر سیاسـی پـا بـه قـرن و هزاره سرنوشـت سـاز تـازه ای

بگذارد به آشنائی با آنها نیازی حیاتی دارد، زیرا این هزاره ای که از راه میرسد بیش از هر چیز هزاره کسانی است که بصورت انسانهائی بالغ فکر میکنند و بصورت انسانهائی بالغ عمل میکنند و بناچار انسانهای صغیر در آن جائی جز آنچه به صغیران تعلق میگیرد ندارند.

در این راهگشائی، وظیفه اساسی خویش را فقط این دانسته ام که خوانندگان خود را با کلیاتی از آنچه دانشمندان و پژوهشگران بسیار در دو سه قرن گذشته در زمینه این واقعیتهای شناخته شدهٔ جهان غیراسلامی و واقعیتهای ناشناخته جهان اسلامی منتشر کرده و در دسترس عمومی قرار داده اند آشنا کنم، تا این نسل آینده در شرایطی کمابیش معادل نسلهای جوان جهان مترقی پا به قرن و هزاره ای تازه بگذارد. در این بازگوئی خود من جز در موارد ضروری دخالتی نکرده ام، برداشت خاصی را نیز ارائه نداده ام، زیرا هرگونه نتیجه گیری از آنچه را که نقل شده است و هرگونه تصمیم گیری در مورد آن را صرفاً در صلاحیت خود خوانندهٔ کتاب میدانم. آنچه از نظر من واقعاً مهم است این است که چنین خواننده ای از آگاهی لازم برای چنین انتخابی برخوردار باشد، و برخورداری از این آگاهی نیاز بدان دارد که قبلاً اطلاعات ضروری، ولو بصورتی کلی، در اختیار او گذاشته شده باشد. مدتها پیش Petrarque، متفکر و مورخ نامی قرون وسطای اروپا، در عین انکیزیسیون وحشتناک کلیسا گستاخانه نوشت که هر مسیحی وقتی واقعاً مسیحی است که با مغز خودش فکر کند و با شعور خودش قضاوت کند. و در سالهای خود ما Oriana Fallaci روزنامه نگار و نویسنده سرشناس ایتالیائی، در کتاب "یک مرد" خود از زبان قهرمان یونانی خویش خطاب به توده مردمی که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند گفت که: "شما را بخدا تن به مغزشوئی خود ندهید. با مغز خودتان فکر کنید و با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که اصالت انسانی هرکس در گرو این است که صاحب اختیار فکر و اندیشه خودش باشد. این هویت انسانی را به هیچ نفروشید. شما را بخدا گوسفند نباشید".

و بسیار پیش از این هر دو، در انجیل آمده بود که "تا زمانی که وارث صغیر است فرقی میان او و غلام نیست، اگرچه مالک همه دارائی پدر خود باشد".

۱

سیری در واقعیتهای مذهبی

براساس بررسیهای سیصد تن از اندیشمندان و پژوهشگران شرق و غرب

از زکریای رازی، ابن سینا، راوندی، خیام
تا آقاخان کرمانی، کسروی، هدایت، دشتی

و

از نیوتن، ولتر، کانت، هگل، شوپنهاور
تا نیچه، فروید، برتراندراسل، اینشتاین

خدا

در آئین های " توحیدی"

تقریباً همه مسلمانان جهان ـ منجمله ایرانیان ـ بر این تصورند که تورات و انجیل دو کتابی هستند که از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده اند، بهمان صورت که قرآن بر محمد نازل شده است. این اعتقاد عمدتاً از تصریح خود قرآن ناشی شده است که: " آن خدایی که قرآن را بر تو (محمد) فرستاد، تورات و انجیل را نیز بر موسی و عیسی فرستاد" (آل عمران، ۳، ٤٨؛ مائده، ٤٦؛ اعراف، ١٥٧؛ توبه ١١١؛ فتح، ٢٩؛ حدید، ٢٧؛ صف، ٦؛ جمعه، ٥). ولی واقع امر این است که تورات و انجیل، هیچکدام نه کتابی واحد هستند و نه موسی و عیسی آنها را بصورت وحی از آسمان دریافت داشته اند. در تاریخ مذاهب جهان تنها شخص دیگری به غیر از محمد که مدعی دریافت مستقیم کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیانگذار فرقه مذهبی مورمون در امریکا است[1].

---

١ - به صفحات ٤١١ و ٤١٢ مراجعه شود.

آنچه امروز در جهان مسیحیت به نام کتاب مقدس (Bible) عرضه میشود، مجموعه ای از دو بخش "عهد عتیق" و "عهد جدید" است که تورات قسمتی از بخش اول و انجیل قسمتی از بخش دوم آن است. عهد عتیق که پنج کتاب اول آن اختصاصا "توراه" نام دارد، جمعا شامل ۲۴ کتاب است[1] که نه تنها بصورت یکجا نازل نشده اند، بلکه تدریجا و در طول بیش از یکهزار سال توسط افراد یا گروههائی از کاهنان یهودی به اسم ۲۶ پیغمبری که نامشان بر این کتابها نهاده شده نوشته شده اند. عهد جدید نیز که چهار کتاب اول آن اختصاصا انجیل نامیده میشود، جمعاً شامل ۲۷ کتاب و رساله است که در طول دو قرن توسط افرادی مختلف نوشته شده اند که هیچیک از آنها از حواریون عیسی نبوده اند. خود عیسی تا هنگام مرگ خویش اساسا از وجود کتابی بنام انجیل بیخبر بوده است.

....

اصل زیربنائی هر سه آئین "توحیدی" این است که آفریننده و گرداننده کائنات خدای واحدی است که در تورات یهوه، در انجیل پدر آسمانی و در قرآن الله نام دارد. در هر سه این کتابها آفرینش کائنات و خلقت آدم به دست این خداوند به صورتی مشابه روایت شده است. پیامبرانی که وی برای نوع بشر میفرستد پیمبرانی مشترک هستند، و قوانین مذهبی که اعلام میدارد قوانینی غالبا مشابهند. با اینهمه، ماهیت آسمانی و زمینی این خدا در آئین های یهودی و مسیحی و اسلام بصورتی چنان بنیادی با یکدیگر تباین و گاه صریحا تناقض دارد که غالبا یکی دانستن این سه خدا را غیرممکن میکند. جهان توحیدی اگر هم در تئوری یک خدای واحد بیش ندارد، در عمل دارای سه خدا است که وجوه اختلاف

---

۱ - این رقم فقط مربوط به متن عبری تورات است، زیرا متن لاتینی تورات که در قرن چهارم میلادی توسط جرونیموی قدیس San Geronimo از یونانی ترجمه شده است و Vulgata نام دارد (و متنی است که مورد قبول کلیسای کاتولیک است) به ٤٦ کتاب تقسیم شده است. تورات مورد قبول کلیسای پروتستان که توسط مارتین لوتر مستقیماً از عبری ترجمه شده بخاطر اینکه هفت کتاب آن از طرف لوتر به رسمیت شناخته نشده است شامل ۳۹ کتاب است. اصطلاح عهد عتیق و عهد جدید از انجیل متی (باب بیست و ششم، ۲۸) و رسالهٔ دوم پانولوس رسول به قرنتیان (باب چهاردهم، ۱٤) گرفته شده است.

آنها بیشتر از وجوه مشترکشان است.

خدای تورات که یهوه نام دارد (و در تورات ۶۸۲۳ بار از او نام برده شده است) صرفاً خدای قوم یهود است و خودش نیز خدائی صد در صد یهودی است. پیامبرانی که از جانب خود میفرستد منحصراً پیامبران ملت یهودند و به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند. تعالیم و قوانین آنان کلاً بر این محور میگردد که منافع خاص قوم یهود از هر راهی که لازم باشد حفظ شود، ولو این مستلزم آن باشد که مسائل اخلاقی و انسانی بسیاری زیر پا گذاشته شوند و حقوق مشروع ملتهای دیگری نادیده گرفته شوند یا کسان بسیاری به ناحق کشته شوند. در جریان حوادث روزمره یا وقایع مهم از قبیل جنگها و بلایای آسمانی و زمینی، یهوه شخصاً از آسمان به زمین می‌آید تا مسائل مربوط به قوم برگزیده خود را مستقیماً سرپرستی و در صورت ضرورت اداره کند، و در همه این موارد در موضع یک خدای یهودی عمل میکند و نه خدای همه اقوام و همه سرزمینها. با پیغمبر خودش قرارداد می بندد که اگر پسران اسرائیل ختنه شوند او در عوض سرزمین کنعان را برای همیشه به آنها ببخشد، و بعداً نیز شهرهای متعدد این سرزمین را یکی پس از دیگری تسلیم آنها میکند با این شرط که در هیچکدام از آنها نه تنها مرد و زن و کودک بلکه گاو و گوسفند و بزغاله و سگ و گربه ای را نیز زنده نگذارند. با یک پیغمبرش کباب و آبگوشت میخورد و زیر درخت استراحت میکند. با پیغمبر دیگرش کشتی میگیرد و زورش به او نمیرسد. در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در بیابان میدود تا او را به علت ختنه نبودن بکشد. به پیغمبر دیگرش دستور میدهد که نان روزانه خودش را روی گه بپزد و بخورد. از پیغمبر دیگرش میخواهد که با زنی زنازاده و زناکار ازدواج کند. به پیغمبر دیگرش شکایت میکند که دو خواهری که معشوقه او بوده اند یکی پس از دیگری سرش کلاه گذاشته و با دیگران زنا کرده اند. دختران نازپرورده اورشلیم را غضب میکند و فرمان میدهد که دیگر مو بر فرج آنها نروید. روده های کسانی را که به او بی احترامی کرده اند از مقعدشان بیرون می‌آورد. با شیطان بر سر بنده اش ایوب شرط بندی میکند. به پیغمبر دیگرش پرخاش میکند که چرا با زن یکی از سرداران خود زنا کرده است در حالیکه خود یهوه حاضر بوده است زنان دیگری را به آغوش او بفرستد. نحوه دقیق کباب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز کهنه کار به پیغمبر

اولوالعزم خودش تعلیم میدهد و اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مأمور خفیه اطلاعاتی به گوش پیامبر دیگرش میرساند. در نقش یک رئیس مافیا به یهودیان مصر توصیه میکند که از همسایگان مصری خود هرقدر بتوانند طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خودشان ببرند، و خود او دز عرض یکشب چند میلیون نوجوان و کودک مصری و حتی گاو و گوسفندهای نوزاد را با دست خویش سر میبرد.

در انجیل همین خداوند تبدیل به خدائی دو شخصیتی میشود که در هیچ آئین دیگر اساطیری یا توحیدی تاریخ جهان مشابه او را نمیتوان یافت، یعنی برحسب آنکه کدام انجیل از انجیلهای چهارگانه و کدام رسالهٔ از رساله های عهد جدید به دست چه کسانی نوشته شده باشد، از موضع خدای ترسناک و انتقامجو و فریبکار و حسودی چون یهوه به موضع خدای مهربان، نیکدل و بخشنده و بی‌عقده ای چون پدر آسمانی عیسی تغییر ماهیت میدهد. چنین خدائی پیوسته ناگزیر است نقش کارگردانی را داشته باشد که در آنِ واحد هم کینه‌توز است و هم باگذشت، هم سختگیر است و هم آشتی جو، هم خدائی منحصراً یهودی است و هم پدری است که همه افراد بشر را به چشم فرزندان خویش مینگرد، و غالباً در این جمع اضداد خودش نیز تکلیف خویش را نمیفهمد.

در قرآن، خدا نه خدای صد در صد کینه‌توز و ترشرو و بیرحم تورات است و نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدائی در حد اعلی مطلق و خودکامه است که بیرون از او هیچ قانونی، هیچ اراده ای و هیچ واقعیتی وجود ندارد و حتی "برگی بی اجازهٔ او از درختی فرو نمی‌افتد" و هر آنچه در آسمان و زمین میگذرد، از جزء تا کل، الزاما به همان صورتی میگذرد که او خواسته است. فریمن کلارک پژوهشگر تاریخ مذاهب و مؤلف کتاب معروف " مذاهب بزرگ" این هر سه واقعیت را چنین خلاصه میکند که: خدای موسی قدرت ترسناکی است که همیشه در میان بندگان خودش زندگی میکند و شریک همهٔ درستی ها و نادرستی های آنها است، خدای عیسی هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آنها است، و خدای محمد صرفاً در بالای سر آنها است و از موضع فرمانروای مطلقی با آنان سخن میگوید که هیچوقت از مسند خدائی خودش فرود نمی‌آید.

میان این سه برداشت مختلف، اگر برداشت خدای مسیحیت

پدرانه‌تر و برداشت خدای اسلام سرورانه‌تر است، برداشت خدای یهودی پرآب و رنگ‌تر و خواندنی‌تر است، زیرا وی بر مبنای آنچه در تورات از او حکایت میشود هم الوهیم یهودی است، هم آتون مصری، هم مردوخ بابلی، هم بعل فنیقی، هم زئوس یونانی، هم ژوپیتر رومی، و در جمع همهٔ خدایان تاریخ، هیچ خدای دیگری چه از نظر خصائص شخصی و چه از نظر فراوانی و تنوع ماجراهائی که وی بازیگر اصلی همه آنها است با او برابری نمیکند.

بهتر است شما هم با شماری از این ماجراها و این خصائص، از خلال صفحات خود تورات که در اینجا عینا یا به صورت تلخیص شده آن برایتان نقل میکنم آشنا شوید[1]:

....

اولین پیامبر یهود، آبرام (ابراهیم)، در مهاجرت خود به ارض کنعان، یکروز در بلوطستانی در نزدیک حبرون که وی به همراه زنش سارا در آن سکونت گزیده است سه نفر ناشناس را می بیند که به دیدار او آمده اند. آنها را مهمان میکند و وقتیکه دعوتش را به ناهار میپذیرند برایشان گوساله بریان و شیر و کره فراهم می‌آورد که همه با هم آنرا میخورند و سپس زیر درخت استراحت میکنند، و بعد معلوم میشود که یکی از آنها خود خدا بوده است: "و خداوند در بلوطستان بر ابراهیم ظاهر شد، و او در گرمای روز به در خیمه نشسته بود... و به استقبال او رفت و رو بر زمین نهاد و گفت: ای مولی، اکنون اگر منظور نظر تو شدم، پس اندک آبی بیاورم تا پاهای خود را بشوئی و زیر درخت بیارامی، و لقمه نانی بیاورم تا دلت را تقویت دهی و پس از آن روانه شوی، زیرا برای همین ترا بر اینجا گذر افتاده است. پس سه کیل از آرد به سارا داد تا آنرا خمیر کرده نان بسازد، و گوساله ای نازک از رمه گرفته به غلام خود داد تا آنرا طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله بریان شده را آورد و زیر درخت ایستاد تا مهمانانش آنرا خوردند. پس خداوند از وی پرسید که زوجه ات سارا کجاست؟ گفت اینک در خیمه است، و خداوند فرمود که البته موافق زمان حیات نزد تو برخواهم گشت و زوجه ات سارا را پسری خواهد شد. و سارا به در

---

۱ - مطالبی که در کتاب حاضر از تورات نقل شده، عیناً از ترجمه فارسی عهد عتیق که توسط "انجمن مسیحی چاپ و انتشار بین المللی کتاب مقدس" در سال ۱۹۰٤ در نیویورک بچاپ رسیده و در سال ۱۹۸۰ تجدید چاپ شده، گرفته شده است.

خیمه این را شنید و در دل خود بخندید که شوهرم پیر است و از من نیز عادت ماهانه زنان منقطع شده است و چگونه مرا پسری خواهد شد؟ و خداوند به ابراهیم گفت: سارا برای چه خندید، مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ بدرستی که سارا را پسری خواهد شد. آنگاه سارا انکار کرده گفت که نخندیدم، چونکه ترسیده بود. و خداوند گفت: نی، بلکه خندیدی. پس رفت و ابراهیم او را مشایعت نمود. و خداوند به خود گفت: آیا آنچه را که میکنم از ابراهیم مخفی دارم؟" (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب هجدهم).

....

وقتی دیگر خدا در شبی تاریک و در صحرائی خلوت با پیغمبرش یعقوب کشتی میگیرد، و با اینکه این کشتی تا سپیده دم ادامه مییابد موفق به زمین زدن او نمیشود: "... پس یعقوب دو زوجه خود و دو کنیزش و یازده پسرش را همراه با همه مایملکش از معبر یربوق عبور داد، ولی در این موقع با مرد ناشناسی در بیابان روبرو شد که تا طلوع فجر با وی کشتی گرفت و چون دید که بر یعقوب غلبه نمییابد لگدی به ران او زد که آنرا از حرکت بازداشت، پس بدو گفت مرا رها کن زیرا که فجر میشکافد، اما یعقوب گفت تا مرا برکت ندهی رهایت نکنم. مرد از وی پرسید: نام تو چیست؟ پاسخ داد یعقوب. گفت: نی، از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل خوانده شود، زیرا که با خدا مجاهده کردی و نصرت یافتی. و یعقوب بدو گفت اکنون تو نیز مرا از نام خود آگاه ساز. و آن مرد جواب داد: چرا اسم مرا میپرسی؟ و او را در آنجا برکت داد. و یعقوب آن مکان را فنوئیل نامید زیرا که در آنجا خدا را از روبرو دیده بود، و چون از فنوئیل گذشت آفتاب بر وی طلوع کرد و بر ران خود میلنگید. از این سبب است که بنی اسرائیل تا به امروز عرق النساء را که عضله ران است نمیخورند، زیرا خدا ران یعقوب را در عرق النساء لمس کرده بود" (سفر پیدایش، بای سی و دوم، ۲۲ـ۳۲)[۱].

....

---

۱ - این نخستین باری است که در تورات نام اسرائیل برده میشود. معنی این کلمه در عبری باستانی رویاروی خدا است همچنانکه کلمهٔ فنوئیل "خدا را دیدم" معنی میدهد. جالب است که خدا که با پیغمبرش کشتی میگیرد با همهٔ خدائی خود نام این پیغمبر را نمیداند، و این نیز جالب است که در نامی که بدین پیغمبر میدهد خدا "ئیل" خوانده میشود که نام خدایان اساطیری بابلی و کنعانی است.

وقت دیگر خدا با پیغمبر اولوالعزم خودش موسی مدتی چانه میزند تا او را به قبول مأموریت گفتگو با فرعون مصر برای واداشتن وی به صدور اجازه مهاجرت قوم یهود از خاک مصر متقاعد کند، و موسی به بهانه‌های مختلف میکوشد تا از پذیرش این مسئولیت شانه خالی کند: "... و خداوند به موسی گفت پس اکنون بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری. موسی گفت مگر من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟ خداوند گفت: البته من با تو خواهم بود. موسی به خدا گفت اینک چون من نزد بنی اسرائیل روم و به ایشان گویم که خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است و از من بپرسند که نام او چیست بدیشان چه گویم؟ خدا به موسی گفت من همین هستم که هستم و به بنی اسرائیل بگو که "هستم" مرا نزد شما فرستاده است. و موسی در جواب گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت که من عصای ترا تبدیل به مار کنم و دست ترا مثل برف سفید کنم و آب نهر را بدست تو بدل به خون کنم تا آنها گفتهٔ ترا باور بدارند... پس موسی به خداوند گفت من مردی فصیح نیستم و زبانم الکن است و به کندی حرف میزنم. خداوند گفت: من زبانت خواهم بود و هرچه باید بگوئی ترا خواهم آموخت. و موسی گفت با همه اینها ای خداوند، استدعا دارم که کس دیگری را برای اینکار بفرستی. آنگاه خشم خداوند مشتعل شد و فرمود که مگر من نمیدانم که برادرت هارون لاوی فصیح الکلام است، و تو کلام را به او القاء خواهی کرد و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت و او ترا بجای زبان خواهد بود و تو او را بجای خدا خواهی بود". بعد از این گفتگو موسی به ناچار زن خویش و پسر خود را بر الاغ سوار کرده به زمین مصر مراجعت میکند و خودش عصای خدا را بدست میگیرد و برای ابلاغ اوامر خداوند به سوی پایتخت فرعون روانه میشود. ولی درست در همین موقع خداوند متوجه میشود که این پیغمبر او ختنه نشده است، و بقدری از این بابت عصبانی میشود که شبانه بدنبال او میرود تا وی را بقتل برساند، و فقط زرنگی و هوشمندی صفوره، زن موسی، او را از مرگ نجات میدهد: "و واقع شد در بین راه که خداوند بدنبال او رفت تا وی را به دست خود بکشد. آنگاه صفوره سنگ چخماقی

تیز برگرفته همانوقت غلفهٔ پسر خود را برید و گوشت بریده را نزد موسی انداخت و گفت اینک تو مرا شوهر خون هستی به سبب ختنه، پس خداوند موسی را رها کرد" (سفر خروج، خلاصه شده از بابهای سوم و چهارم).

....

وقت دیگر خدا به پیغمبر بسیار محترم و موقر خودش حزقیال، امر میکند که مدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد و بعد آنرا بخورد: "... آنگاه خداوند یهوه به من فرمود که آهن تیز بردار و موهای سر و ریشت را با آن بتراش، و پس میان شهر برو و یک ثلث از آنرا بسوزان و ثلث دیگر را به زباله بریز، و چون این را به انجام رسانیده باشی موافق گناه اسرائیل به مدت ۳۹۰ روز بر پهلوی چپ خود بخواب، زیرا من گناه یهود را هر روزی بجهت سالی بر تو قرار داده ام... پس غذائی را که میخوری به وزن بیست مثقال برای هر روز وقت بوقت خواهی خورد، و قرصهای نان جو را که میخوری آنها را در نظر همه اسرائیل بر سرگین خود خواهی پخت. پس گفتم: آه ای خداوند، من از طفولیت خود تا بحال سرگین آدمی را نخورده ام! آنگاه بمن فرمود: اینک پذیرفتم که بجای سرگین انسان سرگین گاو را بر تو مقرر دارم". (کتاب حزقیال نبی، باب چهارم، ٤ـ۱۲).

چندی پس از آن همین خداوند پیغمبر دیگر خود ربشاقی را بنزد الیاقیم بن حلقیا میفرستد که بدو بگوید من بر مردانی که بر حصار شهر نشسته اند فرستاده شده ام تا از جانب خداوند بدیشان بگویم که همراه با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند (کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم، ۲۷).

....

وقت دیگر همین خدا به پیغمبر محترم و معتبر دیگر خود هوشع دستور میدهد که با زنی زناکار و زنازاده ازدواج کند: "... و در ایام عزیا و یوتام و حزقیا پادشاهان یهودا و یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل وحی از جانب خداوند بر هوشع بن بئیری نازل شد. و خداوند به هوشع گفت برو و زنی زناکار را که خودش نیز زنازاده باشد برای خود بگیر... پس هوشع رفت و جومر دختر دبلائیم را گرفت و او حامله شده پسری برایش زائید،... و خداوند گفت که شما دیگر قوم من نیستید و من خدای شما نیستم... و

با مادر خود محاجه نما، زیرا که او نیز دیگر زن من نیست و من شوهر او نیستم، لهذا زنای خود را از پیش رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع بنماید، مبادا رخت او را کنده وی را برهنه نمایم... و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا میباشند و والده ایشان بیشرمی کرده و گفته است که در عقب عاشقان خود خواهم رفت، زیرا که ایشان نان و آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده اند. بنابراین من راه او را بر خارها خواهم بست و بر گرد او دیواری بنا خواهم نمود تا راههای خود را نیابد و هرچند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید... پس خواهد گفت که میروم و نزد شوهر نخستین خود برمیگردم زیرا در آنوقت از اکنون مرا خوشتر میگذشت. اما او نمیداند که من بودم که گندم و شیره و روغن را به او میدادم و نقره و طلائی را که برای بعل صرف میکردند برایش می افزودم. اما من دیگر گندم خود را در فصلش و شیره خویش را در موسمش به اونخواهم داد و پشم و کتان خود را که میبایست برهنگی او را بپوشاند از او برخواهم داشت، و قباحت او را به نظر عاشقانش منکشف خواهم ساخت و احدی او را از دست من نخواهد رهانید، و تمامی شادی او و عیدها و هلال ها و شنبه ها و جمیع مواسمش را موقوف خواهم ساخت، و تاکها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من است که عاشقانم به من داده اند ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا آنها را بخورند. و انتقام روزهائی را از او خواهم کشید که برای آنها بخور میسوزانید و خویشتن را به گوشواره ها و زیورهای خود آرایش داده از عقب عاشقان خود میرفت و مرا فراموش کرده بود." (کتاب هوشع بنی، باب اول، ۱ـ٤).

....

وقت دیگر خدا بخاطر شرطی که با شیطان بسته است یک بندهٔ پاکنهاد و فرمانبردار خود را به انواع مصیبت ها گرفتار میکند، هر هفت پسرش را میکشد، گله های گاو و گوسفند و شترش را نابود میکند، خانه و دارائی او را به آتش میکشاند، و دست آخر خود او را نیز از سر تا پا دچار جرب میکند و به خاکسترنشینی وامیدارد تا به شیطان ثابت کند که این بندهٔ او علیرغم همه اینها تسلیم رضای او است و اعتراضی نمیکند:

"در زمین غوص مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و

راست و خداترس بود و از بدی اجتناب مینمود، و هفت پسر و سه دختر داشت و اموال او هفتهزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود... و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا بحضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد، و خداوند به شیطان گفت از کجا آمده ای؟ شیطان در جواب گفت از تردد در زمین و سیر کردن در آن. خداوند به شیطان گفت آیا در بنده من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست و مردی راست و خداترس است؟ شیطان در جواب گفت آیا ایوب مجانا خداترس است یا از آنجهت که تو او را برکت دادی و مواشی او در زمین منتشر شد؟ الان دست خود را دراز کن و مایملک او را بگیر و او ترا ترک خواهد نمود. و خداوند به شیطان گفت اینک همه اموالش را بدست تو دادم. پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت".

شیطان با داشتن این سفیدمهر ترتیبی میدهد که پسران ایوب با باد سموم تلف میشوند، و گوسفندان و شتران و گاوان و الاغان او یکی پس از دیگری بدست دشمنان یا با آتش خدا که از آسمان می افتد نابود میشوند. و با همه اینها ایوب سر خود را میتراشد و سجده میکند و میگوید خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد! ولی ماجرا به همینجا پایان نمییابد: "و واقع شد که بار دیگر پسران خدا آمدند تا در جلسهٔ مشورتی خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان بود. و خداوند به شیطان گفت آیا بنده من ایوب را دیدی که کاملیت خود را قایم نگاه داشت، هرچند مرا بر آن واداشتی که او را بی سبب آزار برسانم؟ و شیطان در جواب خداوند گفت که هرچه انسان دارد برای تندرستی خود خواهد داد. پس الان دست خود را دراز کرده استخوان او را بلرزان و او ترا ترک خواهد نمود. و خداوند به شیطان گفت اینک جان او را در دست تو دادم. پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته ایوب را از کف پا تا کله اش به دمل های سخت مبتلا ساخت. و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود. و زنش او را گفت: آیا باز هم کاملیت خود را نگاه میداری؟ پس خدا را ترک کن و بمیر، و او وی را گفت مثل یکی از زنان ابله سخن میگوئی، آیا نیکوئی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟ و در این همه ایوب به لبهای خود گناه نکرد".

با اینهمه وقتی میرسد که طاقت این مرد خدا طاق میشود و "صبر ایوبی" او به پایان میرسد، و در این موقع است که با شکوه ای آمیخته به عصیان به یهوه خطاب میکند که:

"اینک جانم بر من ریخته شده است، و روزهای مصیبت گرفتارم کرده است. شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته میشود، و پی‌هایم از درد آرام ندارد. از شدت سختی گریبان پیراهنم مرا تنگ میگیرد. مثل خاک و خاکستر شده ام و در گِل افتاده ام. و در چنین حالی نزد تو تضرع میکنم و بدان توجهی نمیکنی. برمیخیزم و بر من نظر نمیاندازی. بر من بیرحم شده ای و با قوت دست خود بر سرم میکوبی. مرا در تندباد پراکنده ساخته ای. انتظار نور کشیدم و به ظلمت رسیدم. احشایم میجوشد و آرام نمیگیرد. ماتم کنان در تاریکی براه خود میروم. برادر شغالان و دوست شتر مرغان شده ام. پوستم سیاه شده است و ذره ذره از تنم میریزد. استخوانهایم از حرارت سوخته است. از بربط من جز نوای نوحه برنمیخیزد و از نای من جز نالۀ گریه کنندگان بگوش نمیرسد". ولی این شکوه دردآلود، یهوه را بجای اینکه به همدردی و عطوفت بخواند به خشم می‌آورد، زیرا وی از خلال آن چنین درک میکند که ایوب خواسته است کمال خدائی او را زیر پرسش قرار دهد. بدو بانک میزند که: "... تو کیستی که با پرحرفی های خودت در کار خدائی من فضولی میکنی؟... وقتی که من زمین را ساختم تو کجا بودی؟... آیا به مخزنهای برف و خزانه های تگرگ که من آنها را برای روز جنگ ذخیره کرده ام راه داشته ای؟ آیا تو هستی که شکار را برای ماده شیر صید میکنی تا اشتهای او را سیر نمائی؟ آیا از وقت زائیدن بز کوهی خبر داری؟ کیست که خر وحشی را رها کرد و بندهای گورخر را باز کرد و بیابان را خانه او ساخت و شوره زار را مسکن او قرار داد تا غوغای شهر را نادیده بگیرد و به خروش چوپان اهمیتی ندهد؟ آیا گاو وحشی راضی میشود که ترا خدمت کند یا نزد آخور تو خانه گیرد؟ آیا میتوانی بال شتر مرغ را مثل پر و بال لکلک کنی که تخمهای خود را در زمین رها میکند و فراموش میکند که شاید وحوش صحرا آنها را لگدمال کنند؟ آیا تو هستی که اسب را یال داده ای و او را مثل ملخ به جست و خیز درآورده ای و خروش شیهۀ او را مهیب کرده ای، و به او این خاصیت را داده ای که هراسان نشود و ترکش بر او چکچک کند و از نیزه درخشنده و

مزراق نگریزد و وقتیکه کرنا نواخته شود هه هه بگوید؟... آیا ترا مثل خدا بازوئی هست، و آیا مثل او صدای تو رعدآسا است؟ اگر راست میگوئی الان خودت را مثل من جلال و عظمت بده و شدت غضب خود را نمایان کن. به "بهیموت" نِگاه کن که او نیز مانند تو آفریده من است. مثل گاو علف میخورد، و قوت او در کمر او است و توانائی وی در رگهای رانش بهم پیچیده است و استخوانهایش مثل لوله های برنجین و اعضایش مثل تیرهای آهنین است. او آفریدهٔ خدا است ولی سازندهٔ او شمشیر به رویش کشید و او را از کوهستان ها و همهٔ وحوشی که در آن بازی میکنند دور کرد و وی در گیاهان نیزارهای کنار مردابها و در سایهٔ نیلوفرهای آبی و در میان درختان بید مسکن گزید، و بیمی از آن ندارد که رودخانه طغیان کند یا حتی نهر اردن در دهانش بریزد، زیرا کیست که بتواند او را گرفتار کند یا قلاب به بینی او اندازد؟ آیا تو میتوانی این کار را بکنی؟ یا میتوانی آفریدهٔ دیگر من "لِویاتان" را مهار کنی یا زبانش را با ریسمان بکشی یا به چانه اش قلاب بیندازی؟ آیا میتوانی با او مثل گنجشک بازی کنی یا او را به بردگی خود درآوری یا برای بازی دخترانت به طناب بِکشی؟ اگر نمیتوانی این کارها را بکنی، پس چیست که با من محاجه میکنی و داوری مرا باطل مینمائی و از من بازخواست میکنی تا خودت را عادلتر از من نشان دِهی؟" (خلاصه شده از بابهای سی وهشتم تا چهل ویکم کتاب ایوب). "و ایوب خداوند را جواب داده گفت: میدانم که بهر چیز قادر هستی و ترا از هر چه قصد کنی منع نتوان نمود، از اینجهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه مینمایم... و چون این بگفت خداوند به ایوب دوچندان آنچه پیش از آن داده بود عطا فرمود و جمیع برادرانش و خواهرانش و تمامی آشنایان قدیمش نزد وی آمده و در خانه اش با وی نان خوردند و او را در بارهٔ تمامی مصیبتی که خداوند به او رسانیده بود تعزیت گفتند و هرکس از آنان یک قسیطه و یک حلقهٔ طلا به او داد، و خداوند ایوب را دو بار بیشتر متبارک فرمود، چنانکه او را چهارده هزار گوسفند و ششهزار شتر و هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ داد... و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید. پس پیر و سالخورده شد و وفات یافت" (کتاب ایوب، باب چهل و دوم، ۱ـ۱۷).

به تعبیر صاحبنظری معاصر، یهوه در مورد آزمایش صبر ایوب درست به همان صورتی عمل کرده است که در آزمایشگاه های امروزی با خوکچه های آزمایشی عمل میکنند، یعنی بخاطر اینکه قدرت خودش را به شیطان ثابت کند، این مرد وارسته ای را که خود او صادق ترین خدمتگزار خویش در روی زمین دانسته بود به خواست شیطان به حد اعلای بلاهای ظالمانه محکوم میکند، تنها برای اینکه غرور خود را در زورآزمائی با شیطان ارضا کرده باشد"[1].

....

وقت دیگر خدا از اینکه گروهی از فرزندان نوح در صدد ساختن برج معروف بابل برآمده اند نگران میشود، زیرا که میترسد این برج تا به آسمان برسد و آنوقت اینان بفکر تجاوز به دستگاه خدائی او بیفتند. بدین جهت علیه آنان توطئه ای ترتیب میدهد که پیامد آن میباید تا به پایان جهان دامنگیر همه مردم دنیا باشد. تورات این ماجرا را بتفصیل حکایت کرده است: "و تمامی جهان را یک زبان و یک لغت بود... و مردمان بیکدیگر گفتند بیائید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را بسازیم که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی‌آدم بنا میکردند ملاحظه نماید، و خداوند با خود گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را نیز یک زبان است، و الان این

---

۱ - داستان ایوب به صورتی مشابه تورات، در قرآن نیز روایت شده است، با این برداشت که وی از این جهت که در هر شرایطی مطیع بیچون و چرای خواست خداوند است و اجازهٔ پرسشی در باره آنرا حتی در بدترین مصائب به خویش نمیدهد انسان نمونه ای برای مسلمانان معرفی شود:

"و یاد کن بنده ما ایوب را وقتیکه پروردگار خویش را خطاب کرد که شیطان مرا به رنج و عذاب واداشته است، و ما بدو گفتیم که پای خویش را بر زمین کوب و در آنجا آبی خنک برای شستن پاهای خویش و برای نوشیدن خواهی یافت، و بدو خاندانش را و دو برابر آنچه را که پیش از آن داشت بازگردانیدیم تا نشانی از رحمت ما بر او و تذکری برای اهل خرد باشد (سورهٔ ص، ٤٢ و ٤٣)، و ایوب به خداوند خود استغاثه کرد که بلا بر من روی آورده است، اما شکایتی ندارم زیرا که میدانم تو رحیم ترین رحمان هستی، و ما نیز استدعای او را پذیرفتیم و درد و عذاب را از او دور کردیم و خاندانش را دو برابر بارورتر ساختیم تا نشانی از رحمت ما و تذکری برای خدمتگزاران ما باشد" (انبیا، ۸۳ و ۸٤).

کار را شروع کرده اند و دیگر هیچ کاری که قصد آن را بکنند برایشان ناممکن نخواهد بود. پس اکنون نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند. پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند، از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود" (سفر پیدایش، باب یازدهم، ۱-۹).[۱]

....

وقت دیگر یهوه به پیامبرش سموئیل مأموریت میدهد که قوم اسرائیل را از این که خواستار پادشاهی برای خود شوند برحذر دارد، و بدین منظور انواع و اقسام خطراتی را که میتواند از ناحیه سلاطین متوجه آنها شود به آگاهیشان برساند: "و سموئیل نزد خداوند شکایت کرد که جمیع مشایخ اسرائیل از من میخواهند که برایشان پادشاهی نصب کنم تا مثل سایر امت ها بر ما حکومت نماید. و خداوند به سموئیل گفت که اینها ترا ترک نکردند، بلکه مرا ترک کردند تا برایشان خدائی ننمایم. پس الان ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود مطلع ساز. و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد و گفت رسم پادشاه این است که پسران شما را گرفته بر ارابه ها و سواران خود خواهد گماشت، و پیش ارابه هایش خواهید دوید، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود، و دختران شما را برای عطرکشی و

---

۱ - این مطلب تورات از اسطوره های بابلی گرفته شده است و به همین جهت است که در آن از بابل نام برده میشود. اسطوره بابلی موضوع مشابهی را در مورد برج بلندی که در قرن هفتم پیش از میلاد در جنوب غربی بین النهرین (و نه در بابل) ساخته شده بود حکایت میکند که با داشتن هفت طبقه بلندترین بنای جهان شناخته میشد و بعدها باب ایل (دروازه خدا) خوانده شد که این نام تدریجاً بصورت بابل درآمد.
این داستان در قرآن بدینصورت تغییر یافته است که فرعون مصر از هامان وزیر خود میخواهد برای او برج بلندی بسازد که وی بتواند بر آن بالا رود تا به آسمان برسد و ببیند که خدائی که موسی از او اسم میبرد در آنجا وجود دارد یا نه، هر چند که عقیده خود او بر این است که موسی آدم دروغگوئی است (قصص، ۳۸، مؤمن، ۳۶ و۳۷).

طباخی و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته و به خادمان خود خواهد داد، و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت و عشر گله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود، و در آنروز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آنروز شما را اجابت نخواهد نمود. اما قوم که همهٔ اینها را شنیدند گفتند: نی، بلکه میباید بر ما پادشاهی باشد. و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنید و آنها را به سمع خداوند رسانید" (کتاب اول سموئیل، باب هشتم، ٦ـ١٢). و با اینهمه، همین خداوند بعداً داوود را به پادشاهی اسرائیل برمیگزیند و او را پسر خود میخواند و در سمت راست تخت خدائی خویش مینشاند، و به سلیمان و وارثانش برکت پادشاهی میدهد و او را بنده برگزیده خود میخواند و همه خزندگان و پرندگان و اجنه و باد صرصر را در اختیار او میگذارد.

....

وقت دیگر خدا دختران اورشلیم را چنان غضب میکند که فرمان میدهد از آن پس مو بر فرج آنها نروید، زیرا این دختران هنگام عبور از خیابانها با ناز میخرامند و غمزه کنان راه میروند:

"از این جهت که دختران اورشلیم بخود غرّه شده اند و به ناز میخرامند و با گردن افراشته و غمزه کنان راه میروند و خلخالها را در پاهایشان به صدا درمی‌آورند، من فرق سرشان را کچل خواهم کرد و دستور خواهم داد که مو بر فرج هایشان نروید، و زینت خلخالها و پیشانی بندها و گوشواره ها و دستبندها و دستارهایشان را دور خواهم کرد، و همچنین زنجیرها و کمربندها و عطردانهایشان را، و انگشترها و حلقه ها و جامه های نفیس و رداها و شالها و آئینه ها و کتانهای نازک و برقع هایشان را، و کاری خواهم کرد که عطریاتشان متعفن شود و به عوض کمربند ریسمان ببندند و به عوض سینه بند زنار، و به عوض زیبائی به آنها سوختگی خواهم داد و به عوض گیسوان بافته کچلی." (کتاب اشعیاء نبی، باب سوم، ١٦ـ٢٤).

"... تو ای اورشلیم، اکنون خودت را نجس کرده ای. ساکنان تو عورت پدرانشان را منکشف ساخته اند و با زنان در حال حیض مقاربت

کرده اند. بعضی از آنها با زن همسایه خود خوابیده اند و بعضی دیگر با عروسشان به زور زنا کرده اند. کسانی نیز خواهر خودشان را بیعصمت کرده اند. حالا که اینطور است من هم ترا در نظر همهٔ امتها بیعصمت میکنم تا بدانی که من یهوه خدای تو هستم" (کتاب حزقیال، باب بیست و دوم، ۱۰ ـ ۱۶).

....

وقت دیگر خداوند به پیغمبرش حزقیال شکوه میکند که اورشلیم و سامره، دو پایتخت مقدس او به فساد گرائیده اند و خود را بدامان اقوام همسایه آشوری و بابلی و مصری اِفکنده اند، ولی این شکایت را با زبانی مطرح میکند که نه تنها لحن سنتی یک کتاب آسمانی را ندارد، بلکه مشابه آنرا در Sex Shop های امروزی نیز به اشکال میتوان یافت:

"و واقع شد که در روز پنجم از ماه چهارم از سال سی ام (از اسارت در بابل)، برمن که در آنوقت در جمع اسیران نهر خابور بودم، آسمان گشوده گردید، و کلام خداوند بر من نازل شده گفت: ای پسر آدمی، بدان که دو زن دختر یک مادر بودند، و هر دو در مصر زنا کردند، و در آنجا پستانهایشان را مالیدند و بکارت ایشان را فشردند. و نام خواهر بزرگتر اهوله و نام خواهر کوچکتر اهولیبه بود، و هر دوی آنها از آن من بودند. اما اهوله از من رو تافته زنا نمود و به جمیع برگزیدگان بنیآشور فاحشگی خود را بذل نمود، و فاحشگی خود را که در مصر مینمود نیز ترک نکرد، زیرا که ایشان در ایام جوانیش با او همخوابه میشدند و پستانهای بکارت او را فشرده و زناکاری خود را بر او میریختند. لهذا من او را بدست عاشقانش که او بر ایشان عشق میورزید تسلیم نمودم که عورت او را منکشف ساختند و پس او را به شمشیر کشتند.

و خواهرش اهولیبه در عشقبازی خویش از او نیز فاسدتر گردید و بیشتر از زناکاری خواهرش زنا نمود. و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هردوی ایشان یکی بوده است... و پسران بابل نزد وی در بستر عشقبازی درآمده و او را از زناکاری خود نجس ساختند، و چونکه زناکاری خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت جان من از او متنفر گردید چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود. اما او زناکاری خود را زیاده نمود و بر معشوقان خود عشق ورزید که گوشتشان مثل گوشت

الاغان و نطفهٔ ایشان چون نطفهٔ اسبان بود... اینک تو به او بگو که خداوند میفرماید: من غیرت خود را به ضد تو خواهم انگیخت تا با تو به غضب عمل نمایند، و ترا عریان و برهنه خواهم گذاشت تا آنکه برهنگی زناکاری تو و قباحت و فاحشه گری تو ظاهر شود، چونکه مرا فراموش کردی و مرا پشت سر خود انداختی" (کتاب حزقیال نبی، باب بیست وسوم، ۱-۳۵).

بخش دیگری از این شکوه نامهٔ خدا آز این نیز جالبتر است:

"من ترا مانند علفی که در کشتزار میروید پرورش دادم تا رشد کردی و به سن و سالی رسیدی که دختران هوس زینت و آرایش میکنند. کم کم پستانهایت برجسته شدند و مو بر نهانگاهت روئید. در آنوقت بود که از کنار تو گذشتم و دریافتم که زمان عشقبازیت فرا رسیده است. دامن ردایم را بر رویت کشیدم و خون بکارتت را شستم و رویت خوابیدم تا بر قباحت عملت پرده بکشم. به تو جامه های رنگارنگ و کفشهای آبی و کمربند کتانی دادم و ترا با زیورهای طلا و نقره آراستم و برایت نان و عسل و روغن آوردم. ولی تو به زیبائی خودت غره شدی و زنای خود را به همهٔ رهگذران عرضه کردی و خانه ای برای زناکاریهایت ساختی و در همان حال در معابر نیز به فحشا روی آوردی، و آنجا که به روسپیان پول میدهند تا با آنها بخوابند تو خود به عشاقت پول دادی تا با تو زنا کنند".

....

بخلاف تصور سنتی مذاهب توحیدی، یهوه خدایان دیگر را نفی نمیکند، و در هیچ جای تورات نیز، بعکس قرآن، بر این تأکید نمیگذارد که خدایان دیگر دروغین هستند، فقط از بنی اسرائیل میخواهد که غیر از او خدای دیگری را پرستش نکنند. در تورات وی به قوم خود میگوید: "تو نباید خدایان دیگر را سجده کنی، زیرا که من که خداوند تو هستم خدائی غیرتمند و حسودم که انتقام گناه پدران را از پسران آنها تا پشت سوم و چهارم میگیرم" (سفر خروج، باب بیستم، ۵). "زنهار خدایان دیگر را عبادت منما، برای اینکه یهوه که نام او غیور است خدای غیرتمندی است" (سفر خروج، باب سی و چهارم، ۱۴). در اولین جمله ده فرمان معروف به موسی تأکید میکند که یهوه خدای غیوری است و نمیتواند قبول کند که قوم او خدایان دیگر را نیز بپرستند. در سرودی که موسی به مناسبت صد و بیست سالگی خود اندکی پیش از مرگش خطاب به قوم خویش در بیابان

سینا میخواند، میگوید: "چون مقام اعلی آدمها را در روی زمین منتشر ساخت و به هر امتی نصیب خودش را داد آنگاه قوم بنی اسرائیل را نصیب یهوه فرمود و یعقوب قرعه میراث او شد. یهوه اسرائیل را در زمین ویران یافت، و او را مثل مردمک چشم خود محافظت نمود، مثل عقابی که آشیانهٔ خود را حرکت دهد و بچه های خود را فرو گیرد و بالهای خود را پهن کرده آنها را بردارد و بر پرهای خود ببرد. و خداوند تنها او را بدینکار رهبری نمود و هیچ خدای بیگانه دیگری همراه او نبود" (سفر تثنیه، باب سی و دوم، ۸-۱۲).[۱]

تقریباً در همه کتابهای مختلف تورات، حتی تا اواخر دورهٔ پادشاهان، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی‌آنکه وجود این خدایان نفی شده باشد یا خدایانی کاذب خوانده شده باشند. اشکال تنها در این بوده است که اینان خداهای دیگرانند و خدای اسرائیل نیستند. حتی بعد از دوران تبعید بابلی و بازگشت یهودیان به "ارض موعود" باز هم حزقیال نبی شکایت از این میکند که قوم اسرائیل به پرستش خدایان بیگانه و ستایش خورشید و تموز پرداخته اند: "... آنگاه خداوند مرا به دهنه دروازه خود بطرف شمال برد که بعضی زنان در آنجا نشسته بودند و برای تموز میگریستند، و پس مرا به صحن اندرونی خانه خود برد و در آنجا بیست و پنج مرد را دیدم که پشتهای خود را بسوی هیکل خداوند کرده بودند و روی به مشرق داشتند و آفتاب را به طرف مشرق سجده مینمودند، و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل را دیدم که هریک مجمری در دست خود داشتند و برای خدایان بیگانه در آنها بخور میسوزانیدند" (کتاب حزقیال نبی، باب هشتم، ۱۱-۱۶). در مزامیر داود از یکطرف یهوه تنها خدای راستین شناخته شده و از طرف دیگر آمده است که خدایان کارهای شگفت یهوه را در جمع خود خواهند ستود و معجزات او را تحسین خواهند کرد، زیرا کدامیک از آنان است که با یهوه برابری تواند کرد؟ (کتاب مزامیر، مزمور هشتاد و نهم، ۵ و ۶). از این جمع خدایان در

---

۱ - این سرود اقتباس از حماسه های اوگاریتی در بین النهرین است که بنواثیرات (فرزندان الههٔ اثیرتا) نام دارد و به حکایت آن این الهه ۷۲ پسر داشته که ۷۲ ملت روی زمین از آنها زاده شده اند.

کتاب ایوب و کتاب ارمیاء نبی نیز یاد شده است. به تذکر رینگ گرن در کتابِ مذهب اسرائیل: " اشتباه مسلمی است اگر آئین موسی را یک آئین واقعاً توحیدی تلقی کنیم، زیرا در هیچ جای این آئین وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است. این خدایان وجود دارند، فقط اهمیت یهوه را ندارند، و یهوه نیز به وجود آنها اعتراضی ندارد، تنها با دخالت آنها در قلمرو خاص خودش مخالف است".

....

یکی از دیگر مشخصات یهوه دادن وعده های بی پشتوانه ای است که یا اصولاً قابل اجرا نیستند یا خود او قصد اجرایشان را ندارد. به ابراهیم قول میدهد که در مقابل ختنه شدن فرزندانش " تمامی این زمین را تا ابدالاباد بتو خواهم بخشید و ذریت ترا مانند غبار زمین زیاد خواهم کرد، چنانکه اگر غبار زمین را بتوان شمرد ذریت تو نیز شمرده شود" (سفر پیدایش، باب سیزدهم، ۱۵) و " این زمین را از نیل تا فرات به نسل تو بخشیده ام که تا ابدالاباد بر آن حکومت خواهی کرد" (باب پانزدهم، ۱۸)؛ و به اسحاق وعده میدهد که " ذریت ترا مانند ریگهای کنار دریا کثیر گردانم و تمامی این سرزمینها را به فرزندان تو ببخشم و از ذریت تو جمیع امتهای جهان را برکت دهم" (باب بیشت و ششم، ٤) و به یعقوب میگوید: " و بر تو التفات خواهم کرد و ذریت ترا بارور خواهم گردانید و دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد و همه به شمشیر شما خواهند افتاد و من همه جا پیشاپیش شما خواهم خرامید" (سفر لاویان، باب بیست وششم، ۷) و به یوشع تصریح میکند که " از صحرا تا نهر فرات و تا دریای بزرگ از آن تو خواهد بود و هیچکس را یارای مقاومت با قوم تو نخواهد بود، و تمامی قومهای زمین دست مرا خواهند دید که زورآور است" (صحیفه یوشع، باب اول). ولی واقعیت تاریخ این است که علیرغم همه این وعده ها، نه ذریت ابراهیم باندازه غبار زمین و ریگهای کناره دریا زیاد شدند، نه هرگز از نیل تا فرات به تصرف اسرائیل درآمد، نه تمام قوم ها به شمشیر او افتادند.

در ارتباط با این وعده های بی پشتوانه، ولتر در " ارزیابی کتاب مقدس" خود با طنز همیشگی خویش خطاب به قوم اسرائیل مینویسد: " دوستان من، فکر نمیکنید که احتمالاً خداوند یهوه با این وعده های وفا نشده شما را دست انداخته است؟ زیرا که نه تنها شما هیچوقت از نیل تا

فرات را صاحب نشدید، بلکه بارها و بارها خودتان مستعمره صاحبان نیل و فرات شدید و مدت بسیار بیشتری از آنکه آقای خودتان بودید بنده دیگران بودید. فردریک دوم، وقتیکه در جنگهای صلیبی سرزمین موعود شما را از نزدیک دید گفت که موسی در آن به شما وعدهٔ شیر و عسل داده، ولی نانی برای خوردن با آنها نداده است، و خیلی بهتر بود اگر بجای راه پیمائی چهل ساله در بیابان شما را با کشتی اجاره ای به ناپل برده بود. بهر حال یادتان نرود که حتی خدای ما و شما هم میتواند وعده بدهد و بدان وفا نکند".

....

یهوه به کرات اعتراف میکند که خودش مخالفین خویش را عمداً به راه خطا میبرد تا بهانه ای برای آزار و عذاب آنان داشته باشد. نمونه بارز این بازی دوگانه یهوه جریان رویاروئی موسی با فرعون است که نازل شدن انواع بلایای وحشتناک را بر مصریان بدنبال می‌آورد. در این باره در فصل مربوط به موسی در کتاب حاضر توضیح بیشتر داده شده است.[1]

....

در سراسر تورات این برداشت کلی منعکس است که یهوه خود را اختصاصاً خدای اسرائیل و مسئول حمایت از منافع او میشمارد، حتی اگر

---

۱ - در همین زمینه در انجیل آمده است که: "کلام خدا میگوید: در صهیون سنگی قرار میدهم که مردم بر آن خواهند لغزید و از آن صخره ای میسازم که از روی آن خواهند افتاد" (رسالهٔ پائولوس رسول به رومیان، باب نهم، ۳۳).
و در قرآن نیز آمده است که "ما خودمان حرام میکنیم بر هر شهری که تصمیم به هلاک مردم آن گرفته باشیم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند" (انبیاء، ۹۵)، و در ارتباط با آیه های دیگری از قرآن که: "آنها به ما نیرنگ زدند و ما هم در مقابل به آنها نیرنگ زدیم و آنان نفهمیدند" (غل، ۵۰)، و: "با ما مکر کردند و ما هم با آنها مکر کردیم، و خدا بهترین مکاران است" (آل عمران، ٥٤)، و: "با خدا مکر کردند و خدا نیز با آنها مکر کرد، زیرا خدا از همه مکارتر است" (انفال، ۳۰)، گلدتسیهر این حدیث معروف ترمذی را نقل میکند که: "از جمله دعاهای پیامبر این بود که: خدایا، به من کمک کن ولی بر من کمک مکن، برای من حیله بزن ولی بر من حیله نزن" (صحیح، جلد دوم، ص۲۷۲)، و نیز این حدیث طبقات الشافعیه (جلد سوم، ص٥٦) را که: "عمربن خطاب میگفت: اگر یک پایم در بهشت و یکپای دیگرم هنوز از آن بیرون باشد، خودم را از مکر خدا در امان نمیبایم".

در رویدادهای مختلف حق با اسرائیل نباشد.

در کتاب حزقیال ـ پیغمبر آمده است که: "کلام خداوند بر من، حزقیال بن یوزی، نازل شده فرمود که ای آدمیزاده، نزد خاندان اسرائیل برو و کلام مرا برای ایشان بیان کن، زیرا که من ترا اختصاصاً برای اسرائیل میفرستم و نه برای قومهای غامض زبان و ثقیل لسان دیگری که سخنانشان را نمیتوان فهمید" (کتاب حزقیال نبی، باب سوم، ٤ـ٦).

در مورد دیگر به مردم کوهستان سعیر که از دست اندازی اسرائیلیان به سرزمین خود جلوگیری میکنند بوسیله پیغمبر خود حزقیال پیغام میدهد که او خدای اسرائیل است و بهر صورت از اسرائیل جانبداری خواهد کرد:

"... و کلام خداوند بر من نازل شده گفت: به کوهستان سعیر بگو خداوند یهوه میفرماید که من از این پس به ضد تو خواهم بود و دست خود را بر تو دراز کرده ترا محل دهشت خواهم کرد، و شهرهایت را خراب خواهم نمود تا ویران شوند و بدانی که من یهوه هستم، زیرا که با اسرائیل عداوت ورزیدی... به حیات خودم قسم که ترا به خون تسلیم خواهم نمود که خون ترا همه جا دنبال نماید و روندگان و آیندگان را از تو منقطع میکنم و کوههایت را از کشتگان مملو میکنم که مقتولان شمشیر بر تل‌ها و دره‌ها و همه وادیهای تو بیفتند، و ویرانه‌هایت را دائمی میکنم که شهرهایت دیگر مسکون نشوند تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل هستم (حزقیال نبی، باب سی وپنجم، ۱ـ۹)؛ هر آینه من به آتش غیرت خود بر ضد همه امت‌ها و ملتهای دیگر هستم که به سرزمین من دست انداخته و آنرا مورد نفرت دیگران قرار داده‌اند (همانجا، باب سی و هشتم، ۵)".

علاقه خاص یهوه به اینکه برای او هرچه بیشتر قربانی کنند و بخصوص بوی خوش گوشت سوخته به مشامش برسد در سراسر تورات منعکس است. یک کتاب کامل از تورات، سفر لاویان، با ۲۷ باب و بیش از یکهزار بند به مقررات قربانی تخصیص داده شده است، و اضافه بر آن دست کم در سیصد مورد مختلف دیگر در عهد عتیق به مناسبتهای مختلف به قربانی اشاره شده است. شنیدن بوی کباب، بارها این خدا را به عدول از تصمیمات سخت قبلی خود وامیدارد و در واقع قربانی نقش رشوه‌ای را ایفا میکند که بدو داده شده باشد. وقتیکه نوح در پایان طوفان

از کشتی خود بیرون می‌آید و از هر چرنده و پرندهٔ حلال گوشت کشتی یکی را در آتشی که می افروزد برای یهوه قربانی میکنـد، یهوه بـا شـنیدن بـوی خوش آن از تصمیم پیشین خود در بارهٔ نابودی نسل بشر پشیمان میشـود و در دل خود میگوید "بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم چنانکـه کـردم" (سفر پیدایش، بـاب هشتم، ۲۰-۲۲)، و وقتیکـه شـائول نخستین پادشاه اسرائیل و ولینعمت داود او را به سبب نادرستیها و کوتاهی هایـش بـه غضب خداونـد تهدیـد میکند داود بدو میگوید اگر یهوه ترا علیه من برانگیخته است من او را بـا آتش خوشبوی قربانی راضی خواهم کرد (کتاب اول سموئیـل، بـاب بیست وششم، ۱۹). در صحرای سینا یهوه به موسی دستور میدهد که: "بـه بـنی اسرائیل بگو هدیه طعام مرا از قربانیهای خـوش عطـر و آتشـین بـرای مـن بیاورند، و آن طعام قربانی دو برهٔ نرینهٔ یکسالهٔ بی‌عیـب یکـی در صبـح و دیگری در عصر باشد، همراهِ با یک عشر ایفـه آرد نـرم مخلـوط بـا یکـربع ظرف روغن زلال برای هر بره، و نوشابه مستی‌آور که بر محراب من پاشیده شود، و در روز سبت (شنبه) بجای یک بره دو بره و بجـای یـک عشـر آرد دو عشر آرد منظور گردد، سوای قربانی سوختنی دائمی بـا هدیـه ریختـنی آن" (سفر اعداد، باب بیست وهشتم، ۱-۱۱).

در نخستین باب سفر لاویان، خداوند بصورت یـک آشـپز حرفـه ای، دستور گذراندن قربانی را بـرای خـود بـا همهٔ جزئیات آن بـه موسـی ابـلاغ میکند: "... پس کسی که برای من قـربانی میگذرانـد حتمـاً آنـرا از بهائـم یعنی از گاو یا از گوسفند بگذراند. اگر قربانی از گاو یا گوسفند باشد پـس دست خود را بر سر او بگذارد و او را ذبح کند و پسران کاهـنان خـون او را بر اطراف مذبح بپاشند، و پس پوست قربانی را بکننـد و آنـرا قطعـه قطعـه کنند و پسران کهنه آتش بر مذبح روشن کنند و هیزم بـر آن بچیننـد و سـر قربانی و پیه او را بر هیزمی کـه بـر روی آتـش گذاشتـه انـد قـرار دهنـد، و روده ها و پاچه های او را با آب بشویند و آنگاه خود کاهن همه را بر مذبـح بسوزاند و مراقبت کند که عطر آن هرچه خوشبوتر باشد... و اگر قـربانی از مرغان باشد پس آنرا از فاخته ها یا از جوجـه هـای کبوتـر بـیاورد، و کاهـن آنرا نزد مذبح بیاورد و سرش را بپیچد تا جدا شود و آنرا بر مذبح بسـوزاند و خونش بر پهلوی مذبح افشرده شود، و چینه دانش را با فضولات آن بیرون

کرده و آنرا بر جانب شرقی مذبح در جای خاکستر بیندازد، و پس آنرا از میان بالهایش چاک کند و از هم جدا نکند، و کاهن آنرا بر هیزمی که بر آتش است بسوزاند که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است" (سفر لاویان، باب اول، ۱ـ۱۷).

ظاهراً بوی کباب خر بخلاف بوی کباب گاو و گوسفند برای یهوه مطبوع نیست، زیرا وی در تورات دستور میدهد که نخست زادگان احشام اسرائیل همگی خاص خداوندند و صاحبان آنها نمیتوانند آنها را بازخرید کنند، اما نخست زادهٔ الاغشان را میتوانند بازخرید کنند یا آنرا با یک گوسفند معاوضه نمایند و در غیر این صورت میباید گردن کره الاغ را بشکنند: "... و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: هر نخست زاده ای که رحم مادرش را بگشاید خواه از انسان و خواه از بهائم مال من است و هر نخست زاده بهائم که از آن تو است نرینهٔ آن از آن خداوند است، و هر نخست زادهٔ الاغ را به بره ای فدیه بده و اگر ندهی گردنش را بشکن. و هر نخست زاده انسان را از پسرانت به من فدیه بده. و چون پسرانت از تو سئوال کنند که این چیست به آنها بگو که چون یهوه میخواست ما را از مصر از خانهٔ غلامی بیرون آورد جمیع نخست زادگان مصر را از انسانها تا بهائم کشت، بنابراین من نیز همه نرینه ها را که رحم را گشایند برای خداوند ذبح میکنم. لیکن هر نخست زادهٔ از پسران خود را فدیه میدهم" (سفر خروج، باب سیزدهم، ۱۱ـ۱۹؛ باب سی و چهارم، ۱۹ـ۲۰). "هر چیزی که متعلق به خداوند باشد چه از انسان و چه از بهائم نه فروخته شود و نه فدیه داده شود، زیرا مخصوص خداوند قدس اقداس است، و هر وقفی که از انسان وقف شده باشد اگر فدیه داده نشود البته باید کشته شود" (سفر لاویان، باب بیست وهفتم، ۲۸ و۲۹). در سفر خروج نیز خداوند صریحاً به موسی میگوید: "نخست زادهٔ پسران خود را به من بده، و نخست زادهٔ گاوان و گوسفندانت را هفت روز نزد مادرانشان نگاه دار و در روز هشتمین آنها را نیز به من بده" (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۲۹ و۳۰).

نمونه ای از اشتهای یهوه را برای قربانی در کتاب پادشاهان تورات میتوان یافت: "پس سلیمان به حضور خداوند قربانی گذرانید، و تعداد قربانیها که سلیمان برای خداوند گذرانید ۲۲,۰۰۰ گاو و ۱۲۰,۰۰۰ گوسفند بود" (کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ۶۲ و۶۳). در همین باره

در تواریخ ایام تورات آمده است که: "پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا همه اسرائیل در اورشلیم جمع شدند و در آنروز ۷۰۰ گاو و ۷,۰۰۰ گوسفند از غنائمی که آورده بودند برای خداوند ذبح نمودند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب شانزدهم، ۱۰-۱۴).

....

یهوه به کرات از قوم برگزیده خود میخواهد که هرچه بیشتر برای او هدیه بیاورند، ولی برای اینکه در این مورد تقلب نکنند خودش نوع هدایای مورد قبولش را دقیقاً تعیین میکند: "... و خداوند به موسی فرمود: به بنی اسرائیل بگو که برای من هرچه زیادتر هدایا بیاورند، و این است هدایائی که از ایشان برای من میگیری: طلا و نقره و لاجورد و ارغوان، و سنگهای عقیق و سنگهای مرصع سینه بند، و کتان نازک و پوست خز و پوست قوچ سرخ شده و پشم بز، و روغن برای چراغ و ادویه برای بخور معطر (سفر خروج، باب بیست و پنجم، ۲-۵)، و هرکس از بنی اسرائیل که ذبیحه سلامتی خود را برای خداوند بگذراند، پس پیه آن ذبیحه را همراه با سینه آن بیاورد تا سینه بجهت هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند جنبانیده شود، و آنگاه کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند و سینه آنرا بجنباند، و آن سینه از آن خودش و پسرانش باشد، و ران راست را برای هدیه افراشتنی از ذبایح سلامتی خود به کاهن بدهد (سفر لاویان، باب هفتم، ۲۹-۳۳). پس موسی طبق دستور خداوند دستهای خود را بر سر قوچ نهاد و آنرا ذبح کرد و قدری از خونش را گرفته بر نرمه گوش راست هارون و بر شست دست راست او و بر شست پای راست او مالید، و بقیه خون را به اطراف مذبح پاشید، و پیه و دنبه و همه پیه را که بر احشاء است و سفیدی جگر و پیه آنها و ران راست را گرفت و از سبد نان فطیر که بحضور خداوند بود یک قرص فطیر و یک قرص نان روغنی و یک نازک گرفت و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد و همه آنها را برای هدیه جنبانیدنی بحضور خداوند بجنبانید و پس سینه قوچ تخصیص را که حصه موسی بود برای هدیه جنبانیدنی جنبانید چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود" (سفر لاویان، باب هشتم، ۲۳-۲۹).

....

برای اینکه هر اسرائیلی خوب متوجه شود که گفته های خدای او جدی است و طفره بردار نیست، گاه و بیگاه یهوه عواقب تخطی از فرامین

خود را به قوم برگزیده یادآوری میکند:

"اگر مرا نشنوی و جمیع اوامر و فرایض مرا که به تو میفرمایم بجا نیاوری، آنگاه در شهر و در صحرا ملعون خواهی شد و ظرف خمیر و میوه زمین تو و بچه های گاو و بره های گله ات نیز ملعون خواهند شد، و بر تو وبا و سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهم فرستاد، و فلک تو بالای سرت مس خواهد شد و زمین در زیر پایت آهن، و باران را با گرد و غبار خواهم آمیخت تا از آسمان نازل شود و ترا هلاک کند، و ترا به بواسیر و جرب و خارش و به دیوانگی و نابینائی و پریشانی دل مبتلا خواهم ساخت. زنی را که نامزد کنی دیگری با او خواهد خوابید، و گاوت در نظرت کشته شود و دیگران گوشتش را بخورند، و الاغت پیش روی تو به غارت برده شود، و زانوها و ساق ها و از کف پا تا فرق سرت را به دمل بد که از آن شفا نتوانی یافت گرفتار خواهم کرد. تخم بسیار به مزرعه خواهی برد اما ملخ آنرا خواهد خورد، و تاکستانها غرس خواهی کرد اما شراب آنرا نخواهی نوشید زیرا کرم انگورت را خراب خواهد کرد. غریبی که در میان تو است بر تو سر خواهد شد و تو دم او خواهی بود (سفر تثنیه، باب بیست وهشتم، ۱۵ـ۴۴)، و وحوش صحرا را بر تو خواهم فرستاد تا ترا بی اولاد سازند و چهارپایانت را هلاک کنند و راه هایت ویران شود، و ده زن نان خود را در یک تنور بپزند، و گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد، و لاشه های شما را بر لاشهای بت پرستان خواهم افکند (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۱۴ـ۳۲)، از اینجهت که اوامر خدایت را گوش ندادی و از این نام مهیب یعنی نام یهوه نترسیدی" (سفر تثنیه، باب بیست و هشتم).

"یهوه صبایوت[1] میفرماید، که اورشلیم را به مأوای شغالها بدل خواهم کرد و خوراک مردمش را افسنتین قرار خواهم داد و آب تلخ به آنها خواهم نوشانید و لاشهای مردمان مثل سرگین حیوانات بر صحرا خواهد افتاد و کسی نخواهد بود که آنها را بردارد. هر که فهم دارد از این فخر کند که مرا میشناسد که یهوه، خدای رحمت و عدالت و انصاف هستم،

---

۱ - این کلمه که ۲۸۲ بار در تورات به صورت یکی از القاب یهوه از آن یاد شده است معنی خدای جنگ و جنگجو را دارد.

ولی ایامی می‌آید که ختنه شده ها و ختنه نشده ها را با هم عقوبت خواهم کرد و همه آنهائی را نیز که گوشه های مویشان را میتراشند همراه ایشان عذاب خواهم داد" (کتاب ارمیاء نبی، باب نهم، ۱۱-۲۶).

"یهوه صبایوت خدای اسرائیل میفرماید: اینک بر سر مردم اورشلیم چنان بلائی خواهم آورد که گوش هر کس که آنرا بشنود صدا کند. گوشت پسران و گوشت دخترانشان را به ایشان خواهم خوراند، و هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد" (کتاب ارمیاء نبی، باب نوزدهم، ۹).

"و مکتوبی از ایلیای نبی (الیاس) به یهورام پادشاه اسرائیل رسید که یهوه خدای پدرت داود میفرماید چونکه ساکنان اورشلیم را اغوا نمودی که مرتکب زنا شوند، همانا خداوند پسرانت و زنانت و تمامی اموالت را به بلای عظیم مبتلا خواهد ساخت، و در احشای خود تو چنان بیماری عارض خواهد کرد که روده هایت از مقعد بیرون آیند. و خداوند بهمین ترتیب عمل کرد و بمرور ایام احشام یهورام هر روز بیشتر از مقعدش بیرون آمد تا با دردهای سخت مرد. و قومش برای وی عطریات نسوزاندند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست ویکم، ۱۲-۲۰).

برای تکمیل این فهرست، در جای دیگر همین کتاب سموئیل آمده است که: "و دست خداوند بر اهل اشدود سنگین شد و همه آنها را به بواسیر مبتلا ساخت تا روده هایشان از مقعدها بیرون آمد و پوسید" (کتاب اول سموئیل، باب پنجم، ۶).

وقتی دیگر کاهن معبد سلیمان در اورشلیم نسخه اصلی توراتی را که توسط خود موسی نوشته شده است (و در طول چند قرن خود کاهنان از وجود آن خبر نداشته اند!) برحسب تصادف پیدا میکنند و این کشف مهم توسط یک کاهنه به اطلاع خداوند یهوه میرسد. ولی واکنش یهوه این است که به پادشاه و کاهنان اسرائیل پیغام دهد که تمام بلاهائی را که در این کتاب نوشته شده است بر آنها خواهد فرستاد، زیرا که برای خداهای دیگر بخور سوزانده اند و برای او نسوزانده اند: "و در سال هجدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم، حلقیای کاهن کتاب تورات خداوند را که بدست موسی نوشته شده بود در وقتی که نقره ها را از خانه خداوند بیرون میبردند پیدا کرد و آنرا به شافان داد و شافان کتاب را نزد پادشاه برد و بحضور او خواند و پادشاه حلقیای کاهن و چند تن دیگر را نزد خلدهٔ کاهنه زن شلوم بن توقهته

بن حسره لباسدار فرستاد و خلده کاهنه به ایشان گفت یهوه خدای اسرائیل میفرماید به کسی که شما را نزد من فرستاده است بگوئید اینک بلائی بر سر شما خواهم آورد که تصورش را هم نکرده باشید، و همه لعنت هائی را که در این کتاب مکتوب است بر شما خواهم فرستاد، چونکه برای خدایان دیگر بخور سوزاندید و برای من بخور نسوزاندید" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی وپنجم، ۱۴ـ۲۵).

به موازات این تهدیدها، یهوه مزایای اطاعت بیقید و شرط از خود را نیز به قوم برگزیده یادآور میشود:

"اگر یهوه خدای خود را عبادت نمائی، نان و آب ترا برکت خواهم داد و بیماری را از میان تو دور خواهم کرد، و در زمینت سقط کننده و نازاد نخواهد بود و شماره روزهایت را تمام خواهم کرد و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت، و زنبورها پیش روی تو خواهم فرستاد تا کنعانیان و حتیان را از حضورت برانند، و ایشان را به تدریج از پیش روی تو خواهم راند تا کثیر شوی و زمین را متصرف گردی، و حدود ترا از بحر قلزم تا بحر فلسطین و از صحرا تا نهر فرات قرار دهم و ساکنان آن زمینها را بدست تو بسپارم و ایشان را از پیش روی خود خواهی خواند" (سفر خروج، باب بیست وسوم، ۲۵ـ۳۱).

....

از دیگر خصائص یهوه این است که در جریانهای مختلف مربوط به قتل یا فریبکاری و یا تجاوز عادتاً جانب قاتل یا فریبکار را میگیرد و نه طرف آنکس را که قربانی تجاوز شده است.

وقتی که قابیل، پسر آدم و حوا، برادرش هابیل را بدین دلیل که هدیه او به یهوه بیشتر از هدیه قابیل مورد پسند خداوند قرار گرفته است میکشد، یهوه نه تنها از او بازخواست نمیکند بلکه تهدید میکند که هرکس قابیل را بکشد هفت بار مورد انتقام او قرار خواهد گرفت (سفر پیدایش، باب چهارم، ۱۵). موقعی هم که سارا، همسر ابراهیم، از شوهرش میخواهد که فرزند ارشد خود را با مادر او از خانه بیرون کند تا پسر کنیز شریک پسر خود او اسحاق نباشد، یهوه جانب سارا را میگیرد: "و روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند ابراهیم ضیافتی عظیم کرد، و سارا پسر

هاجر مصری را دید که خنده میکند. پس به ابـراهیم گفت ایـن کنـیز را بـا پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق شریک ارث نخواهـد بود. این به ابراهیم سخت آمد، ولی خداوند به ابـراهیم گفت که هـر آنچـه سارا به تو گفته است سخن او را بشنو... و بامدادان ابراهیم برخاسته نان و مشکی از آب گرفته آنها را بر دوش هاجر گذاشت و او را با پسرش از خانه بیرون کرد. پس هاجر با اسماعیل در بیابان برشبع سرگردان شد، و چون آب مشک تمام شد پسر را زیر بوته ای گذاشت و به مسافت تیر پرتابی رفته در مقابل وی بنشست زیرا گفت مرگ پسر را نبینم، و آواز خود را بلند کـرد و بگریست" (سفر پیدایش، باب بیست ویکم، ۸-۱٦). هنگامـی هـم کـه یعقوب، فرزند کوچکتر اسحاق، با فریبکاری برکت پیغمبری را از بـرادرش میگیرد و اسحاق با وحشت درمییابد کـه یعقوب مزورانـه حق بـرادرش را غصب کرده است، یهوه همچنان جانب فریبکار را میگیرد و نه جانـب فریـب خورده را (سفر پیدایش، باب بیست وهشتم، ۳ و٤). این نحوه عمل بارهـا در تورات تکرار شده است.

....

نخستین پادشاهی که یهوه بر اسرائیل میگمارد شائول است کـه از جانب یهوه مأمور نابودی کامل قوم فلسطینی عمالیـق میشـود، ولی چـون بعداً یهوه درمییابد که وی چند گاو و گوسفند آنها را باقی گذاشته اسـت از انتصاب وی پشیمان میشود و او و همهٔ پسرانش را میکشد: "و سموئیل به شائول گفت: خداوند مرا فرستاده است تا بر تـو بـرکت دهـم کـه بـر قـوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان کلام خداوند را بشنو که میفـرماید چـون در برآمدن اسرائیل از مصر قوم عمالیق با او در راه مقاومـت کـرد پـس بـرو و عمالیق را شکست داده و جمیع مایملک ایشـان را بالکـل نابـود سـاز و بـر ایشان شفقت مفرما بلکـه مـرد و زن و طفـل و کـودک شـیرخواره و گـاو و گوسفند و شتر و الاغشان را بکش. پس شـائول قـوم را طلبیـد و از ایشـان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا سان دید و عمالقه را شکست داد و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق عمالقه را به دم شمشـیر بالکل هلاک ساخت. اما گوسفندان و گاوان و بـره هـا را هـلاک نکـرد... و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده گفت: اینـک پشیمان شـدم کـه شـائول را پادشاه ساختم، زیرا کلام مرا بجا نیاورده است... و سموئیل خشمناک شـده

نزد شائول رفت و گفت هنگامیکه خداوند ترا مسح کرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی مگر به تو نگفت که عمالقه و هرچه را که در ملکیت آنهاست بالکل هلاک ساز؟ و آیا اطاعت فرمان خداوند نیکوتر است یا گوش گرفتن از پیه قوچ ها؟ و چونکه کلام خداوند را ترک کردی او نیز ترا از سلطنت رد نمود. و سموئیل اجاج پادشاه عمالیق را که شائول زنده نگاه داشته بود طلبیده و به حضور خداوند در جلجال بدست خود پاره پاره کرد، و خداوند از کار او خشنود شد. ولی پشیمان شده بود که شائول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود" (کتاب اول سموئیل، باب پانزدهم، ۱ـ۳۵). "و خداوند شائول و همه پسرانش را بکشت و جسدهای آنها را زیر درخت بلوط دفن کردند. و شائول به سبب خیانتی که به خدا ورزیده و گوسفندان و گاوان عمالیق را نکشته بود مرد بجهت کلام خداوند که آنرا نگاه نداشته بود" (تواریخ ایام، کتاب اول، باب دهم، ۱۲).

"... و چون قوم اسرائیل با دختران قوم موآب به زنا پرداختند و به خدایان ایشان سجده کردند، غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد و به موسی گفت که تمامی رؤسای قوم را گرفته ایشان را پیش آفتاب به دار بکش تا شدت غضب من فرو نشیند. و موسی به داوران اسرائیل گفت که هریک از شما کسان خود را که به بعل روی آورده اند بکشد... و اینک مردی از اسرائیل زنی را از قوم مدیان همراه داشت، و چون فینحاس بن العازاربن هارون کاهن این را دید نیزه به دست گرفت و آنرا به شکم هر دوی ایشان فرو برد و همانوقت وبا از بنی اسرائیل برطرف شد. و آنانکه قبلاً به غضب یهوه از وبا مرده بودند بیست وچهار هزار نفر بودند. و خداوند به موسی گفت: اینک فینحاس بن العازاربن هارون غضب مرا از بنی اسرائیل برگردانید و باعث شد که بنی اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم. لهذا بگو که برای او و برای ذریتش بعد از او این عهد کهانت جاودانی خواهد بود، زیرا که از برای خدای خود غیور شد" (سفر اعداد، باب بیست وچهارم، ۱ـ۱۳).

....

با اینکه تصمیمات خداوند قاعدتاً میباید حساب شده و بنابراین تغییرناپذیر باشند، یهوه به کرات از انجام کاری که بدان اراده کرده است پشیمان میشود و تغییر جهت میدهد. طوفان نوح بدانجهت روی میدهد

که خداوند از آفرینش نوع بشر پشیمان شده است و در نتیجه بلائی را به وجود می‌آورد که در آن بقیه موجوداتی نیز که وی آفریده است همراه با آدمیان هلاک میشوند، ولی همین خدا اندکی بعد با شنیدن بوی کباب حیواناتی که نوح قربانی میکند از نظر خود عدول میکند و تصمیم به ادامه زندگی بشر و حیوانات میگیرد (سفر پیدایش، باب ششم، ۵_۷ و باب هشتم، ۲۰_۲۲).

داود پیغمبر و پادشاه به سرشماری قوم اسرائیل اقدام میکند، و نتیجه میگیرد که عده شمرده شدگان هزار هزار و دویست (یک میلیون و دویست هزار) مرد شمشیرزن از اسرائیل و هفتاد وچهار هزار از یهودا هستند، لیکن لاویان و بنیامینیان در این رقم منظور نمیشوند، زیرا که داود آنان را مکروه دارد. این امر بنظر خدا ناپسند می‌آید، زیرا که او بعکس به لاویان علاقمند است، بدین جهت خالوی داود را نزد او میفرستد که وی را از جانب او در انتخاب یکی از سه نوع مجازات مخیر کند: یا سه سال در کشورش قحطی شود، یا تا سه ماه بعد بدست دشمنانش کشته شود یا سه روز وبا بر اسرائیل نازل شود و فرشته خداوند تمامی حدود اسرائیل را ویران کند، و داود شق سوم را انتخاب میکند. در نتیجه خدا وبا بر اسرائیل میفرستد که هفتاد هزار نفر را تلف میکند، و بعد فرشته خود را با شمشیر روانه میکند تا بقیه مردم اورشلیم را هلاک کند، ولی ناگهان پشیمان میشود و فرشته را نزد خود بازمیخواند بی‌آنکه گناهکار اصلی یعنی داود در این میان آسیبی دیده باشد (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست ویکم، ۵_۱۵).

حزقیای پیغمبر بیمار و مشرف به مرگ میشود، و یهوه اشعیاء بن آموص نبی را نزد او میفرستد که به وی بگوید خداوند میفرماید تدارک خود را ببین زیرا که به همین زودی میمیری. حزقیا روی خود را بسوی دیوار میکند و زار زار میگرید، و کلام خداوند بر اشعیا نازل میشود که به پیشوای قوم من حزقیا بگو حالا که حاضر به مردن نیستی و گریه کردی پانزده سال بر روزهای عمرت میافزایم. و اکنون قرصی را از انجیر بگیر و بر دمل خودت بگذار تا شفا یابی (کتاب دوم پادشاهان، باب بیستم، ۱_۸).

یهورام بن اخاب پادشاه اسرائیل از الیشع پیغمبر درخواست میکند که برای پیروزی او در جنگ به حضور خداوند دعا کند، و الیشع باو

میگوید که به حیات یهوه که اینک به حضور او ایستاده ام قسم که اگر احترام یهوشافاط پادشاه یهودا را نگاه نمیداشتم به سوی تو نظر نمیکردم، اما الان برای من مطربی بیاورید، و چون مطرب می‌آید و ساز میزند خدا خوشش می‌آید و به الیشع پیغمبر خود دستور میدهد که به یهورام بگوید خداوند میفرماید در این وادی خندق‌ها بسازید تا دشمنان نتوانند پیشرفتی کنند (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۱۳-۱۷). اخاب پادشاه اسرائیل به اغوای همسرش ایزابل که او را برخلاف خواست یهوه به تصرف تاکستانی وامیدارد خشم خداوند را برمیانگیزد و یهوه توسط الیاس نبی به او پیغام میدهد که او را بالکل هلاک خواهد ساخت و کلیه مردان خاندان او را خواه آزاد و خواه محبوس خواهد کشت و دستور خواهد داد که سگان خون خود او را بلیسند و ایزابل همسرش را نیز در نزد حصار یزرعیل بخورند، و آخاب که این را میشنود جامهٔ خود را چاک میزند و پلاس در بر میکند و روزه میگیرد و بر زمین میخوابد. در این حال کلام خداوند بر الیاس نازل میشود که دیدی چگونه اخاب از من ترسید و متواضع شد؟ پس از اینجهت که در حضور من متواضع شده است دیگر بلائی بر سرش نمی‌آورم، اما در ایام سلطنت پسرش بلا را بر او عارض خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان، باب بیست ویکم، ۲۱-۲۹).

" و چون سلطنت رحبعام استوار گردید او با تمامی اسرائیل شریعت خداوند یهوه را ترک کردند، و یهوه شیشق پادشاه مصر را به اورشلیم برآورد با ۱,۲۰۰ ارابه و ۶۰,۰۰۰ سوار و خلقی بیشمار از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان، و به شمعیای نبی گفت که از جانب او به رحبعام و سروران یهود بگوید که من شما را بدست شیشق هلاک خواهم کرد. آنگاه رحبعام و سرداران اسرائیل تواضع نمودند، و خداوند به شمعیا گفت چونکه تواضع نموده اند ایشان را هلاک نخواهم کرد ولی بندهٔ شیشق خواهم کرد تا قدر بندگی مرا بدانند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب دوازدهم، ۱-۸).

وقت دیگر خدا در نقش یک جاسوس یا مأمور اطلاعاتی عمل میکند:

" در آن زمان اینا پسر یربعام پادشاه بیمار شد، و یربعام به زن خود گفت: "برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسد که تو زن یربعام

هستی، و به نزد اخیای نبی برو و برای او ده قرص نان و کلوچه و کوزه عسل ببر تا ترا از آنچه بر فرزند ما روی خواهد داد خبر دهد. پس زن یربعام چنین کرد و برخاسته با صورت مبدل به شیلوه رفت و به خانه اخیا رسید و اخیا نمیتوانست او را ببیند، زیرا چشمان او از پیری تار شده بود. ولی خداوند محرمانه در گوش او گفت که اینک زن یربعام می‌آید تا در باره پسرش که بیمار است از تو بپرسد و چون داخل شود به هیئت ساختگی خواهد بود که تو او را نشناسی. پس چون بیاید بدو چنین و چنان بگوی. و چون اخیا صدای پایهای زن یربعام را که به در داخل میشد شنید گفت ای زن یربعام داخل شو، چرا هیأت خود را تغییر داده ای؟ اکنون از جانب خداوند یهوه به یربعام بگو که چون از خدایان غیر من روی نگرداندی و از این راه غضب مرا به هیجان آوردی من نیز اینک بر همه خاندان یربعام بلا میفرستم و تمامی آنها را دور میاندازم چنانکه سرگین را دور میاندازند. و میفرمایم که هرکه از یربعام در شهر بمیرد سگان او را بخورند و هرکه در صحرا بمیرد مرغان هوا او را بخورند، و پسرت نیز به مجرد رسیدن پایهایت به خانه خواهد مرد. پس زن یربعام برخاسته روانه شد، و به مجرد رسیدن به خانه پسرش مرد." (کتاب اول پادشاهان، باب چهاردهم، ۱-۱۷).[۱]

....

کمال مطلوب یهوه در ارتباط با قوم برگزیده اش این نیست که او را دوست داشته باشند، این است که از او بترسند. در کتاب ملاکی نبی از قول خداوند آمده است که من با شما عهدی بسته ام که میثاق حیات و رستگاری شما است، و بهمراه این میثاق ترس از خودم را نیز داده ام، برای اینکه از من بترسید و در مقابل نام من هراسان شوید (باب چهارم، ۲). به گفتهٔ فون راد کارشناس معروف کتاب مقدس، برای یهوه پایه همه عبادات ترس از او است نه عشق بدو یا عشق به بشریت و یا کوشش در راه نیل به کمال و تقوی. بهترین یهودی از نظر او آن کسی است که از او بیشتر

---

۱ - در قرآن نیز آمده است که "پیغمبر در پنهانی به یکی از زنان خود مطلبی را گفت ولی آن زن این مطلب را به کسی دیگر اطلاع داد، و خداوند به پیغمبر خبر داد که فلان زن سر ترا فاش کرده است. پیغمبر از آن زن مؤاخذه کرد، و او با تعجب پرسید که چه کسی این را به تو گفت؟ پیغمبر فرمود خدای دانا به من خبر داد" (تحریم، ۳).

بترسد، و نزدیکترین مجتهدان مذهبی بدو آنهائی هستند که مهابت او را هرچه زیادتر به مؤمنان تفهیم کرده باشند. در سفر خروج، خود یهوه حکایت میکند که " آنگاه قوم (یهود) از خدا ترسیدند و بـه بنده او موسی ایمان آوردند"، و سرودی را بـه افتخار خود در دهان موسی و بنی اسرائیل میگذارد که در بند یازدهم آن آمده است: "کیست مانند تو ای یهوه، در میان خدایان، که به اندازه تو ترسناک باشد و به سان تو مهابت داشته باشد؟". در دائرة المعارف کتاب مقدس، یکی از معتبرترین نشریات توراتی، از اثر منظوم مفقود شده ای بنام " جنگهای یهوه" نام برده میشود که جزو ادبیات توراتی بوده و در آن یهوه بـا القاب خدای مهیب، فرعون شکن، خورد کننده فلسطینیان و ادومیانِ و موآبیان و کنعانیان مشخص میشده است. در کتاب ملاکی نبی که قبلاً ذکر آن رفت، خداوند توسط پیغمبر خود به قوم یهود خشمگینانه بانگ میزند کـه: "پسر از پدر خود و غلام از آقای خود میترسد. اگر من پدر هستم ترس از من چه شده است؟ و اگر آقا هستم هیبت من کجا رفته است؟ خیال میکنید من نمیدانم که شما بعنوان قربانی نان نجس بر مذبح من میگذارید، و با آنکه گوسفند نرینه ای در گله خود دارید بره معیوبی را برای من سر میبرید؟ مگر نمیدانید که من پادشاه عظیم میباشم و اسم من در میان امت ها اسم مهیب است؟" (ملاکی نبی، باب اول، ٦). آخرین جملات تورات وعده بیماری و وبا و مرگ و آتش برای کسانی است که از شنیدن نام یهوه به هراس نیفتند، و بند پایانی عهد عتیق این است که: "اینک من ایلیای نبی را قبل از فرا رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد تا دل پدران و پسران را برگرداند، مبادا که من با مهابت خود بیایم و زمین را لعنت بزنم" (ملاکی نبی، باب چهارم، ۵ و ٦).

....

در مواردی چند در تورات، یهوه نقشی چنان غیراخلاقی ایفا میکند که نه تنها در عرف حقوقی به عنوان کلاه برداری جرمی قابل تعقیب است، بلکه با محتوای فرمانهای ده گانه معروف خود او نیز مباینت دارد که " دزدی نخواهی کرد". هنگامی که در مصر به موسی خبر میدهد که به همین زودی همه فرزندان ارشد خانواده های مصری را بدست خود خواهد کشت و بعد از آن در دل فرعون خواهد گذاشت که اجازه خروج یهودیان را

از کشور خود بدهد، به او راهنمائی میکند که قبل از این ماجرا یهودیان از همسایگان مصری خود هرقدر بتوانند ظروف و آلات طلا و نقره به امانت بگیرند تا بعداً آنها را همراه خود ببرند. عین نوشته تورات در این باره چنین است: "... اکنون به گوش قوم خود بگو که هر مرد از همسایه خود و هر زن از همسایه خود آلات نقره و آلات طلا بخواهند (سفر خروج، باب یازدهم، ۲)، و بنی اسرائیل به دستور موسی عمل کرده از مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند، و خداوند آنها را در نظر مصریان مکرم ساخت، چنانکه هرچه خواستند بدیشان دادند، و یهودیان مصریان را به کمال غارت کردند" (همانجا، باب دوازدهم، ۳۵ و ۳۶).

در مورد جنگ یهودیان با دو قوم عمون و موآب که در آن حق با موآبیان است، یهوه با کمین گذاری کلیه مردم این دو قوم را هلاک میکند و بدنبال آن به یهودیان اطلاع میدهد که تا سه روز اموال و البسه و اشیاء گرانبهای آنها را غارت کنند و در روز چهارم او را متبارک بخوانند:

"... و آنگاه یهوشافاط پادشاه اسرائیل در میان جماعت یهودا در خانه خداوند پیش صحن جدید بایستاد و گفت: ای یهوه، ای خدای پدران ما، مگر تو در آسمان خدا نیستی و مگر در دست تو قوت و جبروت نیست؟ آیا تو خدای ما نیستی که کلیه سکنهٔ این سرزمین را از آنجا بیرون راند تا آنرا برای ابدالاباد به ذریت دوست خویش ابراهیم بدهد؟ پس اکنون بنی عمون و بنی موآب آمده اند تا ما را از ملک تو که آنرا به تصرف ما داده ای بیرون کنند. ای خدای ما، آیا تو برایشان حکم نخواهی کرد؟ آنگاه روح خداوند بر یحزئیل ابن زکریاابن بنایا ابن یعیئیل ابن متنیای لاوی در میان جماعت حلول کرد، و او گفت ای تمامی یهودا وای یهوشافاط پادشاه، گوش گیرید که خداوند به شما میگوید از این گروه عظیم هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن من است که خدای اسرائیل هستم. فردا به نزد ایشان فرود آئید ولی جنگ ننمائید بلکه بایستید و آنچه را خداوند برای نجات شما خواهد کرد مشاهده نمائید، و خداوند به ضد بنی عمون و بنی موآب کمین گذاشت و ایشان را هلاک ساخت و چون اسرائیلیان به دیدبانگاه بیابان رسیدند دیدند که اینک لاشه ها بر زمین افتاده و احدی رهائی نیافته بود. و آنگاه یهوشافاط پادشاه با همه قوم (اسرائیل) بجهت گرفتن غنیمت آمدند و آنقدر اموال و

البسه و چیزهای گرانبها برای خود برداشتند که نتوانستند ببرند، و تا سه روز مشغول غارت میبودند، پس روز چهارم در وادی برکه جمع شدند و در آنجا خداوند را متبارک خواندند" (تواریخ ایام، کتاب دوم، باب بیستم، ۵ـ۲۶).

....

مسئله شکل ظاهری یهوه از معماهای کتاب مقدس است، زیرا با آنکه خود وی در کوه سینا به موسی میگوید که هیچکس نمیتواند مرا ببیند و زنده بماند، در همین کتاب مقدس در موارد متعددی پیمبران او و دیگران وی را در صورت خدا یا به صورتهائی ناشناس می بینند و نه تنها نمیمیرند، بلکه خودشان این دیدارها را به تفصیل در تورات حکایت میکنند:

در دیدار موسی با یهوه در کوه سینا، موسی از او درخواست میکند که "عزت خود را به او نشان دهد"، ولی خداوند بدو میگوید: "تو نمیتوانی صورت مرا ببینی، زیرا هیچ آدمی نمیتواند مرا ببیند و زنده بماند" (سفر خروج، باب سی و سوم، ۱۸ـ۲۰). با اینهمه تورات میافزاید که به موسی امکان داده شد که بعد از گذشتن خداوند از برابر او، نشیمنگاهش را ببیند (همانجا، ۱۹ـ۲۳). علیرغم همه اینها در همین سفر خروج آمده است که خداوند از روبرو با موسی سخن میگفت "مثل شخصی که با دوست خود سخن بگوید". پیش از آن نیز به حکایت تورات خدا با پیغمبرش ابراهیم غذا خورده بود (سفر پیدایش، باب هیجدهم، ۱ـ۸)، و با یعقوب کشتی گرفته بود (سفر پیدایش، باب سی ودوم، ۳۱)، و به دنبال موسی دویده بود تا او را بکشد (سفر خروج، باب چهارم، ۲٤). در کتاب دوم سموئیل وصف دقیقی از یهوه از زبان داود آمده است که بموجب آن یهوه از فراز ابرها بزمین فرود می‌آید، در حالیکه از بینی او دود برمیخیزد و از دهانش آتش بیرون میجهد و از مهابتش زمین میلرزد: "آنگاه زمین متزلزل گردید و پایه های آسمان بلرزیدند، و از بینی وی دود متصاعد شد و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخگرها از آن افروخته گردید و او آسمانها را خم کرده نزول فرمود، و تاریکی غلیظ زیر پایهایش بود،... از درخشندگی او اخگرهای آتش افروخته شد و برق جهانیده شد. پس اعماق دریا ظاهر شد و پایه های ربع مسکون منکشف گردید و خداوند

از اعلی علیین فرستاده مرا گرفت" (کتاب دوم سموئیل، باب بیست و دوم، ۸ـ۱۷). حزقیال نبی نیز در کتاب خود خداوند یهوه را بچشم می بیند که بر اورنگی شبیه یاقوت نشسته است: "و بالای فلک شباهت تختی مثل یاقوت کبود دیدم و بر آن تخت صورتی مانند صورت انسان، و از کمر او به طرف بالا مانند منظره فلز تابان دیدم و بر گرداگردش و در اندرونش شعله های آتش مانند نمایش قوس و قزح که در روز باران در ابر باشد، و دانستم که این منظر جلال یهوه است و چون آنرا دیدم به روی خود دوافتادم و آنگاه صدائی را شنیدم که بمن گفت: ای پسر آدمی، بر پایهای خود بایست تا با تو سخن گویم" (کتاب حزقیال نبی، باب اول، ۲۶ـ۲۸). اشعیاء نبی بنوبه خود یهوه را در میان ملائک بالدار می بیند: "آنگاه خداوند را دیدم که بر کرسی پرشکوه خود نشسته بود و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هریک از آنها شش بال داشت، و هر یکی از آنها دیگری را صدا زده میگفت قدوس قدوس یهوه صبایوت که تمامی زمین مملو از جلال اوست. و پایه های خانه از صدای او میلرزید و خانه از دود پر شد. پس گفتم وای بر من که هلاک شده ام، زیرا چشمانم یهوه صبایوت پادشاه را دیده است" (کتاب اشعیاء نبی، باب ششم، ۱ـ۵). یهوشافاط پادشاه یهودا، با آنکه پیغمبر نیست، به آخاب پادشاه اسرائیل حکایت میکند که یهوه را بر کرسی خودش دیده و شاهد آن بوده است که وی کسی را فرستاده است تا آخاب را فریب دهد و او را وادارد که به جلعاد حمله کند تا در آنجا شکست بخورد: "و یهوشافاط به آخاب گفت بدرستی که خداوند را بر کرسی خودش نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان بطرف راست و چپ او ایستاده بودند و خداوند گفت کیست که برود و اخاب را فریب بدهد تا به راموت جلعاد برآمده و بیفتد؟ و روح پلید (شیطان) به‌حضور خداوند گفت من اینکار را میکنم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. پس خدا فرمود برو و چنین بکن. پس هشدار باش که الان خداوند روحی کاذب را در درون جمیع این انبیای تو گذاشته است" (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۱۹ـ۲۳؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب هجدهم، ۱۸ـ۲۲). اشعیاء نبی تصریح میکند که یهوه در کوه صهیون ساکن است (کتاب اشعیاء، باب هشتم، ۱۸). حزقیال نبی یهوه را شخصاً در داخل معبد اورشلیم می بیند که بدو خبر میدهد که خیال دارد برای همیشه در آنجا

سکونت گزیند: "پس جلال خداوند از راه دروازه ای که رویش به سمت مشرق بود به معبد درآمد، و مرا برداشته به صحن اندرونی آورد، و صدائی را شنیدم که از میان خانه با من تکلم میکرد، و شنیدم که مردی که پهلوی من ایستاده بود گفت ای پسر آدمی، این است تخت خدائی من و مکان کف پایهایم که خیال دارم در آن در میان بنی اسرائیل تا به ابد ساکن شوم" (کتاب حزقیال نبی، باب چهل وسوم، ٤-٧). و زکریای نبی از زبان خداوند میشنود که "اکنون به صهیون مراجعت نموده ام و بعد از این در میان اورشلیم ساکن خواهم شد" (کتاب زکریا، باب هشتم، ۳).

به حکایت تورات داود پادشاه و پیغمبر در نظر میگیرد خانه ای در اورشلیم برای خداوند بسازد که او در آینده مسکن معینی داشته باشد و سرگردان نباشد، ولی کلام خداوند به ناتان نازل شده بدو میگوید: "برو به بنده من داود بگو خداوند میفرماید که لازم نیست تو خانه ای برای سکونت من بنا کنی، زیرا از روزی که بنی اسرائیل را بیرون آورده ام تا امروز در خانه ای ساکن نشده ام، بلکه از خیمه ای به خیمه ای و از مسکنی به مسکنی رفته ام، و آیا در این مدت به احدی از برگزیدگان اسرائیل گفتم که چرا خانه ای از چوب سرو آزاد برای من نساختید؟" (کتاب اول تواریخ ایام، باب هفدهم، ۳-٦). با اینهمه سلیمان، جانشین داود، این کار را سرانجام عملی میسازد و خداوند را از بی سر و سامانی بیرون می‌آورد: "... پس سلیمان بنای خانه خداوند را تمام کرد... و خداوند در شب بر سلیمان ظاهر شده بدو گفت: اینک تقاضای ترا اجابت نمودم و این مکان را برای سکونت ثابت خود برگزیدم. و اکنون اگر آسمان را ببندم تا باران نبارد و اگر امر کنم که ملخ هاحاصل زمین را بخورند و اگر وبا در میان قوم خود بفرستم و با اینهمه قوم من متواضع شوند و دعا کرده با وجود همه اینها طالب حضور من باشند، آنگاه من تقاضایشان را از آسمان اجابت خواهم فرمود و از این ببعد به دعائی که در این مکان بحضور من کرده شود از نزدیک شنوا خواهم بود" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب هفتم، ۱۱-١٦).

علیرغم همه این گفته های مکرر تورات، انجیل یوحنا تصریح داد که هیچ آفریده ای تاکنون خدا را ندیده است (یوحنا، باب اول، ۱۸ و باب چهارم، ۱۲). پائولوس رسول نیز در رسالهٔ اول خود به قرنتیان (باب

سیزدهم، ۲) تاکید میکند که دیدن خدا از روبرو تنها در زندگانی آن جهانی ممکن است و هرکس مدعی آن در این دنیا باشد دروغ گفته است.[۱]

....

در موارد مختلفی یهوه در مورد رابطه قوم یهود با همسایگان غیریهود خود، آشکارا موضعی میگیرد که در اصطلاح امروزی Apartheid (تبعیض نژادی) نام دارد. حتی یکبار شدت خشم او از اینکه قوم اسرائیل از غیریهودیان زن گرفته اند پیغمبر معتبر او عزرا را از ناراحتی به آستانه مرگ میکشاند:

"... و من چون آگاه شدم که قوم اسرائیل خویشتن را از مردم کشورهای دیگر جدا نکرده اند بلکه از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریت مقدس خود را با رجاسات و نجاسات امتهای دیگر مخلوط کرده اند جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را کندم و تا وقت شام متحیر نشستم، و در وقت شام از تذلل خود برخاستم و با لباس و ردای دریده به زانو درآمدم و دست خود را به سوی یهوه خدای خویش برافراشتم و گفتم ای خدا، من خجالت دارم که اوامر ترا

---

۱ - در قرآن در همین باره آمده است که " هیچ دیده ای نمیتواند او (خداوند) را ببیند، ولی خداوند همه دیدگان را می بیند" (انعام، ۱۰۰). با این وجود در قرآن نیز مواردی وجود دارد که در آنها به دست خدا (مائده، ٦٤)، چشم خدا (قمر، ١٤)، چهره خدا (بقره، ۱۱۵) و خدا در عرش خود در میان ملائک (طه، ۵) اشاره شده است. این اشارات روشن به جنبهٔ جسمانی خداوند کشمکشهای فکری بسیاری را در اسلام میان مالکیان از یکسو و حنبلیان و کرامیه و ظاهریان از سوی دیگر برانگیخته بود.
فرقه اسلامی معروف ظاهریه (که بنیانگذار آن ابوداود اصفهانی بود و بخصوص در اسپانیای مسلمان نفوذ بسیار یافت) معتقد بود که خداوند در عرش خانه دارد که بر دوش ملائک است و هر وقت که حرکت کند، از عرش صدائی شبیه آنچه از زین شتر در زیر سواری قویهیکل برمیخیزد بگوش میرسد. بعضی عقیده دارند که چهره خدا به چهره مرد سالخورده ای با موی سیاه و سپید میماند و برخی بعکس او را دارای چهره جوانی ساده و خوشرو میدانند که نعلینی طلائی به پای دارد. گفته شده است که پس از طوفان نوح خدا آنقدر گریست که به درد چشم مبتلا شد، بطوریکه ملائک به عیادتش رفتند، و موقعی دیگر نیز آنقدر خندید که دندانهای آسیایش نمودار شد (تشیع و تصوف، نوشته هاشم معروف الحسینی، ترجمه سیدمحمد صادق عارف، نشریه بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد ١٣٦٩؛ نقل از کتاب اله اکبر، نوشته دکتر روشنگر، ص۱۷۱).

ترک نموده ایم که فرموده ای آن زمینی که شما (بنی اسرائیل) برای تصرف آن میروید زمینی است که از نجاسات امتهای کشورها نجس شده است و آنها آنرا به رجاسات و نجاسات خویش از سر تا سر مملو ساخته اند، پس دختران خود را به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان را برای پسران خود مگیرید و هرگز سعادتمندی و سلامتی را برای ایشان مطلبید تا خودتان این زمین را بخورید و آنرا برای پسران خود به ارثیت ابدی واگذارید... پس عزرا گریه کنان پیش خانه خدا رو به زمین نهاده بود و گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل زار زار میگریستند، و شکنیا ابن یحیائیل به عزرا گفت پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که این زنان و اولاد آنان را از خود دور کنیم... پس در روز سوم که روز بیستم از ماه نهم بود همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و از ترس خدا و نیز به سبب باران سخت میلرزیدند. آنگاه عزاری کاهن برخاسته به ایشان گفت شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته و جرم اسرائیل را افزوده اید... پس جمیع کسانیکه در شهرهای ما زنان غریب گرفته اند در وقتهای معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهر همراه ایشان بیایند تا حدت خشم خدای ما در باره این امر از ما رفع گردد... پس در روز اول ماه دهم برای تفتیش این امر نشستند و تا روز اول ماه اول کار همه مردانی را که زنان غریب گرفته بودند به اتمام رسانیدند.“ (کتاب عزرا، باب نهم و دهم).

....

وقت دیگر خداوند آب پاکی را روی دست پیغمبرانی که بارها خودش به ایشان وحی فرستاده و آنها را واسطه های خویش با قوم برگزیدهٔ خود دانسته است میریزد و همه را دروغگو و فریبکار میخواند:

”من این انبیاء را نفرستادم، ولی آنها ادعای رسالت مرا کردند. با ایشان سخن نگفتم، اما از جانب من به نبوت پرداختند... سخنان این انبیای کاذب را شنیدم که بمردمان میگفتند یهوه در مکاشفه یا در عالم رؤیا به من چنین گفت... تا به کی این انبیائی که به دروغ نبوت میکنند به روی خودشان نمی‌آورند که انبیای فریب دل خودشان بیش نیستند و با نقل رؤیاهائی که هرکدام به همسایه خود بازگوئی میکنند کاری میکنند که اسم مرا از یاد قوم من ببرند، چنانکه پدران ایشان اسم مرا به خاطر بعل از

یادِ بردند؟ چرا آن نبی که مرا در مکاشفه یا در رؤیا دیده است رؤیای خود را به راستی بیان نمیکند؟ و آن که کلام مرا دارد کلام مرا به درستی نقل نمیکند؟ آخر تا کی را با کندم چه کار است؟ اینک من به ضد این انبیائی هستم که کلام مرا از یکدیگر میدزدند و به دروغ میگویند که او گفته است. من به ضد اینانی هستم که به خوابهای دروغ نبوت میکنند و قوم مرا با اکاذیب خود گمراه مینمایند، زیرا که من هیچیک از ایشان را نفرستادم و مأموریتی به آنها ندادم. و چون قوم من پرسند که وحی خداوند چیست؟ پس به ایشان بگو: کدام وحی؟ و اگر بگویند وحی یهوه، پس من که یهوه هستم میفرمایم که به شما فرموده بودم ادعای وحی یهوه را مکنید. لهذا اینک شما را بالکل فراموش خواهم کرد و ننگ و عار ابدی و رسوائی را که فراموش نخواهد شد بر شما خواهم فرستاد." (کتاب ارمیاء نبی، باب بیست و سوم، ۲۱-۴۰)[1]

....

با همه اینها، شاهکار شاهکارهای "خداوند یهوه" چیز دیگری غیر از همه اینهاست. چیزی که نه تنها در تاریخ مذاهب، بلکه در تاریخ جهان بصورت کلی، پدیده ای منحصر به فرد است.

چنانکه پیش از این گفته شد، در جریان مهاجرت ابراهیم از بین النهرین به ارض کنعان خداوند بر وی ظاهر میشود و بدو میگوید: "میخواهم با تو عهدی ببندم که ذریت ترا بسیار بسیار کثیر گردانم و ترا پدر امتهای فراوان کنم و بسیار بارور نمایم و امتها از تو پدید آورم و پادشاهان از تو به وجود آیند تا ترا و بعد از تو ذریت ترا خدا باشم و زمین غربت تو یعنی تمامی ارض کنعان را به تو و بعد از تو به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم، به شرط آنکه تو نیز عهد مرا نگاه داری که بعد از تو گوشت غلفه هر ذکوری از اسرائیل ختنه شود" (سفر پیدایش، باب هفدهم)،

---

۱ - این ارمیای نبی که به نمایندگی خداوند انبیای گذشته اسرائیل را فرستادگان کاذب یهوه اعلام میکند، قبلاً شخص خودش را در کتاب خویش نه تنها فرستاده یهوه میداند، بلکه تأکید میکند که حتی پیش از آنکه نطفهٔ او بسته شده باشد پیغمبر بوده است: "... پس کلام خداوند بر من نازل شده گفت قبل از آنکه ترا در شکم مادرت صورت بندم ترا شناختم و در همانجا ترا تقدیس نمودم و نبی امتها قرار دادم" (کتاب ارمیا نبی، باب اول، ٤ و ٥).

و پیش از همه خود ابراهیم در ۹۹ سالگی ختنه میشود. ولی گذشته از این مشکل که چرا آلت فرزندان اسرائیل ارتباطی چنین سرنوشت ساز با دستگاه الهی داشته است، این مشکل دیگر نیز در کار بوده که این سرزمینی که خداوند آنرا از دریای قلزم تا بحر فلسطین و از صحرای سینا تا نهر فرات بطور دربست و برای همیشه به ذریت ابراهیم بخشیده یک سرزمین بیصاحب و خالی از سکنه نبوده بلکه مسکن هفت قوم بزرگ و ده ها قوم کوچکتر بوده است که اسامی همه آنها دقیقاً در تورات آمده است. در چنین شرایطی منطقاً میبایست پیش از اجرای مفاد این تعهدنامه ترتیب قابل قبولی برای جابجائی این مردمی که بهر حال آنها نیز بندگان خدا بوده اند داده شود تا خانه بصورتی منصفانه و مشروع برای مالکان نورسیده خالی شده باشد. ولی راه حل انتخابی یهوه مطلقاً این نیست، راه حل غیرمنتظرهٔ دیگری است که یک کتاب تمام از کتابهای تورات، شامل ٢٤ باب و ٨٠٠ بند به شرح دقایق آن اختصاص داده شده است: "پس موسی به دستور خداوند دوازده هزار نفر را به جنگ مدیان فرستاد و آنها همه ذکوران مدیان را کشتند و زنان و اطفال ایشانرا به اسیری گرفتند و جمیع بهائم و مواشی ایشان و همه املاکشان را غارت کردند و تمامی مساکن ایشان را به آتش سوزانیدند و پس اسیران و غنائم را نزد موسی و العازار کاهن آوردند، و موسی بر رؤسای لشکر غضبناک شد که چرا زنان و اطفال را زنده نگاه داشته بودند، و گفت پس الان هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مردی را شناخته باشد بکشید، ولی هر دختری را که مردی را نشناخته و با او همبستر نشده باشد برای خودتان نگاه دارید" (سفر اعداد، باب سی ویکم، ١ـ١٨).

بعد از درگذشت موسی، خداوند با رئیس سپاهیان او یوشع بن نون تماس میگیرد و طرح جنگی خویش را به اطلاع او میرساند و جزئیات اجرای آنها را مشخص میکند: "... و خداوند بعد از وفات موسی به بندهٔ خود یوشع بن نون خطاب کرد که موسی بندهٔ من وفات کرده است، پس برخیز و از رود اردن عبور کن، و من چنانکه به موسی وعده کردم هر جائی را که کف پای شما بر آن نهاده شود به شما میبخشم، از صحرا و لبنان تا نهر فرات و تمامی زمین حتیان تا دریای بزرگ به طرف مغرب، و تو تمامی این قومها را که به دست تو تسلیم میکنم هلاک خواهی کرد، و

مبادا که بر آنها ترحم کنی، زیرا یهوه خدایت ایشان را به اضطراب عظیمی پریشان خواهد نمود تا به دست تو هلاک شوند و پادشاهان ایشان را به دست تو تسلیم خواهد نمود تا ایشان را هلاک سازی و نامشان را از زیر آسمان محو کنی، از ایشان مترس زیرا یهوه خدای تو خدائی عظیم و مهیب است" (سفر تثنیه، باب هفتم، ۱۶-۲۵).

"و خداوند به یوشع گفت اینک اریحا و پادشاهش و مردان جنگی آنرا به دست تو تسلیم کردم. پس چون آنرا تصرف کرده باشی هر موجودی را که در شهر است از مرد و زن و جوان و پیر و گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کن و ذینفسی را در آنجا باقی نگذار، و تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین که به غنیمت گیری وقف من خواهد بود. و یوشع شهر را با آنچه درون آن بود به آتش سوزانید بجز راحاب فاحشه را که زنده نگاه داشت" (صحیفه یوشع، باب ششم، ۲-۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت اینک ملک عای و همه قوم او را به دست تو دادم. پس تمامی مردان جنگی خود را بردار و به عای برو... و چون شهر را به تصرف درآوردی پس آنرا به آتش بسوزان. و شهر به آتش سوخته شد و یوشع و تمامی اسرائیل مردان عای را کشتند بطوریکه کسی از آنان باقی نماند، زیرا که یوشع دست خود را پس نکشید تا تمامی ساکنان عای را هلاک کرد، لیکن بهائم و غنیمت آنرا اسرائیل برای خود به تاراج برد موافق کلام خداوند که به یوشع فرموده بود. پس یوشع عای را سوزانید و آنرا خرابه ساخت که تا امروز باقی است." (صحیفه یوشع، باب هشتم، ۲۲-۲۵).

در تصرف شهر عای مثل همیشه به فرمان یهوه همه آدمیان و چهارپایان شهر حتی سگان و گربه ها قتل‌عام میشوند و خود شهر نیز ویران میشود. با اینوصف یهوه با علم خدائی خود احساس میکند که هنوز چیزی باقی مانده که نابود نشده است و یوشع پیغمبر را بخاطر این قصور مورد عتاب قرار میدهد. یوشع پس از جستجوی فراوان پی میبرد که یکی از یهودیان بنام عخان بن کرمی بن زبدی بن زارح یک شمش طلا و دویست سکه نقره را از بین نبرده و برای خودش نگاه داشته است. عخان خود بدین گناه اعتراف میکند و طلا و نقره را پس میدهد، ولی به دستور یهوه او را با زن و فرزندان و تمام بستگان و خدمتکاران و خران و گوسفندانش به درهٔ

آخور میبرند و در آنجا همه آنها را سنگسار میکنند و بعد در آتش میسوزانند (صحیفهٔ یوشع بن نون، باب هفتم، ۱۸ـ ۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت: از ادونیان مترس، زیرا ایشان را به دست تو دادم. و یوشع تمامی شب از جلجال کوچ کرده ناگهان بر ایشان برآمد و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی هلاک کرد، و چون از پیش اسرائیل فرار میکردند خداوند بر ایشان از آسمان سنگهای بزرگ بارانید و مردند، و آنانی که از سنگهای تگرگ مردند بیشتر بودند از آنهائی که قوم اسرائیل به شمشیر کشتند" (صحیفهٔ یوشع، باب دهم، ۹ـ۱۱).

"و اسرائیلیان قوم موآب را که از حضور ایشان منهزم شدند کشتند و شهرهایشان را منهدم کردند و بر هر قطعه زمین نیکو سنگ انداختند و آنرا از سکونت انداختند و تمامی چشمه های آب را مسدود ساختند و کلیه درختان میوه را قطع نمودند و در جای آنها سنگهای قیر گذاشتند" (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۲۴ و۲۵).

"پس یوشع مقیده را گرفت و به امر خداوند همه نفوسی را که در آن بودند به دم شمشیر هلاک کرد و کسی را باقی نگذاشت، و بعد از آن با تمامی اسرائیل با لبنه جنگ کرد و خداوند آنرا نیز بدست اسرائیل تسلیم نمود، پس همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسی را باقی نگذاشت، و بعد از آن به لاخیش گذشت و به مقابلش اردو زده با آن جنگ کرد و خداوند لاخیش را بدست اسرائیل سپرد که در روز دوم تسخیر نمود و یوشع همه کسانی را که در آن بودند بدم شمشیر کشت. آنگاه هورام ملک جازر برای اعانت لاخیش آمد و یوشع او و قومش را شکست، بحدیکه کسی را برای او باقی نگذاشت، و پس به عجلون گذشت و در همان روز آنرا گرفته بدم شمشیر زد و همه کسانی را که در آن بودند در یکروز هلاک کرد چنانکه با لاخیش کرده بود. و پس به حبرون برآمده با آن جنگ کرد و هر ذی‌نفس را هلاک کرد، چنانکه یهوه خدای اسرائیل امر فرموده بود. و یوشع جمیع این ملوک و زمینهای ایشان را گرفت زیرا که یهوه خدای اسرائیل برای اسرائیل جنگ میکرد."

"و شهری نبود که با بنی اسرائیل صلح کرده باشد، زیرا از جانب خداوند بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل درآیند و او

ایشان را بالکل هلاک سازد و برایشان رحمت نشود، بلکه ایشان را نابود سازد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود" (صحیفهٔ یوشع، باب های اول تا بیست ویکم).

در دنباله اینها، در بابهای بیست ودوم تا بیست وچهارم همین صحیفهٔ یوشع، ۷۶ شهر دیگر نام برده میشوند که یکایک آنها بهمین ترتیب، بدستور یهوه و با نظارت مستقیم او و گاه به فرماندهی او تصرف و قتل عام و غارت و سوزانده میشوند.

این قتل عامها آنقدر برای خداوند یهوه و برای قوم برگزیده او مهم است که حتی یکبار یوشع گردش خورشید را در آسمان متوقف میکند تا فرصت بیشتری برای تعقیب "آموریان" و کشتن همه آنها داشته باشد: "... آنگاه یوشع در روزی که خداوند آموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد، به آفتاب گفت که بر جبعون بایستد، و به ماه نیز گفت که بر وادی ایلون بایستد، پس آفتاب ایستاد و قریب به تمامی روز در فرو رفتن تعجیل نکرد، و ماه نیز توقف نمود تا قوم بقیه آموریان را نابود کردند" (صحیفهٔ یوشع، باب دهم، ۱۲ و ۱۳)[۱]

محقق ایتالیائی گارلی محتوای صحیفهٔ یوشع تورات را اقتباسی از منظومه های حماسی آشوری میداند که به شرح پیروزیهای خونین پادشاهان آن اختصاص یافته است، و نمونه ای از آنها را هم اکنون در موزه باستان شناسی برلین میتوان دید:

"به یاری ایشتار و آشور، خدایان بزرگ، و به فتوای کاهنان مقدس، با لشکریان و ارابه های جنگی خودم از کوهها گذشتم و بجانب کینابو رفتم. به شهر و قلعه مسحکم آن یورش آوردم و آنجا را تصرف کردم. همه مدافعان قلعه را از دم تیغ گذراندم و سه هزار اسیر را زنده زنده در آتش سوزاندم و حتی یک تن از آنانرا باقی نگذاشتم تا به کار گروگانی رود. سردار دشمن را بدست خودم پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آویختم. آنگاه به جانب شهر تلا رفتم که بخوبی مستحکم شده بود و سه بارو داشت. چون صاعقه بدان

---

۱ - این نوشته تورات یکی از دلائل محکومیت گالیله در محاکمهٔ معروف او در سال ۱۶۱۶ قرار گرفت، زیرا قضات کلیسا با استناد بدینکه یوشع خورشید را از حرکت باز داشته بود و نه زمین را، نتیجه گیری کردند که فرضیهٔ گالیله مبنی بر حرکت زمین برخلاف کتاب مقدس و بنابراین باطل است.

یورش بردم و سرانجام آنرا گشودم. سه هزار سپاهی را در همان دروازه شهر از دم تیغ گذراندم، سپس بسیاری دیگر را در آتش سوزاندم. اسرای فراوانی نیز گرفتم که از آنها پاره ای را دست بریدم و پاره ای دیگر را گوش و بینی، و چشمان بسیاری از آنها را درآوردم. از بدنهای کشتگان پشته ها ساختم و سرهایشان را به تاکهای بیرون شهر آویختم و جوانان و دختران را زنده در شعله های آتش انداختم. کاری کردم که خدای بزرگ، آشور، و خدای بزرگ، ایشتار، از من راضی شدند" (سنگنوشته آشورنضیربعل Assurnazirpal پادشاه آشور در قرن نهم پیش از میلاد).

بحکم اینکه تاریخ تکرار میشود در سالهای جنگ جهانی دوم نیز تلاش مشابهی از جانب "ملت برتر" دیگری با منطق "فضای حیاتی" صورت گرفت که میلیونها نفر در لهستان و روسیه و در دیگر سرزمینهای اروپای شرقی قربانی به بار آورد، منتها این بار آدمکشان اجازه نامه ای از یهوه در دست نداشتند، ختنه هم نشده بودند!

* * *

در انجیل، چنانکه قبلاً گفته شد، خدا برحسب آنکه خدای عیسی باشد یا خدای پائولوس قدیس (سن پل) که نویسنده تقریباً نیمی از "عهد جدید" و سازمان دهنده واقعی آئین مسیحیت است، دو شخصیتی مخالف یکدیگر دارد. در آن بخش که منعکس کننده برداشتهای فکری و مذهبی پائولوس است رستگاری هر انسان در درجه اول در گرو درجه ایمان او است، و این اصلی است که مورد تأکید کلیسا قرار گرفته است، در صورتیکه در آن بخش دیگری که منعکس کننده نظرات خود عیسی است حتی مسیحی بودن و به عیسی ایمان داشتن نیز برای رستگار شدن شرط اساسی شناخته نشده، بلکه این شرط صرفاً محبت به دیگران و دوست داشتن آنها شناخته شده است. چندین بار در انجیلها از قول عیسی نقل شده است که هر که با محبت زندگی کند در خدا ساکن است و خدا در او ساکن است. و باز آمده است که اگر کسی ملکوت خدا را با پاکدلی کودکان نپذیرد هیچوقت بدان راه نخواهد یافت (متی، باب نوزدهم، ۱۳ـ۱۵؛ مرقس، باب دهم، ۱۵؛ لوقا، باب هجدهم، ۱۶ و ۱۷)، ولی در بخش "یهودی" عهد جدید در باره نحوه رابطه یک مسیحی مؤمن با حکومت و با هیئت حاکمه آمده است که: "از فرمانروایان خود با چنان خلوص و احترامی اطاعت کنید که از

مسیح اطاعت میکنید، و این را از راه چاپلوسی نکنید، بلکه با این اعتقاد بکنید که مانند غلامان عیسی مسیح از این راه ارادهٔ خداوند را بجا می‌آورید، زیرا که زمامداران جهان جز با ارادهٔ خداوند بدین مقام برگزیده نمیشوند" (رسالهٔ پائولوس رسول به افسیان، باب ششم، ۵)، در صورتیکه در انجیلهای چهارگانه از قول عیسی آمده است که: "هیچکس نمیتواند بنده دو ارباب باشد. شما نیز یا باید بنده خدا باشید یا بندهٔ طلا" (متی، باب ششم، ۲٤؛ لوقا، باب دوازدهم، ۲۲). دو محقق سرشناس آلمانی، اشتاوفر و الرت در باره این تضاد مینویسند که اگر برداشت انجیل در رساله های پائولوس را ملاک قرار دهیم، باید نه تنها نرون دوران خود او، بلکه همه آدمکشان تاجدار تاریخ بعنوان برگزیدگان خدا مورد تقدیس ما قرار گیرند. در بخش "توراتی" عهد جدید آنهائی که باید رستگار شوند پیشاپیش توسط خداوند تعیین شده اند (رسالهٔ پائولوس به رومیان، باب هشتم، ۳۰)، در صورتیکه در بخش انجیلی آن هرکس میتواند با محبت خود را شایستهٔ ملکوت خداوند کند و آنجا که حقیرترین حقیران آسان به ملکوت خدا راه مییابد، ملایان ریاکار هر قدر هم با قوانین و شرایع کتاب مقدس آشنا باشند نه تنها بدین ملکوت آسمانی راه نمییابند، بلکه درهای قلمرو خداوند را به روی دیگران نیز میبندند (متی، باب بیست وسوم، ۳٤؛ لوقا، باب یازدهم، ۵۲؛ مرقس، باب دوازدهم، ٤۰).

در بخش "یهودی" انجیل، خدا همان خدای خودکامه و قهار و سختگیری است که در تورات متجلی میشود و بعداً نیز او را بصورتی باز هم مطلق‌تر و مقتدرتر در قرآن میتوان یافت. در این مورد در انجیل آمده است:

"خداوند میفرماید که از یعقوب جانبداری کردم زیرا او را دوست داشتم، امدا از برادرش عیسو که توأم با او زائیده شده بود متنفر بودم. و به فرعون میفرماید که ترا بهمین منظور به شرارت برانگیختم تا بوسیله تو قدرت خود را نشان دهم و اسم من در سراسر جهان انتشار یابد. یکی از شما به من خواهد گفت: پس دیگر چرا خدا از ما ایراد میگیرد، زیرا کیست که بتواند با ارادهٔ او مقاومت کند؟ ولی ای آدم! تو کیستی که از خدا جواب میخواهی؟ آیا کوزه از کوزه‌گر میپرسد چرا مرا به این شکل ساختی؟ چه میشود اگر خدا بخواهد با صبر زیاد متحمل کسانی شود که مورد خشم او هستند ولی سزاوار هلاکت نمیباشند، تا بدینوسیله هم غضب

خود را نمایان سازد و هم قدرت خود را نشان دهد؟ چه میشود اگر خدا بخواهد عظمت و جلال خود را به کسانیکه مورد رحمت او هستند و قبلاً آنها را برای این جلال آماده کرده است ظاهر سازد؟" (رساله پائولوس رسول به رومیان، فصل نهم، ۲۲ و۲۳)[۱].

در جای دیگر همین پائولوس تذکر میدهد که "هیچ انسانی نمیتواند خود بخود خدا را بجوید یا بدو گرایش یابد، زیرا این مستلزم آن است که قبلاً خدا به او روی آورده باشد". این درست همان برداشتی است که در صدها آیه قرآن منعکس میتوان یافت. بعکس در مواردی متعدد در بخش "عیسائی" انجیل این نظر منعکس است که خود آدمی است که میتواند با محبت خدا را به خویش بخواند. یاسپرس تحلیلگر سرشناس کتاب مقدس در ارزیابی این دو برداشت مختلف انجیل از نقش خدا در زندگی انسانها، مینویسد:

" آنچه پائولوس با تشبیهاتی عالی ولی وحشتناک بیان داشته تا بامروز اعتبار خود را در معتقدات مسیحیت حفظ کرده است. آوگوستینوس قدیس (سن اوگوستن) این اصل عدم اختیار انسان و تقدیر ازلی خداوند را به عنوان اصلی مسلم پذیرفته است. لوتر و کالون نیز چون او، این فرضیه را هسته کنونی مکتب مذهبی خود قرار داده اند. این اعتقاد در این خلاصه میشود که رستگاری یا گمراهی ابدی هر انسان حتی قبل از انعقاد نطفه او مشخص شده است، و در این راستا سرنوشت انسان وابسته به خود او نیست، بلکه صرفاً منوط به خشم یا رحمت الهی است."

* * *

در قرآن، چنانکه قبلاً گفته شد، خدا نه خدای هزار چهره تورات است، نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدائی در حد اعلی خودکامه است که اساساً پرسشهائی که میتوانند برای دو آئین توحیدی دیگر مطرح شوند در مورد او مطرح شدنی نیستند، زیرا که در بیرون از این خدا اصولاً

---

۱ - اشاره بدین نوشته تورات که: " منم که خدای روشنائی و تاریکی، خدای صلح و جنگ، خدای تندرستی و بیماری هستم. هرکسی را که بخواهم میبخشم و بر هرکس که بخواهم رحمت می‌آورم. وای بر کسی که با من مخاصمت نماید. مگر کوزه به کوزه گر میگوید که چرا مرا اینطور ساختی، یا کسی به زن میگوید چه زائیدی؟" (سفر خروج، باب سی وسوم، ۱۹ و کتاب اشعیاء، باب چهل وپنجم، ۷).

هیچ واقعیتی و هیچ اختیاری وجود ندارد. هیچ تر و خشکی نیست که قبلاً در لوح محفوظ او ثبت نشده باشد و هیچ برگی نیست که بی اجازهٔ او از درختی فرو افتد. هیچکس جز به فرمان او بدنیا نمی‌آید و جز به فرمان او نمیمیرد و جز با اجازهٔ او به وی شادی یا مصیبتی نمیرسد. هر عزتی از او است و هر ذلتی نیز از او است. هرکس رستگار شود او رستگارش کرده است و هرکس هم که به گمراهی رود او گمراهش ساخته است. هرکس که مسلمان شود به خواست او مسلمان شده است و هرکس هم که کافر بماند بخاطر این است که خود خداوند او را کافر خواسته است. خود او است که مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمهای آنهائی میگذارد که میباید خطاکار باقی بمانند. وقتیکه باید مردم شهری هلاک شوند خود او بر آنان حرام میکند که از کفر خود توبه کنند، و وقتی هم که باید صاعقه غضب خود را بر قومی بفرستد خود او حکام آن قوم را به راه فسق میبرد تا مستحق کیفر شوند، و پس از هلاک آنان نیز اقوامی دیگر پدید مـی‌آورد و آنها را هم یکی پس از دیگری به خاک هلاک می اندازد تا سرنوشت هر قوم عبرت دیگران شود. حتی لباس مردمان به فرمان او برایشان دوخته میشود و خانه ها یا خیمه های آنان به فرمان او برایشان ساخته یا افراشته میشود. او است که از شاخ و برگهای درختان یا از دامنه های کوهها برای مردم سایبانهائی در برابر تابش خورشید میسازد، و او است که باغها و کشتزارها را به مزارع گندم یا تاکستانها و نخلستان ها تقسیم میکند، و باز هم او است که برخی از میوه ها را برای خوردن بر برخی دیگر برتری میدهد.

در سی و دو سوره و بیش از دویست آیه قرآن بطور پیگیر بر همه اینها تأکید نهاده شده است:

"خداوند هرکس را که بخواهد به گمراهی میکشاند و هرکس را که بخواهد هدایت میکند" (ابراهیم، ٤؛ انعام، ١٢٥؛ رعد، ٢٧؛ اعراف، ١٥٥؛ فاطر، ٨؛ نحل، ٩؛ سجده، ١٢؛ یوسف، ١١٠)؛ "هر که را که بخواهد فهم میدهد و هر که را که نخواهد نمیدهد" (بقره، ٢٥٥، ٢٦٩، ٣٧٢)؛ "هر که را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میگرداند و هر کس را که نخواهد دلش را در پذیرفتن ایمان سخت میکند" (انعام، ٢٥، ١٠٧، ١٢٥؛ کهف، ٥٧؛ بقره، ٧٠؛ یونس، ٩٩ و ١٠٠؛ جاثیه، ٣٣)؛ "هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود میکند و

میبخشد، و هر کس را که بخواهد عذاب میدهد" (آل عمران، ۷۴ و ۱۲۹؛ مائده، ۱۸)؛ "هر که را که بخواهد عزیز میکند، و هر که را که بخواهد ذلیل میکند، به هر کس که بخواهد همه چیز میدهد و از هر کس که بخواهد همه چیز را میگیرد" (آل عمران، ۲۶؛ اسراء، ۲۱ و ۳۰)؛ "هر کسی را که خدا ذلیل کند دیگر کسی او را عزیز نمیتواند کرد" (حج، ۱۶ و۱۸)؛ "خداوند هرکس را که بخواهد فراخ روزی میکند و هرکس را که بخواهد تنگ روزی میکند" (رعد، ۲۶؛ عنکبوت، ۶۲؛ روم، ۳۷؛ سبا، ۳۹؛ نور، ۲۱، ۳۸، ٤٦)؛ "و ما بعضی از مردم را بر بعضی دیگر برتری درجه دادیم تا عده ای از آنها عده دیگری را به خدمت خود گیرند" (زخرف، ۳۲)؛ "آرزو و توقع بیجا در مزیتی که خدا برای بعضی بر بعضی دیگر قائل شده است مکنید" (نساء، ۳۲)؛ "بنگر که چگونه بعضی از مردم را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم، و البته در آخرت برتری بسیار بیشتری به بعضی بر بعضی دیگر خواهیم داد" (اسراء، ۲۱)؛ "چنین است کار خدا، که هر آنچه خواسته باشد میکند" (آل عمران، ٤٠)؛ "در کردهٔ خدا چون و چرا نمیتوان کرد" (انبیاء، ۲۳)؛ "هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسول او بدان حکم کنند اختیاری نیست" (احزاب، ۳۶)؛ "هیچ مصیبتی به شما نمیرسد مگر به اذن خداوند" (تغابن، ۱۱)؛ "هر کس خواستار دنیا باشد متاع دنیا را به او میدهیم ـ البته بشرط آنکه ما خود چنین اراده کرده باشیم ـ. آنگاه جهنم را نصیب او میکنیم تا با خواری بدان درآید" (اسراء، ۱۸).

در موارد متعدد دیگری، تصریح شده است که وقت دقیق تولد و مرگ هر آدمی، و کلیه آنچه در فاصلهٔ این دو بر او میگذرد پیشاپیش در "لوح محفوظ" خداوند ثبت شده است و به هیچ صورت قابل تغییر نیست:

"به هیچکس مصیبتی نمیرسد مگر آنکه خدا خواسته باشد" (بقره، ۱۰۲)؛ "برگی از درختی فرو نمی افتد که ما بر آن آگاه نباشیم، و دانه ای در زیر تاریکی زمین نیست و هیچ تر و خشکی که در لوح محفوظ ما ثبت نباشد" (انعام، ۵۹)؛ "و مثقال ذره ای در آسمانها و در زمین نیست مگر آنکه در لوح محفوظ ما نوشته شده باشد" (سبا، ۳۰؛ نمل، ۷٤؛ قمر، ۵۲)؛ "هیچکس جز به فرمان خدا و در وقتی که اجل او معین شده است نمیمیرد" (آل عمران، ۱٤۵؛ فاطر، ۱۱؛ انعام، ۲؛ لقمان، ۳٤)؛

" آنانکه باید کشته شوند اگر در خانه های خود هم باشند با پای خود به قتلگاه خواهند آمد" (آل عمران، ١٥٤)؛ " همه امور عالم، پیش از آنکه اتفاق بیفتد، و بعد از آن، تابع امر خداوند است" (روم، ٤)؛ " هرچه برای شما پیش آید، یا از نفس شما به شما برسد، پیش از آنکه بوقوع بپیوندد در کتاب ازلی خداوند مقرر شده است" (حدید، ٢٢)؛ " ما خود برای هر پیغمبر دشمنانی را از آدمیان و از اجنه و شیاطین برانگیختیم، و البته اگر نمیخواستیم چنین نمیشد" (انعام، ١١٢).

چهارپایان تنها برای این آفریده شده اند که برای حمل و نقل یا پوشش و یا تغذیه مورد استفادهٔ آدمیان قرار گیرند و کشتیها برای این ساخته شده اند که مسافرانی که بر آنها سوار میشوند از این بابت شکر نعمت بجای آورند. البته دیگر جانداران روی زمین نیز تنها برای بهره آدمیان بوجود آمده اند:

"... همه موجودات زمین را برای بهرهٔ شما آدمیان خلق کردیم (بقره، ٢٩)، و اسب و قاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار شوید (نحل، ٨)، و چهارپایان را آفریدیم تا از مو و پشم آنها بهره ببرید و گوشتشان را بخورید و آنها بارهای سنگین شما را که جز با مشقت حمل نتوانید کرد از شهری به شهر دیگر ببرند (نحل، ٧). و برای سواری شما کشتی ها را خلق فرمودیم تا چون بر آنها سوار شوید شکر نعمت ما را بجای آورید (زخرف، ١٢)، و اگر اراده کنیم باد را فرو مینشانیم تا کشتیها بر پشت آن از حرکت بایستند (شوری، ٣٣)."

" و ما آب را در اندازهٔ لازم از آسمان بر زمین فرستادیم و آنرا در روی زمین نگاه داشتیم در حالیکه میتوانستیم آنرا از میان ببریم، و به برکت آن برای شما نخلستانها و تاکستانها آفریدیم تا میوه های خوراکی خود را به فراوانی در آنها بیابید. و درختی را نیز رویاندیم که از کوه سینا می‌آید و برای خورندگان خود میوه ای پرروغن (زیتون) به بار می‌آورد. و نیز برای شما گاوان و گوسفندان را بوجود آوردیم تا شیره ای را که از پستان آنها بیرون می‌آید بنوشید و بهره های دیگر ببرید و گوشتشان را نیز بخورید، و بهنگام ضرورت آنها را بکار حمل و نقل خود بگمارید و بر پشتشان، چون بر روی کشتی سفر کنید" (مؤمنون، ١٨ـ٢٢).

در مورد ساده ترین امور زندگی روزمره آدمیان نیز از آنان سلب

اختیار شده و حتی در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است: "برای شما لباس خلق کردیم تا از گرما و سرما محفوظ باشید، و برای سکونت دائم شما خانه ها را برایتان ساختیم و برای سکونت موقتتان خیمه هائی را از پوست چهارپایان ترتیب دادیم تا در وقت حرکت سبک باشید، و از پشم و کرک و موی این چهارپایان برای شما اثاثه منزل و متاع های مختلف خلق فرمودیم (نحل، ۸۰)، و در کوهها و جاده ها راههائی برای رفت و آمد شما تعبیه فرمودیم (انبیاء، ۳۱)، و برای حفظ شما از گرما از درختان سایبان ساختیم و نیز دیوارهای کوهها و غارها را برایتان پوششی در برابر آفتاب قرار دادیم (نازعات، ۳۲)، و به زمین قطعاتی مجاور یکدیگر دادیم که یکجا باغ انگور باشد و جائی مزرعه غلات و جائی دیگر نخلستان (رعد، ۳)، و بعضی از میوه ها را برای خوردن بر برخی دیگر برتری دادیم (رعد، ٤)".

آیات متعدد دیگری از قرآن بر این موضوع شگفت‌آور تأکید نهاده اند که این خود خداوند است که افرادی را به راه راست میبرد تا شایسته رفتن به بهشت شوند، و افرادی را نیز به خطاکاری میکشاند تا آنانرا مستحق دوزخ کند، زیرا "وعده خداوند تخلف ناپذیر است که جهنم را از آدمیان و از اجنه پر کند":

"ما خود پرده بر دل برخی از افراد نهاده ایم که گوششان بر شنیدن سخن حق سنگین باشد" (انعام، ۲۵؛ اسراء، ٤٦؛ اعراف، ۱۰۰)؛ "مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمهایتان نهاده ایم" (بقره، ٦ و۷)؛ "اگر میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پر کنیم" (انعام، ۱۲۸ و۱٤۹؛ هود، ۱۱۸ و۱۱۹؛ اعراف، ۱۷۸ و۱۷۹؛ سجده،۱۳؛ نساء، ۱۰ و۱٤؛ توبه، ٦۸؛ علق، ۱۵)؛ "اگر میخواستیم، تمام خلایق را امت واحدی می‌آفریدیم، لیکن چنین نکردیم تا هرکه را خود بخواهیم مشمول رحمت خویش کنیم" (شوری، ۸)؛ "هر کس که خداوند او را به گمراهی رساند، دیگر هیچکس هادی او نشود و پیوسته در گمراهی بماند" (اعراف، ۳۰ و۱۸٦؛ نساء، ۱٤۳؛ زمر، ۲۳ و۳٦؛ رعد، ۳۳؛ غافر، ۳۳؛ فاطر، ۸؛ مدثر، ۳۱؛ شعرا، ٤)؛ "اگر خدا میخواست اینها مشرک نمیشدند، اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم" (انعام، ۱۰۷

و ۱۱۰)؛ "... و تا روز قیامت میان آنها دشمنی انداختیم" (تحریم، ۱).

به موازات این قانونی که بر آدمیان به صورت فردی حکمفرما است، قانون مشابهی نیز بر زندگی دسته جمعی اقوام و ملل جهان حکمفرما است:

"صاعقه غضب خود را بر سر هر قومی که بخواهیم فرود می‌آوریم" (رعد، ۱۳)؛ "... چون بخواهیم اهل دیاری را هلاک کنیم فرمانروایان آنرا وامیداریم تا به راه فسق بروند و مستحق کیفر شوند، آنگاه آنها را هلاک میکنیم" (اسراء، ۱٦ و۱۷)؛ "و حرام است بر هر شهری که باید مردم آن هلاک شوند که آن مردمان از کفر خود توبه کنند" (انبیاء، ۹۵)؛ "بر گردنشان تا زنخ زنجیر عذاب نهادیم و راه پس و پیش را بر آنان بستیم و پرده بر چشمها و دلهایشان افکندیم" (یس، ۷-۱۰)؛ "تند بادی سرکش فرستادیم که هفت شب و هشت روز متوالی بر آنها مسلط بود، و جملگی مانند ساقه نخل خشک شده ای به خاک هلاک افتادند" (حاقه، ٦ و۷)؛ "پس آنها را صاعقه آتش درگرفت درحالیکه نه توان گریختن داشتند و نه یار و مددکاری برای خود یافتند" (ذاریات، ٤٤ و٤٥)؛ "و برای هلاک آنها صیحه ای از آسمان فرستادیم که همه مانند گیاه خشک شدند" (قمر، ۳۱)؛ "و تنور آتش بر آنها بجوشید" (هود، ٤۰)؛ "و عذاب خدا به شکل بادی سهمگین بر آنها روی آورد و چون صبح شد جز خانه های ویران از آنها اثری نماند" (احقاف، ۲٤ و۲۵)؛ "دیدگانشان را بی نور کردیم و گفتیم که اینک عذاب قهر و انتقام ما را بچشید" (قمر، ۳۷-۳۹)؛ "زلزله ای سخت فرستادیم که برای آنان مرگ مسلم بهمراه آورد" (عنکبوت، ۳۷)؛ "تندبادی خزانی بسوی آنان فرستادیم که بر هر چه میوزید آنرا مانند استخوان میپوسانید" (ذاریات، ٤۱ و٤۲)؛ "بر آنها سنگباران عذاب نازل کردیم" (حجر، ۷۳ و۷٤)؛ "قسم به آسمان بلند و قسم به روز موعود، که همهٔ اصحاب حدود را کشتیم" (بروج، ۱-٤)؛ "و جز نوح و اصحابش همه را غرق دریای هلاکت گردانیدیم، و همانا خدای تو خدای رحیمی است" (صافات، ۸۲)؛ "و قوم لوط را جز اهل بیت او با سنگباران عذاب هلاک ساختیم، و همانا خدای تو توانا و مهربان است" (شعرا، ۱۷۲ و۱۷۳)؛ "پس از هلاک اینان اقوامی دیگر پدید آوردیم، و آنها را نیز یکی بعد از دیگری به خاک هلاک انداختیم تا سرنوشت هر قوم را عبرت دیگران قرار دهیم" (مؤمنون، ۳۱ و٤۱)؛ "اصحاب حجر رسولان ما را تکذیب کردند

و برای فرار از خطر در کوهها منزل گزیدند، امـا مـا صبحگاهی آنانرا در همان بالای کوهها با صیحه عذاب نابود کردیم" (حجـر، ۸۰)؛ "قـوم عـاد سرکشی کرد و ما با تندبادی در ایام نحس عذاب ذلت را به آنها چشاندیم" (اعراف، ۷۳)؛ "قوم هود شتر صالح را پی کردند، پس بـر آنـان زلزلـه ای فرستادیم که همه را در خانـه هایشـان از پـای درآورد" (اعـراف، ٧٤)؛ "و قوم شعیب را چنان هلاک کردیم که گوئـی هـرگز در روی زمـین نبـوده انـد" (هود، ٩٤)؛ "و نیز اصحاب رس را، و بسیار طوایف و اقوام دیگـر را بـه کیفر کردارشان هلاک کردیم" (فرقان، ۳۸)؛ "و قارون را بـا همـه ضـیاع و عقارش به زیر زمین فرو بردیم" (قصص، ۸۱).[1]

در مـواردی متعـدد تذکـر داده شـده اسـت کـه هـدف خداونـد از رویدادهای بد یا خوبی که برای مسـلمانان مـیافتد و درک علت آنهـا بـرای خود ایشان دشوار است، آزمایش درجه ایمان آنهاست، در صورتیکـه بارهـا در قرآن آمده است که ایمان یا عدم ایمان افراد بسته به ارادهٔ خـود خداونـد است و آنان شخصاً اختیاری در این باره ندارند. در مورد دو جنـگ احـد و بدر که اولی به شکست و دومی به پـیروزی مسـلمانان انجامیـد گفتـه شـده است: "اگر به شما در جنگ (احـد) آسیبی رسـید در عـوض بـه دشـمنان شمـا نیز (در جنـگ بـدر) آسیبی سـخت وارد آمـد، زیـرا مـا پـیروزی و شکست را بدینجهت در میان مردم میگردانیم که بدانیـم آنهائـی کـه ایمـان آورده اند کدامند؟ (آل عمران، ١٤٠) روزی کـه دو گـروه بـا یکدیگـر (در جنگ احد) روبرو شدند آنچه به شما رسید به اذن خدا بود تا بداند مؤمـنان کیانند و منافقان کدام؟" (آل عمران، ١٦٦).

"و خداوند شما را در جنگ بدر یـاری کـرد، در صورتیکه ضعیفانـی بیش نبودید. ... وقتی که تو به مومنان گفـتی آیـا شمـا را بـس نیسـت کـه پروردگارتان سه هزار تن از ملائکه را به یاری شما فرستد، و اگر از او بترسید و بردباری نشان دهید هنگامیکه دشمنان بر شما حمله آورند خداوند پنجـهزار ملک دیگر را نیز به کمک شما خواهد فرستاد که بر آنان بـتازند، خدا چنـین نکرد مگر برای اینکه خبر نیکوئی را به شمـا بشـارت دهـد تـا دلهایـتان آرام

---

۱ - این آیات مورد استناد فریمن کلارک در تعبیر معروفی قرار گرفته که غالباً از او نقل شده است: "خدای محمد را معمولاً باید در زلزله و طوفان و آتش جستجو کرد".

گیرد" (آل عمران، ۱۲۵ و۱۲۶).[۱] "ما قبله ای را که تو پیش از آن بر آن بودی تغییر دادیم تا دریابیم چه کسی از پیامبر پیروی میکند و چه کسی با او به مخالفت برمیخیزد" (بقره، ۱۴۳)؛ "ما اصحاب کهف را از خواب برانگیختیم تا بدانیم کدامیک از آن دو گروه حساب مدت درنگ در غار را بهتر نگاه داشته اند" (کهف، ۱۲)؛ "و شیطان را بر مردمان تسلط ندادیم مگر برای اینکه بدانیم کیست که به آخرت مومن است و کیست که در آن شک دارد" (سبا، ۲۱)؛ "اگر خدا میخواست همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان می‌آوردند. پس چگونه تو (محمد) میتوانی همه مردم را به اکراه مومن کنی؟ زیرا که هیچکس بی اجازه خداوند ایمان نمی‌آورد (یونس، ۹۹ و ۱۰۰) چگونه میخواهی کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنی؟ برای چنین کسی هرگز راهی به هدایت نخواهد بود (نساء، ۹۰). و نوح به قوم خود گفت اگر خدا خواسته باشد شما را گمراه کند، اندرز من به شما سودی نخواهد داشت (هود، ۳۴)."

... و با همه این تأکیدات مکرر در مکرر که آدمیان کمترین اختیاری در آنچه پیشاپیش برایشان مقدر شده است ندارند، در مواردی قرآن ناگهان راه عوض میکند و برای کسانیکه راهی جز راه حق را برگزیده اند خط و نشان میکشد:

"بدترین جانوران در نزد خدا کسانی هستند که تعقل نمیکنند و اگر هم ما آنان را به کلام حق شنوا کنیم باز روی از آن برمیتابند و بدان اعتراض میکنند" (انفال، ۲۲)؛ "اگر هم ملائکه را بر اینها بفرستیم یا مردگان از قبرها برخیزند و با اینان سخن گویند، باز ایمان نمی‌آورند" (انعام، ۱۱۱)؛ "خدا کافران را فراموش کرد، زیرا که آنان نیز او را فراموش کرده بودند" (اعراف، ۵۱؛ توبه، ۶۷؛ جاثیه، ۴۳). در یکی دو مورد حتی تصریح میشود که خوب و بد آدمیان حاصل اعمال خودشان است: "برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده حاصلی نیست" (نجم، ۳۹)، "از سوی خدا

---

۱ - موضوع فرستاده شدن ملائک برای کمک به پیغمبران از تورات و انجیل مایه گرفته است. در کتاب دوم سموئیل (باب پنجم، ۲۴) و کتاب مکابیان (باب پنجم، ۲-۴ و باب یازدهم، ۸-۱۰) این رویداد بصورتی مبهم نقل شده است، ولی در انجیل صریحا از قول عیسی گفته میشود که اگر خواسته باشد میتواند از خدا بخواهد که دوازده فوج از ملائک را به یاری او بفرستد (متی، باب بیست وششم، ۵۳).

برای شما بینش آمده است، هر کس که آنرا دید به رستگاری رسید و هر کس که کور ماند در خسران ماند" (انعام، ۱۰۴).

علیرغم قدرت مطلقه و همه جانبه ای که قرآن برای خداوند قائل است، گاه همین خداوند به روایت آیات مختلف همین قرآن بصورتی عمل میکند که گوئی فقط سخنگوی پیامبر خود و منعکس کننده خواسته های او در مواردی است که خود وی به دلیل حجب یا فروتنی و یا برای احتراز از برخوردهای ناخوشایند مایل به ابراز آنها نیست. این موضوع کرارا این پرسش را در پیش آورده است که اگر قرآن پیام آسمانی برای همه مردمان و برای همه دورانهاست چگونه مسائلی که از لحاظ زمانی و مکانی تنها به امور معینی از زندگانی روزمره پیمبر اختصاص دارند میتوانند در آن مطرح شده باشند؟

" ای کسانیکه ایمان آورده اید، به خانه های پیغمبر داخل نشوید مگر آنکه خود او اجازه آنرا داده باشد، و بر سفره طعامش منشینید مگر آنکه خود او شما را بدان دعوت کرده باشد. وقتی هم که دعوت به خانه یا به طعام شده باشید زودتر از وقت مقرر نیائید و بعد از صرف طعام پی کار خود بروید نه اینکه برای صحبت کردن باقی بمانید که این کار مایه آزار پیغمبر است هرچند که او خود از گفتن آن شرم کند، ولی خداوند از اظهار حقیقت به شما شرمی ندارد (احزاب، ۵۳). هنگامیکه میخواهید پیغمبر را صدا کنید، او را همانطوری صدا بکنید که یکدیگر را میان خودتان صدا میکنید (نور، ۶۳). صدایتان را از صدای پیغمبر بالاتر نبرید و با او به همان بلندی صحبت مکنید که با همدیگر میکنید... آنهائی که پیمبر را از پشت خانه با بانگ بلند میخوانند بیشترشان مردمی بیشعور هستند، زیرا برایشان خیلی بهتر است که صبر کنند تا پیغمبر از خانه خارج شود (هجرات، ۱-۵). هنگامیکه پیغمبر از شما میخواهد که جا باز کنید پس جا را برای دیگران باز کنید و زمانی که به شما میگوید برخیزید پس برخیزید (مجادله، ۱۲). هرگاه از زنان پیغمبر متاعی را میطلبید از پشت حجاب بطلبید و رسول خدا را نیازارید. پس از وفات او نیز هرگز با همسرانش ازدواج مکنید که این نزد خداوند گناهی بزرگ است (احزاب، ۵۳)".

در جای دیگر در مورد همین زنان پیغمبر، در هنگامیکه با او گله مندیهای زناشوئی داشته اند، در قرآن آمده است: " ای پیغمبر، به زنان خود بگو اگر خواهان زینت دنیائی هستید بیائید تا مهریه تان را بپردازم و

به خوبی و خوشی آزادتان کنم، اما اگر طالب زندگی اخروی باشید خداوند به شما پاداشی بزرگ خواهد داد، همچنانکه کار ناروای شما را دو برابر دیگران به کیفر خواهد رسانید، و هر که را از شما که مطیع فرمان رسول باشد اجری مضاعف نصیب خواهد کرد. شما ای زنان پیغمبر، بدانید که مانند سایر زنان نیستید. پس با مردان به نرمی و نازکی سخن مگوئید و در خانه هایتان بمانید و خدا و رسول او را اطاعت کنید (احزاب، ۲۸ـ۳٤) و تو ای رسول لازم نیست در همبستر شدن با زنان خود نوبت آنها را مراعات کنی. هریک از آنها را که مایل بدو نبودی نوبتش را عقب بینداز و اگر هم بدو مایل شدی دوباره او را نزد خود بخوان. هیچکدام از آنها نباید از خواسته تو ناراضی باشند، بلکه باید همگی به آنچه تو بدانان عطا میکنی رضا دهند (احزاب، ۵۱). برای چه ای پیغمبر از آنچه خدا بر تو حلال کرده برای خشنودی زنانت صرفنظر میکنی؟ (تحریم، ۱)"

دو آیه مختلف قرآن حکایت از آن دارند که خداوند نخست به پیامبر خود توصیه کرده است که کسانیکه به قصد تبرک به دیدار او می‌آیند پولی بپردازند تا به مصرف معاش او برسد، ولی چون اینان از این کار اکراه نشان داده اند خداوند نیز بعداً آنانرا از پرداخت این پول معاف کرده است:

"ای رسول، از کسانی که به دیدنت می‌آیند صدقه دریافت کن تا آنانرا پاک گردانی و طهارت بخشی" (توبه، ۱۰۳) ولی چون مراجعه کنندگان از این کار سر باز میزنند، خداوند در آیه دیگری راه عذری در برابرشان میگذارد: "... اگر نمیتوانید چنین کنید بدانید که خداوند بخشنده و رحیم است. آیا اکراه دارید که پیش از دیدار خود صدقه ای بدهید؟ در اینصورت ما نیز توبه شما را میپذیریم بشرط آنکه نماز خود را بر پا دارید و زکوة خویش را بدهید و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشید" (مجادله، ۱۲ و۱۳).

در جائی دیگر، خداوند در اشاره به نیشخند یکی از دشمنان محمد؛ عاصی بن دائل، که فرزند نیاوردن پیامبر را دلیل بر عقیم بودن او دانسته و محمد را سخت به خشم آورده بود تأکید میکند که این محمد نیست بلکه دشمن بدخواه او است که خودش عقیم است (کوثر، ۳)، و باز در جائی دیگر خداوند به ابولهب عم پیامبر و همسرش که با محمد دشمنی کرده اند نفرین میکند که: "بریده باد دست ابولهب، و زنش نیز هیزم کش جهنم باد!" (لهب، ۱ـ۳).

پیامبران
در آئین های "توحیدی"

هم در جهان مسیحیت و هم در دنیای اسلام، تورات کتاب اول از کتابهای سه گانه "توحیدی" و سنگ زیربنائی هر سه آئین بزرگ جهان سامی است. با اینهمه در یک ارزیابی دور از پیشداوری، میان این کتاب و دو کتاب دیگر همان فرق اصولی وجود دارد که میان خود آئین یهود با آئینهای مسیحیت و اسلام وجود دارد، زیرا که پیام انجیل و قرآن، همانند پیام آئینهای زرتشتی و بودائی، پیامی جهانی است که همه آدمیان را از هر قوم و نژاد و سرزمین دربرمیگیرد، در صورتیکه تورات، چنانکه خودش تصریح میکند، کتابی خاص یک قوم معین است: پیام آن پیامی است که منحصراً برای قوم یهود صادر شده است، و ملاک خوب و بد در این پیام درجه سود و زیان آن برای یهودیان است. آنچه به نفع قوم یهود باشد خوب است ولو آنکه تحقق آن مستلزم آدمکشی و دزدی و فریبکاری و حق شکنی باشد، و آنچه به ضرر قوم یهود باشد بد است، ولو آنکه با موازین سنتی اخلاق و عدالت تطبیق کند. از جنبه ای دیگر نیز میان تورات با دو

کتاب "توحیدی" دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد، و آن لحن و مضمون محتویات آن است، زیرا در حالیکه انجیل و قرآن از متانتی که حقاً میباید وجه مشخص یک کتاب آسمانی باشد برخوردارند، تورات از این نظر بیشتر به یک سریال هزار و چند صد صفحه ای قتل و جنایت و توطئه و فریب و دروغ و دزدی و بخصوص زناکاری شباهت دارد که تقریباً در همه آنها خود یهوه نقش پهلوان اصلی را ایفا میکند.

اعتباری که بعدها در هر دو جهان مسیحیت و اسلام به تورات تعلق گرفته است، بسیار بیش از آنکه به ارزش واقعی خود این کتاب مربوط باشد مربوط به ارزشی است که این دو آئین، یکی بطور مستقیم و دیگری بطور غیرمستقیم برای آن فراهم آورده اند، و نقش اساسی را در این مورد عیسی دارد. درک علت آن نیز آسان است، زیرا عیسی خودش یهودی بود، و تمام زندگی خویش را در سرزمینی یهودی و در درون جامعه ای یهودی گذرانید. اطلاعات مذهبی او تماما از تورات آمده بود و طرف خطاب او نیز در همه موعظه هایش یهودیان بودند. بدین جهت برای اینکه پیام تازه وی گوش شنوائی داشته باشد راهی جز این برای او نبود که این پیام را ناقض تورات ندانند، بلکه مکمل آن بشمارد: "فکر نکنید که من آمده ام تا تورات و نوشته های پیامبران را منسوخ کنم، بلکه آمده ام تا آنها را به کمال برسانم. یقین بدانید که تا آسمان و زمین بر جای هستند هیچ حرف و نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آن تحقق یابد" (متی، باب پنجم، ۱۷ و۱۸)، در صورتیکه عملاً خود وی نه تنها حرف ها و نقطه های بسیاری از تورات را تغییر داد، بلکه اصولاً برداشتی از خدا و از دین و اصول اخلاقی مربوط بدان مطرح کرد که درست در نقطه مقابل برداشتهای توراتی بود. نتیجه این شد که وقتیکه پیام عیسی ـ که این بار یک پیام جهانی و نه صرفاً یهودی بود ـ به خارج از مرزهای جغرافیائی و نژادی و مذهبی قوم کوچک یهود رفت و در امپراتوری پهناور رم و محیط اجتماعی ناسالم آن زمینه مساعدی را در درون طبقات محروم و غلامان جامعه برای گسترش خود یافت، این پیام (که بعداً انجیل نام گرفت) چنانکه خود عیسی خواسته بود دنباله و مکمل پیام دیگری بنام تورات اعلام شد که کتاب مذهبی یکی از متصرفات کوچک این امپراتوری در بخش خاوری دریای مدیترانه بود، و نومذهبان مسیحی الزاما میبایست هر دو پیام را به عنوان پیامهائی وابسته به یکدیگر و مکمل یکدیگر بپذیرند، در صورتیکه بخش

توراتی آن نه با آنان ارتباطی داشت و نه از نظر محتوی پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی آنان بود. بدین ترتیب کتاب مقدسی که بعداً به نام Bible بدانان عرضه شد ترکیب نامتجانسی از تورات کهن و از انجیل نو بود، که الزاما یهوه خدای تورات را که به تعریف اینشتاین Einstein "خدائی شرور، انتقامجو، کینه‌توز و حقیر" بیش نیست مرادف با همان "پدر آسمانی" میشمرد که انجیل عیسی او را مظهر اعلای گذشت و محبت معرفی کرده بود. بموازات این "استحاله"، شیوخ مذهبی قوم یهود چون ابراهیم و لوط و اسحاق و یعقوب و موسی و یوشع و عزرا و اشعیاء و دیگران نیز تبدیل به پیامبران باستانی جهان مسیحیت شدند و از این راه در طول قرون متوالی متفکران و هنروران مسیحی قبل و بعد از دوران رنسانس همه این شیوخ محلی تورات را در هاله ای از تقدس جای دادند که در خود تورات مطلقا نشانی از آن وجود نداشت. واقعیت تاریخی این است که اگر مسیحیت پا به میدان نگذاشته بود امروز اثری از تورات جز در نزد خود ملت کوچک یهود باقی نمانده بود، و صدها میلیون مردمی که امروزه آنرا کتاب مقدس خویش میشمارند احتمالا حتی نامی از آن نیز نشنیده بودند.

دگرگونی مشابهی در همین زمینه در جهان اسلام صورت گرفت، زیرا این بار محمد نیز ـ با آنکه یهودی نبود ـ آئین نوخاسته خود را، بنا به عللی که به تفصیل از جانب پژوهشگران مورد ارزیابی قرار گرفته است، نه یک مذهب نو بلکه ادامهٔ دو آئین "توحیدی" دیگر یهودی و مسیحی اعلام کرد که جمعی از پیروان آنها در عربستان و در سرزمینهای دیگر خاور نزدیک مستقر بودند. در نتیجه همان استحاله ای که در جهان مسیحیت در مورد تبدیل شیوخ یهود به پیامبران مسیحی صورت گرفته بود در جهان اسلامی نیز در امر تبدیل این شیوخ به پیامبران عالم اسلام انجام گرفت. ابراهیم، لوط، اسحاق، یعقوب، موسی، یوشع، شائول، داود، سلیمان، ایوب، عزرا، یونس، از چهارچوب صرفا یهودی خودشان بیرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آنها مطلقاً با آنچه در خود تورات در بارهٔ آنان آمده است تطبیق نمیکند، و سخنانی که از زبان آنها در مورد وحدانیت الهی و دعوت به قبول آن نقل شده است نیز بکلی غیر از آن سخنانی است که ایشان در تورات در ارتباط با یهوه و قوم یهود بر زبان می‌آورند.

در ۲۵ سوره و ۶۹ آیه قرآن از زبان خداوند در باره ابراهیم و جانشینان او میتوان خواند که: " ما ابراهیم را راهنمای مردمان قرار دادیم (بقره، ۱۲۵)، و او را به دوستی خود برگزیدیم (نساء، ۱۲۵) زیرا که وی پیغمبری صدیق بود (مریم، ٤١) و قلبی پاک و رئوف داشت (صافات، ٨٤) و حنیفی متقی بود (آل عمران، ۶۷ و۹۵)؛ و ابراهیم و لوط را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند (انبیاء، ۷۱)؛ و برکت دادیم اسحاق و ذریه او را که همگی آنان از نکوکارانند (صافات، ۱۱۲)؛ و نیز یعقوب را که بنده شایسته ما بود و در همه احوال فقط آنچه را میخواست که ما میخواستیم (یوسف، ۶۸)؛ و فضل و کرم خویش را به داوود اعطا کردیم و کوهها و مرغان را امر فرمودیم تا همراه او ما را تسبیح گویند (سبا، ۱۰؛ انبیاء، ۷۹) و به او قدرت درک حقایق و تمیز حق را از باطل عطا کردیم (نمل، ۱۵)؛ و سلیمان نیکو بنده ای بود که پیوسته به درگاه ما تضرع میکرد (سبا، ۳۰). بدین جهت باد صرصر را مسخر او گردانیدیم و شیاطین را به فرمانش گماشتیم (انبیاء، ۸۱) و جن و انس و طیور را فرمودیم تا در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷) و اجنه را فرمان دادیم که کسر به خدمت او ببندند و به هرکدام از آنان که سرپیچید عذاب آتش سوزان چشاندیم (سبا، ۱۲) و بدو گفتیم که همه این نعمتها را از ما داری، اینک آنها را بیحساب به هر کس که خواهی بده و از هر کس که خواهی بگیر (ص، ۳۶) زیرا که سلیمان نزد ما بسیار مقرب بود (ص، ٤٠)."

ولی درست در باره همین پیامبران، در بیش از پنجاه فصل تورات میتوان خواند که ابراهیم پیغمبر دو بار همسر خود را به عنوان اینکه خواهر او است به حرمسرای فرعون مصر و پادشاه سرزمین جرار میفرستد و هر بار هدایای فراوانی از " طلا و نقره و غلام و کنیز و میش و گاو و خر و ماده الاغان و شتران" دریافت میدارد، و لوط پیغمبر دو شب پیاپی در غاری با دو دختر باکره خود همخوابگی میکند و از هر دوی آنان صاحب فرزند میشود، و یعقوب پیغمبر با فریب دادن پدر خود اسحاق حق پیغمبری را از برادر ارشدش غصب میکند و یهوه نیز بر این کار او صحه میگذارد، و همین یعقوب دختران دائی خود را همراه گله های گاو و گوسفند او میدزدد و از نزد وی فرار میکند، و یهودا فرزند ارشد یعقوب و پیغمبرزاده یهود در روز روشن و در کنار دروازه شهر با عروس خودش جماع میکند و از او صاحب فرزندانی

دوقلو میشود که یکی از آنها بعدها جدّ ارشد عیسی از کار درمی‌آید، و داود پادشاه و پیغمبر با زن سردارش که در جبهه جنگ با دشمنان اسرائیل میجنگد زنا میکند و چون وی حامله میشود برای اینکه موضوع فاش نشود دستور کشتن شوهر او را در جبهه میدهد، و ابشالوم پسر داود با خواهر باکره خودش تامار به زور همخواب میشود و بعد او را از خانه بیرون میکند، و سلیمان پادشاه و پیغمبر با وجود داشتن حرمسرائی از ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ کنیز همچنان چشم‌چرانی میکند و در غزل غزلهای خودش که یکی از کتب مقدس تورات است در وصف پستانها و حلقه های ران و ناف و سرین دختران اورشلیم داد سخن میدهد و وصف میکند که چگونه وقتیکه در زده و دست محبوبه خود را از پشت در دیده احشایش به جنبش آمده است.

به عنوان نمونه هائی از همه اینها، بخشهای کوتاهی از فصول مختلف مربوط به هریک از این موارد را از روی ترجمه رسمی فارسی کتاب مقدس برایتان نقل میکنم. خوانندگانی که بخواهند متن مفصلتر این مطالب را بخوانند میتوانند به اصل این کتاب مراجعه کنند[1].

---

۱ - احتمالاً کسانی به منظور دفاع از تقدس ابراهیم در مقام پیغمبر اوالوالعزم و نیای قوم عرب و بنیانگذار خانه کعبه، و جانشینان او، این عذر سنتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است (بقره، ۷۵، ۷۹، ۱۶۹؛ آل عمران، ۷۸؛ نسا، ٤٦؛ مائده، ۱۳، ۱۵، ٤۱؛ انعام، ۹۱؛ انفال، ۱٦۲). ولی چنین دستکاری، اگر هم واقعاً صورت گرفته باشد، تنها میباید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به نفع مصالح قوم یهود و به زیان اسلام یا زبان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، نه اینکه چنین تغییری توسط خود کاهنان یهود با این هدف انجام گرفته باشد که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است نفی کنند و در جای آن آن ابراهیم دروغگوی دیگری را بگذارند که صدها میلیون یهودی و مسیحی در طول قرون از خلال صفحات تورات شناخته اند و امروز نیز میشناسند.
کسان دیگری نیز، با همین هدف نفی بخشی از مطالب تورات در مورد دیگر پیغمبران اسرائیل که با تجلیل قرآنی از آنها مباینت دارد، ادعا کرده اند که نسخه اصلی تورات در حریق معبد سلیمان در زمان بخت النصر پادشاه بابل سوخته شده و تورات کنونی نسخه ای است که بعداً به جای آن نوشته شده است. در این مورد نیز، گذشته از این تذکر که نسخه های تورات در سرزمین یهود نمی توانسته است منحصر به همین یک نسخه ای باشد که در آتش سوزی معبد از بین رفته است، منطقاً نمیتوان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات توسط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی بازنویسی شده

- "و خداوند به آبرام (ابراهیم) گفت: از ولایت خود و از مولد خویش بسوی سرزمینی که به تو نشان دهم بیرون شو، و من ترا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم. پس ابراهیم چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد، و هنگامیکه از حران بیرون آمد هفتاد و پنج ساله بود، و زن خود سارا و برادرزادهٔ خود لوط و همه اموال و اندوخته خود را برداشته به زمین کنعان داخل شدند... و در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نمود و نام یهوه را خواند... و چون قحطی در آن زمین شد ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت میکرد، و چون نزدیک به مصر شد به زن خود سارا گفت: میدانم که تو زنی جوان و نیکومنظر هستی، پس به اهل مصر بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود... و چون ابراهیم و سارا به مصر وارد شدند، مأموران فرعون او را دیدند و او را در حضور فرعون ستودند، پس وی را به حرم فرعون درآوردند، و فرعون بخاطر وی به ابراهیم احسان نمود و او صاحب میش ها و گاوان و خران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد. ولی خداوند فرعون و اهل خانه او را به سبب سارای زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت، و فرعون آبرام را خوانده گفت: این چیست که به من کردی؟ و چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تو است، و گفتی که او خواهر من است؟ و اینک زوجه خودت را برداشته روانه شو. آنگاه فرعون در خصوص وی کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه اش و تمام مایملکش روانه نمایند" ...

"پس ابراهیم از آنجا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد و در میان قادش و شور در سرزمین جرار منزل گرفت. و به پادشاه جرار در خصوص زن خود سارا گفت که او خواهر من است. و ملک جرار مأمورانی فرستاد که سارا را بنزد او بردند. ولی خداوند در رؤیای شب بر ابی ملک ظاهر شده به وی گفت این زن زوجه دیگری است، و ابی ملک هنوز با او نزدیکی نکرده بود. پس گفت ای خداوند، مگر او به من نگفت که او خواهر من است، و آن زن نیز خود گفت که او برادر من است؟ به سادگی و پاکدستی خود این را

باشد که بسیاری از پیغمبران یهود را علیرغم قرآن به بدنامی و رسوائی بکشاند. این چنین توجیه ها بیش از آنکه نمایانگر واقعیتهائی تاریخی یا مذهبی باشد، یادآور ضرب المثلهائی از نوع کاسه گرمتر از آش یا دایه مهربانتر از مادر در زبان فارسی یا کاتولیک تر از پاپ و سلطنت طلب تر از شاه در زبانهای اروپائی است.

کردم. و خدا وی را در رؤیا گفت: میدانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز از همین بابت ترا آگاه کردم که خطا نورزی و نگذاشتم که با او همخوابه شوی. پس الان زوجه این مرد را به او رد کن، زیرا که او پیغمبر است و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و خداوند فرج های زنان ابیملک را بخاطر زوجه ابرام بست. پس ابیملک ابرام را نزد خود خوانده بدو گفت: به تو چه گناه کرده بودم که کارهای ناکردنی با من کردی؟ و ابراهیم نزد خدا دعا کرد که فرج های زنان و کنیزان ابی ملک را دوباره باز کند تا اولاد بهم رسانند. پس ابی ملک گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و زوجه اش سارا را به وی رد کرد و به سارا گفت: اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، پس زودتر از اینجا بروید" (سفر پیدایش، باب دوازدهم، ۱۰ و باب بیستم، ۲ـ۱۸).

همزمان با این ماجرا، لوط پیغمبر برادرزادهٔ ابراهیم که همراه او از اور به سرزمین کنعان آمده ولی به مصر نرفته است در شهر سدوم سکونت میگزیند، ولی محیط زندگی او برایش ناخوشایند است، زیرا مردم سدوم عمدتاً همجنس باز و لواط کارند (اصطلاحی که از نام لوط آمده است). بهمین جهت خداوند دو فرستاده خود را به صورت دو مرد جوان نزد او میفرستد تا به وی خبر دهند که یهوه تصمیم به نابودی سدوم و ساکنان آن گرفته است:

"... و وقت عصر آن دو نفر وارد سدوم شدند و به خانه لوط درآمدند و وی نان فطیر پخت، پس تناول کردند. اما هنوز به خواب نرفته بودند که مردان شهر از جوان و پیر از هر جانب خانه لوط را احاطه کردند و به او گفتند آن دو مرد را که امشب به نزد تو درآمده اند نزد ما بیرون آر. آنگاه لوط نزد ایشان بیرون آمد و در را از عقب خود ببست، و گفت ای برادران من، زنهار بدی مکنید. اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته اند. ایشان را الان نزد شما بیرون آورم تا همگی شما آنچه در نظرتان پسند آید با ایشان بکنید، لکن کاری به این دو مرد نداشته باشید. گفتند دور شو وگرنه با خود تو از ایشان بدتر کنیم. پس به لوط هجوم آوردند تا در را بشکنند، ولی آن دو مرد لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند و آن اشخاصی را که بر در خانه بودند از خرد و بزرگ کور

کردند که قدرت پیدا کردن در را نداشته باشند. پس به لوط گفتند که پسران و دختران و دامادان خود و هرکه را در شهر داری از این مکان بیرون آور، زیرا خداوند ما را فرستاده است تا آنرا هلاک کنیم، اما بنظر دامادان لوط این سخن مسخره آمد و در شهر ماندند. و هنگام طلوع فجر آن دو فرستاده به لوط گفتند که در رفتن شتاب کند. و چون آفتاب طلوع کرد لوط و زن و دخترانش از سدوم بجانب صوغر بیرون رفتند، آنگاه خداوند بر دو شهر سدوم و عموره باران گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه آنها و نباتات زمین را واژگون ساخت. اما زن لوط از عقب خود نگریست و ستونی از نمک شد. و لوط از صوغر بیرون آمده با دو دختر خود به کوه درآمد و در مغاره ای سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: اینک پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نمانده است که برحسب عادت کل جهان به ما درآید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شده و واقع شد که روز دیگر خواهر بزرگ به کوچک گفت اینک شب پیش با پدرم همخواب شدم. پس امشب نیز او را شراب بنوشانیم و این بار تو با او همخواب شو تا هر دو نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک با او همخواب شد. و هر دو دختر لوط از پدر خود باردار شدند، و دختر بزرگ پسری زائید که او را موآب نام داد و او پدر موآبیان است، و دختر کوچک نیز پسری زائید که او را بن عمی نام داد و وی پدر بنی عمون است" (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب نوزدهم).

پس از مرگ ابراهیم، پسرش اسحاق جانشین او میشود، و چون بار دیگر کنعان دچار قحطی شده است در نظر میگیرد مانند پدرش به مصر برود، ولی این بار خداوند با نظر او موافقت نمیکند: "و خداوند فرمود اکنون تو به مصر فرود نیا، بلکه در جرار ساکن شو، و من تمام این زمین را به تو میدهم و ذریت ترا مانند ستارگان آسمان کثیر میگردانم و تمام زمین را به تو میبخشم و از ذریت تو جمیع ملتهای جهان را برکت میدهم، زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و اوامر و احکام و فرایض مرا نگاه داشت"

(سفر پیدایش، باب بیست وششم، ۱ـ۵). در اشاره بدین نوشته تورات ولتر تذکر میدهد که احتمالاً خداوند در فرستادن این وحی فراموش کرده بود که غیر از موضوع ختنه فرزندان ذکور اسرائیل هیچگونه امر و حکم و فریضه ای به ابراهیم ابلاغ نکرده بود.

به دستور یهوه، اسحاق به سرزمین جرار میرود، ولی وی نیز در آنجا درست همانند آنچه پدرش در مصر کرده بود زن خود را خواهرش معرفی میکند: "پس اسحاق در جرار اقامت نمود، و مردمان آنجا در باره زنش Rebecca (رفقه) که زنی نیکو منظر بود از او جویا شدند و او گفت که خواهر من است. پس چون مدتی در آنجا توقف نمود چنان اتفاق افتاد که ابیملک پادشاه از دریچه نظاره کرد و دید که اینک اسحاق با رفقه مزاح میکند. پس اسحاق را نزد خود خوانده گفت همانا که این زوجه تست، و چرا گفتی که خواهر من است تا یکی از قوم من با او همخوابه شود و ما را به گناه بزرگی آورده باشی؟" (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ٦ـ١٠).

....

اسحاق دارای دو فرزند است بنام عیسو و یعقوب، که دوقلو بدنیا آمده اند، و چون عیسو زودتر از یعقوب متولد شده حقاً جانشینی پدر با او است، ولی در عمل فرزند دیگرش یعقوب، که بیشتر مورد علاقه مادر است، با توطئه ای که به طراحی مادرش ترتیب میدهد این حق پیغمبری را از او برادرش غصب میکند و بعداً یهوه خداوند نیز با علم بدین فریبکاری بر آن صحه میگذارد:

"... و چون اسحق پیر شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده به وی گفت ترکش و کمان خویش را گرفته به صحرا برو و نخجیری برای من بگیر و خورشی چنانکه دوست میدارم برای من ساخته نزد من حاضر کن تا بخورم و جانم قبل از مردنم ترا برکت دهد. و چون اسحق به پسر خود عیسو سخن میگفت رفقه که زوجه اسحق بود بشنید و رفته پسر خود یعقوب را خوانده گفت اکنون که عیسو به صحرا رفته بسوی گله بشتاب و دو بزغالهٔ خوب از بزها برای من بیاور تا از آنها غذائی برای پدرت بطوریکه دوست میدارد بسازم و آنرا نزد پدرت ببر تا بخورد و ترا قبل از وفاتش بجای عیسو برکت دهد... و رفقه جامهٔ فاخر

عیسو را گرفته به یعقوب پوشانید، و خورش و نانی که پخته بود بدست پسر خود یعقوب سپرد. پس یعقوب نزد پدر خود آمده گفت ای پدر، من نخست زادهٔ تو عیسو هستم و آنچه بمن فرمودی کردم. الان برخیز و بنشین و از شکار من بخور... پس شراب برایش آورد و اسحق آن طعام و شراب را بخورد و برکت پیغمبری خود را به او داد. و چون از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، بمجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر، برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیز خورشی ساخت و نزد پدر خود آورده بدو گفت پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحق به وی گفت تو کیستی؟ گفت من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه بر اسحاق افتاد و گفت پس آن که بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و قبل از آمدن تو او را برکت دادم؟ عیسو نعره عظیم و تلخ برآورده به پدر خود گفت ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت برادرت به حیله آمد و برکت ترا گرفت و او را بر تو سرور ساختم و همه برادرانش را نیز غلامان او گردانیدم و غله و شیره را رزق او دادم. به ناچار تو نیز برادر خود را بندگی خواهی کرد" (سفر پیدایش، باب بیست وهفتم، ۱ـ۴۰)[۱].

یعقوب بعداً به شهر ارام نزد خالوی خود میرود تا با دختر او زناشوئی کند، و در نهایت علیرغم منع مذهبی صریح تورات که یهودیان حق ازدواج با دو خواهر را در یک زمان واحد ندارند، هر دو دختر او را به زنی میگیرد. در راه این سفر، خداوند در عالم خواب از بالای نردبانی که تا آسمان ادامه دارد بدو اعلام میکند که زمینی را که وی در آن خفته است به او و به ذریت او میبخشد: "... ذریت تو مانند غبار زمین زیاد

---

۱ - ولتر در ارزیابی خود از کتاب مقدس، در اشاره بدین نوشته تورات از قول بولینگبروک محقق انگلیسی و بولانژه کشیش و مورخ فرانسوی نقل میکند که براساس مندرجات تورات، ظاهراً همهٔ انبیاء بزرگ اسرائیل سابقهٔ دزدی داشته اند، زیرا می بینیم ابراهیم با دروغی که به فرعون مصر میگوید از او عطایای فراوان میدزدد، و یعقوب با فریب دادن پدرش برکت پیغمبری را از برادرش میدزدد و بعد هم دو دختر دائی خود را از پدرشان، و راحیل حق لبان را از او میدزدد، و پسران راحیل دارائی میهمانان خود را، و فرزندان آنها ملت مصر را و بعد هم همه اموال کنعانیان را. و خود ولتر با طنز همیشگی خویش میافزاید: این کفرگویان متوجه نیستند که بهرحال خداوند مصلحت خودش و قوم برگزیده اش را بهتر از ما تشخیص میدهد.

خواهد شد و به مشرق و مغرب و شمال و جنوب منتشر خواهی شد و من ترا در هر جائی که باشی محافظت فرمایم، و تا آنچه را که به تو گفته ام بجا نیاورم رهایت نخواهم کرد" (سفر پیدایش، باب بیست وهشتم، ۱۳ـ۱۷). با اینهمه یعقوب در هنگام بیدار شدن بجای هرگونه سپاسگزاری میگوید که: "اگر یهوه به من نان دهد تا بخورم و رخت دهد تا بپوشم، و مرا به سلامت بخانهٔ پدرم باز گرداند من نیز حاضر خواهم بود او را یهوه خدای خودم بشناسم و از آنچه به من بدهد ده یک آنرا بـه او بدهم" (سفر پیدایش، باب بیست وششم، ۱۸ـ۲۳). در ارام یعقوب پس از وصلت با لئا و راحل دختران او، گله او را همراه با دخترانش برمیدارد و به سوی کنعان فرار میکند و پس از آنکه در نیمه راه با خدا کشتی میگیرد به موطن خود بازمیگردد.

....

در بازگشت یعقوب، پسر حمور رئیس قبیله که شکیم نام دارد عاشق دینا دختر یعقوب میشود و در جریان یک دیدار به زور با او همبستری میکند، و فردای آن از پدرش میخواهد که از این دختر برای او خواستگاری کند. حمور بدین منظور به ملاقات یعقوب می‌آید و به او و پسرانش میگوید که دل پسرم شکیم شیفتهٔ دختر و خواهر شما است و چه بهتر که او را به زنی به وی بدهید و ازین پس نیز دختران ما را برای جوانان خود به زنی بگیرید و دختران خود را نیز به جوانان ما به زنی بدهید، و در زمین ما ساکن شوید و در آن خانه بسازید و تجارت کنید. و بعداً خود شکیم به یعقوب و پسرانش پیشنهاد میکند که دختر را به زنی بدو بدهند و هر اندازه بخواهند مهریه و پیشکش از او بخواهند. بقیه داستان را از خود تورات بشنوید: "اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش به مکر سخن گفتند، پس بدیشان گفتند این کار برای ما ننگ است که خواهر خود را به شخصی که ختنه نشده است بدهیم، لکن بدین شرط با شما همداستان میشویم که هر ذکوری از شما ختنه شود، آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود گیریم و با شما ساکن شده یکقوم شویم، در غیر اینصورت دختر خود را برداشته از اینجا کوچ خواهیم کرد. و سخنان ایشان به نظر حمور و پسرش شکیم پسند افتاد... پس حمور و پسرش شکیم به دروازهٔ شهر خود برآمده به مردمان گفتند این مردمانی که

نزد ما آمده‌اند صلاح اندیش ما هستند. پس بهتر است که در این زمین ساکن شوند و در آن تجارت کنند و دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود را بدیشان بدهیم. اما ایشان فقط بدین شرط با ما متفق خواهند شد که هر ذکوری از ما ختنه شود چنانکه خود ایشان مختونند. پس همه کسانی که به دروازه شهر درآمدند بدین کار رضا دادند و هر ذکوری از آنان مختون شدند... و در روز سوم که همه آنان دردمند و بستری بودند دو پسر یعقوب شمعون و لاوی هر یکی شمشیر خود را گرفته دلیرانه بر شهر آمدند و همه مردان را کشتند، و حمور و پسرش شکیم را نیز به دم شمشیر کشتند و دینا را از خانهٔ شکیم برداشته بیرون آمدند، و پسران یعقوب برکشتگان آمده شهر را غارت کردند، و گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و آنچه در شهر و آنچه در صحرا بود گرفتند، و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند و آنچه در خانه‌ها بود تاراج کردند. پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت مرا به اضطراب انداختید و مرا نزد سکنه این زمین یعنی کنعانیان مکروه ساختید. و من در شماره نسبت بدانان قلیلم، همانا که بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه‌ام هلاک شوم. گفتند آیا او خواهر ما را بیعصمت کند؟ پس خدا به یعقوب گفت اینک که چنین شده برخاسته به بیت ئیل برآ و در آن ساکن شو و در آنجا برای من قربانگاهی بساز. پس یعقوب به اهل خانه خود و همه کسانی که با وی بودند گفت خویشتن را طاهر سازید و رختهای خود را عوض کنید تا برخاسته به بیت ئیل برویم. پس کوچ کردند و خدا خوف خود را بر شهرهای گرداگرد ایشان برقرار کرد که بنی یعقوب را تعاقب نکردند" (سفر پیدایش، بابهای سی وچهارم و سی وپنجم).

....

فرزند ارشد یعقوب یهودا است که برکت پیغمبری را از پدر دریافت میدارد. وی از دختر مردی کنعانی صاحب سه پسر بنام عیر و اونان و شیله میشود، و زنی به نام تامار برای پسر ارشدش عیر میگیرد. ولی خداوند از عیر خوشش نمیاید و او را میمیراند. و یهودا پس از مرگ او، به پسر دومش اونان تکلیف میکند که به تامار زن برادر خود درآید تا حق برادر شوهری را بجا آورده نسلی برای برادر خود پیدا کند. بقیه داستان را از زبان خود تورات بشنوید: "... لکن چونکه اونان دانست که آن نسل از

آن او نخواهد بود هنگامیکه به زن برادر خود درآمد بر زمین انزال کرد تا نسلی برای برادر خود ندهد. و این کار او در نظر خداوند ناپسند آمد و او را نیز بمیراند. و یهودا به عروس خود تامار گفت که اینک در خانهٔ پدرت بیوه بنشین تا پسر سوم من شیله بزرگ شود، زیرا که مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد. پس تامار رفته در خانه پدر خود ماند.

و چون روزها سپری شد یهودا نزد پشم‌چینان گله خود به شهری که پدر تامار در آنجا ساکن بود آمد. و به تامار خبر دادند که اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش می‌آید. پس وی رخت بیوه گی را از خویشتن بیرون کرده برقعی به روی خود کشید و خود را در چادری پوشید و به دروازه شهر بنشست، زیرا دید که شیله پسر سوم یهودا بزرگ شده است ولی تامار را به زنی به او نداده اند. و چون یهودا او را بدید وی را فاحشه پنداشت زیرا که روی خود را پوشیده بود. پس به سوی او میل کرد و گفت بیا تا به تو درآیم. وی گفت مرا چه میدهی تا به من درآئی؟ گفت: بزغاله ای از گله برایت میفرستم. گفت: آیا گرو میدهی تا بفرستی؟ گفت: ترا چه گرو دهم؟ گفت مهر و زنار خود را و عصائی را که در دست داری. پس اینها را به وی داد و بدو درآمد. و او از وی آبستن شد و برخاسته برفت و برقع را از روی خود برداشته رخت بیوه گی پوشید. و یهودا بزغاله را توسط دوست خود فرستاد تا گروها را از دست آن زن بگیرد، اما وی او را نیافت... و بعد از سه ماه یهودا را خبر دادند که عروس تو تامار زنا کرده است و اینک از زنا آبستن شده است. پس یهودا گفت وی را بیرون آورید تا سوخته شود. و چون او را بیرون می‌آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده گفت از مالک این مهر و زنار و عصا آبستن شده ام. و یهودا آنها را شناخت و گفت او بی گناه است زیرا که او را به پسر خود شیله ندادم... و چون وقت وضع حملش رسید اینک دو فرزند توأم در رحمش بودند. و چون میزائید یکی دست خود را بیرون آورد و در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته بر دستش بست و گفت این اول بیرون آمد و دست خود را باز کشید و اینک برادرش بیرون آمد. پس او را فارص نامیدند و برادرش را زارح نامیدند. (سفر پیدایش، باب سی وهشتم، ۱ـ۳۰).

ولتر در اشاره بدین وقایع نگاری کتاب مقدس مینویسد: "قاعدتاً باید جای تعجب باشد که یک پیغمبر محترم، با موی سپید، در روز روشن

و در کنار دروازه شهر با یک فاحشهٔ روپوشیده مجامعت کند، ولی از این نیز بیشتر این موضوع جای شگفتی دارد که در شجره نامه ای که انجیل از عیسی مسیح آورده، عیسی از نسل یکی از همین دو پسر زنازادهٔ یهودا و تامار شناخته میشود: "... و ابراهیم اسحاق را آورد، و اسحاق یعقوب را، و یعقوب یهودا و برادران او را، و یهودا فارص و زارح را از تامار آورد، و فارص حصرون را، و... و یسا داود پادشاه را، و داود سلیمان را... و ایلعازرمتان را، و متان یعقوب را، و یعقوب یوسف شوهر مریم را، که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد" (انجیل متی، باب اول، ۱-۱۶).

....

پس از پیغمبران نوبت به پادشاهان اسرائیل میرسد که در عین حال هم پادشاه و هم پیغمبرند:

"و واقع شد در وقت عصر، که داود پادشاه از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشن را شستشو میکند و آن زن بسیار نیکومنظر بود. پس داود فرستاده در بارهٔ زن استفسار نمود، و او را گفتند که این بتشبع زوجه "اوریا" (سردار اسرائیل در جنگ با موآبیان) است. و داود قاصدان فرستاد که او را بیاورند، و چون او نزد وی آمد داود با او همبستر شد، و پس او به خانه خود برگشت. و آن زن حامله شد و پیغام به داود فرستاد که من حامله هستم. پس داود اوریا شوهر او را نزد خود طلبید و به او گفت به خانه ات برو و پایهای خود را بشوی، و چنین قصد داشت که او در خانه با زوجه اش همبستر شود و پندارد که زنش از او حامله است. اما اوریا در خانه داود با سایر بندگان آقایش خوابید و به خانه خود نرفت. و داود را خبر دادند که اوریا به خانه خود نرفته است. پس داود به اوریا گفت مگر تو از سفر نیامده ای، پس چرا به خانهٔ خود نرفتی؟ اوریا گفت که سربازان اسرائیل در اردوها ساکنند و بندگان آقایم در بیابان خیمه نشینند. چگونه من به خانه خود بروم تا بخورم و بنوشم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو قسم که این کار را نخواهم کرد. و داود که چنین دید بامدادان مکتوبی برای یوآب فرمانده جبههٔ جنگ در برابر بنی عمون نوشته بدست خود اوریا برای او فرستاد و در مکتوب به این مضمون نوشت که اوریا را در موضع مقدم جنگ بگذارید و عقبش را خالی بگذارید تا زده شود و بمیرد. و چون یوآب شهر را محاصره میکرد

اوریا را در مکانی که میدانست مردان شجاع دشمن در آنجا میباشند گذاشت، و مردان شهر بیرون آمده با یوآب جنگ کردند و اوریا کشته شد... و چون زن اوریا شنید که شوهرش مرده است برای او ماتم گرفت، و چون ایام ماتم گذشت داود فرستاده او را به خانه خود آورد. و او برایش پسری زائید". (کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم).

واکنش یهوه، خدای اسرائیل در برابر این جنایت در تورات چنین آمده است: "... و خداوند به داود پیغام فرستاد که من خانه آقایت (شائول نخستین پادشاه اسرائیل) را به تو دادم و زنان او را به آغوش تو انداختم، و اگر این برایت بس نبود باز هم چنین و چنان میکردم. پس چرا با زن اوریای حتی زنا کردی و شوهرش را به شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی؟ اینک میخواهی که زنان ترا پیش چشم تو گرفته به همسایه ات بدهم که در برابر آفتاب و پیش تمام اسرائیل با آنها بخوابد؟... با اینهمه گناه ترا عفو میفرمایم و تو نخواهی مرد، لیکن پسر حرامزادهٔ تو البته خواهد مرد" (کتاب دوم سموئیل، باب دوازدهم، ۷ـ۱٤).

ظاهراً داود تا آخر عمر بر همین روال باقی ماند، زیرا که در تورات آمده است: "و داود پیغمبر پیر و سالخورده شد و هر چند او را لباس میپوشاندند گرم نمیشد، و خادمانش وی را گفتند به جهت آقای ما باکره ای جوان بطلبند تا در آغوش تو بخوابد تا آقای ما گرم بشود. پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکومنظر طلبیدند و دوشیزه ای را بنام شونمیه یافته آوردند که بسیار نیکومنظر بود" (کتاب اول پادشاهان، باب اول، ۱ـ۳).

محققان متعددی در تورات نشانهائی از این یافته اند که داود پیغمبر همجنس باز نیز بوده است، و این استنباط از مرثیه ای ناشی میشود که داود پس از دریافت خبر مرگ نابهنگام یوناتان فرزند جوان و زیباروی شائول نخستین پادشاه اسرائیل در سوگ او سروده و متن آن در کتاب دوم سموئیل (باب اول، ۲۶ـ۳۷) آمده است: "ای برادر من یوناتان، برای من بسیار نازنین بودی، زیرا محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود، محبت مردان با زنان بود". با اینوصف همین داود بعداً بخاطر ارضای جبعونیان هفت پسر شائول را تسلیم آنان میکند تا به دار کشیده شوند، همچنانکه سردار و پسرعم شائول را که قبلاً با تطمیع به خود جلب کرده و

بدست او توطئه علیه شائول را به ثمر رسانیده بود تا خودش جانشین او شود، پس از رسیدن به سلطنت به شمشیر میسپرد و بعد در مرگش عزاداری میکند و عود مینوازد و سرود میخواند (کتاب دوم سموئیل، باب سوم، ۳۲ و۳۳).

در خود تورات آمده است که داود زندگی اجتماعی خود را با راهزنی آغاز کرد و در رأس ششصد راهزن به غارت و کشتار در نواحی مختلف پرداخت و یکبار برای اینکه خبر کشتار او به اطلاع پادشاه اکیس نرسد همه مردان و زنان و حتی کودکان شیرخوار را سر برید (کتاب اول پادشاهان، باب بیست وهفتم). وقتیکه راهزنان علیه او عصیان میکنند و در صدد کشتنش برمی‌آیند، وی از خداوند چاره جوئی میکند و یهوه بدو توصیه میکند که به سرزمین ثروتمند عمالقه دستبرد بزند تا این راهزنان در آنجا به غارت پردازند و از او راضی شوند (همان کتاب، باب سی ام). بعد از تصرف شهرک "رابا" که مردمش به سختی مقاومت کرده اند، داود دستور میدهد که همه ساکنان آنرا از وسط اره کنند و بعد در کوره های آجرپزی بسوزانند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوازدهم).

و همین داود در تورات پسر خدا و نخست زاده او شناخته میشود که در کنار وی بر تخت نشسته است، و عصای سلطنت را از دست یهوه دریافت داشته است، و خود یهوه در بارهٔ او میگوید: "من گوسفندان خویش را طلبیده آنها را تفقد خواهم کرد، آنها را خواهم چرانید و خواهم خوابانید، و شبانی بر ایشان خواهم گماشت که آنها را بچراند، یعنی بندهٔ خودم داود را، و من یهوه خدای ایشان خواهم بود و بندهٔ من داود امیر ایشان خواهد بود" (کتاب حزقیال نبی، باب سی وچهارم، ۱۱ـ۲٤).

....

"و واقع شد که ابشالوم پسر داود نبی را خواهری نیکوصورت بنام تامار بود و امنون پسر دیگر داود او را دوست میداشت. و امنون چنان گرفتار خواهر خودش تامار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند. و امنون دوستی داشت بنام یوناداب بن شمعی که برادرزادهٔ داود بود، و مردی بسیار زیرک بود. و او وی را گفت ای پسر پادشاه چرا روز بروز چنین لاغر میشوی؟ امنون وی را گفت که من تامار خواهر خودم را دوست میدارم و نمیتوانم با او کاری

کنم. و یوناداب ویرا گفت بر بستر خود خوابیده تمارض نما، و چون پدرت برای عیادت تو بیاید وی را بگو تمنا اینکه خواهر من تامار بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم. پس امنون خوابیده تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد امنون به پادشاه گفت تمنا اینکه خواهرم تامار بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم. و داود نزد تامار فرستاده گفت الان به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز. و تامار به خانه برادر خود امنون رفت و او خوابیده بود، و آرد گرفته خمیر کرد و پیش او قرصها ساخته آنها را پخت و تابه را گرفته آنها را پیش او نهاد. اما امنون از خوردن ابا نمود و گفت همه کس را از نزد من بیرون کنید و همگان از نزد او بیرون رفتند. و امنون به تامار گفت خوراک را به اطاق بیاور تا از دست تو بخورم، و تامار قرصها را که ساخته بود گرفته نزد برادر خود امنون به اطاق آورد، و چون پیش او گذاشت تا بخورد او وی را گرفته به او گفت ای خواهرم بیا با من بخواب. تامار وی را گفت: نی، ای برادرم، مرا ذلیل مساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود و این قباحت را به عمل میاور زیرا من ننگ خود را کجا ببرم؟ پس تمنا اینکه به پادشاه بگوئی و او مرا از تو دریغ نخواهد نمود. لیکن امنون نخواست سخن وی را بشنود و بر او زورآور شد و با او خوابید. و چون از مجامعت فارغ شد بر وی بغض نمود و وی را گفت برخیز و برو. او وی را گفت چنین مکن زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من میکنی بدتر است از آن ظلم دیگری که با من کردی. لیکن او نخواست که وی را بشنود. پس خادمی را که او را خدمت میکرد خوانده گفت این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند. و خادم او را بیرون کرده در را از عقبش بست. و تامار جامه رنگارنگ خود را که دختران باکرهٔ پادشاه بدان ملبس میشدند دریده و خاکستر بر سر خود ریخت، و برادرش ابشالوم وی را گفت که ای خواهرم اکنون خاموش باش چون او برادر تو است و از اینکار متفکر مباش. پس تامار در خانه برادر خود ابشالوم در پریشانحالی ماند (کتاب دوم سموئیل، باب سیزدهم، ۱-۱۲).

در همین تورات (سفر لاویان، باب بیستم، ۱۷) بصورت فرمان مستقیم یهوه به موسی گفته شده است که "کسیکه عورت خواهر خود را

کشف کند باید در مقابل چشمان پسران قوم خود منقطع (نابود) شود" ولی ظاهراً این حکم یهوه پسر پادشاه پیغمبر را شامل نشده، زیرا به روایت خود تورات دو سال بعد از این ماجرا، امنون به دستور داود در ضیافتی که ابشالوم ترتیب داده است شرکت میجوید و در آنجا بدست برادرش کشته میشود. اندکی بعد از آن ابشالوم علیه پدرش داود، پسر خدا و شبان او و پادشاه و پیغمبر اسرائیل، قیام میکند و در این قیام همهٔ مردم جانب ابشالوم را میگیرند: "... و پیروان ابشالوم روز بروز زیادتر میشدند، و کسی نزد داود آمده او را خبر داد که دلهای مردان اسرائیل به ابشالوم گرویده است، و داود به تمامی خادمان خود که با او در اورشلیم بودند گفت برخاسته فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس پادشاه و تمامی اهل خانه اش با وی رفتند و پادشاه تنها ده زن را که متعهٔ او بودند برای نگاه داشتن خانه واگذاشت" (کتاب دوم سموئیل، باب پانزدهم، ۱۳ـ۱۶).

....

سلیمان پیغمبر (و پادشاه)، پسر داود و بتشبع (همان زنی که داود پیغمبر با او زنا کرده و بعد شوهرش را در جبهه جنگ به قتل رسانیده بود)، علیرغم همه آن داستانهای محیرالعقولی که به وی نسبت داده شده، در دوران چهل ساله پادشاهی خود نه پیروزی نظامی مهمی بدست میآورد و نه حدود قدرتش از سرزمین کوچک اسرائیل فراتر میرود. در عوض از راه ازدواج با دختر فرعون مصر و اتحاد با هیرام پادشاه صور، دوران آرامشی را برای کشور خود فراهم میآورد که حاصل آن رونق اقتصادی و ساختن بناهای بسیار است، نظیر آنچه رامسس دوم در مصر کرده بود. دوران پادشاهی این پیغمبر با برادرکشی آغاز میشود، زیرا داود پدر او در ماه های آخر زندگانیش به اغوای بتشبع مادر سلیمان، به تفصیلی که در تورات آمده، ولیعهد قانونی خود را از جانشینی خلع میکند و سلیمان را در جای او میگذارد، و سلیمان در آغاز پادشاهی خود برای اینکه از شر این برادر مزاحم راحت شود او را بدین گناه که قصد ازدواج با کنیز پدرش را دارد به قتل میرساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۱ـ۲۶).

علیرغم همه این واقعیتهای تاریخی، در تورات و بخصوص در قرآن چنان در باره شکوه آسمانی و زمینی این سلیمان داد سخن داده شده که

احتمالاً در مورد هیچ شخصیت سیاسی یا مذهبی دیگر تاریخ جهان نظیر ندارد، زیرا که نه تنها آدمیان و سرزمینهای افسانه ای آنسوی دریاها و قاره ها جمعاً در اختیار او گذاشته شده اند، بلکه جن و شیطان و باد و آب و مرغان و موران و ماهیان نیز همگی سر به فرمان او دارند: "... و باد صرصر را مسخر سلیمان گردانیدیم تا او را به هر سرزمینی که مورد نظرش باشد ببرد، و شیاطین را مسخر او کردیم تا برایش در دریا غواصی کنند یا در دستگاه حکومتش به کارهای دیگر بپردازند (انبیاء، ۸۱ و۸۲)، و سپاهیان سلیمان را از جن و انس و مرغان فرمودیم که در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷)، و اجنه را فرمان دادیم که به اذن پروردگارشان کمر به خدمت او ببندند، و به هرکدام از آنان که سرپیچید عذاب آتش سوزان چشاندیم، و آن اجنه برای سلیمان هرچه میخواست از کاخها و نقوش و ظروف بزرگ و دیگهای عظیم ساختند (سبا، ۱۲ و۱۳)، زیرا که وی نزد ما بسیار مقرب بود، و نیکو بنده ای بود که پیوسته به نزد ما تضرع میکرد" (سبا، ۳۰).

نمونه ای از این تضرع را خود تورات در کتاب "غزل غزلهای سلیمان"، مجموعه اشعاری که سلیمان نبی در باره محبوبه ناشناس خود سروده نقل کرده است: "... مرا به قرصهای کشمش تقویت دهید و به سیب ها تازه سازید، زیرا که بیمار عشق هستم. دست چپ دلدارم زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش کشیده است، محبوبه ام از آن من است و من از آنِ او هستم.

ای محبوبه من، چشمانت از پشت برقع مثل چشمان کبوتر است. لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت زیبا است. دو پستانت مثل دو آهوی دوقلو است که میان سوسن ها میچرند. از لبهایت شهد و عسل میچکد و زیر زبانت عسل و شیر است.

محبوبهٔ من دست خویش را از سوراخ در داخل ساخت، و احشایم برای او به جنبش درآمد. برخاستم تا در را به رویش باز کنم، اما دلدارم بازگشته و رفته بود. ای دختران اورشلیم، شما را قسم میدهم که اگر محبوبهٔ مرا بیابید وی را بگوئید که من بیمار عشق هستم.

اگر بپرسید که محبوبه من کیست، بدانید که او سفید و سرخ فام است. چشمانش کبوتران نزد نهرهای آب است. لبهایش سوسن ها است که از

آنها مرِّ صافی میچکد. دستهایش حلقه های طلا است که به زبرجد منقش باشد. ساقهایش ستون مرمر بر پایه های زرناب است. دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این است محبوب من، ای دختران اورشلیم!

ای محبوب من، پاهایت در نعلین چه زیبا است! حلقه های رانِهایت مثل زیورها است که صنعت دست صنعتگر باشد. ناف تو کاسهٔ مدوری پر از شراب است. دو پستانت مثل دو بچه دوقلوی آهوانند. گردنت مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه های حشبون است. قامتت مانند درخت خرماست و پستانهایت مثل خوشه های انگور و بوی نفست مثل سیب است و دهانت مانند شراب بهترین. ای دلدار من، کاشکی مثل برادر من بودی که پستانهای مادرم را مکید، تا چون ترا بیرون مییافتم میبوسیدم و رسوایم نمیساختند".

در قرآن سلیمان بنده شایسته ای دانسته شده است که "هرگز به خدا کافر نگشت" (بقره، ۱۰۲)، ولی در خود تورات در همین باره آمده است: "... سلیمان سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را دوست میداشت، و همهٔ این زنان از امتهائی بودند که خداوند در باره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که به ایشان درنیائید و ایشان نیز به شما درنیایند، مبادا که دل شما را به پیروی از خدایان خود مایل گردانند. ولی سلیمان اطاعت امر خداوند را نکرد و خودش به آنها درآمد. و او را هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه بود. و زنانش دل او را از خداوند یهوه برگردانیدند، و در وقت پیری سلیمان واقع شد که برخی از این زنان او را به پرستش خدایان بیگانه مایل ساختند، و دل او مانند دل پدرش داوود با خدایش کامل نبود. پس به دنبال عشتورت خدای صیدونیان و ملکوم بت عمونیان رفت و به خداوند شرارت ورزید و در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که بت موآبیان است و بجهت مولک بت بنی عمون بنا کرد و بجهت همهٔ زنان بیگانه خود که برای خدایان خویش بخور میسوزانیدند و قربانیها میگذرانیدند بهمین ترتیب عمل نمود. پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد، و به او امر فرمود که پیروی خدایان غیر را ننماید، اما او آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود بجا نیاورد. پس خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل را نمودی البته سلطنت را از تو پاره کرده به بنده ات خواهم داد، لیکن در ایام تو این را به خاطر پدرت داود نخواهم کرد، اما از دست

پسرت آنرا پاره خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، بندهای ۱ تا ۱۲).

سلیمان از فاحشه ای بنام راحاب صاحب فرزندی به نام بوعز میشود که از او نیز در نسب نامه عیسی مسیح در انجیل لوقا یاد شده است، و خود این بوعز برخلاف دستور اکید یهوه با زنی از قبیله موآب وصلت میکند بی آنکه این بار یهوه این گناه را به روی خودش بیاورد.

با همه تجلیلی که در تورات و انجیل و قرآن از سلیمان شده است، وی از نظر تاریخی پادشاه خودکامهٔ فاسد و ستمگری است که پشت ملت خود را در زیر فشارهای مالی و اجتماعی خم میکند و تمام شورشهائی که بدین مناسبت از جانب توده های محروم انجام میگیرد توسط سربازان مزدور و غالباً اجنبی او در خون غرق میشود. تجلیل تورات از وی اختصاصاً بخاطر بنای معبد بزرگ یهوه در اورشلیم است و نه بخاطر حکمت و عدالتی که به وی نسبت داده میشود. ولی ساختمان این معبد به قیمت کار اجباری دسته جمعی هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش و ده ها هزار بنا بمدت سیزده سال تمام میشود (کتاب اول پادشاهان، باب پنجم، ۱۵). کار شاق در معادن هزاران کارگر را هر ساله تلف میکند. بردگی به بیرحمانه ترین صورت آن برقرار است و طبقه حاکمه با اتکاء به سلیمان، خود را مالک روح و جسم مردم میداند (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۱ـ۱۵). خود سلیمان به نوشته تورات ۱۴۰۰ ارابه با ۱۲,۰۰۰ ارابه ران و ۴۰,۰۰۰ طویله در اختیار شخصی خویش دارد (کتاب اول پادشاهان، باب چهارم، ۲۶) و حرمسرای او شامل ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ جاریه و چند هزار کنیز است (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، ۴).

"و وزن طلائی که در یک سال به سلیمان رسید ۶۶۶ وزنهٔ طلا بود... و سلیمان ۲۰۰ سپر طلای چکشی ساخت برای هر سپر ۶۰۰ مثقال طلا به کار برده شد، و ۳۰۰ سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ۳۰۰ مثقال طلا به کار برده شد، و تخت بزرگی ساخت و آنرا به طلای خالص پوشانید، و تخت را شش پله و پانداز زرین بود که به تخت پیوسته بود، و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانهٔ او نیز از زر خالص بود" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب نهم).

ولتر در "دیکسیونر فلسفی" خود در فصل مربوط به سلیمان حساب کرده است که ارزش صد و سه هزار تالان طلا و یک میلیون و سیزده هزار تالان نقره که به نوشته تورات از داود به ارث به سلیمان رسید بدون احتساب بهای جواهرات، به تسعیر زمان ولتر یک میلیادر و صدونوزده میلیون لیرهٔ استرلینگ معادل با ۲۶ میلیارد فرانک فرانسه زمان او بوده است، و مینویسد که چنین رقم پولی در مجموع دنیای آن زمان هم در جریان نبود، و اگر واقعاً چنین ثروتی در اختیار سلیمان بود، وی دیگر چه نیازی داشت که کشتی های افسانه ای خود را در جستجوی طلا به اوفیروس بفرستد؟

چیزی که مسلم است این است که هزینهٔ همه این ولخرجی های پیغمبرانهٔ سلیمان بدوش طبقهٔ دهقان و کارگر تحمیل میشد و به قول ویل دورانت همین فشار طاقت فرسا بود که ساختار اجتماعی جامعهٔ یهود را متزلزل کرد و انفجار و دوپارگی کشور یهود را بیفاصله پس از مرگ سلیمان باعث شد.

پرونده قضائی این پادشاهی که در آئینهای توحیدی مظهر عدالت معرفی شده است بنوبهٔ خود بهتر از پروندهٔ اجتماعی او نیست. وی در همان آغاز سلطنت خود چنانکه گفته شد برادر بزرگترش را علیرغم سوگندی که در معبد یاد کرده است میکشد (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۲۵) و یوآب سردار پیر داود را که در تحکیم سلطنت خاندان او نقش اساسی داشته در درون معبد یهوه به قتل میرساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۳۱)، و "شمعی" سپیدمو را که داود سوگند مؤکد خورده بود که به جانش تجاوز نکند سر میبرد (همانجا، ٤٦)، هرچند که در این مورد خود داوود نبی به هنگام مرگ به سلیمان وصیت کرده بود که این رقیب قدیمی او را - که خودش قسم خورده بود او را نکشد - در اولین فرصت به قتل برساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۹). در ارزیابی شخصیت این بزرگترین پادشاه تاریخ یهود، هـ.ج. ولز در تاریخ معروف خود مینویسد: "همه آنچه کتاب مقدس در بارهٔ این پادشاه خردمند به ما ارائه میدارد، وی را بیش از پادشاهی خردمند مردی آدمکش، فریبکار، مذبذب و خرافاتی با عدم تعادل روانی و حاکم بر ملتی که ایمان مذهبی استوارتر از همسایگانش ندارد معرفی میکند" و تذکر میدهد که بیرحمی ها و تجمل طلبی ها و حرمسرای چند صد نفری او ما را بیش از هر جیز بیاد امپراتوران رومی و

سلطان های عثمانی میاندازد. فراموش مکنیم که معابدی که وی برای سولوخ و عشتارته، خدایان زنان غیریهودی خودش در بالای تپه زیتون بنا کرد، بمراتب از معبدی که در اورشلیم برای یهوه ساخت بزرگتر بود.

بموازات همه اینها پرونده حکمت و فضل افسانه ای سلیمان نیز پرونده ای چندان پرافتخار نیست، زیرا که براساس بررسیهای محققان، کتاب امثال سلیمان تورات که همه اشتهار سلیمان به خردمندی از آن امده است، کتابی است که در سالهای ۸۰ تا ۳۰ پیش از میلاد مسیح تقریباً بطور کامل از یک کتاب قدیمی مصری به عبری ترجمه و بعداً توسط خود خاخام های مترجم بنام سلیمان بنیانگذار معبد اورشلیم نامگذاری شده است.

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نمونه هائی از این "امثال" سلیمان را آورده است که از جمله آنها چنین است: "چهار مسیر است که پیشاپیش نمیتوان آنها را مشخص کرد: مسیر عقاب در هوا و مار در روی خاک و کشتی در دریا و آلت مرد در داخل فرج زن"، و "چهار حیوان را خداوند بصورت کوچکترین موجودات روی زمین آفرید: مورچه و خرگوش و ملخ و سوسمار". نقل این نمونه از کلمات قصار سلیمان نیز جالب است که "لبهای زن اجنبی عسل را میچکاند و دهان او از روغن نرمتر است، لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و مثل شمشیر دو دم برنده است، بنا بر این طریق خود را از او دور ساز و به در خانه او نزدیک مشو". و در همین تورات آمده است که سلیمان خودش هفتصد زن عقدی داشت که بسیاری از آنان زنان اجنبی بودند.

....

با مرگ سلیمان دوران "پادشاهان بزرگ" اسرائیل پایان مییابد و دوره "پادشاهان کوچک" آغاز میشود که تا سال ۵۸۷ پیش از میلاد، یعنی تا هنگام سقوط اورشلیم بدست نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل و اسارت بابلی یهودیان ادامه مییابد. هشتاد و دو پادشاه در این مدت بر اورشلیم حکومت میکنند که تقریباً همه آنها به قتل میرسند. تاریخ اسرائیل در این سالها یک سریال تاریک توطئه، برادرکشی ، فرزندکشی، فریبکاری، خیانت و جنایت است که در همه آنها یهوه، خدای اسرائیل، نقش پهلوان اصلی را دارد. رحبعام، پسر و جانشین سلیمان که به تبعیت از پدر خود ۱۸ زن عقدی و ۶۰ متعه و ۳۰۰ کنیز دارد، در روز آغاز سلطنت

خود به نمایندگان همه مردم اسرائیل که به تبریک او آمده و به وی گفته اند که "پدر تو یوغ ما را چنان سنگین کرد که کمرمان را شکست و اکنون تو بار بندگی ما را سبکتر کن تا ترا بهتر خدمت کنیم"، میگوید که سه روز بعد برای گرفتن پاسخ بنزد او بازگردند، و سه روز بعد که باز میگردند بدانان میگوید: "پدرم یوغ شما را سنگین ساخت اما من یوغ شما را سنگین تر خواهم کرد، پدرم شما را به تازیانه ها تنبیه مینمود، اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد، چونکه انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است" (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۳-۱٤). یورام نوادهٔ سلیمان هنگام آغاز سلطنت همه برادران و شمار زیادی از خویشاوندانش را میکشد. پسر او اخزیا پس از یکسال پادشاهی با همه نزدیکانش بر اثر توطئه ای بقتل میرسد. پس از مرگ او مادرش عتلیا فرزندان خودش و همه افراد خاندان سلطنتی را از دم تیغ میگذراند تا خودش سلطنت کند. ولی پس از شش سال یکی از پسران او بنام یوآش که بدست عمهٔ کاهنهٔ خود از مرگ نجات یافته است علیه او میشورد و مادرش را میکشد و خودش به پادشاهی میرسد و اندکی بعد خود او نیز در بستر خواب گردن زده میشود. پسرش امازیا سلطنت خود را با کشتن همه کسانی که او را به پادشاهی رسانیده اند آغاز میکند، ولی پس از مدتی مردم بر او میشورند و او از اورشلیم فرار میکند و در راه به قتل میرسد و پسرش اوریا شاه میشود. این بار اوریا بخاطر بدرفتاری با کاهنان بدست یهوه به بیماری خوره مبتلا میشود و تا آخر عمر در خانه خود زندانی میماند و پسرش یونام بجای او سلطنت میکند که چندی بعد پدرش را به بهانه اینکه از جذام مرده است سر به نیست میکند. ابی بلخ پسر جدعون چماقدارانی را اجیر میکند و بدست آنها هفتاد برادر خود را بر روی سنگی گردن میزنند تا حکومت خود را بدون رقیب ادامه دهد. از شش پادشاهی که در عرض ده سال به سلطنت میرسند پنج نفر کشته میشوند و این سری کشتارها صد و ده سال تمام ادامه مییابد، همچنانکه جنگ خانگی میان دو کشور یهودا و اسرائیل که پس از مرگ سلیمان با تجزیه کشور او آغاز شده یکصد سال بطول میانجامد. در این مدت بارها پرستش یهوه بدست پادشاهان اسرائیل موقوف میشود و پرستش بعل و ملکارت و فحشای مقدس و قربانی کودکان جای آنرا میگیرد.

جنگهای پایان ناپذیر این پادشاهان با اقوام همسایه یا با خودشان، هر باره مرگ و ویرانی بیشتری را برای یهودیان بهمراه می‌آورد. تورات یکی از نمونه های آنرا چنین حکایت میکند: " و قحطی سخت در سامره بود، زیرا که بنهدد پادشاه ارام آنرا محاصره کرده بود، و اینک سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یکربع قاب چلغوزه به پنج پاره نقره فروخته میشد. و چون پادشاه اسرائیل بر باره شهر گذر مینمود زنی نزد وی فریاد برآورده گفت ای آقایم پادشاه مرا مدد کن. پس پادشاه او را گفت ترا چه شده؟ عرض کرد این زن دیروز به من گفت پسرت را بده تا او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد. پس پسر مرا پختیم و خوردیم، و روز دیگر وی را گفتم اینک پسرت را بده تا او را بخوریم، اما او پسر خود را پنهان کرده است" (کتاب دوم پادشاهان، باب ششم، ٢٤-٢٩).

هرج و مرج داخلی دولت یهود و ناامنی مزمن آن سرانجام بخت النصر پادشاه بابل را وامیدارد تا اورشلیم را مستقیماً به ادارهٔ خود درآورد، و بدین ترتیب به تاریخ پادشاهی یهود پایان داده میشود. این ماجرا در خود تورات چنین آمده است: "پس نبوکدنصر پادشاه کلدانیان خانه خداوند را در اورشلیم به نجاست آمیخت و ظروف خانهٔ خدا و خزانه های خدا و گنجهای پادشاهان را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار اورشلیم را منهدم ساخت و جوانان و پیران را به شمشیر کشت و بقیة السیف آنها را به بابل به اسیری برد که تا زمان سلطنت پادشاهان فارس در بندگی او و پسرانش بودند، تا آنکه پس از هفتاد سال خداوند کورش پادشاه فارس را برانگیخت و وی در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد که کورش پادشاه فارس میفرماید یهوه خدای آسمانها تمامی ممالک زمین را به من داده و امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی وششم، ١٤-٢٣).

کورش بازگشت قوم اسرائیل را به سرزمین خود تسهیل میکند و حتی هزینهٔ تجدید بنای معبد ویران شده اورشلیم را، چنانکه تورات با ستایشی بسیار حکایت میکند از خزانهٔ پادشاهی ایران میپردازد. با این همه، به نوشتهٔ کتاب یرمیاء نبی از صد وپنجاه هزار یهودی که در بابل به

اسارت بسر میبرند تنها سی هزار نفر حاضر به بازگشت به وطن میشوند و بقیه آنان ترجیح میدهند به زندگی کم و بیش مرفهی که در دوران تبعید در بابل برای خود فراهم آورده اند ادامه دهند و فقط از دور فرزندان خوب اسرائیل باشند، آزمایشی که میبایست دو هزار و پانصد سال بعد در مورد بازگشت یهودیان کشورهای جهان غرب به کشور بازیافته خودشان تکرار شود.

یهودیانی که به اورشلیم باز میگردند پس از طی ۳۰۰ کیلومتر راه پیاده، به مقصد میرسند و به بازسازی معبد اورشلیم میپردازند، ولی این کار با چنان کندی انجام میگیرد که بنای معبد تنها در زمان پادشاهی داریوش به پایان میرسد. تقریباً ششصد سال بعد بار دیگر این معبد بدست سربازان رومی بکلی ویران میشود و بعد، با حمله اعراب جای خود را به مسجد عمر میسپارد، بطوریکه امروز تنها قسمتی از دیوار حصار خارجی آن بنام دیوار ندبه بر سر پا است.

در زمان عیسی، در سرزمین اسرائیل که مستعمره روم است پادشاه تازه ای بنام هرودیوس روی کار می‌آید که دست نشانده امپراتوری رم است. وی نیز، که لقب کبیر دارد، به سنت پادشاهان گذشته اول همه رقبا و مخالفین خود و بعد زن خویش و سه فرزندش را بقتل میرساند، و اندکی بعد از مرگ او و ظهور و مرگ عیسی، به پادشاهی دوباره اسرائیل بدست لژیون های تیتوس، امپراتور روم، در روزی که تقویم یهودی آنرا نهم ماه آب سال ۳۸۳۰ از خلقت دنیا میداند (۲۹ اوت سال ۷۰ میلادی) بطور نهائی پایان داده میشود.

* * *

در میان ۱۲٤,۰۰۰ پیامبری که تنها در مدت دو هزار سال و آنهم منحصراً در منطقه کوچکی از خاورمیانه از جانب خداوند برای جهانیان فرستاده شده اند، پنج تن مقام اولوالعزم دارند که ابراهیم خلیل اله و موسی کلیم اله از زمرهٔ آنانند. از دیدگاه تورات و انجیل ابراهیم مظهر موجودیت قوم یهود و موسی مظهر هویت تاریخی و مذهبی آن تلقی میشوند و مجمتع "تاریخی ـ مذهبی" اسرائیل از ترکیب این دو پدید آمده است. از

نظر قرآن ابراهیم پدر مشترک هر دو قوم یهود و عرب و نخستین مسلمان تاریخ (بقره، ۱۳۱) و موسی بزرگترین پیامبر پیش از محمد و کسی است که با خدا از روبرو سخن گفته است. با همه اینها، در هزاران صفحه از بررسیهای تاریخی و تحقیقی پژوهشگران تاریخ مذاهب در سه قرن اخیر، اساساً موجودیت تاریخی این هر دو نفر مورد تردید و در بسیار موارد مورد انکار قرار گرفته است.

تورات ابراهیم را اولین یهودی معرفی میکند که یهوه، خدای اسرائیل، با او مستقیماً تماس میگیرد، و بی مقدمه به وی اطلاع میدهد که در نظر گرفته است از نسل او قومی را به زیادی ستارگان آسمان و غبار زمین و ریگهای دریا پدید آورد و سرزمینی را در میان نیل و فرات برای همیشه بدانان ببخشد، به این شرط که آنها نیز بعداً از این پسران خود را ختنه کنند، و موجودیت تاریخی قوم اسرائیل عملاً با این میثاق یهوه وابراهیم آغاز میشود (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۸-۱۱)[۱].

---

۱ - عهدنامه ای که در باره آلت تناسلی قوم اسرائیل میان خدا و پیغمبرش امضا شده است، احتمالاً عجیب ترین عهدنامه تاریخ بشری است، زیرا در این قرارداد آفریدگار کائنات پیوند خود را با قوم برگزیده خویش در گرو بریده شدن چند سانتیمتر پوستی قرار میدهد که خود او آن را بر آلتهای آنان روبانیده است، و اگر بود و نبود آن تا بدین اندازه مهم بود برای او هیچ اشکالی نداشت که آنرا اساساً نروبانیده باشد. تعبیرهای بعدی علمای الهیات در باره منافع بهداشتی ختنه، صرفاً کوششی برای توجیه این عهدنامه توجیه ناپذیر بوده است، زیرا که نه خدا پزشک خصوصی قوم یهود است و نه میلیاردها نفر مردمی که از زمان ابراهیم تاکنون ختنه نشده اند در شرایط بهداشتی نامطلوبتری از ختنه شده ها زیسته اند، و اتفاقاً بخش بزرگی از این میلیاردها نفر، از پیروان غیرمستقیم همان آئینی هستند که به دنبال پیمان خداوند در باره آلت تناسلی پیروان ابراهیم پا به وجود میگذارد. اهمیتی که آلت پسران اسرائیل برای خدا دارد در حدی است که در ده جای دیگر تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم و باب سی وچهارم، سفر تثنیه، باب های دهم و سی ام، کتاب یوشع، باب پنجم و کتاب ارمیاء، باب چهارم) نیز موکداً مورد تذکر قرار گرفته و ظاهراً همپایه اهمیتی است که تورات برای خروج اسرائیل از مصر و صدور ده فرمان کوه سینا و بنای معبد سلیمان در اورشلیم قائل شده است. با اینهمه، و علیرغم این برداشت توراتی که ختنه فرزندان ذکور اسرائیل ابتکار خاص خداوند یهوه در مورد قوم برگزیده خودش بوده است، مدارک متعدد باستان شناسی و تاریخی نشان داده اند که این سنت نیز، مانند تقریباً همه دیگر اسطوره های

پژوهشگران متعدد تاریخ مذاهب در کشورهای مختلف اروپائی و امریکائی، در قرن گذشته و قرن حاضر در بررسی های تاریخی و تحقیقی و مذهبی خود بدین نتیجه رسیده اند که شخصیتی بنام ابراهیم، بدانصورت که در تورات آمده است، اصولاً وجود خارجی نداشته بلکه در دورانی بسیار متأخرتر چنین شخصیتی توسط کاهنانی که در سالهای بعد از اسارت بابلی نویسندگان واقعی تورات بوده اند برای تثبیت هویت تاریخی مشخصی جهت قوم یهود ساخته شده است. از نظر این پژوهشگران تاریخ در این زمینه با یک افسانه اسطوره ای روبرو است، و اسامی ابراهیم و غالب افراد خانواده او بطوری که در تورات آمده است در واقع اسامی شهرهای مختلف بین النهرین هستند که آنها را در لوحه های باستان شناسی مکشوفه در اور و ماری مربوط به قرن هیجدهم پیش از میلاد و الواح کاپادوکی مربوط به هزاره دوم پیش از میلاد و الواح اوگاریت (رأس الشمراء کنونی) مربوط به قرن پانزدهم پیش از میلاد و نیز الواح مصری مربوط به قرن بیستم پیش از میلاد عینا میتوان یافت. در متون توراتی، شخصیت ابراهیم بسیار ناشیانه ساخته شده، چنانکه همراهان ابراهیم در مهاجرت وی به کنعان که در باب دوازدهم سفر پیدایش تنها زن او سارا و برادرزاده اش لوط و چند مستخدم دانسته شده اند، در خود کنعان تبدیل به عشیره بزرگی میشوند که ۳۱۸ نفر از آنها به تنهائی مجموع نیروهای چهار امپراتوری منجمله بابل و ایلام را درهم میشکنند (سفر پیدایش، باب چهاردهم). براساس همین بررسیها، یکی از انگیزه های اصولی اختراع داستان ابراهیم و وعده یهوه بدو که تمامی ارض کنعان را به ذریت او خواهد داد، و جعل داستانهای بعدی، این بوده است که فرماندهی ادعائی یهوه را در جنگهای پیاپی قوم یهود برای تصرف کلیه شهرها و سرزمینهای کنعان ناشی از یک مشیت الهی وانمود کنند که مقدمات آن از بسیار پیش از آن در میثاق یهوه با ابراهیم فراهم شده بوده است.

تورات، از تمدنها و سنتهای ماقبل توراتی اقتباس شده است و چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در مصر و بعداً نیز در کنعان و فنیقیه معمول بوده است، چنانکه در یکی از نقوش گوری باستانی در نزدیکی هرم سکره، مربوط به ۲٤۰۰ سال پیش از میلاد، نحوه این عمل ختنه در روی پسربچه ای هشت تا ده ساله بدقت مشخص شده است (دائرة المعارف بریتانیکا در مقالهٔ Circumcision). اقوام دیگر سامی، منجمله اعراب نیز از دورانهای کهن با این سنت آشنا بوده اند.

در نوشته های پیمبران پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان، یا آنچه به نام آنان در دورانهای بعدی نوشته شده و بعداً بدین پیامبران نسبت داده شده است، هیچ تأکید خاصی بر ابراهیم و نقش تاریخی و قومی او نمیشود و تمام اهمیتی که بدو داده شده مربوط به دوران بعد از این اسارت است که کاهنان یهود ضرورت استفاده از شیوخ قدیمی خود و ساختن روایاتی را که یهوه را از راه این شیوخ در کلیه تحولات تاریخی قوم یهود دخالت مستقیم دهد احساس کرده اند. در تمام این اسطوره سازیها ابراهیم یک یهودی عادی است که به دلائل ناشناخته ای که به خود یهوه مربوط میشود مورد توجه خاص خداوند قرار گرفته است، ولی دارای همه نقاط ضعف و اشتباهات و حتی نادرستی ها و فریبکاریها و دروغگوئیهای یک بشر معمولی است که در تورات به تفصیل از آنها سخن رفته است.

همین ابراهیم در دو کتاب دیگر "توحیدی" هویتی بکلی متفاوت با هویت توراتی خود پیدا میکند که آن نیز در برداشت انجیلی آن با برداشت قرآنی آن اختلاف اصولی دارد، و این اختلاف طبعاً ناشی از اختلاف هدفهای کتابهای توحیدی در نتیجه گیریهای مورد نظرشان از نقل داستان ابراهیم و ویژگیهای آن است. هدف نویسندگان تورات از آوردن ابراهیم به صحنه، چنانکه گفته شد، دادن بعدی آسمانی به تاریخ قوم یهود از طریق تکیه بر میثاقی است که میان یهوه ـ خدای اختصاصی یهود ـ با ابراهیم برقرار شده است، بدین جهت در آن نه صحبتی از دعوت ابراهیم به آئین توحیدی به میان می‌آید، نه ابراهیم بتی را میشکند، نه قانونی را می‌آورد، نه به آتش افکنده میشود و نه معجزه ای میکند. افسانه توراتی ابراهیم از اول تا به آخر تنها براساس تثبیت شیخوخیت یهودی او و اعلام موجودیت قوم یهود ساخته شده است و هیچ انگیزه ای بیرون از این در آن راه ندارد.

انگیزه انجیل از توجه خاص به ابراهیم، انگیزه دیگری است که مستقیماً از ایدئولوژی مسیحیت سرچشمه میگیرد، و بر این اصل متکی است که راز قداست ابراهیم را در ایمان و خلوص وی به خداوند و در نکوئی او باید جست و نه صرفاً در یهودی بودن او. در این مورد در خود عهد جدید آمده است: "خدا ایمان ابراهیم را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت. ولی آیا در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ قبل از ختنه شدن او بود یا بعد از آن؟ البته قبل از ختنه او بود، و این خود علامتی بود

برای اثبات اینکه خدا او را پیش از آنکه ختنه شده باشد به خاطر ایمانش نیک شمرده بود. از این رو ابراهیم پدر همه کسانی است که به خدا ایمان می‌آورند و نیک شمرده میشوند، حتی اگر مختون نباشند، و همچنین پدر کسانی است که مختون هستند، ولی نه تنها بخاطر اینکه ختنه شده اند، بلکه بخاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت پیروی میکنند" (رسالهٔ پائولوس رسول به رومیان، باب چهارم، ۹-۱۲).

در قرآن همین ابراهیم بصورتی معرفی میشود که هم با ابراهیم تورات متفاوت است، هم با ابراهیم انجیل، زیرا نقشی که قرآن از او میطلبد نه تثبیت اصالت تاریخی قوم یهود است، نه تأیید اصل "ختنه قلبی" مسیحیت، بلکه بت‌شکنی توحیدی است که خود محمد پیام اسلامی خویش را بر آن بنیاد نهاده بود، با این نتیجه گیری که اسلام از ازل وجود داشته است و یهودیت و مسیحیت تنها جلوه های ناقص و ماقبل اسلامی آن بوده اند. بدین جهت همهٔ آنچه در باره ابراهیم پس از مهاجرت به کنعان در تورات آمده در قرآن نادیده گرفته شده است به استثنای تولد معجزآسای اسحاق و قربانی اسماعیل که برای تکمیل نقش ابراهیم ضروری بوده است. در عوض صحنه های تازه ای بدین ماجرا افزوده شده است از قبیل بت‌شکنی ابراهیم و رفتن او در آتش و بنیانگذاری خانه کعبه بدست او. در یک ارزیابی کلی میتوان میان ابراهیمی که در تورات تصویر شده است با ابراهیم قرآن همان تفاوتی را یافت که میان یک گله دار یهودی و یک امام جماعت مسلمان میتوان یافت.

در تورات ابراهیم (آبرام) یکی از سه فرزند مردی به نام تارح معرفی میشود که در شهر اور در سرزمین کلده (بین النهرین) سکونت دارد و به علتی نامعلوم به اتفاق فرزندش ابراهیم و همسر او سارا، و لوط و فرزند پسر دیگرش، از این شهر به سوی ارض کنعان مهاجرت میکند ولی در نیمه راه در شهر بزرگ حران بار اقامت میافکند و از آن پس تا پایان عمر ۲۰۵ سالهٔ خویش در این شهر میماند. در تورات تصریح شده است که ابراهیم در هفتاد سالگی تارح متولد شد و تارح در دویست و پنج سالگی وفات یافت، بدین ترتیب ابراهیم هنگام عزیمت به کنعان ۱۳۵ سال داشته است و نه چنانکه تورات نوشته است ۷۵ سال ولتر در اشاره به این تناقض از سه قدیس معروف مسیحی سن اوگوستن و سن اتین و سن ژروم نقل قول

میکند که حل این مشکل در اختیار خداوند است، زیرا عقل بشر در این مورد قاصر است.

بعد از مرگ تارح خداوند به ابرام صلاح اندیشی میکند که بسوی کنعان برود، و آبرام هفتاد و پنج ساله به اتفاق زن نازای خود سارا و برادرزاده اش لوط و چند تن دیگر از همراهان خویش به کنعان میروند و آبرام در آنجا در بلوطستانی نزدیک حبرون ساکن میشود و قربانگاهی برای خداوند میسازد. ولی چندی بعد در سرزمین کنعان قحطی میشود و وی این بار به صلاح اندیشی خداوند به مصر میرود که در آنجا فراوانی نعمت است، و در مدت اقامت خود به نحو شرافتمندانه ای که شرح آنرا در صفحات پیش خواندید صاحب گاو و گوسفند و شتر فراوان میشود و به کنعان باز میگردد. در تمام این جریان، از کلده گرفته تا مصر، ابراهیم نه بتی را میشکند، نه کسی را به خداپرستی دعوت میکند، نه معجزه ای از او بروز میکند.

در قرآن، همین ابراهیم فرزند مردی به نام ازر معرفی میشود که بت پرست دوآتشه ای است، بطوریکه ابراهیم که با فیض الهی به یکتاپرستی گرویده و حتی به تصریح قرآن مسلمان شده است (آل عمران، ٦٧) با پدرش در این باره محاجه میکند و بت ها را میشکند و بت پرستان شهر او را بدین گناه در آتش می افکنند ولی پروردگار آتش را بروی گلشن میکند: "و ما به آتش فرمان دادیم که برای ابراهیم آرامش و خنکی بهمراه آورد و آن کسانی را که قصد سوزاندن او را داشتند شرمنده ساختیم، و او را به همراه لوط به سرزمینی که بدان برکت داده بودیم فرستادیم" (انبیاء، ٦٩ـ٧١). در جای دیگری از قرآن گفته شده است که بدنبال دومین مناقشه ابراهیم با پدر بت پرستش، وی او را از خود میراند و ابراهیم سرزمین خویش را برای همیشه ترک میگوید (مریم، ٤٢ـ٤٩).

در شرح وقایع مربوط به اقامت ابراهیم در ارض کنعان، تورات ماجرائی را نقل میکند که تقریباً همه مفسران آنرا از بی پایگی به شوخی نزدیکتر دانسته و کوشیده اند تا تعبیرهای مختلفی برای توجیه آن بیابند. طبق این داستان، در آن موقع که ابراهیم در حبرون ساکن است و برادرزاده اش لوط از او جدا شده است و در سدوم بسر میبرد، چهار پادشاه قدرتمند منطقهٔ خاور نزدیک، کدرلاعمر پادشاه ایلام، امرافل شاه بابل،

اریوک شاه الاسار و تدعال "پادشاه امت‌ها"، سپاهیان سدوم و عموره را در نبردی شکست میدهند و غنائم جنگی بسیاری همراه خود میبرند که لوط و همه اموال او از جملهٔ آنها هستند، و چون یکی از نجات یافتگان این جنگ ماجرا را در بلوطستان ممری به آبرام اطلاع میدهد وی بخشم می‌آید و ۳۱۸ تن از خانه زادان خود را بیرون آورده در عقب ایشان تا شهر دان میتازد، و بعد از شکست دادن دسته جمعی آنان همچنان تا "حوبه که در شمال دمشق واقع است" آنها را تعاقب میکند و آنگاه همه اموال غنیمتی را از ایشان بازمیگیرد و لوط و اموال او را با زنان و مردان باز می‌آورد (سفر پیدایش، باب چهاردهم، ۱-۱٦). بدین ترتیب از یک سو ابراهیم که تنها با زن خود و چند تن از کسانش به کنعان مهاجرت کرده است (سفر پیدایش، باب پنجم، ۱۲) ناگهان ۳۱۸ خانه زاد پیدا میکند و از سوی دیگر این ۳۱۸ خانه زاد نه تنها چهار ارتش متحد از نیرومندترین کشورهای زمان خود را شکست میدهند، بلکه شبانه تا چند صد کیلومتر فاصله نیز به تعاقب آنها میشتابند.

به روایت تورات در هنگام اقامت آبرام در کنعان، خداوند در بلوطستانی بطور ناشناس همراه با دو نفر دیگر به دیدار او می‌آید و آبرام برای میهمانان خود غذائی از گوسالهٔ بریان و شیر و عسل تهیه میکند که آنان با میل میخورند (سفر پیدایش، باب هجدهم، ۱-۱۵)، ولی در قرآن این سه نفر ملائکی معرفی میشوند که از جانب خدا نزد لوط فرستاده شده اند، و چون جوهر انسانی ندارند غذای تهیه شده توسط ابراهیم و همسرش را نمیخورند، و سرانجام خودشان را به ابراهیم معرفی میکنند (هود، ۷۰-۷۹).

در روایت تورات چون سارا زنی نازا است که فرزندی به ابراهیم نداده است، خود او از ابراهیم میخواهد که با کنیز مصریش هاجر همخوابگی کند تا از او فرزندی بیاورد، و این فرزند که اسماعیل نام میگیرد از دید قرآن نیای بزرگ اعراب است و کسی است که بعداً به اتفاق پدرش خانه کعبه را بنا میکند تا بیت الحرام عالم اسلام قرار گیرد. در این مورد متن تورات برای مسلمانان اصولاً موهن است، زیرا حاکی است که: خداوند به هاجر گفت اینک پسری خواهی زائید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او مانند خری وحشی خواهد بود که دست وی به ضد هرکس خواهد بود و

دست هرکس به ضد او، و هاجر خداوند را به نام خواند (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۱۷ـ۱۳). در روایت تورات، سارا بعد از آنکه خودش به امر خداوند در نود سالگی صاحب فرزند میشود، از اینکه با اجازهٔ قبلیِ خود او هاجر کنیز او نیز از ابراهیم پسری به وجود آورده است پشیمان میشود و از شوهرش میخواهد که این کنیز و فرزند او را از خانه بیرون کند، و ابراهیم نیز با آنکه قلباً بدین کار راضی نیست به فرمان خداوند یهوه بهمین ترتیب عمل میکند و هاجر را به اتفاق فرزندش اسماعیل با دست خالی به بیابان بئرشبع میفرستد، ولی در آنجا خداوند چاه آبی بدانها میدهد و هاجر و اسماعیل در این بیابان ساکن میشوند و پس از رشد اسماعیل مادرش زنی از زمین مصر برایش میگیرد و اسماعیل تا به آخر عمر ۱۳۷ ساله خود در اسرائیل میماند و صاحب دوازده فرزند میشود و همانجا نیز به خاک سپرده میشود بی آنکه گذارش به بیرون از سرزمین کنعان افتاده باشد. ولی در روایت قرآن ابراهیم هاجر و فرزندش را در صحرای عربستان مسکن میدهد (ابراهیم، ۳۷) و بعداً خود او همراه با اسماعیل خانهٔ کعبه را بنا میکند (حج، ۲۶) و آنرا بیت الحرام آیندهٔ عالم اسلام قرار میدهد[۱]:

---

۱ - طبق روایات اسلامی خانه کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود. به روایت طبری، بعد از آنکه آدم و حوا از بهشت رانده شدند آدم به جزیرهٔ سراندیب (سری لانکای کنونی) و حوا به جده در عربستان و ابلیس به گرگان افتادند و آدم و حوا دویست سال جدا از یکدیگر بسر بردند تا خداوند توبه آنها را پذیرفت و اجازه داد که دوباره به یکدیگر بپیوندند و بدین ترتیب این دو در کوه عرفات نزدیک مکه همدیگر را بازیافتند و جبرئیل به فرمان خداوند به آدم خانه سازی و کشت گندم و تهیه آرد و گاوآهن آموخت، و در نتیجه آدم خانه ای شبیه خیمه در محل کنونی کعبه برای خود و همسرش ساخت که ده هزار از ملائکه ناظر بنای آن بودند و برای اینکار از پنج کوه مختلف در سینا و حیره و بین النهرین و لبنان و کنعان برایش سنگ آوردند. پس از وقوع طوفان نوح این خانه به زیر آب رفت، ولی مدتی بعد دوباره بدست ابراهیم و فرزندش اسماعیل از نو ساخته شد و این بار حجرالاسود، سنگ سیاهی که طبق روایات اسلامی از بهشت نازل شده بود و طبق روایاتی دیگر ملکی بود که مأموریت نظارت بر آدم و حوا را در باغ بهشت داشت ولی به گناه سهل انگاری مجازات شد و بصورت سنگی سیاه درآمد، توسط این دو از جبرئیل دریافت و در محل کنونی آن در مقام ابراهیم نصب شد. بموجب بررسیهای علمی این سنگ یک meteorite است که هر ساله صدها هزار مشابه آن در ابعاد غالباً کوچکتر بصورت شهاب ثاقب در خشکی ها و

"... و ابراهیم را در آن مکان دادیم تا آنرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران پاکیزه نگاه دارد (حج، ۲۶)، و خانه کعبه را مقام امر و مرجع دین مقرر داشتیم و مقام ابراهیم را محل پرستش خود قرار دادیم و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که حرم ما را از بتها بپردازند (بقره، ۱۲۵)، و ابراهیم بما عرض کرد که پروردگارا، من ذریه خودم را در این وادی بی کشت و زرع که نزد بیت الحرام تو است برای بپا داشتن نماز مسکن دادم، تو این شهر را مکانی امن مقرر فرما و من و فرزندانم را از پرستش بتان دور نگاه دار (ابراهیم، ۳۵)". ولی درست در همین سالهائی که ابراهیم و اسماعیل به روایت قرآن در مکه مانده اند تا با بت پرستی مبارزه کنند، به روایت تورات ابراهیم در ارض کنعان بعد از درگذشت همسرش سارا، در صد و چند سالگی خود زنی تازه میگیرد و در طول زمان از او صاحب شش فرزند میشود، و سرانجام در ۱۷۵ سالگی درمیگذرد و در همان ارض کنعان بخاک سپرده میشود. به نوشته چند تن از مورخان اسلامی (طبری، ابن قتیبه، ابن الاثیر) ابراهیم زنی دیگر نیز از قوم عرب میگیرد که از او پنج پسر دیگر پیدا میکند.

در بارهٔ فرزند ابراهیم که به امر خداوند میبایست قربانی شود و بعداً خدا از قربانی او بدست پدرش منصرف میشود، همین اختلاف فاحش میان روایات تورات و قرآن وجود دارد، زیرا در تورات این فرزند اسحاق پسر دوم ابراهیم شناخته شده در صورتیکه مسلمانان او را اسماعیل پسر ارشد وی میدانند (صافات، ۱۰۱ـ۱۰۷).

موضوع قربانی اسحق نیز یکی از تناقض های مهم تورات است، زیرا که به گفتهٔ تورات سارا در ۱۲۷ سالگی مرده است، و چون وی اسحاق را در نود سالگی زائیده بوده درین صورت اسحاق که به فاصله کوتاهی پیش از مرگ سارا برای قربانی برده شده است میبایست ۳۷ ساله باشد در صورتیکه به تصریح تورات سیزده ساله بوده است. تناقضی مهمتر در همین زمینه این است که تورات در چند جای پیاپی از اسحاق به عنوان فرزند

دریاهای مختلف جهان فرومیافتد، و نمونه های فراوانی از آنها را در موزه های زمین شناسی بسیاری از کشورها میتوان یافت. متئوریت کعبه از ادوار بسیار کهن در عربستان شناخته شده بوده و پیش از اسلام نیز در خانه کعبه حفظ میشده است.

یگانه ابراهیم در ماجرای قربانی نام میبـرد، در صورتیکه ابراهیم بـه گفتـه خودِ تورات در این موقع فرزند ارشدی بنام اسماعیل نیز داشته است.
در مورد پیمان ابراهیم با خدا همچنان روایات تورات و قرآن کاملاً با یکدیگر اختلاف دارند. در تورات آمـده است کـه وقـتی کـه خداونـد بـه ابراهیم قول داد که در مقابل ختنه شدن فرزندان ذکور قوم او، او نیز از رود نیل تا رود فرات را به ذریه وی واگذار خواهد کرد، ابراهیم از خدا نشانی بر این پیمان خواست و خداوند بـدو گفت کـه گوساله مـاده ای سه سـاله و بز ماده ای سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری را بگیرد و آنهـا را دو شقه کند و هر پاره ای را مقابل جفتش بگذارد (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۹ـ۱۱) ولی در قـرآن در همـین زمینـه آمـده اسـت: "و ابـراهیم گفـت: خداوندا، بمن نشان ده که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد؟ خـدا فـرمود: مگـر در ایـن بـاره شـکی داری؟ عـرض کـرد: شـک نـدارم، ولی میخواهـم اطمینان قلب پیدا کنم. و خداوند گفت: پس چهار پرنده را برگـیر و آنهـا را قطعه قطعه کن و این قطعات را روی بلندیهای مختلف بگذار و سـپس آنهـا را بسوی خود بخوان تا با شتاب بسوی تو بیایند، و دریابی که خداوند توانا و دانا است" (بقره، ۲۶۰).
دویست و سی سال پیش، ولتر در دیکسیونر فلسفی خود واقعیتهـای تاریخی مربوط به ابراهیم را چنین خلاصه کرد:
"اگر داستان ابراهیم را نه از دیدگاه مـتن مقدسـی کـه روح القـدس نوشته است و در باره آن چون و چرائی نمیتـوان کـرد، بلکـه از نظر بررسـی صرفاً تاریخی نگاه کنیم، قبول اینکـه ایـن پسـر کـوزه گـری بـنام تـارح کـه زندگیـش در کلـده از سـاختن و فـروختن بتهـای سـفالی بزرگ و کوچـک میگذشته، از یکطـرف پـدر قـوم آسمانـی یهـود در ارض کنعـان باشـد و از طرف دیگر در چند صد فرسـخی آنجـا شـهر مکـه را در بیابانی خشـک و استوائی برای فـرزندان زمیـنی خـود آنهـم در سنین صد و پنجاه سـالگی خویش ساخته باشد دشوار بنظر میرسد، زیرا که اگر این پدر مشـترک همـه ادیـان توحیـدی آدمـی جهانگشـا بـود میبایسـت بجـای سرزمین خشـک و بیحاصل کنعان به سراغ تصرف سرزمین آباد و پرنعمت آشور رفته باشـد، و اگر گله دار ساده ای بیش نبـود نمیتوانسـت بـه سـرزمینی آنقـدر دوردسـت برود تا در آنجا خانه ای برای خدا بسـازد. کـتاب مقـدس بمـا میگویـد کـه

ابراهیم هنگام مرگ پدرش تارح کوزه گـر در سرزمین حران هفتاد و پنج سال داشت. و باز همین کتاب مقدس در جائی دیگر به ما میگوید که ایـن تارح دویست و پنـج سال عمر کرد و بدیـن ترتیب ابراهیم کـه در هفتاد سالگی او متولد شده بود در هنگام مرگ پدر صد و سی و پنج سال داشت، و در چنین سن و سالی بـود کـه از یـک سرزمین بـت پرست بـه سرزمین بت پرست دیگری مهاجرت کرد، و تازه به محـض رسیدن بـه آنجـا بخاطـر فرار از قحطی بدستور خداوند به ممفیس در مصر رفت که دویست فرسنگ با آنجا فاصله داشت، و زبان مردم آنرا هم نمیفهمید. در این سفر سارا زن بسیارِ جوان خود را که در مقایسه با خود او که صد و چهل سال داشت تقریبا بچه بشمار می‌آمد، زیرا که شصت و پنج سال بیشتر نداشت، همراه داشت و وقتیکه به مصر رسید، قطعاً با الهام از روح القدس بـه فکر افتاد که او را بجای زنِ خود خواهرش معرفی کند تا شاید از این بابت به نـان و آبی برسد، و عملاً نیز به گوسفند و گاو و الاغ و ماده الاغ و شتر و غلام و کنیز فراوان رسید، بطوریکه بعداً به هـوس تجدید ایـن برنامـه روح القدس افتاد و بار دیگر پادشاهی را در صحرای جرار یافت که او نـیز عاشـق سارا شد که در آن هنگام فقط نود سال داشت، و باز هم ایـن مـرد خـدا او را خواهر خود معرفی کرد و باز هم بره و گـاو و شـتر و غـلام و کنـیز فراوان دریافت داشت. البتـه چنانکـه بسیاری از مفسـرین و محققـین و علمـای الهیات ما در تفسیرهای متعددی روشن کرده اند در همـه اینهـا مصلحـتی در کار بوده که عقل ما از درک آن قاصر است، و بهرحال در باره پـدر همهٔ مؤمنین جز با خلوص و ایمان کامل سخن نمیتوان گفت".

تناقضات فراوانی که در باره ابراهیم در تورات و قـرآن وجود دارد، از همـان آغـاز اسلام مورخـان و مفسـران مختلف قـرآن را بـه تلاشـهای بیحاصلی برای توجیه این نوع تناقض ها واداشته است که نمونهِ های آنرا در کتابهای متعدد آنان (تاریخ و تفسیر کبیر طبری، سیرة النبویه ابـن هشـام، معارف ابن قتیبه، صحیح بخاری، کشف الاسرار میبـدی، التبـیان طوسـی، تفسـیرالکبیر رازی، جامـع الاحکـام قـرطبی، ذیـل المعـرب جوالیقـی، قصص الانبیاء، نجار، البلدان یاقوت، قصص الانبیاء ثعلبی، مـروج الذهـب مسعودی، آثارالباقیه بیرونی، طبقات الکبرای ابن سعد، دلالة الحائرین ابن میمون و مجمل التواریخ والقصص) میتوان یافت.

برخی از این مورخان کوشیده اند تا میان ابراهیم و زرتشت ارتباط دور یا نزدیکی بیابند. مثلا مجمل التواریخ مینویسد که "اندر عهد گشتاسپ زرتشت بیرون آمد و گشتاسپ دین وی بپذیرفت، و گویند او نهمین پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام" (مجمل التواریخ والقصص) و در برهان قاطع آمده است که "زرتشت به زبان پهلوی و نیز در روایتی سریانی نام ابراهیم پیغمبر است"، و طبری در تاریخ بزرگ خود نقل میکند که: "بنا بر برخی روایتها زرتشت در آغاز در بیت المقدس ساکن بود و سپس به نفرین استادش ارمیاء از آنجا به عراق رفت" (اخبار الرسل والملوک، جلد اول).

* * *

داستان موسی، شاه فصل تورات و یکی از شاه فصل های قرآن همانند داستان ابراهیم با همه آب و رنگ تقدسی که در طول قرون بر آن زده شده و با آنکه منبع الهام آثار فراوان هنری و ادبی قرار گرفته است، از نظر شمار بسیار از پژوهشگران و کارشناسان تاریخ مذاهب و نیز باستان شناسان عصر حاضر اسطوره ای بیش نیست که نه تنها اصالت تاریخی ندارد، بلکه درست بالعکس شواهد و قرائن تاریخی بر این حکم میکنند که این اسطوره مدتها بعد از دوران فرضی که تورات برای آن قائل شده، توسط کاهنان یهودی با هدف بنیانگذاری موازین و ضوابط مذهبی و حقوقی معینی برای آئین یهود ساخته و پرداخته شده است. این نظریه عمدتاً بر این واقعیت تکیه دارد که برخلاف کلیه شخصیتهای تاریخی بزرگ و کوچک دیگری که در جهان کهن نقشهائی در درجات مختلفی از اهمیت ایفا کرده اند، از شخصیتی به نام موسی در هیچیک از نوشته ها و لوحه ها و کتیبه ها و آثار هنری یا مذهبی تمدنهای باستانی شرق و غرب، بجز در خود تورات نشانی وجود ندارد.

قرائت نوشته های هیروگلیف مصر باستانی توسط شامپولیون باستان شناس فرانسوی در اوایل قرن نوزدهم، و ترجمه هزاران سنگنوشته و لوحه و پاپیروسی که از آن هنگام تا به امروز در کاوشهای فراوان باستان شناسی در سرتاسر مصر بدست آمده است، امروز تمام وقایع تاریخی مربوط به فراعنه ۲۰۷ گانه تاریخ مصر را از زمان منس نخستین فرعون مصری در ۵۱۵۰ سال پیش تا آخرین آنها در ۲۳۳۷ سال پیش با توجه به جزئیات

روزمره زندگی بسیاری از آنها مشخص کرده است، مثلا اینکه اولین فرعون در حدود ۵۱۰۰ سال پیش در موقع شکار توسط یک گراز وحشی کشته شده است، یا اینکه سپ تح و مینپ تح دو فرعون سلسله بعدی از یک پا میلنگیده اند، یا اینکه رامسس پنجم از بیماری آبله درگذشته و آمنوفیس سوم که قد کوتاهی در اندازه یک متر و پنجاه وشش سانتیمتر داشته و غالباً به درد دندان گرفتار بوده، در عرض ده سال ۱۰۲ شیر را در شکار بدست خود کشته است. و با همه اینها، در این مجموعهٔ هزاران لوحه و سند، کوچکترین اشاره ای در ارتباط با وقایعی در حد اعلا خارق العاده، مثلاً اینکه آب رود نیل در عرض یکروز تبدیل به خون شده باشد، یا اینکه تمام چهارپایان مصر بصورتی ناگهانی و یکجا مرده باشند، یا اینکه در یک نیمه شب معین تمامی فرزندان ارشد میلیونها خانواده مصری منجمله ولیعهد خود فرعون و حتی نوزادان گاوها و گوسفندهای مصری سر بریده شده باشند، یا اینکه یک فرعون با سواران و سپاهیان و ساز و برگ خود در دریای سرخ غرق شده باشد، نمیتوان یافت. و نه تنها چنین اشاره هائی را در هیچ مدرک مصری نمیتوان یافت، در هیچ مدرک بابلی، آشوری، فنیقی، یونانی و لاتینی نیز نمیتوان یافت.

بهتر است یکی از نخستین و در عین حال از جالبترین ارزیابیهائی را که در این زمینه صورت گرفته، از زبان ولتر در دیکسیونر فلسفی او عیناً برایتان نقل کنم:

" آیا میتوان قبول کرد که مردی بنام موسی وجود خارجی داشته باشد، ولی از چنین مردی که میتوانسته است دستگاه طبیعت را به میل خود تغییر دهد و آنرا بارها و بارها از مسیر خود منحرف سازد و از معجزات خارق العاده او، حتی یک کلمه در تاریخ مصریان سخنی گفته نشده باشد، و مورخان کنجکاو یونانی چون هرودوت و سانخونیاتون و مانتون و مگاستن نیز مطلقا بدو اشاره ای نکرده باشند؟ یوسف فلاویوس، مورخ معروف یهودی، که هر چه را که به سود قوم یهود بوده در کتاب تاریخ خود جمع‌آوری کرده است، نتوانسته است حتی یک کلمه از هیچیک از مورخان متعددی که بمناسبتهای مختلف بدانان استناد میکند نقل کند که ارتباط با موسی و معجزات او داشته باشد، و شاید تنها معجزه واقعی همین باشد که آب رودخانه نیل تبدیل به خون شده باشد، و تمام پسران

ارشد خانواده های مصری یکشبه گردن زده شده باشند، و دریا به دو نیمه شکافته شده و آبهای آن چون دو دیوار بر دو طرف چپ و راست آن معلق مانده باشند، و با همه اینها هیچ نویسنده ای چه در خود مصر و چه در هیچ جای دیگر روی زمین از چنین رویدادهائی حرف نزده باشد و ملتهای مختلف نیز این رویدادها را بکلی از یاد برده باشند، در انتظار آنکه تنها یک قوم کوچک ذره بینی، چند هزار سال بعد از همه این وقایع، آنها را برای ما حکایت کند؟

این موسی که همه جهان متمدن باستانی از وجود او بیخبر بود تا روزی که ظاهراً یک پادشاه خاندان سلطنتی مصری پتولومه (بطلمیوس) هوس کرد نوشته های یهودیان را به یونانی ترجمه کند، واقعاً که میتوانست باشد؟ وقتی که این نوشته ها ترجمه شد، قرنها بود که افسانه های شرقی همه آنچه را که در آنها به مردی بنام موسی نسبت داده شده بود در باره خدای یونانی باکوس حکایت کرده بودند، یعنی گفته بودند که باکوس از دریائی که در پیش پایش خشک شده بود گذشته بود، و آب رودخانه را تبدیل به خون کرده بود، و عصای خود را بصورت اژدها درآورده بود. همه این قصه ها در قالب ترانه های مستانه در میگساریهائی که به افتخار باکوس، خدای شراب، ترتیب میبافت تکرار میشد بی‌آنکه کسی کمترین خبری از وجود قوم کوچک تازه رسیده و بیابان نشین و فقیری بنام قوم عبری در سرزمینی بنام فلسطین داشته باشد. آنچه میتوان با واقع بینی بیشتری گفت این است که این صحراگردان تازه وارد پس از آشنائی با فنیقیانی که در این سرزمین مستقر بودند با افسانه های ملی و مذهبی آنان آشنا شدند و از آنها بصورتی ناشیانه و بی‌آنکه ظرافتی در نقل آنها بکار برده باشند رونوشت برداشتند. زبان شناسان ما بطور روشن نشان داده اند که حتی کلماتی چون ادونائی، الیاهو، الوهی و الوها که در نزد قوم یهود معنی خدا را دارد همه ریشه فنیقی دارند".

به نوشته فولتر محقق سرشناس تاریخ یهود: "واقعیت این است که علیرغم همهٔ روایات سنتی، ما هیچ مدرک قابل قبولی نه تنها در باره شخصیت موسی بلکه اصولاً در باره وجود چنین کسی در دست نداریم، نه نوشته ای از آن دوران، نه لوحه ای، نه اشاره ای که بر اصالت تاریخی او صحه بگذارد یا دست کم نام ساده ای از او ببرد، و الزاماً باید این فرضیهٔ

باورنکردنی را بپذیریم که بزرگترین شخصیت تاریخ یهود فقط در عالم تخیل قوم خودش وجود خارجی داشته است". به نوشته محقق دیگر، چارلز بوکور: "همه عناصر تاریخی و تحقیقی در مورد عدم وجود واقعی پیامبری بنام موسی چنان اتفاق نظر دارند که تقریباً با قاطعیت کامل میتوان نتیجه گرفت که شخصیت محوری تاریخ یهود و بنیانگذار آئین یهود هرگز وجود خارجی نداشته و همه تاریخ زندگانی او، از سبدی که در درون آن به امواج رود نیل سپرده شده تا آئین تدفین او در دره بیت فعور در عربات موآب، داستانی ساختکی بیش نیست". حتی در مورد مرگ او نیز، بقول مارتین بوبر در کتاب معروف او بنام موسی: "احتمالاً خود یهوه وظیفه گورکنی و دفن موسی را بعهده داشته است، زیرا نه هیچ کسی از حضور خود در این مراسم سخنی گفته، نه هیچ کسی ادعای شناسائی قبری را برای او کرده است". واندنبرگ مورخ و استاد هلندی تاریخ مصر در همین راستا تذکر میدهد که مردی بنام موسی، در مقام رهبر آزادیبخش قوم یهود و قانونگذار آن و بنیانگذار مذهب آن حقاً باید یکی از شخصیتهای برجسته تاریخ جهان باشد، و با اینهمه عجیب است که نسلهائی پیاپی از باستان شناسان علیرغم کوششهای فراوان و پیگیر خویش به کمترین نشان قانع کننده ای بر وجود واقعی این شخصیت پرآوازه دست نیافته اند، و همه آنچه ما در باره این ناشناخته سرشناس میدانیم منحصراً از تورات می‌آید، یعنی از کتابی که اصالت خودش مدتها است به اندازه اصالت موسی مورد تردید قرار گرفته است". باز هم محقق دیگر، روش تریو، استاد کانادائی تاریخ مذاهب، یادآور میشود که اگر تا به هنگام انحلال دیوانهای تفتیش عقاید (انکیزیسیون) مسئله وجود یا عدم وجود تاریخی موسی نمیتوانست اصولاً مطرح شود، این واقعیت که امروز نیز، علیرغم از میان رفتن هر مانع و مشکلی در این راه همچنان برای این معما راه حلی پیدا نشده است ـ منتها این بار بدین جهت پیدا نشده است که هیچ مورخ و هیچ پژوهشگری برای تأیید افسانه توراتی مردی بنام موسی به مدرک قابل توجیهی دست نیافته است ـ میتواند خود دلیل قابل قبولی بر این فرضیه باشد که در اصالت تاریخی این قهرمان افسانه ای جای تردید بسیار وجود دارد." تذکر معروف زیگموند فروید در این مورد بارها مورد نقل قرار گرفته است که "سلب مالکیت یک ملت از شخصیتی که این ملت

او را بزرگترین شخصیت تاریخ خود میشناسد بیگمان برای هیچ محقق یا مورخی کاری دلپذیر نیست، هرچند که گاه بحکم وظیفه خود راهی جز این نداشته باشد". دو شخصیت بزرگ دیگر قرن گذشته، فویرباخ در آلمان و رنان در فرانسه اظهارنظرهائی مشابه دارند. ارنست رنان این واقعیت را نیز یادآوری میکند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته های مربوط بدین دوران داوران و دوران پادشاهان اسرائیل از مقام استثنائی موسی در تاریخ یهود سخنی بمیان نمی‌آید، بلکه حتی نام ساده او را، ولو یکبار، در هیچیک از این نوشته ها نمیتوان یافت.

خلاصه داستان موسی، آنطور که به تفصیل در "سفر خروج" تورات آمده، چنین است:

یهودیانی که در زمان حکومت یوسف، پسر یعقوب، به مصر مهاجرت میکنند و در آنجا اقامت میگزینند و تشکیل خانواده میدهند، در طول زمان تبدیل به اقلیت بزرگی میشوند که بنا به گفتهٔ تورات فرعون را به نگرانی می افکنند، بطوریکه وی فرمان میدهد که همهٔ نوزادان ذکور قوم یهود را بهنگام تولدشان به قتل برسانند[1]. موسی، نوزادی از قبیله یهودی لاوی، توسط مادرش در سبدی قیراندود به رود نیل افکنده میشود تا شاید از مرگ نجات یابد، و دختر فرعون که به کنار نیل آمده است سبد

---

۱ - در سال ۱۸۹۵، در کاوشهای باستانشناسی در مقبره فرعون مصری "مرنپتح" در لوکسور، سنگنوشته ای از او بدست آمد که در سال پنجم از سلطنت او (حدود سال ۱۳۲۰ پیش از میلاد مسیح) نوشته شده و در آن برای نخستین بار در تاریخ مصر به وجود قومی بنام اسرائیل اشاره شده است. بر مبنای این لوحه، اسرائیلی ها قوم مهاجری بودند که از جانب شرق (کنعان) در جستجوی کار به مصر آمده و در محلی در شمال کشور سکونت گزیده بودند، ولی چون وجودشان مایه دردسر شده بود به امر فرعون از مصر رانده شدند و اثری از آنان باقی نماند (ژاک برند در کتاب متون باستانی خاور نزدیک و تاریخ اسرائیل). هـ.ج. ولز بنوبه خود در "برداشتی از تاریخ جهانی" خویش از سندی مصری نام میبرد که براساس آن در زمان پادشاهی رامسس دوم برخی از اقوام سامی که بر اثر قحطی از سرزمین خود مهاجرت کرده بودند به مصر آمدند و در منطقه ای بنام جوشن ساکن شدند و از جانب مصریان به کارهای بنائی و ساختمانی گماشته شدند و بعد از مدتی فرعون دستور اخراج آنانرا داد بی‌آنکه هیچ جا صحبتی از وقایع خارق العاده ای که در این باره در تورات نقل شده، یا از وجود کسی به نام موسی یا از غرق فرعون در دریای سرخ به میان آمده باشد.

را از آب میگیرد و کودک را نزد خود میبرد و بدو نام موسی میدهد "زیرا که او را از آب کشیده بود". بعدها موسی زن میگیرد و به شبانی پدر زن خود گماشته میشود و در جریان همین شبانی است که یکروز صدای خداوند را از درون شعله آتشی بی دود میشنود که بدو خبر میدهد که صاحب صدا خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است و او را برگزیده است تا قوم برگزیده اش را از مصر بیرون آورد و به ارض موعود که برایش مقرر فرموده است رهبری کند، و موسی را مأموریت میدهد که به نزد فرعون برود و از او اجازهٔ خروج قوم یهود را از مصر بخواهد تا در صورت مخالفت او خداوند معجزاتی بکند که فرعون ناگزیر از صدور چنین اجازه ای بشود. این معجزات شامل ده بلای مختلف است که یکی پس از دیگری بر مصر نازل میشود، زیرا که به گفتهٔ تورات خود یهوه در پی هریک از آنها عمداً "دل فرعون را سخت میکند" تا فرعون از دادن اجازه خودداری کند و او بلای بعدی را بر مصریان وارد آورد. بدین ترتیب است که آب نیل تبدیل به خون میشود، و وزغها بر "خوابگاهها و خانه ها و تنورها و تغارهای خمیر مصریان" هجوم میآورند، و پشه ها و مگسها سراسر مصر را فرامیگیرند، و "اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان مصر تماماً به وبای سخت میمیرند"، و مردم مصر همگی دچار دمل میشوند، و تگرگ آمیخته با آتش تمامی درختان و میوه ها و گیاهان مصر را نابود میکند، و ملخ ها به خاک مصر سرازیر میشوند، و تاریکی مطلق به مدت سه روز بر سراسر مصر حکمفرما میشود، و نخست زادگان فرعون و همه خانواده های مصری و حتی اسیرانی که در مصر بسر میبرند (به استثنای یهودیان) و چهارپایان در عرض یکشب میمیرند. بعد از همهٔ اینها سرانجام فرعون اجازه خروج قوم اسرائیل را از کشور خود صادر میکند و یهودیان پس از غارت مصریان به رهبری موسی به سوی کنعان به راه می افتند، ولی بار دیگر فرعون پشیمان میشود و "با تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود" به دنبال آنها میشتابد، و این بار معجزه دیگری اسرائیلیان را نجات میدهد، بدین ترتیب که آب دریای احمر (بحر قلزم) در هنگام گذر یهودیان در مسیر آنان خشک میشود، ولی بلافاصله بعد از آن بجای خود بازمیگردد تا فرعون و تمامی سپاه او را در آب غرق کند.

بررسیهای فراوان دویست ساله گذشته نشان داده است که هیچیک از

فصول این داستان با هیچ واقعیت تاریخی و جغرافیائی و طبعا با هیچ واقعیت علمی تطبیق نمیکند، ولو آنهم که بی پایگی معجزات محیرالعقولی که در این افسانه آمده است نادیده گرفته شود.

نخستین اشکال اصولی وجود سه میلیون نفر یهودی در مصر در زمان فرضی زندگی موسی در این سرزمین است، زیرا در خود تورات تصریح شده است که شمار کل یهودیانی که در زمان یوسف به مصر رفتند و در آنجا اقامت گزیدند ۷۰ نفر بوده است که همگی آنها فرزندان یعقوب و زنان و فرزندان آنان بوده اند، و همین هفتاد نفر بودند که در طول زمان "بارور و کثیر و بی نهایت زورآور شدند و زمین مصر از ایشان پر شد" (سفر خروج، باب اول، ۱-۷)، و باز هم به گفته همین تورات یهودیان ٤۳۰ سال در مصر بسر بردند تا زمانی که موسی ظهور کرد (سفر خروج، باب دوازدهم، ٤۰). در این هنگام بموجب آمارگیری که به نوشته تورات از جانب موسی برای تشکیل سپاه انجام گرفت، شمار مردان بالاتر از بیست سال در قوم اسرائیل ٦۰۳٫٥٥۰ نفر بوده است "سوای زنان و اطفال و سوای قوم لاوی" که با احتساب آنان شمار کلی یهودیان در مصر در زمان موسی به حدود ۳ میلیون نفر میرسیده است، در حالیکه یک محاسبه ساده زیست شناسی نشان میدهد که در بهترین شرائط از هفتاد نفر در طول ٤۳۰ سال نمیتواند بیش از یک نسل ده هزار نفری به وجود آید (P. Lukas محقق آلمانی این رقم را دقیقاً ۱۰٫٦۳٦ نفر برآورد کرده است). از طرف دیگر در همین سفر خروج آمده است که قابله های عبرانی در آن زمان فقط دو زن بنام شفر و فوعه بودند که فرعون بدانها امر کرد دیگر قابله گری برای زنان عبرانی نکنند (باب اول، ۱٥ و۱٦)، و قاعدتاً شمار خانواده هائی که بتوانند تنها با دو قابله فرزندان خود را بدنیا آورند نمیتواند ششصدهزار بلکه حتی ششهزار هم باشد. بدین ترتیب خاخام های نویسندهٔ سفر خروج این رقم را به سادگی ضرب در ۲٥۰ کرده اند، در حالیکه هیچیک از مدارک تاریخی نشان نمیدهد که شمار تمام جمعیت اسرائیل و یهودا در اوج شکوفائی اسرائیل چندان از یک میلیون نفر فراتر رفته باشد.

مشکل اصولی دیگر ادعای تورات، اقامت ٤۳۰ سالهٔ قوم یهود در خاک مصر است، زیرا خود تورات که تاریخ دقیق قوم اسرائیل را از زمان ابراهیم تا یوسف، و بعداً از ظهور موسی تا آغاز اسارت بابلی یهودیان به

تفصیل شرح داده، در باره این دوران ٤٣٠ ساله بکلی خاموش مانده، یعنی از مهاجرت هفتاد نفری خاندان یعقوب، بیفاصله به داستان تولد موسی و ماجرای افسانه ای خروج قوم یهود از مصر پرداخته است، بی‌آنکه کلمه ای در بارهٔ زندگی چهار صد و سی ساله قوم یهود در سرزمین فراعنه نوشته باشد، و بدین ترتیب عملاً پذیرفته است که در همه این مدت یهوه قوم برگزیدهٔ خودش را در سرزمین بیگانه به حال خود رها کرده، نه مستقیماً سراغی از آنها گرفته، نه پیغمبری برایشان فرستاده، نه در سالیان درازی که "مصریان ایشان را به کارهای دشوار ذلیل کردند و به بندگی سخت و کار گل و خشت سازی گرفتند" به دادشان رسیده است.

"نوت" محقق و تورات شناس آلمانی قرن گذشته میپرسد: "آیا این سکوت مطلق و اسرارآمیز تورات را در مورد ٤٣٠ سال اقامت یهودیان در مصر نمیباید چنین توجیه کرد که اساساً چنین دوران اقامتی وجود خارجی نداشته و این افسانه توسط خود نویسندگان یهودی، آنهم قرنها بعد، ساخته شده است؟" محقق سرشناس دیگر آلمانی، اردمان، عقیده دارد که اسرائیلیان تنها در حدود هشتاد سال در فاصله زمانی میان رامسس دوم و رامسس چهارم بصورت گروههای کوچک کارگران ساختمانی و سنگتراشی در مصر حضور داشته اند، زیرا که بعد از رامسس چهارم دیگر در الواح مصری سخنی از آنان بمیان نمی‌آید. هم او متذکر میشود که در اسناد باستانی مصر، هیچ جا به اسرائیل بصورت یک قوم و ملت اشاره نشده و فقط از کارگران مصری همردیف با کارگران فنیقی و کنعانی و سایر اقوام و قبائل خاورمیانه که برای کار به مصر میرفته اند نام برده شده است. مورخ یونانی قرن سوم میلادی هکاتئوس، وقایع نگار دربار پتولمئوس اول پادشاه مصر، در کتاب تاریخ خود که در حدود سال ۳۰۰ میلادی تألیف شده در شرح وقایع دوران رامسس دوم مینویسد که در آنزمان چند قبیله غیرمصری که وجودشان در مصر مطلوب نبود، و از جمله عده ای از کارگران یهودی، به امر فرعون از مصر اخراج شدند. هـ.ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی در همین زمینه در "تاریخ جهانی" خود نوشته است: "تاریخ سالهائی که یهودیان در مصر به اسارت نگاه داشته شدند آکنده از نقاط تاریک است. یک سند مصری حکایت از آن دارد که برخی از اقوام سامی در زمان رامسس دوم بر اثر قحطی به سرزمین جوشن در

مصر روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند، ولی هیچ سند مصری وجود ندارد که از وجود شخصی بنام موسی یا از بلایای دهگانه ای که بر ملت مصر روی داده باشد یا از غرق یک فرعون مصری و سربازانش در دریای سرخ خبر دهد و ظاهراً همه اینها را میباید در جزو افسانه هائی که بعداً ساخته و پرداخته شده اند منظور داشت.“

دلیلی که تورات برای قطع ۴۳۰ سالهٔ ارتباط یهوه یا قوم یهود در دوران اسارت مصری آنان ارائه میدهد، نه منطقی است و نه پذیرفتنی، زیرا گفته شده که در این مدت یهوه به علت گرفتاریهای فراوان دیگر قوم برگزیدهٔ خودش را فراموش کرده بوده است: ”اکنون که مصیبت قوم خود را در مصر دیدم و استغاثه ایشان را شنیدم، عهدی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بودم بیاد آوردم، و نزول کردم تا ایشانرا به زمینی نیکو و وسیع برآورم که در آن شیر و عسل جاری است.“ (سفر خروج، بابهای دوم و سوم)[1].

مشکل اصولی سومین مربوط به خود موسی است که چنانکه گفته شد اصالت تاریخی او بیش از پیش توسط پژوهشگران و تاریخ شناسان و محققان تاریخ مذاهب مورد سئوال قرار گرفته است، بطوریکه فهرست کتابها و مقالات پژوهشی منتشره در این زمینه امروزه از صدها فراتر رفته

---

۱ – در تورات بارها یهوه شاهد بدبختی های قوم خودش میشود بی اینکه کاری برای نجات آنها بکند، در انتظار اینکه آنان دریابند که خدائی جز یهوه بدادشان نخواهد رسید (کتاب داوران، باب سوم، ۷ـ۱۲، ۱۵، ۳۱؛ باب چهارم، ۱؛ باب ششم، ۱؛ باب سیزدهم، ۱، و دوازده مورد دیگر). چارلز بوکور، نویسنده امریکائی، در کتاب تازه خود ”موسی و قوم او“ با اشاره بدین نوشته تورات مینویسد: مایه تأسف بسیار است که در عصر خود ما نیز اسرائیلیان بسیاری در اردوگاههای مرگ آوشویتس و داخائو استغاثه کردند و نالیدند، ولی این بار یهوه عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد نیاورد یا اگر هم به یاد آورد به روی خودش نیاورد. تذکر پژوهشگر آمریکائی میتواند بسیاری از خوانندگان ایرانی را به یاد این واقعیت مشابه تاریخ معاصر خود ما در دوران جنگ ایران و عراق بیندازد که در آن صاحب الزمان که در سالهای اول جنگ نقش بسیار مهمی بعنوان فرمانده جنگی در وقایع روزمره جبهه ها داشت و خود را به دفاع از لشکر اسلام در برابر سپاه کفر متعهد میدانست، در سالهای بعدی، چه در جبهه های جنگ و چه در موشک پرانی های عراقی ها بر شهرهای ایران، تعهد خود را نادیده گرفت و این بار مطلقاً پا به میدان های زمینی و هوائی نبرد نگذاشت.

است. این واقعیت عجیب تاریخی از همانوقتی که توسط ادوارد می یر مورخ آلمانی قرن نوزدهم بر آن انگشت نهاده شد بحثهای فراوانی را میان دو مکتب مذهبی و علمی برانگیخت که تا به امروز نیز ادامه دارد، ولی هر دو جانب، چه یهودی و چه مسیحی، بر این توافق دارند که نه در کتابهای پیامبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی به میان آمده است و نه در هیچ سند باستانی دیگر نامی از او برده شده است.

در سالهای نزدیکتر، به دو اظهار نظر جالب از دو پژوهشگر سرشناس تاریخ مصر میتوان اشاره کرد که یکی از آنها مینویسد: "هر جمله ای از داستان توراتی موسی و حماسه مصری او، از دیدگاه هر نوع ارزیابی ممکن، بانگ میزنند که متعلق به افسانه ای ساختگی است" (فیلیپ عزیز در کتاب موسی و آخناتن، پاریس، ۱۹۸۰) و دیگری به عنوان محققی که علی الرسم تنها با واقعیتها سر و کار دارد میپرسد: "مدتها است ما با این معمای شگفت انگیز مواجه هستیم که اگر روایات توراتی خروج قوم اسرائیل از مصر حقیقت دارد، چگونه است که از حوادثی با این درجه از اهمیت در هیچ مدرک و سندی در تاریخ مصر اثری وجود ندارد، و اگر این روایات حقیقت ندارد چطور ماجرائی چنین مهم میتواند از اول تا به آخر توسط شخص یا اشخاصی ناشناخته و پرداخته شده باشد؟" (ژان لوئی برنار، در کتاب تاریخ ناشناخته مصر، پاریس، ۱۹۸۳). محقق فنلاندی، رینگ گرن، این پرسش را چنین پاسخ میگوید که "وجود شخصیتی چون موسی زادهٔ نیاز بی چون و چرای قوم اسرائیل به برخورداری از یک اصالت تاریخی و مذهبی است، و درست بهمین جهت اگر هم اصالت تاریخی موسی را به هزار و یک دلیل متقن مورد تردید قرار دهیم، ناگزیر خواهیم بود شخصیت دیگری را در جای او اختراع کنیم".

در کنفرانس علمی پر سروصدائی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه، در سال ۱۸۳۳، ادوارد روس استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیت را متذکر شد که هیچیک از پیمبران تورات در کتابهای خودشان که بموجب کتاب مقدس همه آنها بعد از سفر خروج موسی نوشته شده اند نه تنها نامی از موسی نمیبرند، بلکه از مضمون این کتابها بخوبی احساس میشود که اساسا اطلاعی نیز از وجود او و از کتابش و طبعا از فرمان های ده گانه و سایر قوانین او ندارند، و چنین نتیجه گرفت

که چنین کتابی اصولاً نه توسط موسی نوشته شده و نه حتی تا نزدیکی های عصر مسیحیت نوشته شده است. در همین زمینه، مارتین بوبر، که قبلاً بدو اشاره شد، مینویسد: "شخصیت موسی را در تاریخ نمیتوان جست، زیرا این شخصیت بر روایات بنا شده است، همچنانکه شخصیت اودیسه همر (همروس) بر روایت بنا شده است. اودیسه و موسی هر دو تصویرهائی از دورانهای معینی هستند. افسانه قتل کودکان نوزاد عبری در سرزمین مصر که اسطوره تولد موسی بر آن ساخته شده از اصل مغایر با منطق خود این افسانه است، زیرا در یک اقتصاد برده داری چون اقتصاد مصر باستانی هدف اصلی افزودن نیروی کار است، در حالیکه قتل عام کودکان این نیروی کار را کاهش میدهد. فراموش نباید کرد که در اسطوره های مذهبی واقعیت های تاریخی جای زیادی ندارند و آنچه مورد نظر است هدفی است که این اسطوره ها بخاطر آن شکل میگیرند. در روایات تورات هدف این است که وجود یک شخصیت رهبر برای رهائی قوم اسرائیل از مصر توجیه شده باشد".

در میان تاریخ نویسان باستانی، نخستین کسی که از موسی نام میبرد مورخ یهودی ساکن اسکندریه بنام آرتاپانوس است که در قرن دوم پیش از میلاد مسیح میزیسته است، یعنی بیش از یکهزار سال پس از تاریخی که تورات آنرا تاریخ زندگی موسی شناخته است. تمام آنچه بعد از این تاریخ توسط مورخان دیگر در باره موسی نوشته شده از همین کتاب مورخ اسکندریه که "در باره یهودیان" نام دارد گرفته شده است، همچنانکه همه اطلاعات جهان مذاهب توحیدی در باره موسی از کتاب سفر خروج خود تورات آمده است. یکی از این مورخین یوسف فلاویوس تاریخ نگار سرشناس یهودی قرن اول میلادی است که در کتاب "تاریخ باستانی یهود" او میتوان خواند که موسی پیش از آنکه از جانب یهوه مأمور سازمان دادن مبارزه قوم اسرائیل برای خروج از مصر شده باشد، سفری به حبشه (اتیوپی) کرده و در آنجا دختر "کامبیز" پادشاه حبشه عاشق او شده و موسی در برابر واگذاری شهر سلطنتی ملکه سبا به مصریان، قبول کرده است که با تاربیس دختر پادشاه ازدواج کند.

داستانی که در خود تورات در باره موسی نقل شده، از اول تا به آخر آکنده از ضد و نقیض است. فرعون مصر که نام مشخص او برده نمیشود، به

قابله های یهودی که نام یکی شفره و نام دیگری فوعه است امر میکند که "چون قابله گری برای زنانِ عبرانی بکنید اگر پسر باِشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند". بقول کارل گراف محقق آلمانی، عجیب است که نویسنده سفر خروج پس از گذشت چند قرن نام دو قابله عبری موسی را بیاد داشته باشد، اما نامِ فرعونی را که چنین دستوری را داده است فراموش کرده باشد. این افسانه عیناً از داستانهای قدیمی بین النهرین اقتباس شده که در کتاب "افسانه های یهودی ساختگی در باره زندگی موسی"، به نمونه های متعدد آن اشاره شده است. پس از تولد موسی مادرش او را سه ماه پنهان نگاه میدارد و بعد سبدی از نی را به قیر میآلاید و نوزاد را در آن میگذارد و آنرا در نیزار کنار نیل میگذارد و دختر فرعون آنرا برمیدارد. این داستان به نوبه خود رونوشت کاملی از یک افسانه اکدی است که بموجب آن سارگن (پادشاه اکد در سده بیست و سوم پیش از میلاد مسیح) پس از تولد توسط مادرش که یک "روسپی مقدس" معبد الهه ایشتار است در درون سبدی قیراندود به امواج فرات سپرده میشود. متن نوشته خود سارگن در این باره، در لوحه ای که در کاوشهای باستان شناسی بابل از وی بدست آمده است، توسط زیگموند فروید در کتاب "موسی و آئین توحیدی" چنین ترجمه شده است: "منم سارگن، پادشاه مقتدر، پادشاه اکد. مادر من یک روسپی مقدس بود. پدرم را هیچوقت نشناختم. در شهر آزوپیرانی در ساحل رود فرات بود که مادرم مرا آبستن شد. مرا مخفیانه بدنیا آورد و پس در سبدی از نی گذاشت و روزنه های آنرا با انگم بست و مرا بدست امواج سپرد که من در آنها غرق نشدم. امواج فرات مرا به نزد آکی بردند که کارش آبکشی از رودخانه بود. آکی آبکش رودخانه مرا مانند پسر خودش بزرگ کرده و وقتی که به سن رشد رسیدم باغبان آکی آبکش رودخانه شدم. موقعی که باغبان بودم ایشتار، الهه بزرگ، مرا مورد مهر خود قرار داد. با لطف ایشتار پادشاه شدم و چهل و پنج سال بر سلطنت من میگذرد". فروید در همین کتاب خود از قهرمانان افسانه ای دیگری در معتقدات اساطیری ملل دیگر: اودیپ، پرسئوس، پاریس، کارنا، تله فوس، هرکول، گیلگمش، آمفیون و زتوس یاد میکند که همه آنها ماجراهای کم یا بیش مشابهی داشته اند، و جالبترین آنها را در داستان منظوم مهابهاراتا، حماسه کهن و معروف هندی بیست و پنج قرن پیش میتوان یافت، که به حکایت آن رونت دختر زیبای هندی از خدای آفتاب باردار میشود و پسری با زیبائی خیره کننده میزاید، ولی چون شوهر ندارد

تصمیم میگیرد نوزاد را از سر باز کند تا گرفتار بدنامی نشود. بدین منظور او را در سبدی از نی میگذارد و آنرا در امواج رودخانه رها میکند، ولی مرد رهگذری سبد را از آب میگیرد و کودک درون آنرا به کودکی خود میپذیرد و او را بزرگ میکند. در مورد داستان موسی در تورات، امروز تقریبا همه محققان بر این توافق نظر دارند که افسانه تولد و نجات او عیناً از داستان سارگن که در بین النهرین داستانی شناخته شده بوده رونویسی شده است.

فروید در ارزیابی این نوشته تورات که دختر فرعون کودک نوزادی را که از رود نیل گرفته بود موسی نام نهاد که معنی آن در زبان عبری "از آب بیرون آمده" است، تذکر میدهد که بسیار نامعقول است که یک شاهزاده خانم مصری که پدرش به کشتن نوزادان ذکور عبری فرمان داده است نه تنها یک نوزاد یهودی را به فرزند خواندگی خود انتخاب کند بلکه نامی عبری نیز بر روی او بگذارد، و اضافه میکند که حتی در اینصورت هم روایت تورات اشتباه‌آمیز است، زیرا معنی موسی در زبان عبری باستانی "از آب برآمده" نیست، بلکه کسی است که از آب بیرون می‌آورد. دائرة المعارف جهانی یهود این کلمه را از ریشه مصری Mesu میداند که معنی فرزند را دارد، و میافزاید که تعبیری که تورات از این نام کرده با لغت شناسی زبان عبری مطابقت ندارد، زیرا در حداکثر این کلمه میتواند معنی از آب برآورنده را داشته باشد. بررسیهای زبان شناسان و مصرشناسان قرن حاضر روشن کرده است که در زبان مصری باستانی این اصطلاح موسیس نظیر اصطلاح بن در زبان عبری و ابن در زبان عربی معنی فرزند یا پسر را دارد، چنانکه فرعونهای مختلفی آمون موسیس (پسر آمون)، پات موسیس (پسر پات)، توت موسیس (پسر توت)، و از همه شناخته‌تر رامسس (پسر "را" خدای خدایان) نامیده شده اند. حتی کلیسای کاتولیک پذیرفته است که در ذکر مفهوم نام موسی در زبان عبری، در تورات اشتباه شده است.

زیگموند فروید در دنبالهٔ این تذکر خود که برای چه یک پرنسس مصری کودکی ناشناس را که از آب گرفته است باید به نامی عبری نامیده باشد، مینویسد: خاخام‌ها غالباً در ارتباط با این پرسش دلیل می‌آورند که کودک عبری بوده است، ولی کدام مدرکی برای عبری بودن او وجود داشته است؟ سبدی بطور غیرمنتظره از رودخانه گرفته شده است بی آنکه در آن

نوشته ای یا علامتی باشد، و در این سبد کودکی سه ماهه وجود داشته که ختنه نشده بوده است، در صورتیکه طبق سنت تخطی ناپذیر یهود وی در صورت عبری بودن میبایست در هشتمین روز تولد خود ختنه شده باشد.

موضوع ختنه نشدن موسی خود یکی دیگر از نقاط ضعف افسانه توراتی موسی است، زیرا مؤید آن است که این افسانه ریشه یهودی ندارد. دائرة المعارف جهانی یهود در این مورد به یک حدیث سنتی کاهنان یهود اشاره میکند که موسی از همان هنگام تولد ختنه شده بدنیا آمده بود. ولی چنین معجزه ای مستلزم آن بود که از خواست خداوند یهوه ناشی شده باشد، در صورتیکه در خود تورات حکایت شده است که این خداوند پس از آنکه مأموریت نجات قوم اسرائیل از مصر را به موسی محول میکند متوجه میشود که موسی ختنه نشده است، بدین جهت در طول راه بدنبال او میدود تا او را بکشد، و فقط حضور ذهن صفوره همسر موسی ویرا از مرگ نجات میدهد (سفر خروج، باب چهارم، ٢٤).

همچنانکه سارگن پادشاهی خود را با باغبانی آکی پدر خواندهٔ خود آغاز کرده بود، موسی نیز پیغمبری خود را با گله بانی کاهن مدیان پدر زن خود آغاز میکند، و در همین زمان است که یکروز صدای خداوند را از میان شعله های آتشی بی دود میشنود که به او مأموریت خروج قوم اسرائیل را از مصر و فرستادن آنان را به "سرزمینی نیکو و وسیع که شیر و عسل در نهرهای آن جاری است" میدهد[1] (سفر خروج، باب سوم، ١ـ٨)، و چون موسی نام او را میپرسد وی خود را خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب معرفی میکند که موسی نام او را نمیدانسته است و قوم او نیز علیرغم ٤٣٠ سال زندگی در مصر از آن بیخبر بوده اند (همانجا، ٦ و١٣). وعده ای که خداوند در باره فرستادن قوم یهود به سرزمین وسیع شیر و عسل میدهد وعدهٔ چنان بی پشتوانه ای است که حتی یکی از معتبرین قدیس های مسیحیت، هیرونیموس (سن ژروم)، مترجم لاتینی تورات، آنرا در نامه ای که به قدیس دیگری نوشته و ولتر متن ترجمه شده آنرا در "ارزیابی کتاب مقدس" خود نقل کرده مورد تخطئه قرار داده

---

١ - این وعدهٔ سرزمینی با جویهای شیر و عسل در قرآن نیز تکرار شده، منتها این جوی ها بجای ارض موعود در بهشت جای داده شده اند (محمد، ١٥).

است: " من از همهٔ آن کسانیکه مدعی هستند قوم یهود پس از خروج از مصر یک سرزمین نیکو و وسیع را که نهرهای شیر و عسل در آن جاری است در اختیار گرفت تقاضا میکنم آنچه را که این قوم صاحب شده اند به ما نشان دهند، زیرا تا آنجا که من میدانم عرض این سرزمین از یوبه تا بیت اللحم پانزده فرسخ بیشتر نیست که هیچ نهر شیر و عسلی هم در آن جریان ندارد، و بعد از آن نیز بیابان بی‌آب و علفی است که فقط بادیه نشینان عرب در آن زندگی میکنند. شاید بمن بگوئید که مراد یهوه آن سرزمینی بوده که توصیف آن از زبان موسی در کتاب اعداد آمده است و از نیل تا فرات را شامل میشود، ولی اگر چنین باشد این وعده خداوند هیچوقت وفا نشده است و یهودیان چنین سرزمینی را هرگز در اختیار نداشته اند، از آن قلمرو آسمانی هم که انجیل زندگی آن جهانی در آنرا به من وعده داده است در تورات هیچ صحبتی نشده است".

در باره رسالت موسی همین تناقض های آشکار در کتاب مقدس به چشم میخورد. در تعیین زمان شروع این رسالت در سفر خروج تصریح شده است که موسی وقتیکه مأموریت خود را از طریق گفتگو با فرعون مصر آغاز کرد هشتاد ساله بود (سفر خروج، باب هفتم، ٦) ولی در کتاب اعمال رسولان آمده است که این مأموریت در چهل سالگی او به وی محول شد (عهد جدید، اعمال رسولان، باب هفتم، ١-٣٤). در همین سفر خروج از موسی نقل شده است که برای طفره رفتن از قبول مسئولیت به خداوند گفت: ای خداوند، این مأموریت را به کس دیگری واگذار کن، زیرا من نه پیش از این زبانی گشاده داشته ام و نه از وقتیکه با بندهٔ خودت سخن گفتی، بلکه مردی کندزبان و الکن هستم (سفر خروج، باب چهارم، ١٠)، ولی در همین زمینه در کتاب اعمال رسولان تصریح شده است که موسی زبانی رسا و قدرت بدنی بسیار داشت (عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب هفتم، ٢٢).

فصل معجزات محیرالعقول موسی در مصر یکی از نامعقولترین و در عین حال ناخوشایندترین فصول همه تورات است، زیرا از یکسو محتوای آن با همه قوانین گردانندهٔ کائنات تناقض دارد، و از سوی دیگر خدائی را که مدعی این گردانندگی است از دیدگاه اخلاقی در موضع چنان زشت و نامطلوبی قرار میدهد که نظیر آنرا حتی در بدترین اسطوره های مذاهب

اساطیری جهان کهن نمیتوان یافت. در این سریال ده مرحله ای مرگ و وحشت، یک سناریوی واحد ده بار پیاپی تکرار میشود: موسی و برادرش هارون، به دستور مستقیم یهوه، هر بار از فرعون میخواهند که با خروج قوم اسرائیل از مصر موافقت کند، زیرا که در غیر اینصورت خدای اسرائیل بلای وحشتناکی بر مصر و مصریان نازل خواهد کرد، ولی هر بار نیز پیشاپیش یهوه بطور خصوصی به موسی خبر میدهد که خود او دل فرعون را سخت خواهد کرد تا این درخواست موسی را نپذیرد و از این راه به یهوه بهانه بدهد که بلای تازه ای بر مصر نازل کند. در همه این موارد قربانیان اصلی مردم عادی مصر هستند که نه هیچ سهمی در گناه فرعون دارند و نه از آنان در این باره نظری خواسته شده است. نه بار پیاپی این ماجرا به یک صورت تکرار میشود، تنها با این تفاوت که هر بار نوع بلاها تغییر میکند. در این بلایای نه گانه تمام گاوها و گوسفندها و اسب ها و الاغ ها و شتران مصر میمیرند، تمام ماهیان نیل بر اثر تبدیل آب نیل به خون تلف میشوند، تمام درختان میوه دار و بی میوه مصر خشک میشوند بطوریکه "هیچ درخت و سبزی و گیاهی در سرتاسر مصر باقی نمیماند"، همه مصریان، پیر و جوان و زن و مرد و کودک به انواع بیماری مبتلا میشوند، و تنها قوم اسرائیل هستند که هیچیک از این بلایا شامل حال آنها نمیشود. منطقاً وقتی که نوبت به بلای دهمین میرسد، میباید در مصر نه مطلقاً گیاه و درختی وجود داشته باشد، نه گاو و گوسفندی، نه آدم تندرستی، و خود تورات نیز این مشکل را حل نکرده است که اصولاً چگونه مردم مصر توانستند در چنین شرایطی زنده بمانند و نسلهای دیگری از آنان بعداً در این سرزمین بی‌آب و علف و محروم از هر موجود زمینی و دریائی، به زندگی خود ادامه دهند.

دهمین و آخرین بلای یهوه، نقطه اوج این سریال مرگ و وحشت است: این بار خداوند به پیغمبرش خبر میدهد که تصمیم گرفته است یک بلای دیگر نیز بر سر فرعون و مردم مصر وارد آورد و بعد دیگر دل او را سخت نکند تا یهودیان را رها کند که از کشورش بیرون روند: "... و موسی به قوم اسرائیل گفت: خداوند میفرماید که قریب به نصف شب خود در میان مصر بیرون خواهم آمد و در خانه هر خانواده مصری، از فرعون که بر تختش نشسته است تا کنیزی که در پشت دستگاه خمیرگیری خود

باشد، وارد خواهم شد و فرزند ارشد خانواده را بدست خود سر خواهم برید، و همه نخست زادگان اسیرانی را که در زندانها هستند و نخست زادگان بهائم را نیز (که البته قبلاً تمامی آنها مرده بودند) خواهم زد، و نعره عظیمی در همه سرزمین مصر برخواهد خاست که مثل آن نشده و مانند آن دیگر نخواهد شد، زیرا که خانه ای نخواهد ماند که در آن مرده ای نباشد، اما بر جمیع بنی اسرائیل سگی نیز زبان خود را تیز نکند و نه بر بهائم آنان تا بدانید که خداوند در میان مصریان و اسرائیلیان فرق گذارده است... و هر خانه ای که اسرائیل در آن باشد برهٔ بی عیب نرینه از گوسفندان یا از بزها بگیرند و آنرا در عصر ذبح کنند و از خون آن بر هر دو قائمه و بر سر در خانه خود بپاشند تا برای من نشانی باشد (در تورات مشخص نشده است که در حالی که در یک بلای قبلی همه حیوانات اهلی و غیراهلی مصر مرده بودند اسرائیلیان این ششصد هزار بره نرینهٔ یکساله بی عیب را از کجا آوردند؟) و گوشت قربانی را در آن شب بخورند، به آتش بریان کرده با نان فطیر و سبزیهای تلخ، و از آن هیچ خام نخورند، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده کله اش را و پاچه هایش و اندرونش را، و چیزی از آن تا صبح نگاه ندارند و آنچه تا صبح مانده به آتش بسوزانند، و آنرا کمربسته و نعلین بر پا و عصا در دست به تعجیل بخورند. و در آن شب من از زمین مصر عبور خواهم کرد و همه نخست زادگان زمین مصر را از انسان و بهائم خواهم کشت، و آن خون علامتی برای شما خواهد بود بر خانه هائی که در آنها میباشید و چون خون را ببینم از خانهٔ شما خواهم گذشت و هنگامیکه زمین مصر را میزنم آن بلا برای هلاک شما بر شما نخواهد آمد، و این روز را عیدی برای خداوند نگاه دارید و آنرا به قانون ابدی نسلاً بعد نسل عید نگاه دارید" (سفر خروج، خلاصه شده از بابهای یازدهم و دوازدهم). "و واقع شد که در نصف شب خداوند همه نخست زادگان زمین مصر را از نخست زادهٔ فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست زادهٔ اسیری که در زندان بود و همه نخست زاده های بهائم را بدست خود کشت و خانه ای نبود که در آن مرده ای نباشد" (همانجا، ۲۹ و ۳۰).

به همراه این خبر، یهوه این مأموریت را نیز به موسی میدهد که محرمانه به اسرائیلیان توصیه کند که "هر مرد یهودی از همسایه مصری خودش و هر زن یهودی از همسایه مصری خودش هر قدر بیشتر آلات نقره

و آلات طلا به امانت بخواهد، تا در بیرون رفتن از مصر این امانتی ها را با خود ببرند" و اضافه میکند که "من قوم اسرائیل را در نظر مصریان مکرم خواهم ساخت-تا به آنها اعتماد کنند و هر آنچه خواستند به ایشان بدهند". به روایت تورات این هر دو برنامه دقیقا انجام میگیرد و در شب مقرر در سرتاسر مصر نخست زادگان کلیه خانواده های مصری و حیواناتشان بدست یهوه سر بریده میشوند و بعد یهودیان با همه اموال غارتی مصر را ترک میگویند (سفر خروج، بابهای یازدهم و دوازدهم).

لازم به یادآوری است که عید پسح (فصح) یکی از دو بزرگترین عید سالانه یهودی که بعداً از جانب جهان مسیحیت به صورت عید پاک (Easter) پذیرفته شد یادگاری از همین کشتار "خداپسندانه" در مصر است.

بهتر است بجای هر توضیح بیشتری در این زمینه، تذکری را که ولتر در "ارزیابی کتاب مقدس" و در "دیکسیونر فلسفی" خود آورده است عینا ترجمه کنم: "بسیاری از منتقدین، که البته ایمان پر و پا قرصی ندارند، در بارهٔ این فصل از تورات مقدس با بی پروائی کفرآمیزی اظهارنظر میکنند. در درجه اول برای آنان درک فلسفه این امر دشوار است که خداوند با چنین صراحت و چنین تأکیدی به قوم برگزیده خود دستور دزدی و کلاهبرداری داده باشد و خود نیز نفوذ خدائی خویش را بکار برده باشد تا همسایه های مصری یهودیان هرچه آسانتر و بیشتر فریب بخورند و بهتر غارت شوند. در درجه دوم تجسم خدائی که بدست خودش همه نخست زادگان یک ملت را، از فرزند ارشد پادشاه گرفته تا نوزادگان کلیه چهارپایان بزرگ و کوچک گردن بزند برای آنان بسیار دشوار است، زیرا از خود میپرسند که اگر هم آدمهای پیر و جوان تقصیری داشته اند، گناه نوزادانی که در این شب از پستان مادرانشان شیر میخوردند و گناه بره ها و گوساله های تازه بدنیا آمده ای که کشته شدند چه بوده است؟ و اصولاً مصلحت چنین سلاخی بیسابقه که بدست شخص خداوند زمین و آسمان صورت گرفته چه بوده است، جز اینکه به نوشته خود تورات این یهودیان از مصر بیرون روند و در مدت چهل سال سرگردانی تا به آخرین نفرشان در بیابان بمیرند و حتی یکنفرشان به ارض موعود خود پا نگذارد؟

چه تعدادی جوان و کودک مصری، که کمترین مسئولیتی در آنچه در کشورشان میگذشته نداشته اند در این قصابی آسمانی گردن زده

شده اند؟ در خود تورات آمده است که شماره جنگجویان مسلح یهودی تنها در استان جشن مصر ششصد هزار نفر بوده، یعنی حداقل ششصد هزار خانواده یهودی در این ایالت میزیسته اند، و میدانیم که مصر در آنزمان به چهل استان تقسیم شده بود، یعنی با این حساب میبایستی بیست و چهار میلیون خانواده در آن زندگی کنند، و خداوند نیز تنها در عرض یکشب ۲٤ میلیون نوجوان و نوزاد مصری را، به اضافه شمار نامحدودی حیوان نوزاده بدست خود کشته باشد. البته نباید فراموش کرد که کارهای خدایان همیشه در ابعادی بسیار بزرگتر از ابعاد ما آدمیان ناچیز و فضول انجام میگیرد" (ارزیابی کتاب مقدس، فصل خروج، حاشیه ۸ و۹).

بسیاری دیگر از اندیشمندان جهان مسیحیت حتی در طول قرون پیش از ولتر، به جنبه غیرانسانی و وحشیانه این داستان توراتی اعتراض کرده اند که از جمله آنها از این نوشته قدیس معروف قرن چهارم میلادی، سن گرگوریوس، بنیانگذار کلیسای یونانی میتوان نام برد که: "اگر فرعون مقصر است چرا باید همه مصریان بابت گناه او مجازات شوند؟ و اگر هم مصریان در این گناه سهیمند چرا باید فرزندان نوزاد یا نوجوان آنان کیفر گناه پدرانشان را پس بدهند؟"

فصل خروج قوم اسرائیل از مصر نیز، آنطور که در تورات آمده، بنوبه خود پر از تناقض ها و اشتباهات است. بنی اسرائیل با ششصد هزار مرد مسلح همراه با زنان و فرزندانشان و "بسیاری از گروه های مختلفه دیگر و گله ها و رمه ها و مواشی بسیار سنگین" کوچ میکنند و از دریای سرخ که به امر یهوه و با اشاره عصای موسی از میان به دو نیم شده است به راحتی میگذرند، ولی در این موقع یهوه از اینکه قدرت خود را باز هم بیشتر به مصریان نشان نداده و از آنان زهرچشم کافی نگرفته است پشیمان میشود و طبق عادت چند ماهه، یکبار دیگر "دل فرعون را سخت میکند" تا او را وادارد که با "تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود از عقب بر ایشان تاخته به میان دریا درآید"، و درین وقت خدا دوباره دست به کار میشود و چرخهای ارابه های آنان را یکی یکی بیرون می‌آورد تا آنها را به سنگینی برانند، سپس به موسی فرمان میدهد که دست خود را بر دریا دراز کند تا "آبها بر مصریان و بر ارابه ها و سواران ایشان برگردد" و به وقت طلوع صبح دریا بصورت اولیه خود برمیگردد و "ارابه ها و سواران و

تمامی لشکر فرعون را چنان میپوشاند که یکی از ایشان هم باقی نمیماند" (سفر خروج، باب چهاردهم). ولی کتاب مقدس که ظاهراً همه این ماجرا را براساس گفته خود یهوه نقل کرده نه توضیحی در این باره داده است که چگونه اسبهائی که همه آنها قبلاً در معجزه موسی با بلای آسمانی مرده بودند بر ارابه های جنگی فرعون در تعقیب یهودیان بسته شده بودند، و نه پیش بینی کرده است که سه هزار سال بعد از آن مومیائی همین فرعونی که در معجزنمائی یهوه و موسی در آبهای دریای سرخ غرق شده بود بصورتی دست نخورده در موزه باستان شناسی قاهره در معرض انظار عمومی گذاشته شود. این موضوع را نیز ظاهراً از یاد برده است که تمامی این افسانه دوپاره شدن آب دریا در پیش روی یک لشکر و عبور آن از یک مسیر خشک رونوشت دقیق افسانه ای بابلی است که دست کم به هزار سال پیش از تورات مربوط میشود و ولتر آنرا در ارزیابی کتاب مقدس خود نقل کرده است.

تذکرات متعدد دیگری در ارتباط با این افسانه "دریای قلزم" داده شده است که شاید جالبترین آنها تذکر جان برایت نویسنده کتاب "موسی" باشد که حساب کرده است اگر جمعیت سه میلیون نفری اسرائیلی هائی که از مصر بیرون آمدند در یک ستون چهار نفری پشت سر یکدیگر حرکت میکردند صفی بطول ۶۰۰ کیلومتر از آنان تشکیل میشد که تمامی صحرای میان مصر و سینا را در اشغال خود میگرفت، و میپرسد که چنین صفی چگونه در عرض چند ساعت از دریا گذشت برای اینکه سحرگاه همان شب دریا برگردد و فرعون و سپاهیان او را در خود غرق کند؟ تذکر اسقف انگلیسی قرن گذشته، ویلیام کلنسو بنوبه خود شایان یادآوری است که اگر اسرائیلیان دارای ششصد هزار مرد جنگی بودند اصولاً چه احتیاجی به فرار از برابر مصریان داشتند، و چرا این عده کثیر، وقتی که سپاهیان بسیار معدودتر فرعون را در پشت سر خود دیدند، "سخت ترسیدند و نزد خداوند استغاثه کردند، و به موسی گفتند که آیا در مصر قبر کافی نبود که ما را آوردی تا در اینجا بمیریم؟" (سفر خروج، باب چهاردهم، ۱۰ و۱۱).

بسیاری از پژوهشگران در سالهای اخیر بر این واقعیت انگشت نهاده اند که در حالیکه به نوشته افلاطون داستان غرق قاره آتلانتیس در چند هزار سال بعد از وقوع آن توسط کاهنان مصری برای وی حکایت شده

بود، چگونه همین کاهنان حتی کلمه ای از داستان دریای سرخ و غرق فرعون کشور خودشان در آن برای همین افلاطون نگفته بودند؟ و چگونه است که بعد از آن نیز خبری از این ماجرای خارق العاده بگوش هیچ خاص و عامی در هیچ گوشه دیگر دنیای کهن نرسید، و از آن مهمتر، چطور کشور و ملت مصر بعد از چنین بلایائی توانستند به زندگی خود ادامه دهند، و با کدام وسایلی ادامه دهند؟ به تذکر جان برایت اگر حتی بخش کوچکی از روایات تورات در باره این معجرات ادعائی واقعیت میداشت مسلماً در اسناد بیشمار مصر کهن، که همه آنها باقی مانده است، بصورت حوادثی بسیار مهم از آنها یاد میشد، زیرا که هرکدام از این حوادث از قحطی هائی که جزئیات آنها در این اسناد ثبت شده است بمراتب ویرانگرتر بوده اند، و کدام عقل سلیمی میتواند قبول کند که حادثه ای چون دوپاره شدن دریا و عبور چند میلیون نفر از آن و یکپاره شدن دوباره همین دریا و غرق چند هزار نفر دیگر در آن، منجمله پادشاه کشور، بدان اندازه اهمیت نداشته باشد که لااقل اشاره ای در تاریخ مصر یا تواریخ دیگر ملل باستانی جهان بدان شده باشد؟

با همه اینها، عالیجناب کاردینال هرگن رویتر اسقف آلمانی قرن گذشته که همانند سایر بلندپایگان کلیسا این افسانه بی‌پشتوانه را بی کم و کاست پذیرفته است، با محاسبات دقیق بدین نتیجه رسیده است که تاریخ خروج موسی و یهودیان او از مصر دقیقاً سال ۲۷۲۷ از خلقت دنیا بوده است، درست بهمان ترتیب که عالیجناب جیمز آشر اسقف ایرلندی قبل از او با محاسبات دقیق تاریخ خلقت دنیا را دوشنبه ۲۶ اکتبر ۵۷۵۷ سال پیش تعیین کرده بود.

پس از خروج از مصر، اسرائیلیان بر سر راه خود از منطقه قوم مدیان در شمال بحر احمر و مجاور خلیج عقبه کنونی میگذرند و این تماس با قوم مدیان بعدها برای آنان اهمیتی سرنوشت‌ساز پیدا میکند که زیگموند فروید در بارهٔ آن مینویسد: قبایل یهودی که بعداً ملت اسرائیل را به وجود آوردند پس از ترک مصر خدای محلی قوم مدیان را که بر سر راه آنها بود به خدائی خودشان برگزیدند و این خدا یهوه نام داشت که اینان برای نخستین بار با او آشنا میشدند. تمام افسانه‌هائی که بعدها در ارتباط با این خدا ساخته شد، منجمله نقش خاص او در مورد خروج قوم

یهود از مصر و معجزات دهگانه ای که به نام او ساخته شد، و خروج یهودیان به سرکردگی مردی یهودی به نام موسی، افسانه هائی صرفاً خیالی است که بسیار بعد از آن شکل گرفت.

در جای دیگر همین کتاب، فروید (که خودش یهودی است) در توصیف این خدای نوشناخته مینویسد: "یهوه، خدای محلی یک قوم فلسطینی که به عنوان خدائی توحیدی به ملتی نو ساخته ارمغان داده شد خدائی بزرگ و برتر نبود، بعکس خدای حقیر خونخوار و خشن و درنده ای بود که برای تحقق وعده ای بی پشتوانه که قوم خود را صاحب سرزمینی با جویهای شیر و عسل کند، راهی بهتر از این نیافت که از آنها بخواهد همه ساکنان این سرزمین را از دم شمشیر بگذرانند."

سه ماه بعد از بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، یهودیان به رهبری موسی به صحرای سینا می‌آیند و در آنجا اردو میزنند، و موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه میرود. ماجرای این دیدار بتفصیل در تورات آمده است:

"و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر دیگر از مشایخ اسرائیل بالا رفت، و همگی آنان خدای اسرائیل را دیدند، زیر پایش یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا. پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. و خداوند به موسی گفت نزد من به کوه بالا بیا و آنجا باش تا لوحهای سنگی و احکامی را که نوشته ام بتو بدهم اما قوم همراه تو بالا نیایند. پس موسی به کوه خدا بالا آمد و چون به فراز کوه برآمد ابرکوه را فرو گرفت. و روز هفتمین خدا موسی را از میان ابر ندا در داد" (سفر خروج، باب بیست وچهارم، ۹ـ۱۶).

به نوشته تورات خداوند برای نخستین بار نام واقعی خود یعنی یهوه را در بالای کوه سینا به موسی فاش میکند (سفر خروج، باب بیستم، ۲)، و باز به نوشته دیگر همین تورات خدا پیش از آن، در هنگام مأموریت دادن به موسی برای دیدار فرعون، به وی بروز داده بود که او قبلاً نیز با چند پیامبر دیگرش گفتگو کرده ولی نام حقیقی خودش را به آنها نگفته است: "... و خداوند به موسی گفت: من یهوه هستم که پیش از این به ابراهیم و اسحاق و یعقوب نیز ظاهر شدم، ولی نام واقعی خودم را به ایشان نگفتم، بلکه خودم را ال شدائی خواندم و آنها نیز مرا به این نام شناختند"

(سفر خروج، باب ششم، ۲ و۳)، ولی در همین تورات آمده است که قبل از این اعتراف خداوند به موسی از درون آتش بی دود گفته بود: "مشایخ بنی اسرائیل را جمع کن و به آنها بگو که یهوه خدای پدران شما به من ظاهر شد و چنین گفت" (سفر خروج، باب سوم، ۱۵)، و باز در همین تورات آمده است که خود یهوه در گفتگو با ابراهیم بدو گفته بود: "من یهوه خدای تو هستم که ترا از اورکلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را به ارثیت به تو و به ذریت تو ببخشم" (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۷)، و باز هم به نوشته همین تورات مدتها پیش از دیدار خدا و موسی در کوه سینا، نوح پیغمبر پس از آنکه شراب فراوان نوشید و مست شد و فرزند او در مستی عورت برهنه او را دید وی را نفرین کرد و گفت که "متبارک باد یهوه که فرزندان دیگر مرا برکت دهد ولی این فرزندی که عورت مرا دیده است بنده آنان باشد" (سفر پیدایش، باب نهم، ۲۰-۲۶). هنوز به روشنی معلوم نشده است که در مورد این ضد و نقیض های پیاپی خود یهوه اشتباه کرده یا پیغمبرش موسی، یا خاخامهائی که بعداً تورات را بنام خدا و موسی نوشتند.

به نوشته تورات، خداوند شخصاً دو لوحه حاوی ده فرمان معروف را که بدست خود نوشته است در قله سینا به موسی میدهد (سفر خروج، باب بیست و چهارم، ۱۲ و سفر تثنیه، باب نهم، ۱۰). این روایت در قرآن از زبان خود خداوند تأیید شده است: "و ما کتاب قانون را به موسی عطا کردیم" (بقره، ۵۳؛ ابنیاء، ۴۸). متن این قوانین در دو کتاب مختلف تورات به تفصیل آمده است: "خدائی غیر از من نخواهی داشت، نام خدای خود را به باطل نخواهی برد، روز شنبه را مقدس خواهی داشت و در آنروز هیچ کاری نخواهی کرد، پدر و مادرت را احترام خواهی گذاشت تا روزهای زندگانیت درازتر شود، قتل نخواهی کرد، زنا نخواهی کرد، دزدی نخواهی کرد، شهادت دروغ نخواهی داد، به خانه همسایه خودت و به زن او و غلام و کنیز و گاو و الاغ او طمع نخواهی کرد" (سفر خروج، باب بیستم، ۷-۱۷؛ سفر تثنیه، باب پنجم، ۷-۲۱). طبق تأکید هر دو کتاب آسمانی، این قوانینی که خداوند مستقیما متن آنها را به موسی داده یا بدو نازل کرده است قوانینی آسمانی و ناشناخته بوده اند، با اینهمه کشف الواح باستانی اکدی در شهر شوش در سال ۱۹۰۴ توسط هیئت باستان شناسی فرانسوی و ترجمه متون

مفصلی که بر آنها حک شده است نشان داده که تمامی این قوانین، تقریباً بصورت تحت اللفظی، از مجموعه قوانین حمورابی پادشاه معروف بابل در قرون هجدهم و هفدهم پیش از میلاد مسیح (۱۷۲۸-۱۶۸۶)- گرفته شده اند. این مجموعه که جمعاً شامل ۲۸۲ قانون است، به زبان اکدی و به خط میخی بر روی لوحه بزرگی که در بالای آن تصویر حمورابی در حال دریافت این لوحه از "شمش" خدای آفتاب نقش شده و اکنون در موزه لوور نگاهداری میشود حکاکی شده است.

به غیر از ده ماده معروف، قسمت اعظم از دیگر مواد قانون حمورابی را در قوانین جزائی و حقوقی دیگری که یهوه بطور شفاهی به موسی ابلاغ میکند و تمام کتاب لاویان و بخش اعظم کتاب تثنیه تورات بدانها اختصاص یافته، منعکس میتوان یافت. "آلبرایت" کارشناس برجسته آئین یهود متذکر میشود که این قانون تورات (سفر خروج، باب بیست ویکم، ۲۸) که هرگاه گاوی مردی یا زنی را طوری شاخ بزند که آنها بمیرند باید گاو را سنگسار کنند ولی گوشتش را نخورند، تکرار کلمه به کلمه قانون بابلی است، و در عین حال تذکر میدهد که کلمه "الوهیم" (خدایان) که در تورات بجای الوه (خدا) بکار رفته و در طول قرون متمادی مشکل غیرقابل حلی برای مفسران تورات بوجود آورده است، اقتباسی است که بدون توجه از متن بابلی "خدایان" صورت گرفته است.

فرامین یهوه به موسی در کوه سینا شامل مسائل حقوقی و مذهبی عجیبی مربوط به زندگانی روزمره قوم برگزیده او است، که تقریباً تمام کتاب "سفر لاویان" و بخش مهمی از "سفر تثنیه" تورات را شامل میشود. نمونه های کوتاه زیر منتخبی از این فرمانهای الهی است:

"و خداوند به موسی گفت: زنی پیش چهارپائی نایستد تا با او جماع کند. و هیچکس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند، و کسی که عورت پدر خود را کشف نماید البته کشته شود، و کسی که با زن عموی خود بخوابد بیکس خواهد بود، زیرا که عورت عموی خود را کشف کرده است، و البته عورت مادر خود را کشف مکن، و عورت زن پدر خود را کشف مکن، و عورت خواهر خود را خواه دختر پدرت و خواه دختر مادرت باشد کشف مکن، و عورت دختر پسرت و دختر دخترت و دختر زن پدرت را که از پدر تو زائیده شده باشد، و

عورت خواهر پدرت و خواهر مادرت را کشف مکن، و عورت برادر پدرت را کشف مکن، و عورت عروس خود را کشف مکن و عورت زن برادر خود را کشف مکن، و عورت زنی را با عورت دخترش با هم کشف مکن، و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر تا عورتشان را کشف کنی" (سفر لاویان، باب بیست وهفتم؛ سفر تثنیه، بابهای دوازدهم تا بیست و سوم).

"و خداوند به موسی گفت: بهیمهٔ خود را با بهیمهٔ دیگری که از جنس او نباشد به جماع وادار مکن، و در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، و گاو و الاغ را با هم به کار شیار وادار مکن، و پارچه مختلط از پشم و کتان با هم مپوش، و به قوم خود بگو که گوشه های موی سر خود را نچینند و گوشه های ریش خود را نچینند، زیرا که من یهوه خدای شما هستم. و هرکس از بنی اسرائیل که عیبی در بدن داشته باشد نزدیک خیمه اجتماع نیاید تا قربانی خدای خود را بگذراند، و نه مرد کور و لنگ و نه پهن بینی و نه زیادالاعضاء و نه شکسته پا یا شکسته دست یا گوژپشت یا کوتاه قد، و نه کسی که در چشم خود لکه دارد، و نه جرب دار و کر و نه شکسته بیضه. و آن ذبیحه ای را که بیضه اش کوفته یا فشرده یا شکسته یا بریده باشد برای خداوند نزدیک میاورید و قربانی مگذرانید. و شخصی که کوبیده بیضه یا آلت بریده باشد داخل جماعت خداوند نشود، و حرامزاده داخل جماعت خداوند نشود، خودش تا پشت دهم او... و هر که انسانی را بزند و او بمیرد هر آینه کشته شود، اما اگر قصد او نداشت بلکه خدا وی را بدستش رسانید آنگاه مکانی برای او معین کنم تا بدانجا فرار کند. هر که آدمی را بدزدد و او را بفروشد هر آینه کشته شود. و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند هر آینه کشته شود، و اگر کسی را پسری باشد که سخن پدر و مادر خود را نشنود پدر و مادرش او را گرفته نزد مشایخ شهر به دروازه محله آورند و به مشایخ شهر گویند که این پسر ما سرکش است و سخن ما را نمیشنود، پس جمیع اهل شهر او را به سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرد. اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود اگر آفتاب بر او طلوع کرد بعوض دزدی که کرده فروخته شود. هر که با حیوانی مقاربت کند هر آینه کشته شود. و زن جادوگر هر آینه کشته شود. و اگر دختر باکره ای به مردی نامزد شود ولی در شهر کس دیگری او را یافته و با او بخوابد پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگها سنگسار کنند تا بمیرند (سفر

تثنیه، باب بیست وچهارم)، و اگر کسی اسم یهوه را به بدی بر زبان آورد هر آینه کشته شود و تمامی جماعت البته او را سنگسار کنند خواه در شهر خود باشد و خواه در غربت باشد چونکه اسم یهوه را به بدی آورده است کشته شود (سفر لاویان، باب بیست وچهارم، ۱۶)، و اگر برادر تو یا پسرت یا دخترت یا همسر هم‌آغوش تو یا دوست جان در یک قالب تو اسم مرا به بدی بیاورد البته او را به قتل برسان، و اول دست تو به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، او را با سنگها سنگسار نما که بمیرد تا جمیع اسرائیلیان چون این را بشنوند بار دیگر چنین عمل زشت را نکنند (سفر تثنیه، باب چهاردهم، ۶_۱۱)."[۱]

در مورد برخی از احکام، اختصاصاً خداوند تأکید میکند که این مقررات باید تا ابدالاباد رعایت شوند:

"و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را بفرما تا روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنائی بگیرند تا چراغ را دائماً روشن داشته باشند، و به آنان بفرما که این پشت در پشت برای آنها فریضه ابدی خواهد بود" (سفر لاویان، باب بیست وچهارم، ۱ و۲)؛ و نیز خداوند

---

۱ _ شماره قتل هائی که مستقیماً به فرمان یهوه، و در یک مورد نیز بدست خود او صورت گرفته است، براساس آنچه در این باره در تورات آمده توسط ولتر در کتاب "فلسفه تاریخ" او به شرح زیر آمارگیری شده است: یهودیانی که بجرم پرستش گوسالهٔ طلائی در صحرای سینا توسط لاویان موسی گردن زده شدند ۲۳,۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که در عصیان قارون علیه موسی گردن زده شدند یا در آتشی که به فرمان یهوه نازل شد سوختند ۱۴,۹۵۰ نفر؛ یهودیانی که بخاطر زنا با دختران قوم مادیان شکمشان با نیزه سوراخ شد ۲۴,۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که چون نتوانسته بودند کلمه مقدس Shibolet را تلفظ کنند در گلوگاه رودخانه اردن به امر یهوه هلاک شدند ۴۲,۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که بدست بنیامینی ها گردن زده شدند و بنیامینی هائی که خودشان توسط قبایل دیگر یهودی کشته شدند ۸۵,۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که "صندوق میثاق" را از فلسطینی های غاصب پس گرفتند (که یهوه همه آنها را دچار بواسیر کرده و روده هایشان را از مقعدها بیرون آورده بود)، و این صندوق را به محل اصلی آن بازگرداندند ولی بعلت نگاه کردن به درون صندوق مورد خشم خداوند قرار گرفتند و دسته جمعی بهلاکت رسیدند ۵۰,۰۷۰ نفر، که جمع همه آنها ۲۳۹,۰۲۰ نفر میشود، باضافه چند صد هزار نخست زادهٔ خانواده های مصری که در ماجرای خروج قوم اسرائیل از مصر در عرض یکشب بدست خود یهوه کشته شدند.

فرمود: "چون محصول خود را درو کنید، نوبر آنرا نزد کاهن بیاورید تا او آنرا به حضور خداوند بجنباند، و در هنگام جنباندن یک برهٔ یکساله بی عیب برای قربانی به حضور خداوند کباب کند، و دو عشر آرد نرم مخلوط با روغن به آن بیفزائید تا هدیه شما به حضور خداوند خوشبو باشد، و اینها برای شما پشت در پشت فریضهٔ ابدی خواهد بود" (سفر لاویان، باب بیست وسم، ۱۰-۱٤). و از جمله دیگر فرامین است که: "زنی لباس مردان نپوشد و مردی نیز لباس زنان نپوشد، و کسی بر قربانگاه خداوند از پله ها بالا نرود مبادا عورت او بر آن مکشوف شود (سفر لاویان، باب بیست ویکم، ۲٦)".

* * *

فصل مربوط به اقامت طولانی قوم یهود در صحرای خشک سینا از بحث انگیزترین فصول تورات است.

در تورات آمده است که یهودیان در صحرای سینا به موسی و برادرش هارون شکایت میکنند که کاش در زمین مصر مانده بودیم، زیرا در آنجا نزد دیگهای گوشت می نشستیم و نان سیر میخوردیم، در حالیکه در این صحرای بی‌آب و علف همه ما از گرسنگی خواهیم مرد (سفر خروج، باب شانزدهم، ۳) و خدا بر آنها مائده آسمانی میفرستد که "بنی اسرائیل مدت چهل سال آنرا خوردند" (همانجا، ۲۵). و با اینوصف همین خدا این مردم آواره و گرسنه را مأمور میکند که در همین بیابان بی آب و علف برای او صندوق مرصعی را بمنظور ضبط الواح وی بسازند که مشخصات آن در تورات چنین آمده است: "و خداوند موسی را خطاب کرده فرمود: به بنی اسرائیل بگو برای من صندوقی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص بپوشان و بر بالایش به هر طرف تاجی از طلا بساز، و برایش چهار حلقه طلائی بریز، و دو عصا از چوب شطیم بساز و آنها را با طلا بپوشان... و بعد از آن تخت رحمت را از طلای خالص بساز، طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم. و دو کروبی از طلا بساز که بالهای خود را بر زمین آن پهن کنند و روی های ایشان بسوی یکدیگر باشد... و پس خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص

بپوشان و تاجی از طلا به هر طرفش بساز. و حاشیه ای بقدر چهار انگشت به اطرافش بساز و برای حاشیه اش تاجی زرین از هر طرف بساز. و چهار حلقه از طلا برایش بساز و حلقه ها را بر چهار گوشه چهار قائمه اش بگذار تا خانه ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان. و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به طلا بپوشان... و صحن ها و کاسها و جامها و پیاله هایش را بساز و آنها را از طلای خالص بساز... و چراغدانی از طلای خالص بساز که شش شاخه از طرفینش بیرون آید... و سیبی زیر دو شاخه آن و سیب دیگری زیر دو شاخه دیگر آن و سیبی نیز به زیر دو شاخه دیگر بر شش شاخه ای که از چراغدان بیرون می‌آید، و سیبها و شاخه هایش از یک چرخکاری طلای خالص باشد. و هفت چراغ برای آن بساز و چراغهایش را بر بالای آن بگذار تا پیش روی آنرا روشنائی دهند. و گلگیرها و سینی هایش از طلای خالص باشد. و خودش با همه اسبابش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود. و مراقب باش که آنها را موافق نمونه ای که در کوه به تو نشان دادم بسازی.“ (سفر خروج، باب بیست وپنجم). یهوه در این راستا همه جزئیات را روشن کرده، اما این موضوع را حل نشده باقی گذاشته است که این صحراگردان آسمان جل که حتی نانشان هم باید از آسمان برسد چوب سدر و شمعدان طلا و جامهای زرین و تاجهای مرصع را از کجا باید بیاورند؟

وقتی که موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه سینا می رود و چهل روز در آنجا میماند، اسرائیلیانی که آزادی خود و همه چیزشان را مرهون معجزات او و رهبری جنگی پیروزمندانه اش هستند با بی اعتنائی از هارون برادر او میپرسند: راستی این مرد که اسمش موسی بود و ما را از زمین مصر بیرون آورد چه بر سرش آمده است؟ (سفر خروج، باب سی و دوم، ۱) سپس از هارون میخواهند که برای آنان خدایان تازه ای بسازد که بخلاف خدای موسی قابل روئیت باشند، و هارون که قبلاً واسطه میان خداوند و موسی و فرعون مصر بوده و نقشی پیمبرانه در این ماجرا ایفا کرده است از آنها میخواهد که گوشواره های طلای زنان و پسران و دختران خود را نزد او بیاورند و از این طلاها (که یک شبه آنها را آب میکند) گوساله ای طلائی میسازد و آنان مشتاقانه میگویند که این خدای ما است که ما را از مصر بیرون آورده است. هارون قربانگاهی بنا میکند و قوم

" قربانی های سوختنی میگذرانند و هدایای سلامتی می‌آورند و به خوردن و نوشیدن و لعب میپردازند". و در همین موقع خداوند در بالای کوه به موسی میگوید که هرچه زودتر از کوه سرازیر شود و نزد بنی اسرائیل برود، زیرا قوم که او از سرزمین مصر بیرون آورده است فاسد شده و گوساله ای برای خود ساخته اند و نزد آن سجده میکنند. موسی بشتاب برمیگردد، و وقتیکه گوساله طلائی را میبیند از خشم دو لوحهٔ فرمانهای دهگانه ای را که یهوه با دست خودش نوشته و بدو داده است "و نوشته آن نوشته خود خدا است" میشکند، و بدنبال آن گوساله را در آتش میسوزاند و بقایای آنرا نرم میکند و در آب میریزد و به خورد بنی اسرائیل میدهد، و سپس به کشتار آنها میپردازد: " آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده گفت: یهوه خدای اسرائیل میگوید هر کس از شما شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد و از دروازه خود تا دروازه اردو رفت و آمد کند و هر کس برادر خود و دوست و همسایه خود را بکشد. و بنی لاوی موافق سخن موسی کردند و در آنروز قریب به بیست و سه هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند" (سفر خروج، باب سی و دوم).

دو قرن پیش، بارون دولباخ فیلسوف و نویسنده فرانسوی و دوست ولتر، در کتاب " موزهٔ قدیسین" خود در باره موسی نوشت: "این مردی که قاعدتاً میبایست یک مرد خدا باشد، یکی از شریرترین مردانی بوده که از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان وجود داشته اند، و اتفاقاً خود همین کسی که در دوران خودش و جانشینانش ملت یهود بطور دائم با قتل عامها و جنگهای تجاوزکارانه و نادرستی ها و فریبکاریهای پایان ناپذیر سر و کار داشت مدعی بود که خدمتگزار مهربان و نرمدلی برای یهوه بیش نیست". همزمان با او، فیلسوف آزاداندیش دیگر "قرن فروغ"، نیکلافرره، در کتاب " مویسیاد" خویش در همین باره نوشت: " در طول نسلهای پیاپی، از پدران ما و از خود ما خواسته شده است که به عنوان مسیحیان مؤمن، مردی بنام موسی را قانونگذار بزرگ خدا بشماریم که نه تنها اقوام بیگانه را بجرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکانشان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها و بارها واداشت تا به روی همدیگر شمشیر بکشند و مخصوصاً برادران برادران خود را بخاطر فرونشاندن خشم یهوه از پای درآورند".

در صحرای سینا، یهوه ناگزیر است برای ساکت کردن یهودیان و غر

و غرهای دائمی آنان (که اصطلاح معروف ایرادهای بنی اسرائیلی از آن آمده است) پشت سر هم معجزه کند: از آسمان بجای نان مائده " من و سلوی" برای آنها بفرستد (سفر خروج، باب شانزدهم، ٤)، و بجای گوشت، فاخته و بلدرچین کباب شده (همانجا، ١٣). وقتی که تشنه اند برایشان از سنگ آب بیرون بیاورد (سفر اعداد، باب بیستم، ١١) و وقتی که ماران بیابان آنها را میگزند مار دیگری از مس بدست موسی بسازد که هر مار گزیده ای با دیدن آن علاج شود (سفر اعداد، باب بیست ویکم، ٨) و با همه اینها اسرائیلیان شکایت آورند که: " ما را چرا از مصر برآوردی تا در بیابان بمیریم، زیرا که آنجا همه چیز بود و اینجا نان نیست و آب هم نیست و دل ما از این خوراک بدمزه ای که بما میرسد کراهت دارد" (همانجا، ٥). حتی سخن گفتن الاغ نیز که آنانرا ملامت میکند نتیجه ای نمیبخشد (سفر اعداد، باب بیست ودوم، ٢٨).

با آنکه یهوه به شفاعت موسی از هلاک دسته جمعی قوم اسرائیل صرفنظر میکند، از گناه خود موسی درنمیگذرد، زیرا که سهل انگاری او باعث شده است که بنی اسرائیل به اندازه لازم از او نترسند، بدین جهت وی را آگاه میکند که پیش از آنکه قوم او پا به خاک کنعان بگذارد خواهد مرد و شخصاً به ارض موعود داخل نخواهد شد: " و خداوند به موسی فرمود: آنگاه که کنعان را دیدی به اجدادت خواهی پیوست و به سرزمین موعود داخل نخواهی شد، زیرا که مرا باور نداشتی و در چشم اسرائیلیان کوچک کردی" (سفر اعداد، باب بیست وهفتم، ١٣ و١٤). موسی پیش از مردن خود، شرح نافرمانیها و " بهانه های بنی اسرائیلی" قوم خود را در توماری مینویسد و بدست لاویان میسپارد تا آنرا در " صندوق میثاق" بگذارند و مدرکی باشد بر اینکه این قوم تا چه پایه خودخواه و منحرف و نافرمان و خیره سرند، و آنگاه یوشع را به جانشینی خود تعیین میکند.

موسی و قوم اسرائیل بعد از خروج از مصر، چهل سال تمام در صحرای سینا سرگردان میمانند تا به ارض کنعان برسند، در صورتیکه این فاصله میتوانست در کمتر از چهل روز طی شود. اتفاقاً در خود تورات آمده است که سه روز پس از فرود آمدن از کوه سینا، موسی بدستور خداوند گروهی را برای جاسوسی و خبرگیری در باره سرزمین کنعان بدانجانب میفرستد (سفر اعداد، باب سیزدهم، ١ـ٣) و اینان به کوهستان

جنوبی میروند (همانجا، ۱۷ـ۲۲). ولی با همه این آسانی، خود قوم اسرائیل چهل سال در این بیابان درجا میزنند. محققِ آلمانی، داوبه، در اشاره بدین امر میپرسد: "آیا باید قبول کرد که واقعاً موسی مدت چهل سال ۶۰۳,۵۵۰ نفر قوم خود را در بیابانی که هیچوقت امکان تغذیه بیش از هزار نفر را نداشته است نگاه داشته باشد"؟[1]

بهرحال، این سرگردانی چهل ساله باعث میشود که همگی آن یهودیانی که مصر را با اطمینان به وعده خداوند یهوه و تأکیدهای پیاپی موسی به قصد سرزمین شیر و عسل ترک کرده بودند در بیابان بی‌آب و علف سینا بمیرند. در کتاب یوشع در این باره آمده است: "بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان میرفتند تا تمامی آنان یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند به سر راه در صحرا مردند از آن رو که آواز خداوند را نشنیدند و خداوند به ایشان قسم خورده گفت شما را نمیگذارم که آن زمینی را که شیر و عسل در آن جاری است و برای پدرانتان قسم خورده بودم که آنرا به شما بدهم بچشم ببینید" (صحیفه یوشع بن نون، باب پنجم، ۶).

از ویژگی های این اقامت چهل سالهٔ قوم یهود در صحرای سینا این است که هیچکدام از یهودیان نوزاد در این مدت علیرغم دستور غلاظ و شداد مذهبی ختنه نمیشوند، هرچند که در میان ششصد هزار نفری که از مصر بازگشته بودند قاعدتاً کسانی که بتوانند این فریضهٔ مذهبی را اجرا کنند کم نبوده اند. بدین جهت یوشع، جانشین جنگی موسی پیش از آغاز قتل عامهای خود در ارض کنعان به فرمان یهوه مجبور میشود همه آنها را دسته جمعی ختنه کند:

"... و خداوند به یوشع فرمود که کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز و بنی اسرائیل را همگی مختون ساز. و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته بنی اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد، و سبب ختنه کردن این بود که تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن پدرانشان از مصر بدنیا آمدند مختون نگشتند و یوشع ایشانرا ختنه کرد چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند" (صحیفهٔ یوشع، باب پنجم، ۲ـ۷).

---

۱ – رقم ۶۰۳,۵۵۰ نفر رقمی است که در خود تورات آمده است (سفر اعداد، باب اول، ۴۶).

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود که چندین صفحه آنرا به موسی اختصاص داده است، در ارزیابی ادعای تورات در مورد فرار پیروزمندانه بیش از ۶۰۰,۰۰۰ اسرائیلی مسلح از مصر به رهبری یهوه و موسی، مینویسد:

"آیا میتوان فرض کرد که موسی ـ چنانکه تورات ادعا میکند ـ به یهودیان گفته باشد "من شما را بصورت ششصد هزار جنگجوی مسلح تحت حمایت خدای شما از سرزمین مصر بیرون آوردم؟" و این یهودیان بدو پاسخ نداده باشند که "برای چه این نیروی ششصد هزار نفری ما را علیه فرعون که دویست هزار سرباز بیشتر نداشت و در برابر ما به یقین مغلوب میشد و سرزمین آباد و حاصلخیز او به تصرف ما درمی‌آمد بکار نینداختی؟ اگر خدای ما در یکشب بخاطر ما نخست زاده های سیصد هزار خانواده مصری را سر برید و بدین ترتیب نیروی زنده مصر را فلج کرد چرا تو نیز بدو اقتدا نکردی و این سرزمین بیدفاع را در اختیار ما درنیاوردی؟ و بجای آن ما را بصورت فراریانی بی‌تکلیف و گرسنه در بیابانی بی‌آب و علف سرگردان گذاشتی؟ و تازه به عوض اینکه راهی مستقیم برای بردن ما به سرزمین کنعان ـ که ما هیچ حق قانونی بر مالکیت آن نداشتیم ـ انتخاب کنی، یعنی ما را از راه کناره دریا بسوی صور و صیدا ببری، به راهی درست در جهت خلاف آن بردی که اگر قصد تسلیم دست بسته ما را به دشمنانمان داشتی نمیتوانستی راهی بهتر از این انتخاب کنی؟ خدا ما را با معجزه ای نجات داد، و تو که میگوئی فرستاده او هستی پس از مردن تمام نسل اول ما در صحرا، تازه پس از چهل سال بما میگوئی که پدرانمان بعلت گناهکاری به فرمان یهوه در بیابان مردند تا هیچکدام از آنها ارض موعود را بچشم نبینند؟"

و هم او، در بخش دیگری از همین فصل، در ارزیابی شخصیت خود موسی، آنطور که در تورات از آن سخن رفته است، تذکر میدهد که: "آیا این یهودیان سرگردان صحرای سینا، نمیبایست به پیغمبرشان که از دیدار رویاروی خدا در بالای کوه بنزد آنان بازگشته و با دیدار گوساله طلائی آنچنان به خشم آمده بود که جابجا دستور کشتن بیست و سه هزار نفر از آنان را داده بود گفته باشند: تو که یکبار به ما میگوئی که خدا را از روبرو دیده ای و بار دیگر میگوئی که فقط نشیمنگاهش را دیدی، چرا برادرت

هارون را که خودش در غیاب تو برای ما گوساله زرین را ساخت تا او را بپرستیم بجای مجازات کردن عنوان کاهن اعظم میدهی، ولی بیست و سه هزار نفر از ما را که به دنبال او رفته بودیم بدست لاوی های خودت قتل عام میکنی؟ و تازه به ما میگوئی که این کشتار کافی نیست و باید برای رضایت یهوه بیست و چهار هزار نفر دیگر نیز کشته شوند، زیرا که یکی از آنها با یک زن قبیله مدیان خوابیده است، در صورتیکه تو که پیغمبر مائی خودت با زنی از همین قبیله خوابیده ای؟ و تازه در چنین شرایطی ادعای آن را داری که بنده بسیار مهربان و رحیم خداوند هستی؟ ظاهرا باید در انتظار یکی دو بار دیگر مهربانی و رحمت تو و خدایت باشیم تا این بار نسل ما از روی زمین برداشته شود.“

آنچه براساس داستان توراتی موسی میتوان در باره این بزرگترین شخصیت تاریخ یهود گفت این است که نویسندگان واقعی تورات کوشیده اند تا از موسی درست همان پیامبری را بسازند که برای تکمیل اسطوره یهوه ضرورت داشته است. در سرتاسر سفر خروج تورات، یهوه بیدریغ فرمان کشتار میدهد و موسی بیدریغ به اجرای این فرمان میپردازد. در مصر چند صدهزار کودک و نوجوان مصری با کمک موسی بدست یهوه گردن زده میشوند. در سینا موسی به دستور یهوه چهل هزار یهودی را در صحرا وامیدارد که همدیگر را بکشند. در شیطیم به خاطر اینکه یهودیان با دختران قوم همسایه زنا کرده اند و نه با دختران قوم خودشان، یهوه به موسی فرمان میدهد که تمامی رؤسای قوم را پیش آفتاب به دار بیاویزد تا برشته شوند و شدت خشم یهوه فرونشیند، ولی خود یهوه نیز بطور علی الحساب بیست و چهار هزار نفر از آنها را با وبا از پای درمی‌آورد.

در صحرا یک هیزم کش بدبخت به گناه اینکه در روز شنبه هیزم از زمین جمع کرده، به دستور موسی توسط مجموع یهودیان سنگسار میشود، و در آخرین روزهای زندگی، سرداران سپاه خود را غضب میکند که چرا بعد از تصرف سرزمین دشمن به کشتن مردان آن اکتفا کرده و زنان را نکشته اند و دستور خداوند یهوه را نادیده گرفته اند. ده معجزه خارق العاده ای که همانند هفتخوان رستم یا دوازده خوان هرکول از او حکایت شده، به خلاف آن دو مورد دیگر داستان دلاوریهای حماسی نیست، داستان مرگ و خونی است که قربانیان آن بجای دیوان و جادوگران زنان و

مردان و کودکان و چهارپایان مصری هستند که در زورآزمائی موسی با فرعون نه هیچ سهمی از مسئولیت داشته‌اند، نه هیچ نقش منفی یا مثبتی ایفا کرده اند.

جالب این است که برخلاف آنچه عادتاً تصور میرود، یهودیانی که به گفته تورات و قرآن بدنبال آنهمه معجزه و مبارزه از مصر بیرون می‌آیند و در صحرای سینا مرتباً مائده آسمانی دریافت میدارند، نه تنها از این بابت رضایتی ندارند، بلکه دائماً با موسی و با خدایش یهوه درگیر هستند: "و همه قوم اسرائیل گریستند و با فریاد بر موسی و هارون همهمه کردند و گفتند که کاش در زمین مصر مرده بودیم، زیرا کیست که در اینجا ما را گوشت بخوراند و ماهی را که در مصر مفت میخوردیم و خیار و خربزه و تره و سیر و پیاز به ما بدهد؟ و الان جان ما خشک شده و غیر از این خوراک بیمزه ای که از آسمان می‌آید چیزی برای خوردن نداریم" (سفر اعداد، بابهای یازدهم و چهاردهم) "و به یکدیگر گفتند بهتر است سرداری برای خود مقرر کرده و به مصر برگردیم... آنگاه جلال خداوند در خیمه اجتماع ظاهر شد و گفت تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند و این جماعت شریر را که بر من همهمه میکنند بشنوم؟ و اینک ایشان را به وبا مبتلا ساخته هلاک میکنم، و لاشهایشان در این صحرا خواهد افتاد و به زمینی که بدانان وعده کرده بودم هرگز داخل نخواهند شد" (همانجا، باب چهاردهم).

* * *

آئین پرستش یهوه ـ که بعداً نخستین آئین "توحیدی" تاریخ دانسته شد ـ از کجا آمده است؟ از وحی الهی؟ از پیامبران یهود؟ از درون فرهنگ اپیرها (عبریان) به عنوان یکی از اقوام سامی خاور نزدیک؟ بررسی گسترده زیگموند فروید در این زمینه به هر سه این پرسشها پاسخ منفی میدهد، زیرا وی ریشه این نوآوری را نه در جهان سامی، بلکه در تمدن باستانی مصر و در آئین توحیدی خاصی میداند که در قرن چهاردهم پیش از میلاد توسط آمنوفیس سوم، فرعون مصری، بنیاد نهاده شد و در این نوآوری جائی که تا آنزمان در تمدن مصری به صورت سنتی به خدایان متعدد تعلق میگرفت به خدای واحدی بنام "آتون" سپرده شد. به همین دلیل خود فرعون نام خویش را به "آخناتن" تغییر داد و پایتخت کشور را

نیز از لوکسور (الاقصر) به شهری نوساخته در کنار نیل به نام "آخِت آتـن" (افق آتن) در محل تل العمارنه کنونی منتقل ساخت. آخناتن رسم پرستش خدای بزرگ آمون و همه دیگر خدایـان اساطیری مصر را منسوخ کرد و کاهنان را از ادامه مراسم مذهبی سنتی بازداشت و گـرایش توحیـدی شگفت‌آوری را رواج داد که در آن خدای آتن (خورشید) به صورتی عرفانی بر همه جهان هستی فرمانروا بود و خدائی یگانه بود که زندگی و روشنائی و زیبائی جلوه هـای بنیادی او بـود و جلالش در جزء جزء اجزاء آفرینش منعکس میشد. این نـوآوری آخناتن و همسر زیبا و معروفش نفرتی تـی واکنش گسترده ای را از جانب کاهنان قدرتمند مصری که موجودیت و قدرت همه جانبه خویش را از این بابت در خطر میبافتند برانگیخت که پس از مرگ زودرس این فرعون آئـین نوخاسته او را سرکوب کـرد و آئـین اساطیری پیشین را بجـای آن بازگردانید، چنانکه جانشین اخناتون تـوت عنخ‌آمون Tutankhamon نامیده شد و نه توت عنخ‌آتون.

فروید به دنبال بررسیهای چندین ساله خود عقیده دارد که آنچه آئـین توحیدی یهوه و قـوم یهـود شـناخته شـده از مکتـب مصری آتـون بـه خـاور نزدیک راه یافته و حتی عامل مستقیم آن یک مصری از دستگاه حکومـتی آخناتن یا یکی از پیروان نسل اول این مکتب توحیدی بوده است، و انگـیزه اصلی او از این کار این بوده است که پس از سـرکوبگری همـه جانبـه ای کـه بدنبال مرگ آخناتن از جانب کاهنان مصری علیه ادامه آئین آتون در مصر آغاز شد این آئین نوخاسته را در سرزمین دیگری پایه گـذاری کنـد. و اگـر برداشتهای انسانی و عرفانی آئین آتن بعداً رنگ کینـه توزانـه و غیرانسـانی آئین یهوه را بخود گرفت بخاطر این بود که رهبری عملی این نقل و انتقـال بدست قبایل سامی "مدیان" افتاد که خدای آنان، یهوه، با خدایان بـیرحم و خون‌آشام تمدنهای کلدانی و بابلی و آشوری و فنیقی خـاور نزدیـک شـباهت بسیار بیشتری داشت تا با آتن مصری مظهر زندگی و روشنائی. فروید خود در این باره مینویسد: خدای یکتائی به نام یهوه که بـرای قـوم یهـود سـاخته شـد آن مظهـر بزرگ منشـی و محبـتی کـه "آتـن" خـدای یکـتای آخـناتن نمایندهٔ آن بود نبود، خدای محلی تنگ نظر و بیرحم و خون‌آشامی بود کـه از پیروانش میخواست ساکنان سرزمینی را کـه او بدانـان بخشـیده و وعـده داده بود که در آن رودهای شیر و عسل جاری کند به زور شمشـیر از میـان

بردارند و آنها را قتل عام کنند"[1].

چندین پژوهشگر، آخناتن را همزمان با زرتشت دانسته و بین اندیشه های مذهبی آنان در راستای رویاروئی خیر و شر و تکیه بنیادی به راستی و مبارزه با دروغ ارتباط قائل شده اند، بخصوص با توجه به اینکه مادر این فرعون از هیتی های آریائی نژاد بود و احتمالاً همسرش نفرتی تی نیز از آریائی های هیتانی یا هیتی بود که از آسیای صغیر به مصر آمده بودند. محقق فرانسوی برتلو، اصولاً بر این عقیده است که ریشه آئین مصری " آتن" را باید در معتقدات مزدائی ایرانیان پیش از زرتشت جست. فروید نیز در رسالهٔ خود اشاره میکند که نمونهٔ مکتب جهان بینی آئین آتون را احتمالاً میباید در برداشتهای جهانی گاتاهای زرتشت یافت. این هر دو استنباط بر این نظریه متکی است که دوران واقعی زندگی زرتشت در حدود یک هزاره مقدم بر آن تاریخی است که بطور سنتی برای زرتشت قائل شده اند.

* * *

---

۱ - Sigmund Freud قسمتی از این اثر تحقیقی پر سر و صدای خود را در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم در وین منتشر کرد، ولی به علت مخالفت شدید کلیسا از چاپ قسمت دوم آن خودداری ورزید بدین حساب که کلیسای کاتولیک در برابر خطر تجاوز آلمان نازی به اتریش از او حمایت کند. ولی با وقوع این خطر، وی موفق شد از اتریش بگریزد و به انگلستان برود، و در آنجا متن کامل اثر خود را منتشر کرد. خودش در مقدمهٔ این رساله مینویسد: " من در آنزمان امیدوار به حمایت کلیسای کاتولیک در کشور خودم بودم و بیم از این داشتم که با انتشار این اثر این اتکا را از دست بدهم و بخصوص باعث شوم که از فعالیت پیروان و شاگردان مکتب پسیکانالیز در اتریش جلوگیری شود. اما با حمله ناگهانی نازی ها دریافتم که کلیسای کاتولیک لرزانتر از آن سخن میگوید که بتواند صدایش را بگوش آنهائی که باید بشنوند برساند".
فرضیه ارتباط داستان موسی با آئین مصری " آتن" و ارتباط احتمالی آئین آتن با معتقدات مزدائی توسط پژوهشگران متعددی مورد ارزیابی قرار گرفته است که از جمله جالبترین آنها میتوان از Moïse et Akhenaton نوشتهٔ فیلیپ عزیز (پاریس، ۱۹۸۰) و Les Dieux de l'Egypte نوشتهٔ کلود ترونکر (پاریس، ۱۹۹۲) و Oedipus and Akhnaton نوشته ایمانوئل ولیکفسکی (نیویورک، ۱۹۶۰) نام برد. تازه ترین بررسی را در این زمینه در کتاب Histoire générale de Dieu نوشته ژرار مسادیه (پاریس، ۱۹۹۷) میتوان یافت.

در انجیل، به اقتضای دوقطبی بودن کتاب و دو شخصیتی بودن خدای آن، موسی از یکطرف حامل وحی و نویسندهٔ تورات و قانونگذار بزرگ آئین یهود شناخته میشود که "هیچ حرف و نقطه ای از تورات او را کم و زیاد نمیتوان کرد"، و از طرف دیگر قوانین و دستورهای مذهبی او بارها و بارها توسط خود عیسی نقض و مقررات دیگری در جای آنها گذاشته میشود. موسی قانون می‌آورد که هرگاه مردی مایل به ادامهٔ زندگی با زن خود نباشد میتواند طلاقنامه بنویسد و به دستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و عیسی فتوا میدهد که هیچ ازدواجی، جز در صورت زنای زن، قابل فسخ نیست و هیچ مردی حق طلاق زن خود را ندارد. موسی قانون می‌آورد که چشم بجای چشم و دندان بجای دندان، ولی عیسی میگوید اگر کسی به گونه راست تو سیلی بزند گونهٔ چپت را نیز به سوی او بگردان. موسی زن زناکار را بیقید و شرط شایسته مجازات سنگسار میداند، ولی عیسی زن زناکاری را که برای سنگسار میبرند در حمایت خود میگیرد. موسی مقررات دقیق و مشخصی را در مورد خوراکی های حرام و حلال وضع میکند، ولی عیسی با این استدلال که همه اینها سرانجام به مزبله ریخته میشود خوردن همه آنها را مجاز میشمارد. موسی با اینکه خودش ختنه نشده است در اجرای فرمان یهوه ختنه شدن را شرط اساسی ایمان اعلام میکند، ولی عیسی که خود ختنه شده است برای اینکار ضرورتی نمی بیند و تأکید میکند که ختنه واجب ختنه قلبی است و نه بدنی. موسی احترام به روز سبت (شنبه) و مقررات مذهبی آنرا فریضه ای شرعی میشمارد، ولی عیسی اشکالی در عدم رعایت این فرضیه نمی بیند. موسی برای کاهنان معبد یهود حق مسلم برای تعیین مجازات گناهکاران قائل است، ولی عیسی تصریح میکند که این حق فقط مال خداوند است و کاهنان حق چنین داوری را ندارند.

در این زمینه در جای دیگر همین کتاب توضیحات بیشتری داده شده است.

* * *

در قرآن همین موسی مورد چنان تجلیلی قرار گرفته است که از حد تجلیل تورات و انجیل نیز بسیار فراتر میرود. تقریباً همه آنچه در تورات در باره موسی آمده، در ۱۳۶ آیه ای که در ۳۴ سوره مختلف قرآن بدو

تخصیص یافته منعکس شده است و حتی این وعده موسی به قوم اسرائیل نیز که یهوه مالکیت سرزمین کنعان (فلسطین) را برای ابدالاباد به قوم برگزیده خود اسرائیل بخشیده است از زبان الله در قرآن تأیید شده است: "... و ما این قومی را که مستضعف بشمار می‌آمدند صاحب مشرق و مغرب سرزمینی کردیم که بدان برکت داده بودیم. و چنین بود که وعدهٔ نیکوئی که داده بودیم تحقق یافت" (اعراف، ۱۳۷)[۱]. تنها تفاوت ـ و البته تفاوتی اساسی ـ که در این مورد میان قرآن با تورات میتوان یافت این است که در تورات موسی پیامبر اختصاصی یهوه خدای اسرائیل است و آنچه میگوید یا انجام میدهد به هیچ انگیزه دیگری جز مصالح قوم اسرائیل مربوط نمیشود، در صورتیکه در قرآن وی همین نقش را در مقام پیغمبر اولوالعزم خداوند برای ابلاغ نوعی از پیام توحیدی به همه جهانیان ایفا میکند.

روایت قرآن در باره تولد موسی و انتصاب او به پیغمبری و مأموریت او برای نجات قوم یهود از مصر و معجزات پیاپی او، تکرار دقیق روایت توراتی موسی است. معجزات دهگانه موسی در تورات، در قرآن تبدیل به نه معجزه شده است و ظاهراً معجزه آخرین، یعنی قتل صدها هزار نوجوان و نوزاد مصری بدست شخص خداوند، بقدری زننده بوده که از انعکاس آن در قرآن صرفنظر شده است. در سوره اعراف از پنج معجزه تبدیل آب نیل به خون، طوفان، ملخ، شپش و قورباغه و در چند مورد دیگر از تبدیل عصای موسی به اژدها و ید بیضای او و شکافته شدن آب دریا در پیش پای یهودیان و غرق فرعون و سپاه او در آب یاد شده که خود قرآن آنها را آیات نه گانه نامیده است (اسری، ۱۰۱؛ نمل، ۱۲). در یک مورد نیز در قرآن از زبان موسی گفته شده است که: "ای قوم من، بیاد بیاورید نعمت خدا را بر شما، هنگامیکه برایتان پیامبران و پادشاهان مقرر فرمود، و اندر آئید به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده است" (مائده، ۲۰ و ۲۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز اسرائیل

---

۱ - این آیه اقتباس آشکاری از صحیفه یوشع در تورات است که: "خداوند فرمود: تمامی این زمین را چنانکه به موسی گفتم به شما (بنی اسرائیل) بخشیده ام و هر جائی را که کف پای شما بر آن گذاشته شود به شما داده ام، از مشرق یعنی نهر فرات تا مغرب یعنی دریای بزرگ" (صحیفه یوشع، باب اول، ۳ و ٤).

پادشاهانی بخود ندیده بود و الزاماً موسی نمیتوانست از قوم خود شکر نعمتی را بخواهد که بدانان اعطا نشده بود.

در نه آیه مختلف قرآن به میثاق خداوند با موسی و با قوم یهود اشاره شده است (بقره، ۵۱، ٦٣، ۹۹؛ نساء، ۱۵٤ و۱۵۵؛ اعراف، ۱۳٤؛ طه، ۸۰ و۸٦؛ زخرف، ٤۹). این میثاق همه جا در قرآن مورد تأیید قرار گرفته، در صورتیکه به تصریح تورات در متن آن (که در صندوق میثاق ضبط شده و بعداً به معبد سلیمان انتقال یافته است) قید شده است که مذهب الهی تا ابدالاباد فقط مذهب یهوه خواهد بود.

از خود موسی در قرآن به صورت "اول المؤمنین" (اعراف، ۱٤۳) مخلص خداوند (مریم، ۵۲)، محب خدا (طه، ۳۹) و برگزیده بر همه مردمان (طه، ٤۱) یاد شده، ولی هیچ اشاره ای در آن به کشتارهائی که به دستور وی در صحرای سینا انجام گرفته نشده و اصولاً دوران چهل ساله سرگردانی قوم اسرائیل در بیابان نادیده گرفته شده است.

کتابهای "توحیدی":
تورات، انجیل، قرآن

سه کتاب بزرگ توحیدی تورات، انجیل و قرآن که در جهان اسلام سه کتابی شناخته میشوند که مستقیماً از آسمان بر موسی و عیسی و محمد نازل شده اند، نه تنها نحوه پیدایش مشابهی ندارند، بلکه بعکس هرکدام از آنها از نظر نحوه شکل گیری و تدوین و انتشار تاریخچه ای بکلی جدا از دوتای دیگر دارند، بطوریکه از این دیدگاه هیچ شباهتی بین آنها نمیتوان یافت.

یهودیان و مسیحیان در طول قرون متمادی بطور سنتی بر این عقیده بوده اند که تورات براساس گفتگوی موسی با یهوه بدست خود موسی نوشته شده است. به موازات آنان، مسلمانان در طول قرون اعتقاد داشته اند که این کتاب بصورت کتابی آسمانی مستقیماً از جانب خداوند از طریق وحی بر موسی نازل شده است. تا آنجا که به یهودیان مربوط میشود چنین اعتقادی امری طبیعی است، زیرا که از روز اول آن را به صورت واقعیتی مسلم بدانان ارائه کرده اند. در مورد مسیحیان میتوان این اشتباه را عمدتا

فرع این دانست که لااقل تا قرن هفدهم کسی از ترس کلیسا و تکفیر و شکنجه حتی جرئت ابراز تردیدی را در بارهٔ موضوعی که خود عیسی نیز بر آن صحه گذاشته بود نداشته است، ولی در مورد مسلمانان به احتمال قوی میباید علت آنرا در این جست که بسیاری از علما و فقهای مسلمان اصولاً تورات را از نزدیک نمیشناخته اند و امروز هم نمیشناسند، زیرا در خود این کتابی که یا نوشته موسی و یا وحی الهی بر او تلقی شده جریان مرگ شخص موسی و مراسم کفن و دفن او و عزاداری یکماهه یهودیان در مرگ وی به تفصیل شرح داده شده است: "پس موسی بندهٔ خداوند در زمین موآب برحسب قول خداوند بمرد، و او را در مقابل بیت فعور دفن کردند، ولی احدی محل قبر او را تاکنون ندانسته است. و موسی در وقت وفات صدوبیست سال داشت، و نه چشمش تار و نه قوتش کم شده بود، و بنی اسرائیل برای او در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند تا روزهای ماتم برای موسی سپری گشت. و نبی مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته است که خداوند را از روبرو شناخته باشد" (سفر تثنیه، باب سی و چهارم، ۵-۱۲). در جای دیگری از تورات نوشته شده است که: "اینانند پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت کردند قبل از آنکه پادشاهانی بر فرزندان اسرائیل سلطنت کنند" (سفر پیدایش، باب سی و ششم، ۳۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز نه پادشاهانی در اسرائیل روی کار آمده بودند، نه اصولاً صحبتی از چنین احتمالی به میان آمده بود، و مسلم است که این مطلب نمیتوانسته است پیش از دوران داود یا سلیمان نوشته شده باشد.

فتوائی که قدیس معروف ارتدکس، اوریگنس، در قرن سوم میلادی علیه کسانی که در انتساب تورات به شخص موسی شک میکنند صادر کرد، نشان میدهد که از همان زمان اصالت تورات مورد تردید بوده است. در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام بن عزرا، بزرگترین عالم الهیات یهودی قرون وسطی که در شهر تولدوی اسپانیا (طلیطله) میزیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رسالهٔ خود آشکارا با اصالت بسیاری از نوشته های تورات مخالفت کرد و اصولاً تورات منتسب به موسی را نوشته کاهنانی دانست که مدتها بعد از موسی میزیسته اند. اشتاهلین محقق آلمانی در

ارزیابی رسالات بن عزرا متذکر میشود که وی با معجزات ادعائی موسی مخالف بوده و منجمله عبور معجزآسای یهودیان را از دریای سرخ چنین توجیه میکرده است که آنان در هنگام جزر دریا از قسمت بالای آن که عمقی بسیار کم دارد گذر کرده اند و هیچ آبی در پیش پای آنها شکافته نشده است. بن عزرا بدلیل سرخوردگی از قشریت یهودیان مولد و شهر خود را ترک گفت و به قرطبه و ناربن و رم و لندن و مصر و فلسطین سفر کرد و نسخه های خطی مجموعه نوشته های او که اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس نگاهداری میشود از ارزنده ترین آثار فرهنگی قرون وسطی به شمار میرود.

شخصیت یهودی سرشناس دیگری که بعداً این نظر بن عزرا را تأیید کرده اسپینوزا فیلسوف بزرگ هلندی قرن هفدهم است که در رسالهٔ Tractatus theologico-politicus خود تصریح میکند که هیچیک از کتابهای عهد عتیق توسط موسی و توسط دیگر پیغمبرانی که مؤلف این کتابها شناخته شده اند نوشته نشده اند، بلکه بعدها توسط کاهنان دیگری به نام آنها نوشته شده اند، منجمله تورات موسی را نوشته عزرا کاهن اعظم دوران بعد از اسارت بابلی یهود و فرستادهٔ مخصوص خشایارشا به اورشلیم میداند. عنوان فصل خاص مربوط بدین بررسی در رسالهٔ اسپینوزا چنین است: " در باره اینکه کتابهای منتسب به موسی و همچنین کتاب داوران و کتاب روت و کتاب سموئیل و کتاب پادشاهان واقعاً توسط کسانی که نامشان بر این کتابها نهاده شده نوشته شده اند یا اینکه این کتابها یک یا چند مؤلف دیگر داشته اند و در اینصورت اینها چه کسانی بوده اند؟"

بدنبال طوفان خشمی که چاپ این رسالهٔ اسپینوزا در جهان یهودی برانگیخت، خاخام های سراسر اروپا مجمعی در آمستردام تشکیل دادند و در پایان آن نفرین‌نامه معروفی را علیه او صادر کردند که یکی از جالبترین نمونه های نوع خود در تاریخ جهان است. ترجمه این نفرین نامه چنین است:

" طبق رأی مقدس الهی و داوری همه پیامبران او، ما باروخ اسپینوزای بیدین و مرتد را در برابر کتاب مقدس قانون (تورات) و قوانین ۶۱۳ گانه آن برای همیشه نفرین و طرد و اخراج میکنیم، و همه لعنتهائی را که یوشع بر مردم اریحا و الیشع بر پسر بچه هائی که خرس آنها را خورد فرستادند و تمام لعنتهای دیگری را که در تورات مقدس آمده است بر او

میفرستیم. لعنت بر او باد در همه روزها و لعنت بر او باد در همه شب ها. لعنت بر او باد در هر وقتی که مینشیند و در هر وقتی که برمیخیزد. لعنت بر او باد در هر موقع که به محلی داخل میشود و در هر موقع که از آن خارج میشود. خداوند هرگز او را نبخشد و خشم او بر این انسان ملعون کاهش نیابد و همه نفرینهائی را که در کتاب مقدس آمده است بر او نازل سازد و نامش را از صفحه روزگار براندازد. ما هیأت داوران این مرتد ملعون را بنمایندگی از جانب همه یهودیان روی زمین ممنوع الملاقات و ممنوع المکالمه و خواندن نوشته هایش را کفر اعلام میکنیم".

دو یهودی بسیار سرشناس دیگر دوران ما، زیگموند فروید و آلبرت اینشتاین، بنوبۀ خود اصالت تورات را با قاطعیت نفی کرده اند. از جمله دیگر متفکران سرشناسی که این اصالت را مورد انکار قرار داده اند میباید از ولتر نام برد که در دیکسیونر فلسفی خود نه تنها اصالت تورات بلکه وجود خود موسی را به استهزا گرفته است، و در مورد انتساب تورات به موسی مینویسد: " برخی از محققین که متأسفانه ایمان پر و پا قرصی ندارند و بیجهت به همه چیز شک میکنند، اظهار تعجب میکنند از اینکه هیچ پیغمبری از پیغمبران یهود، تا ۱۱۶۷ سال پس از تاریخی که خود تورات برای زندگی موسی تعیین کرده است، در کتابهای خود مطلقاً نامی از موسی نبرده و در هیچ نوشته مقدس عهد عتیق نیز، خواه در مزامیر داود، خواه در کتابهای منتسب به سلیمان، خواه کتابهای معتبر یرمیای نبی و اشعیاء نبی و حزقیال نبی، کمترین اشاره ای بدو نمیتوان یافت، همچنانکه اسامی اسفار پنجگانه تورات: پیدایش، خروج، اعداد، لاویان، تثنیه، در هیچ کتابی از هیچ پیغمبر تورات نیامده است. همین آدمهای شکاک میپرسند که اگر واقعاً موسی نویسنده این اسفار پنجگانه بود، چگونه میتوانست در سفر لاویان بنویسد که یهوه ازدواج با زن برادر را حرام کرده است ولی خود او در سفر تثنیه این ازدواج را وظیفه ای شرعی بشمارد؟ و چطور میتوانست در سرزمینی که هیچوقت حتی ده شهر آباد هم بخود ندیده است قبیله لاویان را صاحب چهل و هشت شهر اعلام کند، آنهم در بیابانی که خود او و قومش چهل سال در آن سرگردان بودند بی‌آنکه حتی خانه ای داشته باشند؟ و باز هم چطور میتوانست از پادشاهانی سخن بگوید که تنها پانصد سال بعد در اسرائیل پیدا شدند، ولی از وجود داوران و

قاضیانی که در این فاصله قوم اسرائیل را اداره کردند خبری نداشته باشد؟"
فهرست همه اندیشمندان و تاریخ نگارانی که در این باره اختصاصاً نظر داده اند (و از جمله آنها میتوان از دیدرو، مونتسکیو، گوته، کانت، رنان، نیچه، هـ.ج.ولز، برتراند راسل، آلبرت شوایتسر نام برد) از چند صد و فهرست کتابها و مقالاتشان از چند هزار فراتر میرود، که در کتاب حاضر به مناسبتهای مختلف از شماری از آنها یاد شده است.

از جانب دیگر، بررسیهای گسترده تورات شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولا یک متن واحد نیست که توسط خدا یا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که بدست نویسندگانی مختلف در سالهای مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتوی نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند، بلکه در بسیار موارد ناهماهنگ و گاه اصولاً متناقض یکدیگرند. قدیمی ترین این متن های چهارگانه تورات موسوم به "یهوی" است (زیرا خداوند در آن یهوه نامیده میشود) که در قرن نهم پیش از میلاد نوشته شده است. دومی تورات "الوهی" است که در آن از خدا بصورت الوهیم نام برده شده، و در قرن هشتم پیش از میلاد در سرزمین یهودا که در آنوقت یکی از دو کشور مستقل یهود بود تدوین شده است. متن سوم متنی است که در زمان حزقیال نبی (اواخر قرن هفتم پیش از میلاد مسیح) تألیف شده و سرانجام متن چهارمی که متن رسمی کنونی است متنی است که بعد از دوران اسارت بابلی یعنی در زمان حکومت هخامنشی در فلسطین (قرون ششم و پنجم پیش از میلاد مسیح) توسط گروهی از کاهنان معبد سلیمان در ارتباط با تحولات و نیازهای فکری و مذهبی جامعه یهودی آن دوران تدوین شده است و به متن خاخام ها یا کاهنان Sacerdotal معروف است، و تکمیل آن احتمالا تا قرن دوم پیش از میلاد ادامه یافته است. بسیاری از معتقدات بنیادی تورات در برخی از این چهار متن دیده نمیشوند و فقط به یک یا دو متن از آنها تعلق دارند، مثلا داستان تولد آدم و حوا که در متن "یهوی" تورات آمده، در متن "الوهی" آن وجود ندارد، و موضوع استراحت خدا در روز هفتم آفرینش که تعطیل الزامی روز شنبه آئین یهود از آن سرچشمه گرفته است تنها در تورات خاخامی آمده است. دو پژوهشگر

یهودی امریکائی، دیوید روزنبرگ و هرولد بلوم در سالهای اخیر در کتاب پر سر و صدائی بنام کتاب یهوه .The Book of J ادعا کرده اند که یکی از چهار مؤلف توراتهای چهارگانه یک زن کاهنه یهودی بوده است.

فورلندر استاد آلمانی الهیات و کشیش پروتستان، تذکر میدهد که پیامبران یهودی بعد از موسی، منجمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتابهای خودشان به سفر خروج و به موسی اشاره ای نمیکنند و اصولا در هیچیک از نوشته های مذهبی اسرائیلی مربوط به دوران پیش از اسارت بابلی نه نامی از موسی برده شده و نه به ماجرای خروج اسرائیلیان از مصر اشاره شده است، در صورتیکه بر مبنای خود تورات در زمان اسارت یهودیان در بابل نزدیک هزار سال بر دوران موسی میگذشته است. از نظر فورلندر آنچه در این باره در متون موجود کتاب مقدس دیده میشود مطالبی ساختگی است که بعداً به متون اصلی افزوده شده است و حتی اسامی بنیادی مربوط به سفر خروج از قبیل موسی و هارون و مریم و یوشع که در سفر تثنیه از آنها یاد شده است در هیچیک از نوشته های پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان وجود ندارد.

در جائی دیگر از عهد عتیق از متن ناشناخته دیگری از تورات نام برده شده که در زمان یکی از پادشاهان یهودا در هنگام تعمیر معبد اورشلیم توسط رئیس کاهنان معبد کشف و برای پادشاه فرستاده میشود، و قرائت آن یک تحول بزرگ "سیاسی ـ مذهبی" را در کشور به وجود می‌آورد. شرح این ماجرا، طبق آنچه در باب بیست و دوم کتاب دوم پادشاهان آمده چنین است که: یوشیا پادشاه یهودا در هجدهمین سال سلطنت خود (۶۲۲ پیش از میلاد مسیح) از کاتب خود میشنود که رئیس کاهنان معبد اورشلیم در هنگام جابجا کردن طلاها و نقره های معبد، نسخه ناشناخته ای از تورات را در خانه خداوند یافته و آنرا توسط وی برای پادشاه فرستاده است. وقتی که کاتب این کتاب را برای پادشاه میخواند شاه از نگرانی جامهٔ خود را میدرد و حلقیاء کاهن و شافان کاتب و عکبوربن میکایا را مأمور میکند که بروند و از خداوند مسئلت کنند که غضب او بر قوم یهودا برافروخته نشود "از اینجهت که پدران ما سخنان این کتاب را گوش ندادند تا موافق هر آنچه در بارهٔ ما مکتوب است عمل نمایند"، و پس از مشورت با کاهنه ای به نام خلده زوجه شلام بن تقوة بن جرجس

لباسدار محله دوم اورشلیم در باره پیام واقعی این کتاب، مراسم مذهبی مجللی به نشان تجدید میثاق خداوند با قوم برگزیدهٔ خودش ترتیب میدهد، و از آن پس سیاست کلی دولت یهودا در این مسیر قرار میگیرد که کلیه امور مذهبی در اورشلیم و در معبد آن تمرکز یابد و امتیازات بسیار بیشتری به کاهنان معبد تعلق گیرد، و در عین حال همکاری همه جانبه ای میان دستگاه های سلطنت و روحانیت بنفع تحکیم مواضع هر دو طرف برقرار گردد. بررسیهای چندین سالهٔ ریچارد فریدمن استاد یهودی الاصل دانشگاه سن دیه گوی کالیفرنیا در اثر تحقیقی او بنام "کتاب مقدس را چه کسی نوشته است؟" روشن کرده است که این متن از اول تا به آخر توسط یرمیا یکی از کاهنان معبد اورشلیم و معاصر با یوشیا پادشاه یهودا نوشته شده و بطور جعلی، طبق برنامه ای که با همکاری خود یوشیا طراحی شده بوده نسخه ناشناخته ای از عهد موسی به قلم رفته است.

در شورای مذهبی (Council) کلیسای واتیکان در سال ۱۸۷۰ که برای مقابله با تردیدهای مربوط به اصالت تورات تشکیل شد، رسما اعلام شد که تورات وحی خداوند است که بوسیله روح القدس منتقل شده و از راه کلیسا به جهانیان رسیده است، ولی همین کلیسا یکصد سال بعد از آن با تشکیل هینت تحقیقی "هیرونیموس" پذیرفت که اصالت تورات مسلم نیست و تدوین نهائی این کتاب حتی تا سال ۴۴۴ پیش از میلاد مسیح (هزار سال بعد از تاریخ سنتی مرگ موسی) پایان نیافته بوده است[۱]. بعضی از پژوهشگران بر این عقیده اند که این کار تنها در قرن اول میلادی پایان گرفته است، و چند تن از آنان حتی این تاریخ را حدود سال ۵۰۰ میلادی دانسته اند. بموجب روایتی از قرن اول میلادی، چون نسخه های قدیم و معتبر کتاب عهد عتیق در هنگام ویرانی معبد اورشلیم سوزانده شده بود و مدتها هیچ نسخه دیگری از آن در دست نبود، تمام متن آن در مکاشفه ای از جانب یهوه به عزرا کاهن اعظم یهود که قبلا در ایران بسر میبرد وحی شد و وی آنرا در مدت چهل روز و چهل شب پیاپی به پنج کاتب یهودی دیکته کرد، و وقتی که از جانب خشایارشا مأمور تدوین قانونی برای یهودیان فلسطین شد (که در آنزمان بخشی از شاهنشاهی

۱ - شورای واتیکان دوم (۱۹۶۲ـ۱۹۶۵).

هخامنشی بود)، وی با گروهی از کاهنان به اورشلیم رفت و در آنجا تورات کنونی را بعنوان قانون اسرائیل به یهودیان ابلاغ کرد. به عقیده کرنفلد مورخ و تورات شناس آلمانی علت پافشاری کلیسای کاتولیک در جلوگیری از بی اعتباری اصالت تورات این است که در چنین صورتی پایه مسیحیت نیز که بر روایات تورات استوار است متزلزل میشود: "فی المثل اگر پذیرفته شود که همه مندرجات کتاب یوشع و حوادث آن بر مبنای واقعیتهای مسلم تاریخی جعلی و غیرواقعی است، در اینصورت تمام اسطورهٔ قوم برگزیده یهود در مورد بخشش ارض موعود بدین قوم برگزیده از جانب خداوند نیز داستانی تخیلی خواهد بود و با قبول چنین واقعیتی مبنای دین قومی یهود بکلی متزلزل خواهد شد، زیرا بدون میثاق یهوه و برگزیدگی قوم یهود، دین یهود دیگر محتوائی نخواهد داشت".

دیمونت در کتاب "یهودیان، خدا و تاریخ"، دو کاهن یهودی را که نویسندگان واقعی تورات کنونی بوده اند عزرا و نحمیا میداند که هر دوی آنها در دربار هخامنشی خدمت میکردند و هر دو نیز از جانب اردشیر با مأموریت تدوین قانونی برای قوم یهود به فلسطین فرستاده شده بودند و به ابتکار آنان بوده که سفر تثنیه که در زمان یوشیا نوشته شده بود با تجدید نظر لازم به کتابهای چهارگانه قبلی تورات اضافه شده و از این ترکیب "اسفار خمسه" (تورات) کنونی بوجود آمده است.

مفهوم این واقعیت این است که آئین یهود براساس پنج کتابی بنیانگذاری شده است که هشتصد تا هزارودویست سال پس از تاریخ ادعائی مرگ موسی نوشته شده اند. همین محقق تذکر میدهد که در "هگده"، کتاب تفسیر معروف یهودی که یهودیان در هر عید فصح به یادبود خروج قوم اسرائیل از مصر در کنیسه ها میخوانند، حتی یکبار نیز نامی از خود موسی برده نمیشود. تاریخ اواسط قرن پنجم پیش از میلاد برای تدوین واقعی تورات، که مصادف با زمان اردشیر درازدست در ایران است، تاریخ مورد تأیید اسپینوزا نیز هست.

ک.م.کنیان پژوهشگر امریکائی در کتاب "تورات و باستان شناسی جدید" توضیح میدهد که وقتی که کار تألیف تورات توسط عزرا و نحمیا انجام گرفت، این دو تصمیم گرفتند سناریوی زمان یوشیا را تجدید کنند،

یعنی در تمام امپراتوری ایران (که خاور نزدیک و مصر قسمتی از آن بود) این شایعه را رواج دهند که اسفار خمسه (تورات) موسی که به صورتی معجزه‌آسا یعنی در عالم مکاشفه به عزرا الهام شده در روز اول سال نو یهودی در معبد اورشلیم برای عموم قرائت خواهد شد، و بدین ترتیب بود که آئین یهودی سرانجام در سال ٤٤٤ پیش از میلاد سند کتبی موجودیت خود را بدست آورد. تا این تاریخ آنچه واقعاً تورات تلقی میشد مجموعه ای از روایات شفاهی بود که در طول قرون سینه به سینه نقل شده بود، و در هر نقل و انتقالی مطالب آنها به دلخواه راوی میتوانست مورد تغییر و تبدیل قرار گیرد. از دستنویس های قدیمی تورات امروزه حتی نسخه ای که از سده های اول مسیحیت باقی مانده باشد در دست نیست و ترجمه ای که فی المثل توسط مارتین لوتر بنیانگذار آئین پروتستان از کتاب مقدس صورت گرفته از روی نسخهٔ متأخرتری است. بنا به گزارش سازمان بین المللی "کتاب مقدس" تنها در آلمان قرون وسطی، یعنی در دوران لوتر، در حدود ٤,٠٠٠ دستنویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آنها با هم نمیخوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر انواع دستکاریهائی در کتابهای مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آنها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران ناپذیری را نیز از جانب مؤمنان مسیحی همراه آورده است، مثلاً اشتباه پائولوس قدیس St Paulus، بزرگترین شخصیت مسیحیت بعد از عیسی، که دو کلمه عام "آدم" به معنی زادهٔ خاک و "حوا" به معنی مادر را در متن یونانی مورد ترجمهٔ خود اسامی خاص اولین مرد و زن آفرینش پنداشته و آنرا به همین صورت در "رسالهٔ پولس رسول به رومیان" منعکس کرده است باعث شده است که جهان مسیحیت و اسلام آدم و حوا را نامهای خاص این دو نفر به حساب آورند و بعداً نام آدم با همین برداشت در قرآن و نام حوا در دیگر کتب جهان اسلامی نیز منعکس شود. بهمین ترتیب، اشتباه جرونیموی قدیس (سن ژروم) در ترجمه کلمه malum در متن لاتینی تورات به سیب (کلمه ای که در عین حال معنی ممنوع را نیز دارد) باعث شده که در طول نزدیک به دو هزار سال جهان مسیحیت گناه رانده شدن آدم و حوا را از بهشت زمینی به گردن سیب بیگناه بیندازد، هرچند که این اشتباه به جهان اسلام گسترش نیافته، زیرا که

در سنتهای اسلامی، به دلیلی که روشن نیست اساساً سیب جای خـود را بـه گندم داده است.

امروزه تاریخ تدوین تقریباً همه کتابهای مختلف عهد عتیق کـه بـنام پیامبران یهود نامگذاری شده ولیِ هیچکدام از آنها توسط خود آنان نوشـته نشده اند مشخص شده است. مثلا مسلم است کـه کـتابهای دانـیال، ایـوب، عزرا، نحمیا، داوران، زکریا، ملاکی، استر، یونس، هوشع همگی در قـرون ششم تا چهارم پیش از میلاد مسیح، بـا دو تـا چهـار قـرن فاصله از زمـان زندگی خود این پیغمبران تألیف شده اند. کتاب مزامیر داود، که خود او در قرن دهم پیش از میلاد میزیسته (و در قرآن تصریح شده کـه بصـورت یـک کتاب آسمانی بر داود فرستاده شده است) بصورتـی چندمرحله ای در طـول چهار قرن (قرون هشتم تا چهارم پیش از میلاد) نگارش یافته، و کتاب غزل غزلهای سلیمان بهمین صورت در طول بیش از سه قرن تدویـن شـده اسـت. بنا بر بررسیهای دو دانشمند آلمانی و انگلیسی، Hölscher و M. Burrows، از ۱۲۷۳ بند کتاب معروف حزقـیال تـورات فقـط ۱۵۰ بـند نوشـته خـود اوست و بقیه آن کار کسان دیگری است که آنها را چهار قرن بعد از خـود او در قرون سوم و دوم پیش از میلاد نوشته اند.

آشورشناس فرانسوی J. Bottero متذکر شده است که در کتاب اشـعیاء ـ که خودش در فاصله سالهای ۷٦۰ تا ۷۰۰ پیـش از مسیح مـیزیسـته ـ نـه تنها از سقوط بابل بدست ایرانیان در دو قرن بعد از آن بصورتـی دقیـق سـخن رفته، بلکه حتی نام کورش فاتح بابل و بنیانگذار شاهنشـاهی هخامنشـی نـیز پیش از آنکه وی بدنیا آمده باشد صراحتاً ذکر شده است.

بسیاری از این کـتابهای "عهـد عتیـق" در طـول دو سـده ای نوشـته شده اند که سرزمین اسرائیل یکی از استانهای شاهنشاهی ایران بوده، بدیـن جهتِ تأثیرات فراوان و آشکاری از آئین زرتشتی در آنها دیـده میشـود کـه بعداً از طریق تورات بازتابهای گسترده آنها را در مسیحیت و در اسلام نـیز میتوان یافت. از اینجملـه انـد کـتابهای دانـیال و اشـعیاء و مزامـیر داود و تواریخ ایام و ایوب و عزرا و نحمیا و یونـس و اسـتر و امـثال سـلیمان. در بارهٔ این فصل مهم از تاریخ مذاهب توحیدی در صفحـات آینـده توضیحـات بیشـتری خواهید یافت.

در کتابهای تورات، ایران و پادشاهان و شهرهای مهم آن جای ممتازی دارند که هیچ کشور دیگریَ ندارد: ۲۷ بار از کورش، ۱۸ بار از داریوش، ۲۱ بار از اخشورش (خشایارشا یا اردشیر)، ۳۵ بار از پارس، ۳۳ بار از ماد، ٤ بار از شوش، دو بار از تخت جمشید و یکبار از ری در آنها سخن رفته است و در بارهٔ شاهنشاهی ایران آمده است که: "هر چند ما (ملت یهود) بندگانی بیش نیستیم، ولی خدای ما در این بندگی ما را ترک نکرده، زیرا سایه بزرگواری پادشاهان پارس را بر سرمان گسترده است" (کتاب عزرا، باب نهم، ۵)، و کورش، بصورت یک نمونه منحصر به فرد در تمام تورات، "مسیح خداوند" و " آزادی بخش بزرگ" و کمربستهٔ خدا لقب گرفته است. به نوشته L. H. Mills یکی از برجسته ترین کارشناسان تاریخ مذاهب در آغاز قرن حاضر ـ که خودش یهودی است ـ "در طول دو قرن حکومت ایران هخامنشی بر فلسطین، یهودیان بقدری تحت تأثیر اندیشه های ایرانی قرار گرفته بودند که بسیاری از نویسندگان یهودی آن زمان اورشلیم را بیش از آنکه یهودی بدانند شهری ایرانی میشمردند".

یادآوری میشود که سرزمین فلسطین از سال ۵۳۸ تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود و به ساتراپی پنجم از ساتراپی های بیست گانه ای که بفرمان داریوش ایجاد شده بود و مرکز آن دمشق بود وابسته بود. تجدید ساختمان معبد اورشلیم که در زمان کورش آغاز شده بود در زمان خشایارشا یا اردشیر به پایان رسید و در آن هنگام عزرا و نحمیا پیغمبران یهود که در دربار ایران خدمت میکردند از طرف این پادشاه به فلسطین رفتند و مأمور تدوین قانون برای یهودیان شدند. در این دوران بود که نفوذ فرهنگی ایران در مقیاس وسیعی در فرهنگ یهود گسترش یافت.

برخی از متون دیگر تورات که در قرون گذشته به عنوان نسخه های کهن عرضه شده اند متونی بکلی ساختگی و تقلبی بوده اند. مثلاً در قرن چهاردهم در آلمان نسخه خطی توراتی بدست آمد که بعداً طغرای مقدس نابلوس نام گرفت و تاریخ کتابت آن سال سیزدهم از ورود قوم اسرائیل به کنعان یعنی سیزده سال پس از مرگ موسی بود و بدین ترتیب در سراسر اروپای مسیحی این تصور را برانگیخت که همان توراتی است که در زمان موسی نوشته شده است، بخصوص اینکه نام کاتب این طغرا که بر روی

پوست بیست گوسفند کتابت شده بود فینحاس بن العازاربن هارون کاهن نوادهٔ برادر موسی ذکر شده بود و بهمین جهت آنرا تورات فینحاسی نیز نام دادند. ولی بعداً معلوم شد که این فینحاس بن العازار کاهن یهودیان دمشق بوده و تورات او در سال ۱۳۱۸ یعنی در حدود ۲۵۰۰ سال بعد از تاریخ فرضی موسی کتابت شده است!

* * *

نظیر آنچه را که در باره تورات (عهد عتیق) گفته شد، در مورد انجیل (عهد جدید) تذکر میتوان داد.

انجیل نیز، برخلاف این اعتقاد سنتی که کتاب مشخصی است که از آسمان به عیسی نازل شده است، نه یک کتاب بلکه چهار کتاب مجزا از یکدیگر است که جمع آنها انجیلهای چهارگانه نامیده میشوند. هیچیک از این چهار انجیل نه توسط خود عیسی نوشته شده اند و نه خود او هرگز مدعی دریافت آنها بصورت وحی شده است. چهار انجیل کنونی حتی توسط حواریون مستقیم عیسی، یعنی آنهائیکه از نزدیک شاهد زندگی و مرگ وی بوده اند نوشته نشده اند، بلکه به تفاوت از سال ۷۰ تا سال ۱۱۰ بعد از میلاد مسیح و شاید هم دیرتر از آن نوشته شده اند. با آنکه تاریخ دقیق تألیف هیچیک از این انجیل ها روشن نیست، عقیدهٔ اکثر انجیل شناسان بر این است که انجیل مرقس Marcus در دهه ۷۰ میلادی، انجیل های متی Matthew و لوقا Luc در دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی و انجیل یوحنا Johannes در حدود سال ۱۱۰ میلادی یا بعد از آن تألیف شده اند. از این چهار نفر مرقس یونانی زبان مسیحی و غیریهودی انجیل خود را به زبان یونانی در رم تألیف کرده است، متی یهودی ساکن اورشلیم و عبری زبان انجیل خود را در اورشلیم به زبان عبری، لوقا ادیب و روشنفکر غیریهودی انجیل خود را در آسیای صغیر (یا احتمالاً در رم) به زبان لاتینی، و سرانجام یوحنا روحانی یهودی وابسته به کلیسای مسیحیت انجیل خود را که از نظر محتوای خود با سه انجیل دیگر تفاوت آشکار دارد به زبان آرامی در "افسوس" نوشته اند.

انجیل های تألیف شده در سالهای بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند، بلکه انجیل های متعدد دیگری نیر بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل مصریان، انجیل بردیصان، انجیل

مرقیون، انجیل برنابه و انجیل توماس نوشته شده اند که کلیسا هیچکدام از آنها را بجز چهار انجیل که به رسمیت شناخته شده اند نپذیرفته است. انجیل توماس که توسط قدیس مسیحی سن تماس تألیف شده است و معروفترین آنها است درست به اندازه قرآن ۱۱۴ سوره (باب) دارد.

در "دائرة المعارف مسیحی" که در سال ۱۹۷۲ بصورت اثر دستجمعی بیش از یکصد کارشناس مذهبی کاتولیک و پروتستان با عنوان Introduction à la traduction oecuménique du Nouveau Testament در پاریس منتشر شده تصریح شده است که تا سال ۱٤۰ بعد از میلاد مسیح اصولا هیچگونه مدرکی حاکی از اینکه یک مجموعهٔ نوشته های انجیلی در دسترس مسیحیان قرار داشته است وجود ندارد، و تنها در سال ۱۵۰ میلادی است که "سن ژوستن" قدیس فرانسوی برای نخستین بار از چهار متن نامبرده به صورت "خاطرات حواریون" (و نه انجیل) نام میبرد. عنوان "انجیل" تنها در سالهای دهه ۱۷۰ تا ۱۸۰ میلادی توسط "ایرنه" اسقف شهر لیون فرانسه به انجیلهای چهارگانه داده شد. این کلمه از کلمه یونانی قدیم Evangelion آمده که معنی خبر خوب یا "مژده" را دارد.

با آنکه کلیسای کاتولیک میان همه انجیلهای متعدد و مختلف تنها چهار انجیل متی، لوقا، مرقس و یوحنا را به رسمیت شناخته است، میان خود این انجیلها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد، بلکه حتی ضد و نقیض ها و خلافگوئی های چنان آشکاری وجود دارد که غالباً اعتبار همه آنها را در برابر علامت سئوال قرار میدهد. به گفته گ. وینکن "از مطالب انجیلها تاکنون هشتاد هزار برداشت و تفسیر مختلف به ما رسیده است. آیا کسی هست که با اطمینان به ما بگوید کدامیک از اینها را باید وحی خداوند و کدامیک را نظریات آدمیان بدانیم؟". معروفترین این تناقض ها، که غالباً بدان اشاره میشود، شجره نامهٔ عیسی در دو انجیل متی و لوقا است که در اولی نسب عیسی با ۲۸ واسطه به داود پیغمبر و با ٤۲ واسطه به ابراهیم پیغمبر میرسد، در صورتیکه این نسب نامه در انجیل دوم ۵۵ واسطه یعنی سیزده واسطه بیشتر را میان عیسی و ابراهیم شامل میشود، و تازه هویت این واسطه ها نیز بکلی با یکدیگر تفاوت دارد، بدین ترتیب که در انجیل متی عیسی پسر یوسف، پسر یعقوب، پسر متان، پسر ایلعازار، پسر ایلیهود و... معرفی شده است و در انجیل لوقا همین عیسی پسر

یوسف، پسر هالی، پسر بن متات، پسرِ لاوی، پسـر ملکی، پسر ینّا و...
بطوریکه میتوان تصور کرد که اصولاً صحبت از دو عیسای مختلف در میان است. از طرف دیگر در این هر دو شجره نامه انجیل‌های متی و لوقا، عیسی از راه یوسفِ شوهر مریم از داود و ابراهیم نسب میبرد، در صورتیکه خود انجیل متی مدعی است که مریم در هنگام باردار شدن باکره بوده و با شوهرش رابطه زناشوئی نداشته است.

این مسئله بکارت مریم و تولد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تأکیدِ نهاده شده است (ولی در خود انجیلهای چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است) از یک جمله کتاب اشعیای تورات ریشه گرفته است که: باکره ای خواهد زائید و نام فرزندش عمانوئیل خواهد بود که معنی آن خدا با ما است (کتاب اشعیاء، باب هفتم، ١٤).
ولی بررسیهای زبان شناسی روشن کرده است که این کلمه باکره ترجمه یونانی غلطی از اصل عبری "آلماح" است که معنی واقعی آن دختر زیبائی است که خود را وقف معبد کرده است و اختصاصاً معنی باکره ندارد. بر این مبنا، تمام اسطوره باکره گی مریم در انجیل و بخصوص در قرآن و انعکاس فراوان آن در جهان مسیحیت تنها از یک اشتباه لغوی نویسندهٔ انجیل متی سرچشمه گرفته است[1].

در سه انجیل متی و مرقس و لوقا، دوران فعالیت مذهبی عیسی و موعظه های او در جلیله و نقاط مختلف دیگر و در اورشلیم بتفاوت از چند ماه تا یکسال تعیین شده، در صورتیکه در انجیل چهارمین (انجیل یوحنا) این مدت بیش از سه سال به حساب آمده است. به نوشته همین انجیل عیسی در این مدت سه بار به اورشلیم آمده و در آنجا جمعاً هفت بار معجزه کرده است، در صورتیکه به روایت سه انجیل دیگر وی تنها یک بار به اورشلیم سفر کرده و در این مدت بیش از بیست معجزه داشته است.

در انجیل لوقا تصریح شده است که عیسی پس از مرگ، در روز عید فصح که پس فردای آن بود از درون گور خود به آسمان رفت، ولی در جای دیگر تورات (کتاب اعمال رسولان) که توسط خود لوقا نوشته شده تاریخ این

---

١ - به صفحه ٢٧٣ مراجعه شود.

صعودٍ چهل روز بعد از آن تعیین شده است، و در دو انجیل متی و یوحنا اصولاً ذکری از صعود عیسی به میان نیامده است. این تاریخ چهل روز بعد از مرگ از طرف کلیسای کاتولیک تاریخ رسمی صعود عیسی به آسمان (Ascension) شناخته شده است.

در مورد ظهور عیسی به حواریون خود پس از مرگ، انجیل متی محل این ظهور را جلیله میداند، انجیل لوقا یهودا، انجیل یوحنا طبریه. در انجیل متی فرشته خداوند در خواب به یوسف شوهر مریم در هنگام تولد عیسی میگوید که بیدرنگ طفل نوزاد و مادرش را بردارد و به مصر برود و تا وقتی که فرشته مجدداً دستوری بدو نداده باشد به اسرائیل باز نگردد، زیرا که هیرودیس پادشاه یهود بخاطر یک پیشگوئی که بدو شده در جستجوی طفل است تا او را هلاک کند، و یوسف شبانگاه همراه با نوزاد و مادر او روانه مصر میشود و تا هنگام مرگ هیرودیس در آنجا میماند (متی، باب دوم، ۱۳-۱۵)، ولی از چنین سفر مهمی در سه انجیل دیگر مطلقاً سخنی بمیان نیامده و حتی در انجیل لوقا تصریح شده است که مریم پس از آنکه ایام تطهیر خود را طبق شریعت موسی پشت سر گذاشت به اتفاق شوهر و فرزندش از بیت‌اللحم به اورشلیم و بعد به ناصره رفت. در باره همین ناصره در انجیل متی گفته شده است که یوسف بهمراه مریم و فرزندش عیسی در بلده ناصره ساکن شدند تا آنچه به زبان انبیای بنی اسرائیل گفته شده بود تحقق یابد که مسیح ناصری خوانده خواهد شد، ولی در کتاب هیچ پیامبر یهودی در تورات چنین چیزی نوشته نشده است.

به مسیح بودن عیسی که سنگ زیربنای آئین مسیحیت است تنها در یک مورد و آنهم در یک انجیل از انجیلهای چهارگانه اشاره شده است: "و عیسی رو به آسمان کرد و گفت: ای پدر، حیات جاودانی این است که آنها ترا خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده تو است بشناسند" (یوحنا، باب هفدهم، ۳). سه انجیل متی، لوقا و مرقس هیچکدام چنین سخنی را از جانب عیسی نقل نمیکنند، و اصولاً موضوع مسیح بودن عیسی موضوعی است که پس از مرگ او مطرح شده است. عنوان "مسیحی" نیز فقط در حدود سال ۴۰ بعد از میلاد ابداع شده است.

به این اصل بنیادی دیگر آئین مسیحیت که عیسی پسر خدا است، نه از جانب خود عیسی در انجیلهای چهارگانه اشاره شده است نه از جانب

حواریون او، بلکه طبق یک روایت مجعول این عنوان پس از مرگ او در روی صلیب توسط یک سنتوریون رومی بدو داده شده که گفته است "حقا که او پسر خدا بود!" پائولس رسول بعداً در رسالهٔ خود به غلاطیان این اصطلاح را از جانب خودش، و نه از جانب عیسی، بکار برده است: "وقتیکه زمان معین فرا رسید خداوند فرزند خود را که از یک زن و در شریعت یهود متولد شده بود به میان ما فرستاد" (غلاطیان، فصل چهارم، ٤). ولی همین نامگذاری نیز خودش اقتباسی از مزمور دوم داود در تورات است که در آن داود میگوید: "خداوند به من فرموده است: تو پسر من هستی و امروز ترا به دنیا آوردم. اینک امتها را به میراث تو خواهم داد و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید. ایشان را به عصای آهنین خواهی شکست و مثل کوزه گر خورد خواهی کرد" (مزامیر، مزمور دوم، ۸ـ۱۲). و تازه خود این مزمور داود نیز بازگو کننده لوحهٔ حمورابی است که در آن وی مردوخ خدای بابلی را پسر آنو خدای بزرگ نامیده است.

از بزرگترین معجزهٔ عیسی یعنی زنده کردن مرده (زنده شدن ایلعازار بدست عیسی در چهار روز پس از مرگ او) که در قرآن نیز از آن یاد شده (مائده، ۱۱۰) تنها در یک انجیل (یوحنا، ۳۸ـ٤٤) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه ای را مطرح نکرده اند.

اصطلاح معروف "پسر انسان" برای عیسی تنها در یک مورد و در یکی از انجیلها بکار رفته است: "... آنگاه پطروس از عیسی پرسید: ما که همه چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمده ایم پاداشمان چه خواهد بود؟ و عیسی پاسخ داد که در روز معاد، در آنهنگام که پسر انسان در جلال آسمانی بر تخت پادشاهی خود جلوس میکند شما نیز بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده طایفه اسرائیل داوری خواهید کرد" (متی، باب نوزدهم، ۲۷ـ۲۸). بررسیهای زبان شناسان امروزه روشن کرده است که این اصطلاح پسر انسان زادهٔ اشتباه در ترجمه کلمه عبری "بن آدم" است که در یکی از بندهای کتاب دانیال در تورات بکار رفته است و معنی کلی بنی‌آدم را دارد و نه فرد بخصوصی را: "... دیر یا زود بنی‌آدمی از جانب خداوند به سلطنت بر همه قومها و ملتها و زبانها برگزیده خواهد شد" (کتاب دانیال، باب هفتم، ۱۳).

موضوع حواریون دوازده گانه عیسی نیز، بنا به بررسی بسیاری از

محققین افسانه ای است که بعد از مرگ عیسی توسط نسل سوم مسیحیان ساخته شده با این هدف که در برداشت تاریخی از مسیحیت، نسل اول مسیحی صورت یک مجموعه متشکل و بهم پیوسته را داشته باشد، و رقم دوازده بدین منظور برگزیده شده که نشانه دوازده طایفه اسرائیل و ارتباط سنتی دو عهد عتیق و عهد جدید باشد. H. Kenselmann پژوهشگر آلمانی آغاز قرن حاضر یک تحقیق کامل خود را بدین موضوع اختصاص داده است.

مسئله تثلیث مسیحی یعنی ترکیب پدر و پسر (خدا و عیسی) و روح القدس بنوبهٔ خود در هیچیک از انجیلها مطرح نشده است، و حتی پائولوس نیز که در رساله های خود در عهد جدید فرضیه الوهیت عیسی را مطرح کرده از تثلیث سخنی نگفته است. بسیاری از محققین درین مورد متذکر شده اند که اساساً تا سده پنجم میلادی مسئله تثلیث جزو معتقدات اصولی سران کلیسای کاتولیک نبوده است. به تذکر ولتر در " دیکسیونر فلسفی"، از زمانی که عیسی به صلیب کشیده شد تا وقتیکه وی به خدائی شناخته شد سه قرن فاصله بود، و این تبدیل بشر به خدا در این مدت درست بر الگوی تبدیل امپراتوران به خدایان در امپراتوری رم انجام گرفت. در آغاز عیسی فقط مخلوقی برتر از دیگران شناخته شد، بعد مافوق ملائک جای گرفت، بعداً تراوش خدا دانسته شد که پیش از خلقت کائنات وجود داشته است، و سرانجام خودش خدای دوم اعلام شد.

شعار شناخته شده جهان مسیحیت که عیسی فرزند خدا است مورد نفی صریح قرآن قرار گرفته است: " خداوند خدائی یکتا است و منزه است از آنکه وی را فرزندی باشد (نساء، ۱۷۱)؛ یهودیان گفتند عزیر فرزند خدا است، و ترسایان گفتند مسیح فرزند خدا است. اینان همان را بازگو میکنند که پیش از آن کافران گفته بودند. خدا بکشدشان که بدو چنین دروغ میبندند!"[۱] (توبه، ۳۰-۳۱). " این کس عیسی بن مریم است و نه فرزند خدا، زیرا خدا را نمیشاید که فرزندی برای خود داشته باشد" (مریم، ۳۴-۳۵).

ماجرای مصلوب شدن عیسی نیز که در هر چهار انجیل بر آن تأکید

---

۱ - هویت این " عزیر" که از او نام برده شده معلوم نیست. بسیاری از محققین او را همان عزرا پیغمبر تورات شمرده اند که البته نقش مهمی در آئین یهود بر عهده دارد، ولی هیچوقت ادعای فرزندی خدا را نکرده و یهودیان نیز برای او چنین مقامی را قائل نشده اند. نفرین " خدا بکشدشان" از جانب خود خدا نیز بسیار جالب است.

نهاده شده است در قرآن مورد نفی قرار گرفته و تصریح شده است که این عیسی واقعی نبود که به صلیب کشیده شد: "آنها گفتند که آری، ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبر خدا را کشتیم، ولی او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر آنان چنین مشتبه شد و کسانیکه بر این عقیده اند به راه خطا میروند و از حقائق امور بی اطلاعند و بدنبال پندار باطل خویشند، زیرا که آنان به یقین او را نکشتند بلکه خداوند او را بسوی خویش بالا برد" (نساء، ۱۵۷_۱۵۸).

[illegible] گفته معروف مانی میداند که عیسی واقعی جون جوهر مادی نداشت نمیتوانست به صلیب [illegible] که بر بالای صلیب رفت قالب زمینی و غیراصیل او بود. این اعتقاد بعدا توسط مانویان گسترش یافت و موافقان و مخالفان بسیار پیدا کرد. باید در نظر داشت که حتی پیش از سلمان فارسی که خود سابقه مانوی داشت، بسیاری از اندیشه های مانویان در مکه و مدینه شناخته شده بود.

از دیدگاه ارزیابی تاریخی، آئین مسیحیت بهمان اندازه که پیدایش خود را به عیسی ـ خواه واقعی و خواه اسطوره ای ـ مدیون است، شکل گیری و موجودیت خویش را مدیون پائولوس است، هرچند که انحراف بنیادی خود را نیز از او دارد. در این باره گوستاو لوبون در Bibliothèque de Philosophie Scientifique مینویسد:

"پس از مرگ عیسی شاگردان او کوشیدند تا پیشگوئیها و مواعظ اخلاقی او را به دیگران ابلاغ کنند، ولی در مراحل نخستین موفقیت چندانی در این راه بدست نیاوردند [illegible] و بدانصورتی که کار پیش میرفت احتمال اینکه خاطره مسیح مدت زیادی پس از مردن [illegible] بماند بسیار اندک بود. اگر در عمل درست غیر از این شد، بخاطر این بود که [illegible] اخام دانشمند یهودی که خودش هرگز عیسی را ندید و رویاروئی معروف او با عیسی در جاده دمشق پس از مرگ و رستاخیز عیسی نیز طبعا افسانه ای بود که بعداً ساخته شد، با قدرت تخیل فراوان خود و با احاطه ای که به فلسفه یونانی و به مذاهب خاورزمین داشت، پا به میدان گذاشت و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ چیز از آن سردرنمی‌آورد، و بهمین دلیل این مذهب بسیار بیشتر منعکس کننده ضوابط توراتی بود تا اندیشه های انقلابی خود مسیح. واقعیت شایان تذکر این است

که پائولوس نیز در صدد این برنیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد، بلکه او را فقط یک فرستاده خدا معرفی میکرد که مأموریت داشت تا به مردمان ابلاغ کند که زندگانی ابدی در انتظار آنان است و او (عیسی) این زندگی را به قیمت مرگ خود برای آنان خریده است. هیچ نشانه ای از این وجود ندارد که در قرن اول مسیحیت عیسی از نظر پیروان او خدا یا فرزند خدا شناخته شده باشد، این اسطوره ای بود که تنها در قرن دوم مسیحی ساخته شد و تدریجا در جوامع عیسوی رواج یافت."

"گینی بر" استاد فلسفه دانشگاه سربن در کتاب معروف L'évolution des Dogmes خود در همین باره مینویسد:

"واقعیت این است که آن عیسی که بعدا خدای زنده شناخته شد، در تمام دوران زندگانی خود نه خویشتن را خدا دانست، نه مدعی اعلام مذهبی تازه شد. اگر به دوازده حواری ساده دل او میگفتند که عیسی تجلی خداوند در روی زمین بود، در مرحله اول معنی این حرف را نمیفهمیدند، در درجه بعد فریاد کفر و اتهام برمیداشتند. اندیشه فرزند داشتن خدا برای این حواریونی که هر دوازده نفرشان یهودی بودند نمیتوانست جز یک کفر وحشتناک تلقی شود، زیرا خود عیسی که برای خویش مقامی جز یکی از پیغمبران متعدد یهود قائل نبود، تنها این ادعا را داشت که نزدیکی ملکوت خداوند را که از دیرزمانی پیش به یهودیان وعده داده شده بود بدانان بشارت دهد".

البته همه آنچه گفته شد، فرع بر این فرض است که اصالت تاریخی خود عیسی محرز باشد و وقایعی که در انجیلهای چهارگانه و در سایر کتابها و رسالات عهد جدید از او روایت شده اند واقعا به وقوع پیوسته باشند، در صورتیکه بسیاری از پژوهشگران معتبر و سرشناسی که در باره عیسی و مسیحیت بررسیهائی گسترده انجام داده اند، بر این باورند که اصولا در وجود خارجی شخصی به نام عیسی جای تردید است، و همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار موسی شخصیتهائی اسطوره ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسنده تورات با هدفهائی معین ساخته و پرداخته شده اند، عیسی نیز شخصیت اسطوره ای دیگری است که با هدف بنیانگذاری آئین انقلابی مسیحیت در برابر آئین قشری یهود ابداع شده است. استدلال اصولی این دسته از محققان بر این واقعیت

بنیاد نهاده شده است که همانند مورد تورات و شیوخ بزرگ اسرائیل، در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد وجود ندارد، در صورتیکه دوران وی دورانی است که امپراتوری رم از آرشیوهای منظم و از وقایع نویسی دقیق برخوردار بوده است. در عین حال بررسیهای باستان شناسیِ مدارک فراوانی از این دوران را در اختیار پژوهشگران گذاشته اند که منطقاً ماجرای عیسی، در صورتیکه چنین شخصی واقعاً وجود داشته، میبایستی در آنها منعکس شده باشد.

معروفترین متفکر یهودی زمان آغاز مسیحیت فیلون مشهور به فیلسوف اسکندریه است که از سال هشتم پیش از میلاد مسیح تا سال ۵۰ میلادی میزیسته است. وی چند بار به فلسطین مسافرت کرده بود و با تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین که در آنزمان بخشی از امپراتوری رم بود آشنائی نزدیک داشت. تأثیر اندیشه های فلسفی او در محیط مذهبی مصر و در سرزمینهای خاور نزدیک و میانه در حدی بود که بسیاری از پژوهشگران شکل گیری فلسفی مسیحیت را مدیون این فیلسوف افلاطونی میشمارند و فریدریک انگلس فرضیه پرداز نامی کمونیسم او را اساساً پدر مسیحیت لقب میدهد، و با اینهمه در هیچیک از نوشته های فیلون که معاصر عیسی است به وجود چنین شخصی اشاره نشده است. نویسنده و مورخ سرشناس دیگر همان زمان یوسف فلاویوس است که او نیز یهودی است و دو کتاب تاریخ او بنامهای جنگهای یهودیان و تاریخ باستانی یهود از مهمترین تواریخ قرن اول میلادی بحساب می‌آیند. این کتابها در زمانی نوشته شده اند که مسیحیت به صورت نهضت مذهبی پویائی در امپراتوری رم در حالِ شکل گیری و گسترش بود، و با اینوصف جز اشاره ای چند سطری که بعداً حتی خود کلیسای کاتولیک آنرا نوشته ای جعلی دانست که در قرون اولیه مسیحیت بدین کتاب افزوده شده است هیچ سخنی از عیسی در آن نمیتوان یافت. همین پرسش در مورد تاریخ مورخ یهودی دیگر آن زمان، یوسیوس، وجود دارد که با اینکه خود او اهل طبریه، یعنی شهری بود که به روایت انجیل بارها عیسی در آنجا موعظه کرده بود، هیچ نامی از چنین شخصی در کتاب او برده نشده است، همچنانکه مورخین غیریهودی همان زمان، پلوتارک (پلوتارخوس) و لوکیانوس یونانی و پلینیوس و سلزوس رومی، معتبرترین تاریخ نگاران قرون

اول و دوم میلادی، ذکری از عیسی نکرده اند.

در سه قرن گذشته، زندگی عیسی موضوع یکی از گسترده ترین تحلیل ها و تجزیه های تاریخی و تحقیقی در جهان غرب قرار گرفته است، بطوریکه شمار کتابها و مقالاتی که در کشورهای مختلف اروپائی و امریکائی و در دیگر سرزمینهای مسیحی در این باره بچاپ رسیده از چندین هزار فراتر میرود. بخش زیادی از این کتابها و مقالات توسط پژوهشگران تاریخ مذاهب و دیگر محققانی برجسته نوشته شده اند که غالباً آکادمیسین یا استاد یا مورخ هستند، باضافه اینکه برخی از آنها خود جامه مذهبی بر تن داشته اند، و شاید تذکر این واقعیت شگفت‌آور باشد که شمار آن گروهی از این جمع که وجود تاریخی عیسی را مورد انکار یا تردید قرار داده اند از آنچه میتوان منطقاً انتظار داشت بسیار بیشتر است، و من در اینجا به عنوان نمونه ای از آنها به نقل دو برگزیده کوتاه از نوشته های آلبرت شوایتسر، متفکر، پزشک و نویسنده معروف فرانسوی که خودش کشیش نیز بود، و هـ.ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی قرن حاضر، اکتفا میکنم. شوایتسر در تحقیق دو جلدی مفصل خود در باره عیسی مینویسد: " حقیقت این است که آن عیسی ناصری که به روایت عهد جدید ظهور کرد و معنویت حکومت خدا را اعلام نمود و قلمرو الهی را در روی زمین برقرار ساخت و سپس بر بالای صلیب جان سپرد تا اقدام خود را تثبیت و تقدیس کند هرگز وجود خارجی نداشته است، بلکه شخصیتی است که توسط راسیونالیسم طراحی شده، توسط لیبرالیسم شکل گرفته و توسط تئولوژی بر او لباس تاریخی پوشانیده شده است، و علیرغم همه کوششهائی که در صد و پنجاه ساله گذشته از جانب تئولوژی (الهیات) مدرن بعمل آمده است تا عیسای کلیسا را از دید منطقی و علمی توجیه کنند و از این نظرگاه بدو هویتی تاریخی ببخشند، میتوان با اطمینان گفت که این عیسای تاریخی واقعا وجود نداشته است. آنچه بعکس واقعیت دارد مسیحیت بدون عیسی و جدا از معجزات و اعمال خارق العاده ای است که به یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شده است". هـ.ج. ولز نیز بنوبه خود در کتاب نگاهی به تاریخ خویش مینویسد: "... از همه این بررسیها بدین نتیجه میرسیم که غالب سنتهای انجیلی توسط منابع اولیه مسیحی تأیید نشده اند و آن عیسائی که در قدیمی ترین مدارک معرفی شده است

بهیچوجه عیسای انجیلهای چهارگانه نیست. واقعیت این است که اولین نویسندگان مسیحی، اناجیل کتابت شده ای را در اختیار نداشتند و آنچه در باره زندگی عیسی نوشته شده به زملن متأخرتری از زمان نویسندگان این انجیلها برمیگردد... قصور نخستین نویسندگان در ذکر وقایع مشخصی از زندگی عیسی زمانی قطعیت میباید که بپذیریم وقایع تاریخی به وسیله همین افراد طراحی شده و شکل گرفته و سپس وارد انجیل شده اند".

در اواسط قرن نوزدهم متفکر آلمانی داوید اشتراوس، از شاگردان مکتب هگل، که خودش کشیش و استاد الهیات بود، براساس روش تحلیل تاریخی و مذهبی هگل یعنی با ارزیابی علمی، طی کتاب قطوری در باره مقابله انجیلهای چهارگانه و تضادهای آنها ارزش تاریخی این انجیلها را بکلی انکار کرد و چون از نظر عقلی جائی برای معجزات مسیحائی نمیدید، کوشید تا مسیحیتی بدون اسطوره و بدون معجزه یعنی بدون عیسی ارائه دهد. هنگامیکه کتاب او در سال ۱۸۳۷ بنام نقدی بر زندگی عیسی منتشر شد، یکی از محققین سرشناس تاریخ مذاهب در اشاره بدان نوشت: کاش لااقل اشتراوس اثری چنین ویران کننده را به لاتینی نوشته بود تا مؤمنین عادی امکان خواندن آنرا نداشته باشند.

در باره اصالت یا عدم اصالت وجود عیسی، بررسی جالبی توسط پژوهشگر معاصر ایرانی جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین مسیح صورت گرفته است که برای اطلاعات بیشتر میتوان بدان رجوع کرد.

* * *

قرآن، به خلاف تورات و انجیل، کتابی است که زمان تدوین آن مانند هویت تاریخی آورنده آن مشخص است، به اضافه اینکه نحوه برداشت مطالب آن نیز با دو کتاب آسمانی دیگر تفاوتی اصولی دارد، زیرا در آن از خداوند بصورت شخص سوم یاد نمیشود، بلکه خود خداوند است که بصورت شخص اول سخن میگوید. با اینهمه، در مورد اصالت متن کنونی قرآن نیز از همان آغاز در جامعه اسلامی تردیدها و اختلاف نظرهای بسیار وجود داشته است، چنانکه در دوران خود ما هم همین اختلاف نظرها و تردیدها در نزد اسلام شناسان وجود دارد.

قرآن در زمان وفات محمد مجموعه پراکنده ای از آیاتی بود که توسط عده ای از صحابه محمد ضبط یا توسط عده ای دیگر از آنها از بر شده بود، و

چون با درگذشت خود محمد و بدنبال آن با مرگ تدریجی این افراد بیم آن میرفت که متن کامل قرآن نیز از دست برود، بنا به توصیه عمر، کار گردآوری قرآن به زیدبن ثابت که در بازپسین سالهای زندگی محمد کاتب او بود محول شد، و وی مأموریت یافت تا قطعات قرآن را از مراجع مختلف جمع و آنها را با یکدیگر مقابله کند تا متن جامعی از قرآن از مجموع آنها تنظیم شود. متنی که زید گرد آورد بدون نقطه و اعراب بر صفحاتی نوشته شد و بدین جهت مصحف نام گرفت، ولی این نسخه اولیه قرآن جنبه رسمی نداشت و تنها به استفاده شخصی پیشوایان جامعه اسلامی اختصاص داده شده بود. بعداً توسط چند تن دیگر از صحابه محمد (که اسامیشان در فهرست ابن ندیم آمده است) آیات دیگری بدین مجموعه افزوده شد و ترتیب تقدم و تأخر آیات نیز تغییر یافت، و بدین ترتیب چندین متن مختلف از قرآن تدوین شد که بی شباهت به نحوه تدوین متون مختلف تورات نبود. وقتیکه پس از مرگ عمر عثمان به خلافت رسید، وی تصمیم گرفت از مجموع این روایات یک متن رسمی قرآن تدوین شود که بعد از آن تنها قرآن شناخته شده و مورد قبول به حساب آید، و این بار نیز این وظیفه به زیدبن ثابت کاتب محمد محول شد، و عثمان از حفصه دختر عمر و زوجه محمد خواست که اوراق قرآنی را که ابوبکر بدو داده بود به هیئت چهار نفری زید و همراهانش تحویل دهد. بعد از تدوین قرآن رسمی این نسخه به حفصه مسترد شد، ولی تمام مدارک و نوشته های دیگر قرآن منهدم گردید. نسخه انحصاری حفصه نیز بعد از مرگ او در سال ٤٦ هجری به امر مروان اول خلیفه اموی ضبط و منهدم شد و بدین ترتیب تنها متنی از قرآن که باقی ماند متنی بود که به امر عثمان تهیه شده بود.

تقریباً همه محققانی که در این باره به بررسی پرداخته اند بر این عقیده اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی امیه از این تدوین و تحمیل متن واحدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظورهای سیاسی بوده اند. ای.پ. پتروشفسکی که در کتاب اسلام در ایران خود همه این نظریات را مورد بررسی قرار داده، تأکید میکند که میتوان با اطمینان گفت در جمع‌آوری قرآن تغییراتی به سود هواداران بنی امیه در متن آن داده شده و زیدبن ثابت بخاطر رضایت عثمان و امویان آیات معینی را از متن قرآن حذف کرده است. عبدالله بن مسعود یکی از نزدیکان محمد و از حافظان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود

آشکارا سوره های ۱۱۳ و ۱۱٤ قرآن را غیر اصیل میدانست، و خوارج نیز اصالت سورهٔ یوسف را منکر بودند. لااقل تا قرن چهارم هجری هنوز نسخه هائی از قرآن که توسط ابن ابی کعب و عبدالله بن مسعود تدوین شده بود در میان کسانی که قرآن تدوین شده عثمان را برسمیت نمیشناختند رواج داشت، ولی ضبط منظم این نسخه ها و انهدام آنها به امر خلفایَ وقت توسط حکام محلی، اندک اندک همه این نسخ را از میان برد و فقط روایت عثمان باقی ماند، بطوریکه حتی شیعیان و خوارج که بسیاری از جاهای این متن را تحریف شده میشمردند ناچار آنرا پذیرفتند.

اصالت برخی از آیه های قرآن در درجه اول از طرف نزدیکترین کسان خود محمد مورد تردید قرار گرفته است، مثلا در احادیث چندین کتاب معتبر، از قول عایشه، همسر پیامبر، پس از نزول آیه های ٤۹ تا ۵۲ سورهٔ احزاب که در آنها از جانب خداوند به پیغمبرش در مورد انتخاب زنان مورد نظرش برای همبستری و عدم الزام او به رعایت ضوابط جاری در این زمینه اختیار کامل داده شده است، نقل شده است که خطاب به همسرش گفته بود: " می بینم ارباب آسمانیت در پذیرفتن خواسته های قلبی تو خیلی شتاب دارد". کس دیگری که اصالت این آیه ها را مورد تردید قرار داده بود عبدالله بن ابی سرح از نزدیکترین صحابه پیامبر و کاتب مخصوص وحی های او بود که پس از مدتی اصالت این وحی ها و کیفیت نزول آیات قرآنی را انکار کرد، زیرا مدعی بود که چندین بار خود او در متن این آیات به تشخیص خود تغییراتی داده و پیمبر نیز این تغییرات را پذیرفته است، و حتی یکبار آیه "فتبارک الله احسن الخالقین" (مؤمنون، ١٤) را که ساخته خود عبدالله بن سرح بوده در متن قرآن جای داده است. ابی سرح پس از طرح این اختلاف اسلام را ترک گفت و محمد نیز خونش را حلال کرد و پس از مدتی به کشتنش فرمان داد. شرح این ماجرا به تفصیل در تاریخ طبری و تفسیر ابوالفتوح رازی و کامل ابن اثیر و تفسیر شریف لاهیجی آمده است. روایات متعدد دیگری نیز حاکی است که در چندین مورد عمر ابنِ خطاب نظراتی در باره مسائل مختلف به محمد اظهار داشته که بعداً در آیات قرآنی جای داده شده است.

از عجیب ترین مطالبی که در قرآن آمده، این آیه سوره توبه است که: " خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریداری کرده است که

در راه خدا بکشند یا کشته شوند. این وعـده قطعی است که در تـورات و لنجیل و قرآن آمده است" (توبه، ۱۱۱).

اگر این گفته در مورد تورات مصداق پیدا میکند که در آن یهوه بـه پیامبرش یوشع امر میکنـد کـه "چون شهری را بدست تو بسپارم جمیع ذکوران آنرا به دم شمشیر بکش و در هیچیک از شهرهای ایـن اقوامـی کـه یهوه به مالکیت تو در می‌آورد هیـچ ذی نفسـی را از انسـان و حیـوان زنـده مگذار و آنها را بالکل هلاک ساز" (سفر تثنیه، بـاب بیستم، ۱۳ـ۱۷)، و اگـر در مـورد قـرآن نیـز صـادق است کـه: "چون بـا کفـار روبـرو شـوید گردنهایشان را بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند... (محمد، ٤)، در عوض در مورد انجیل نه تنها مطلقا صادق نیست (که در آن حـتی یـک مورد نیز نمیتوان یافت که دستوری برای کشتن کفار داده شده باشد)، بلکـه درست بعکس در این کتاب هشدار داده شده است که هرکس که بـا شمشـیر بکشـد بـا شمشـیر نـیز کشـته میشـود (متـی، بـاب بیسـت و ششـم، ٥٢؛ مرقس، باب چهاردهم، ٤٢؛ لوقا، باب بیست و دوم، ٤٦)، و هیچ مفسـری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشـانی از ایـن "وعـده قطعـی خداونـد" نیافته است که جان و مال مؤمنین به بهای بهشت از طریق کشتن یا کشـته شدن خریداری شود.[1]

* * *

قرآن در جزو کتابهای آسمانی که از جانب خداوند به انبیاء فرسـتاده شده اند از زبور داوود هم نام برده است: "و زبور را نیز بـه داود فرسـتادیم" (نسـاء، ۱٦۳)، "و همانـا برتـری دادیـم بعضـی از پیامبـران را بـر بعضـی دیگر، و زبور را به داود عطا کردیم" (اسراء، ٥٥). ولی ایـن کـتاب زبـور (که در خود تورات از آن بصورت مزامیر یاد شده) هیچوقت در تورات یـا در انجیل کتاب آسـمانی بشمار نیامده است و خـود داود نـیز در هیـچ جـا

---

۱ - این فرضیه که عیسی میتوانسته است طرفدارِ کشتن در راه خدا باشد مـورد تأییـد هیچ مفسر اسلامی نیز قرار نگرفته است، و ظاهرا تنها اظهار نظر موافقـی کـه در ایـن باره شده گفتهٔ آیت الله خمینی در دیدار بـا کارگردانان عالیرتبـه رژیـم ولایـت فقیـه در مراسم سلام سالروز تولد محمد است که: "اگر به عیسـی مسـیح فـرصت داده بودنـد او هم شمشیر میکشید و میکشت، زیرا وظیفه هر پیغمبر همین است که شمشیر بکشد و بکشد" (جماران، ۳۰ آذر ۱۳٦۳).

چنین ادعائی را نکرده است، زیرا مزامیر داود مجموعه ای از سرودهای صد و پنجاه گانه ای است که داود، پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یهوه، خداوند یهود سروده است (نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورامزدا میتوان دید) ولی در هیچ جای آن خود خداوند با داود سخنی نمیگوید. و تازه انتسابِ بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است، زیرا چنانکه قبلاً گفته شد بررسیهای گسترده دو قرن اخیر نشان داده که این مجموعه در چهار دوران مختلف و در طول چند صد سال تدریجاً سروده شده که لااقل یکی از ادوار آن دورانی است که سرزمین یهود جزء شاهنشاهی هخامنشی بود.

* * *

علیرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده اند (و بنابراین میباید منطقاً منعکس کننده حقایقی واحد و مشترک در قالب "قوانین ابدی و ثابت و تغییرناپذیر الهی" باشند)، میان بسیاری از قوانین اعلام شده در این سه کتاب تفاوتها و گاه تناقض هایی چنان بنیادی وجود دارد که اگر فرض بر این باشد که همه آنها از یک منبع واحد سرچشمه گرفته اند، به ناچار باید نتیجه گرفت که خداوند در فاصله تنها چند قرن چندین بار بصورتی ۱۸۰ درجه ای تغییر عقیده داده است.

در مورد زناشوئی چنانکه قبلاً نیز تذکر داده شد، حکم تورات این است که: "چون کسی زنی را به نکاح خود درآورده باشد، هر آنگاه که این زن دیگر در نظرش پسند نیاید طلاقنامه نوشته و بدستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و اگر آن زن شوهر دیگری کند و او نیز وی را مکروه بدارد و طلاقنامه نوشته بدستش بدهد و او را از خانه اش بیرون کند، شوهر اول که او را رها کرده بود دیگر مجاز نیست او را دوباره به نکاح خود درآورد". در همین راستا در قرآن آمده است: " زنانی را به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار زن (نساء، ۲۰)، و اگر نافرمانی کنند اول آنها را نصیحت کنید، سپس از بسترشان دوری

گزینید، و دست آخر کتکشان بزنید (نساء،۳٤)، و چنانچه دلپسندتان نباشند در امر طلاق آنها نگران مباشید (نساء،۱۹)". ولی درست در همین زمینه در انجیل تصریح شده است که: "آنگاه عیسی فرمود مرد و زنی که با یکدیگر ازدواج میکنند دیگر دو نفر نیستند، بلکه یک تن واحد هستند. پس آنچه را که خدا بهم پیوسته است انسان نباید جدا سازد. و فریسیان پرسیدند پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاقنامه به زن خود از او جدا شود؟ و عیسی در جواب گفت: اما من به شما میگویم هر کس زن خود را به علتی بجز زنا طلاق بدهد و با زنی دیگر ازدواج کند خودش مرتکب زنا شده است (متی، باب نوزدهم، ۵ـ۹)، و هر زنی نیز که از شوهر خود جدا شود و با مردی دیگر ازدواج کند مرتکب زنا شده است (مرقس، باب دهم، ۱۱ـ۱۲)".

در مورد خوراکی های حرام و حلال در تورات آمده است: "خداوند به موسی گفت از همه حیواناتی که بر روی زمین هستند هرکدام را که شکافته سم باشند و نشخوار کنند، بشرط اینکه سم آنها تماماً شکافته باشد، بخورید، اما شتر را نخورید که شکافته سم نیست، و خرگوش را مخورید زیرا نشخوار میکند ولی سم ندارد، و خوک را نخورید، زیرا شکافته سم هست و لیکن نشخوار نمیکند، و از هرچه در آب است هرکدام را که پر و فلس دارد بخورید و هرکدام را که پر و فلس ندارد نخورید، و از مرغان هوا عقاب و مرغ لاشخوار و مرغ استخوان خوار و شترمرغ و جغد و شب پره و هدهد را نخورید، ولی همه حشرات بالدار را که بر چهارپا راه میروند بخورید... و از حشراتی که بر زمین میخزند اینها برای شما نجس اند: موش کور و موش و سوسمار و کرباسه و چلپاسه و بوقلمون، و هرچه بر شکم راه رود و هرچه پایهای زیاده دارد" (سفر لاویان، باب یازدهم، ۱ـ۳۰) و در همین مورد در قرآن آمده است: "حرام گردانید خدا بر شما مردار و خون و گوشت خوک را، و هر حیوانی را که به نام خدا ذبح نکرده باشند (بقره، ۱۷۳)، و هر حیوانی را که به خفه کردن یا چوب زدن یا از بلندی به پائین انداختن یا به شاخ زدن مرده باشد (مائده، ۳)، و حلال کردیم بر شما هشت جفت از چهارپایان را: نر و ماده بره و نر و ماده بز و بچه های آنها را که در شکم مادرشان باشند، و نر و ماده شتر و نر و ماده گاو و بچه های آنها را که در شکم های ماده ها باشند (انعام، ۱٤۳ و

۱٤٤)". ولی درست در همین راستا در انجیل آمده است که: "... و عیسی به آنها گفت: بدانید که انسان از راه آنچه میخورد و مینوشد نجس نمیشود، زیرا که هرچه از راه دهان وارد بدن شود به معده میرود و پس از آن به مزبله ریخته میشود، اما آدمی از راه آن چیزهائی نجس میشود که از دل و از دهانش بیرون می‌آید، مانند سخن زشت، اندیشه پلید، قتل، زنا، فسق، دزدی، شهادت دروغ، طمع، خیانت، فریب، حسادت، تهمت، خودبینی، بدخواهی و حماقت. اینهایند که از درون بیرون می‌آیند و آدمی را نجس میکنند" (متی، باب پانزدهم، ۱۷ـ۲۰؛ مرقس، باب هفتم، ۱۸ـ۲۳). و باز در همین زمینه آمده است: "چرا مطیع مقرراتی از قبیل این میشوید که این را بخور و آنرا نخور و به این دست بزن یا دست مزن؟ عیسی به شما گفته است که در مورد خوراکی و آشامیدنی یا رعایت عید یا ماه نو یا روز سبت (شنبه) به انتقاد دیگران اهمیت ندهید" (رسالهٔ پائولوس به کولسیان، باب دوم، ۱٦ و ۲۱).

در بارهٔ قصاص در تورات آمده است که: "چشم بجای چشم و دندان بجای دندان، و دست بجای دست و پا بجای پا و داغ بجای داغ. و اگر کسی چشم غلام یا کنیز خود را کور کند او را به عوض چشمش آزاد کند" (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲٤ـ۳٤). و در همین زمینه در قرآن آمده است که: " مرد آزاد را در مقابل مرد آزاد، و بنده را در مقابل بنده و زن را در مقابل زن بکشید (بقره،۱۷۸)؛ چشم بجای چشم و بینی بجای بینی و گوش بجای گوش و دندان بجای دندان (مائده،٤٥)، و اگر مقتول از قومی باشد که با شما محاربند، پرداخت خونبها بر قاتل ضرور نیست ولو آنکه مقتول مؤمن باشد (نساء، ۹۲)". ولی در همین مورد در انجیل آمده است: "... و عیسی فرمود: شنیده اید که گفته شده است چشم بجای چشم و دندان بجای دندان. اما من به شما میگویم که انتقامجوئی فقط حق خداوند است، و او است که میباید سزای گناهکاران را بدهد (لوقا، باب بیست و ششم، ۲۷ـ۲۹)؛ تو کیستی که بخواهی در باره انسان دیگری قضاوت کنی؟ او آفریدهٔ خداوند است و فقط ارباب آسمانی تو میتواند این کار را در مورد او انجام دهد (رسالهٔ پائولوس به رومیان، باب چهاردهم، ٤)؛ و "چرا پر کاهی را که در چشم دیگری است می بینی ولی چوبی را که خودت در چشم داری نمی بینی؟ اگر آن چوب را از چشم خودت بیرون

آورده باشی، آنگاه بهتر خواهی توانست پر کاه را نیز از چشم برادرت بیرون آوری" (متی، باب هفتم، ۱ـ٤؛ لوقا، باب ششم، ۳۷ـ٤۲)" و "ای آدمی، تو کیستی که در بارهٔ دیگران قضاوت میکنی؟ وقتی تو دیگران را محکوم میکنی ولی خودت همان کاری را که آنها انجام داده اند انجام میدهی، خودت را محکوم کرده ای" (متی، باب بیست و هفتم، ۵۲ و۵۳) و "در بارهٔ دیگران قضاوت مکنید، زیرا بهمانطور که دیگران را محکوم میکنید خودتان محکوم خواهید شد" (متی، باب هفتم، ۱ و۲).

در مورد مجازات زنا، تورات مقرر کرده است که: "اگر زنی به مردی نامزد شود ولی دیگری او را در شهر یافته با او همبستر شود پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگها سنگسار کنند تا بمیرند" (سفر تثنیه، باب بیست ودوم، ۲۳ و۲٤)، و قرآن تصریح میکند که: "زن زناکار و مرد زناکار هرکدام را صد ضربه شلاق بزنید و هیچگونه ترحمی بدانان روا مدارید، و این مجازات در حضور گروهی از مؤمنان انجام گیرد (نور،۲)". ولی در همین مورد در انجیل آمده است که: "کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او (عیسی) آوردند و به او گفتند: موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. تو چه میگوئی؟ و عیسی گفت: در اینصورت شما هم چنین کنید، بشرط اینکه سنگ اول را کسی بر او اندازد که خود زنا نکرده باشد، و آنان تا به آخر یکی یکی بیرون رفتند (یوحنا، باب هشتم، ۳ـ۱۰)". و در جای دیگر انجیل آمده است: "تو که میگوئی زنا مکن، آیا خودت زنا نمیکنی؟ تو که میگوئی دزدی نباید کرد، آیا خودت دزدی نمیکنی؟ تو که دیگران را تعلیم میدهی، چرا خودت را تعلیم نمیدهی؟" (نامه پائولوس به رومیان، باب دوم، ۲۱ـ۲۲).

در مورد تعطیل روز سبت (شنبه) و قوانین اکید مربوط بدان در تورات آمده است که: "و خداوند به موسی فرمود شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین روز سبت یهوه خدای تو است و در آن هیچ کار مکن، نه تو و نه پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و چهارپایانت و میهمانت که درون دیوار تو باشد" (سفر خروج، باب بیستم، ۹ و۱۰)، و حتی قرآن در این مورد تصریح دارد که چون یهودیان مقررات شنبه را رعایت نکردند خداوند آنها را بوزینه کرد (بقره،٦۵)، ولی

در همین مورد در سه انجیل از انجیلهای چهارگانه میتوان خواند که: "در آنزمان عیسی در یکروز شنبه با شاگردان خود از میان مزارع گندم میگذشت، و چون شاگردانش گرسنه بودند شروع به چیدن خوشه های گندم و خوردن آنها کردند. فریسیان به او گفتند: شاگردان تو کاری را میکنند که در تورات اکیداً برای روز شنبه منع شده است. و او در جواب فرمود: آیا شما آنچه را که داود وقتی که خودش و یارانش گرسنه بودند انجام داد در تورات نخوانده اید، که چگونه به خانه خدا وارد شدند و نانهای تقدیس شده را خوردند و حال آنکه خوردن آن نان ها هم برای او و هم برای یارانش ممنوع بود؟ و آیا در تورات نخوانده اید که کاهنان یهود با آنکه در روز شنبه در معبد مقدس قانون سبت را میشکنند مقصر نیستند؟" (متی، باب دوازدهم، ۱ـ۵؛ مرقس، باب دوم، ۲۳ـ۲۸؛ لوقا، باب ششم، ۱ـ۵).

در مورد ختنهٔ پسران، در تورات آمده است: "خداوند بر ابراهیم ظاهر شده گفت: ترا بسیار بارور نمایم و پدر امت های بسیار قرار دهم و تمامی زمین کنعان را به تو و به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم... و در مقابل تو نیز باید عهد مرا نگاه داری، و عهد من این است که بعد از تو هر ذکوری از قوم تو ختنه شود، و گوشت غلفهٔ او بریده شود، و هر ذکور ختنه نشده که گوشت غلفهٔ او بریده نشده باشد آنکس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است" (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۵ـ۱٤؛ باب سی و چهارم، ۱٤ـ۱۷). ولی در همین باره در انجیل تصریح شده است که: "مؤمن واقعی کسی نیست که فلان عضو بدنش ختنه شده باشد، بلکه کسی است که قلبش ختنه شده باشد. اگر از شریعت پیروی کنی ختنهٔ تو ارزش دارد، اما اگر از آن سرپیچی مثل این است که اصلاً ختنه نشده باشی" (رسالهٔ پاثولوس به رومیان، باب دوم، ۲۵ و۲۹) و: "آنچه اهمیت دارد ختنه شدن یا نشدن نیست، اطاعت پاکدلانه از فرامین خداوند است" (رسالهٔ اول پاثولوس به قرنطیان، باب هفتم، ۱۹) و: "بین یونانی و یهودی و بربر و ختنه شده یا ختنه نشده فرقی در پیش مسیح نیست" (رسالهٔ پاثولوس به کولسیان، باب دوم، ۱٦).

در جای دیگر عیسی خطاب به همین کاهنان یهود که خواهان اجرای بیقید و شرط قوانین تورات هستند میگوید: "شما درهای پادشاهی آسمانی را به روی مردم میبندید، خودتان وارد آن نمیشوید و دیگران را هم

از ورود بدان باز میدارید. مال بیوه زنان را ببلعید ولی برای خودنمائی نمازتان را طول میدهید و دعاهای بسته شد. به بازوبتان را قطورتر و دامن رداهایتان را پهن تر میکنید. بارهای سنگین بر دوش مردم میگذارید ولی خودتان حاضر نیستید برای بلند کردن آنها حتی انگشتتان را تکان دهید" (متی، باب سیزدهم؛ مرقس، باب یازدهم؛ لوقا، بابهای یازدهم و بیستم).

* * *

همچنانکه در سنن مذهبی یهود، تورات نوشته شخص موسی براساس گفتگوی دو نفری او با خداوند شناخته میشود، و همچنانکه در سنن مذهبی مسیحیت انجیلهای چهارگانه منعکس کننده حقایقی هستند که عیسی مسیح از آسمان دریافت داشته است، در جهان اسلام نیز بطور سنتی قرآن کتابی شناخته میشود که همه آن بصورت وحی بر محمد نازل شده است. با اینهمه، پژوهشگران متعددی که در دو قرن گذشته مطالب سه کتاب مقدس "توحیدی" را از دیدگاه صرفاً علمی و با اتکاء به مدارک مختلف باستان شناسی و زبان شناسی و اسطوره شناسی ارزیابی کرده اند، بر این باورند که همچنانکه تورات تقریباً در همه موارد بازگو کننده اساطیر و متون مذهبی ماقبل توراتی است، و همچنانکه انجیل در بسیاری از موارد بازگو کننده مطالب تورات است، قرآن نیز در بسیار موارد بازگو کننده مندرجات تورات و انجیل است، بطوریکه حتی عین جملات یا اصطلاحات آنها در آن بازگوئی شده است. مثلا این آیه سورهٔ اعراف را که: "آنانکه آیات ما را تکذیب کنند به بهشت راه نیابند مگر آنکه شتر از چشمه سوزن بگذرد" (اعراف، ۴۰) بازتابی از این گفته عیسی در انجیل شمرده اند که: "به شما میگویم که گذشتن شتر از چشمه سوزن آسانتر از راه یافتن یک ثروتمند به ملکوت خدا است" (متی، باب نوزدهم، ۲۴)، یا این جملهٔ سوره آل عمران که "خداوند هرکه را که بخواهد مشمول رحمت خود میکند و هرکس را هم که بخواهد به عذاب میکشاند" (آل عمران، ۲۶) بازتابی از این جمله انجیل (که خود آن نیز از تورات گرفته شده است): "زیرا که خداوند به موسی میفرماید: بر هر که بخواهم رحمت بیاورم و بر هر کس هم که بخواهم ذلت بفرستم" (رسالهٔ پائولوس رسول به رومیان، باب نهم، ۱۵ـ۱۸)، و یا این جمله سوره بقره را که: "بر دلهایشان پرده افکندیم و بر گوشها و چشمهایشان مهر زدیم" تکراری از این

جمله عهد جدید که: "اینان چشمهائی دارند که نمی بینند و گوشهائی دارند که نمیشنوَند" (رسالهٔ پانولوس رسول بهِ رومیان، باب یازدهم، ۸).

- جملات آغازین سوره تکویر در قرآن که: "آنگاه که خورشید تاریک شود، و آنگاه که ستارگان خاموش گردند" و سوره انفطار که: "آنگاه که آسمان بشکافد، و آنگاه که ستارگان بپراکنند..." بازگوئی آشکار این گفته عیسی در انجیل است که: "در آنوقت خورشید تاریک خواهد شد، و ستارگان بیفروغ خواهند شد" (متی، باب بیست و چهارم، ۴۲؛ لوقا، باب بیست ودوم، ۴۶)؛ و نیز آیه های پایانی سوره فیل که "خداوند بر آنان سنگهای سجیل از آسمان بارانید" بازگوئی این جمله تورات که: "آنگاه خداوند سنگهائی بزرگ از آسمان بر آنها بارانید" (صحیفه یوشع، باب دهم، ۱۱).

در قرآن هفت بار از خداوند بصورت آفرینندهٔ آسمان نام برده شده است (بقره، ۲۹؛ مؤمنون، ۱۷؛ فصلت، ۱۲؛ طلاق، ۱۲؛ ملک، ۳؛ نوح، ۱۵؛ نباء، ۱۲). تقریباً همه محققان بر این نظرند که این فرضیه هفت آسمان از کتابهای مختلف تورات (سفر تثنیه، باب دهم، ۱۴؛ کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ۲۷؛ مزامیر داود، مزمور صدوچهل وهشتم، ۴) و از کتابهای تفسیری وابسته به تورات (بت حامیدراش، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان، عروج اشعیا) گرفته شده است.[1]

در بارهٔ آفرینش آدم، در قرآن آمده است که آدم را از گلی تیره و نرم آفریدیم و آنگاه روح خود را در بینی او دمیدیم (آل عمران، ۵۹؛ اعراف، ۱۲؛ حجر، ۲۶، ۲۸، ۲۹؛ اسری، ۶۱؛ ص، ۷۱ و۷۲؛ سجده، ۹). این توصیف قبلاً در تورات چنین آمده است که: "آنگاه یهوه الوهیم آدم را از گل سرشت و دم زندگی را در بینی او دمید و آدم زنده شد (سفر پیدایش، باب دوم، ۷)؛ ای خداوند، دستهای تو مرا سرشته و مانند سفال از گِل آفریده است (کتاب ایوب، باب دهم، ۸-۹)؛ ای خداوند، ما گِل هستیم که با دستهای تو سرشته شده ایم (کتاب اشعیاء، باب شصت و چهارم، ۸)".

---

۱ - اسطوره توراتی هفت آسمان، خود از اسطوره بابلی هفت فلک (عطارد، زهره، مریخ، ماه، مشتری، زحل، خورشید) گرفته شده که اخترشناسی بابلی بر آن بنیاد شده است. متون مربوط بدین ضوابط فلکی در روی الواح متعددی که در کاوشهای باستان شناسی اوایل قرن حاضر در بین النهرین کشف شدند، به تفصیل ثبت شده است.

در شش سوره قرآن از "لوح محفوظ" که تمام رویدادهای گذشته و آینده جهان و آدمیان در آن ثبت است یاد شده است (انعام، ٥٩؛ یونس، ٦١؛ هود، ٦؛ نمل، ٧٥؛ سبا، ٣؛ حدید، ٢٢). وصف این لوح قبلاً در چند کتاب مختلف عهد عتیق (کتاب مزامیر، مزمور صدوسی‌ونهم، ١٦؛ کتاب اول حنوخ، باب پنجاه وسوم، ٢؛ باب اول، ٢٩ و باب سی ودوم، ٢١؛ عروج اشعیا، باب دوم، ٣١) عیناً بهمین صورت آمده است. در تلمود "روش هاشانا" (باب اول، ٢ و١٦) نیز آمده است که خدا در روز اول هر سال سرنوشت یکایک آدمیان را در لوح محفوظ ثبت میکند.[١]

در قرآن آمده است که "به نوح گفتیم وقتی که موعد قهر ما فرا رسد و تنور آتش بجوشد..." (هود، ٤٠؛ مومنون، ٢٧). این اصطلاح از تلمود اورشلیم (سهندرین دهم، ٥) گرفته شده که در آن آمده است: "هر قطره آبی که خداوند در طوفان نوح نازل کرد در کوره دوزخ جوشیده شده بود".

در سوره انعام آمده است که ابراهیم طلوع ستارهٔ شب را دید و گفت که این خدای من است، ولی وقتیکه ستاره غروب کرد گفت: چیزی را که ناپدید میشود دوست ندارم. سپس طلوع ماه را دید و گفت این خدای من است، ولی با غروب کردن آن گفت که اگر خدای راستین مرا هدایت نکند از زمرهٔ گمراهان خواهم بود. و پس طلوع خورشید را دید و گفت که این یکی حتماً خدای من است زیرا که بزرگترین همه است، ولی آنرا هم دید که غروب کرد، آنگاه به قوم خود گفت من به اینهائی که شما شریک خدای آفریننده آسمانها و زمین قرار میدهید اعتقاد ندارم و به راه شرک نمیروم (انعام، ٧٦_٧٩). این نوشته تقریباً اقتباس کامل روایتی است که در کتاب تفسیر یهودی میدراش (باب سی وهشتم، ١٣_١٧) آمده است.

در بارهٔ همین ابراهیم، وقتیکه بخاطر بت شکنی به آتش افکنده میشود در قرآن آمده است که: "به آتش امر کردیم که ابراهیم را نسوزاند و برایش آرامش و خنکی به همراه بیاورد" (انبیاء، ٦٩). این صحنه، اقتباس آشکاری از کتاب دانیال تورات است که در آن به فرمان بخت‌النصر پادشاه

---

١ - خود تورات این اسطوره را از منظومه بابلی Enuma Elish گرفته است که بموجب آن مردوخ خدای خدایان در آغاز هر سال سرنوشت آدمیان را در طول آن سال بدست پسرش بر لوح محفوظ رقم میزند. متن این منظومه توسط E. Dhorme ترجمه و در کتاب Choix des textes religieux assyro-babyloniens چاپ شده است.

بابل سه جوان یهودی به آتش انداخته میشوند ولی فرشته یهوه به آتش میدمد و آتش برای آنان خنکی و لطافت به همراه می‌آورد (کتاب دانیال، باب سوم، ۲۳ـ۲۶).

از گوساله زرین تورات که در هنگام اقامت چهل روزه موسی در کوه سینا برای ملاقات با یهوه توسط قوم یهود ساخته میشود تا آنرا بجای خدا بپرستند (سفر خروج، باب سی ودوم) در قرآن بصورت گوسالهٔ سامری نام برده شده است: "آنگاه خداوند به موسی گفت: آری، پس از رفتن تو از نزد قوم، ما قوم ترا آزمودیم و دیدیم که سامری آنها را گمراه کرده بود" (طه، ۸۵). این تعبیر از کتاب هوشع نبی گرفته شده است که: "اسرائیل نیکوئی را ترک کرده و از نقره و طلای خویش گوسالهٔ سامری ساخته است" (هوشع، باب هشتم، ٤ و ٥). در بارهٔ همین گوساله در جای دیگر تورات آمده است که: "پس یربعام پادشاه سامره دو گوسالهٔ طلائی ساخت و یکی از آنها را در بیت ئیل و دیگری را در دان در معبد پادشاهان گذاشت" (کتاب اول پادشاهان، باب سیزدهم، ۲۸).

در قرآن آمده است که وقتیکه دو فرشته ای که مأمور هر آدمی هستند در دو جانب راست و چپ او مینشینند تا اعمال او را یادداشت کنند، وی نمیتواند هیچ سخنی بر زبان آورد مگر اینکه کاتبی آماده ثبت در آن در کنار خویش داشته باشد (ق، ۱۷). این برداشت اقتباس از تلمود است که به نوشتهٔ آن دو ملک، یکی خوب و یکی بد، هر مؤمنی را که از کنیسه باز میگردد همراهی میکنند (حقیقه، ١٦، الف؛ کتوبوت، ١٠٤، الف؛ شبات، ۱۱۹، ب). در همین زمینه در کتاب دوم حنوخ (باب نوزدهم، ٥) آمده است که دو ملک در لحظه مرگ روح مرده را بدست خود میگیرند تا نامهٔ اعمالش را به خدای داور عرضه بدارند.

در سورهٔ مطففین از کتابی بنام علیین سخن رفته است که تنها نزدیکان به خداوند بر وجود آن آگاهند: "علیین کتاب نیکان است، و تو چه دانی که علیون چیست؟ کتابی مکتوب است که مقربان خداوند بر آن گواهند" (مطففین، ۱۸ و۱۹). در بارهٔ این کتاب در قرآن توضیح بیشتری داده نشده است، ولی پژوهشگران متعددی این کتاب نیکان را همان "کتاب برگزیدگان" تورات دانسته اند که در چهار کتاب مختلف عهد عتیق (سفر خروج، باب سی ودوم، ۳۲؛ مزامیر، مزمور شصت و نهم، ۲۹؛ دانیال،

باب دوازدهم، ۱؛ حنوخ، باب چهل وهفتم، ۳) و در دو کتاب عهد جدید (انجیل لوقا، باب دهم، ۲۰ و مکاشفه یوحنا، باب بیستم، ۱۵) بصورت دفتر مکتوب خداوند از آن یاد شده است.

اسطورهٔ توراتی خلقت حوا از دندهٔ آدم، در پنج سورهٔ قرآن مورد تأیید قرار گرفته است (نساء، ۱۰؛ انعام، ۱۸۹؛ روم، ۲۱؛ زمر، ٦؛ شوری، ۱۱) و در هر بار تذکر داده شده است که نوع بشر از نسل آدم و حوا پدید آمده اند، بدین ترتیب قرآن نیز چون تورات همه آدمیان را زادهٔ زنا، یعنی حاصل همخوابگی پسران آدم با مادر یا با خواهرانشان و یا با محارم نزدیکشان (خواهرزاده یا برادرزاده یا عمه و خاله) میشمارد که همه این نوع همخوابگی ها در هر دو کتاب منع شده اند[1].

بخشی دیگر از آیات قرآن مستقیما از انجیل و عهد جدید گرفته شده اند:

---

۱ - تقریباً همه محققانی که در بارهٔ قرآن بررسی کرده اند بر این عقیده اند که پیامبر اسلام با تورات و نیز با کتابهای تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، هگده، میدراش) که همه آنها در جامعهٔ یهودی عربستان آن زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده است، ولی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتی خود به شام و فلسطین شناخته و آشنائی مستقیم با آنها نداشته است. طبری در تفسیر کبیر خود مینویسد که هنگامیکه محمد نخستین آیه های قرآن را عرضه کرد حتی همسرش خدیجه نیز از متون توراتی و تاریخ پیامبران عهد عتیق آگاهی داشت.
نولدکه تذکر میدهد که محمد لااقل متون مذهبی هَگَده (مربوط به بخش اخترشناسی، آفرینش، پزشکی، تصوف و داستانهای تورات) را در خود مکه آموخته بود. ویلهلم رودولف در کتاب "اقتباسهای قرآن از آئین یهود" Die Abhangigkeit des Qorans von Judentum، و توری در کتاب "بنیاد یهودی اسلام" The Jewish Foundation of Islam فهرست مفصلی از احکام و قوانینی را که در قرآن از تورات اقتباس شده ارائه کرده اند. سموئل تسویمر در کتاب بررسیهائی در باره اسلام Studies in Islam بر این نکته تأکید میگذارد که اسامی و مطالب مربوطه به پیامبران عهد عتیق در قرآن غالباً از کتابهای تلمود و میدراش و کمتر از خود تورات اقتباس شده اند. مارگولیوث در کتاب Mohammad and the Rise of Islam مینویسد که در همه این موارد نقش خود قرآن این بوده است که روایات تورات را با برداشتهای اسلام تطبیق دهد و بر آنها مهر اسلامی بزند.

در سوره نمل از حیوانی بنام دابة الارض نام برده شده که به امر خداوند از زمین بیرون می‌آید تا به آدمیان هشدار دهد که کسانی از آنان به آیات پروردگار اعتقاد واقعی نداشته اند (نمل، ۸۲). این توصیف اقتباس روشنی از مکاشفه یوحنا در عهد جدید است که: "آنگاه حیوانی وحشی را دیدم که از زمین بیرون آمد و دو شاخ داشت و همچون اژدها سخن میگفت" (مکاشفه یوحنا، باب سیزدهم، ۱۱).

در جای دیگر قرآن آمده است که "در روز رستاخیز دفتری گشوده را به گردن هرکس می‌آویزیم و بدو میگوئیم این نامه اعمال تو است، آنرا بخوان تا حساب نیک و بد خویش را بدانی" (معارج، ۱۳). این گفته تکرار مطلب دیگری از مکاشفه یوحنا است که: "و دیدیم که دفترها را گشودند، پس دفتری گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد به حسب اعمالشان از آنچه در دفترها مکتوب است" (مکاشفه یوحنای رسول، باب بیستم، ۱۲).

در سوره مریم آمده است که مریم چون عیسی را حامله شد به محل دوردستی رفت و در آنجا در زیر درخت خرمائی درد زایمان بر او عارض شد و با خود گفت که کاش مرده بودم و اینطور گرسنه و تشنه در بیابان نمیماندم. ولی فرزندش از زیر پای او بدو خطاب کرد که غم مخور، زیرا خداوند تو برایت چشمه آبی از زمین برآورده است، و برای خوراک خود نیز ساقه نخل را تکان بده تا خرماهای تازه و رسیده بر تو فرو ریزد" (مریم، ۲۲-۲۵). مضمون این آیه، تکرار صحنه ای از سفر پیدایش تورات است که در آن هاجر کنیز و همسر ابراهیم که شوهرش وی را به خواست زن دیگرش سارا بهمراه فرزند نوزادش اسماعیل از نزد خود میراند در بیابان از گرسنگی و تشنگی مینالد و میگوید که کاش مرده بود و گرسنه و تشنه در بیابان نمیماند، ولی خداوند برای او چشمه ای از زمین بیرون می‌آورد و بدو خوراک میرساند (سفر پیدایش، باب بیست ویکم، ۱۸ و۱۹). معجزه خم شدن درخت خرما برای عرضه میوه خود به مریم و فرزندش در متن تعدیل شده متی (باب بیستم) روایت شده است، ولی این ماجرا نه در زمان تولد عیسی، بلکه در هنگام سفر مریم و همسر و فرزند نوزادش به مصر در بیابان اتفاق می افتد.

در همین سورهٔ مریم، بمناسبت بارداری مریم از روح القدس داستانی از زکریای پیغمبر در قرآن آمده است که بطور روشن اقتباس از

انجیل لوقا است. در این باره در قرآن چنین آمده است: " و یاد آور از رحمت پروردگار خود به بنده اش زکریا، هنگامیکه وی از خداوند مسئلت کرد که وارثی برایش تعیین فرماید، زیرا زوجه اش نازاست و خودش نیز پیر شده است و ما بدو گفتیم ای زکریا، به تو مژده میدهیم که صاحب پسری خواهی شد که او را یحیی نام خواهی داد، و این نامی است که در گذشته به هیچکس نداده ایم. عرض کرد: پروردگارا، چگونه چنین شود که من سالخورده ام و همسرم نیز فرزند نمی‌آورد. اگر چنین است، مرا نشانی بر این مرحمت فرما. گفتیم: نشان ما این است که سه شب تمام با مردمان سخن نگوئی. و زکریا از معبد بیرون آمد و به مردمان فهمانید که صبح و شب خداوند را تسبیح گوئید. و ما به یحیی خردمندی بسیار دادیم، و مهربانی و صفا، و حال آنکه هنوز کودکی بیش نبود" (خلاصه شده از سوره مریم، ۱ـ۱۳). در همین راستا، در انجیل آمده است:

" در زمان سلطنت هیرودیس پادشاه یهودیه کاهنی بنام زکریا زندگی میکرد که همسر او از خاندان هارون بود و الیصابات نام داشت... و ایشان را فرزندی نبود. و چون زکریا به معبد خداوند درآمد که بخور بسوزاند، فرشته خداوند بر وی ظاهر شد و بدو گفت که خداوند دعای ترا مستجاب کرده است و زوجه ات برای تو پسری خواهد زائید که او را یحیی خواهی نامید و از درون رحم مادر خود همراه روح القدس خواهد بود... زکریا به فرشته گفت اینرا چگونه بدانم چونکه من پیر هستم و زوجه ام نیز دیرینه سال است؟ فرشته گفت: من جبرئیل هستم که در حضور خدا میایستم و فرستاده شدم تا از این امور ترا مژده دهم، ولیکن چون سخنهای مرا باور نکردی تا هنگام وقوع این امور لال خواهی شد و نیروی تکلم نخواهی داشت... و چون الیصابات پسری بزاد همسایگان در روز هشتم برای ختنه طفل آمدند و نام زکریا را بر او نهادند، اما مادرش گفت نی، که نام او یحیی است. بدو گفتند که از قبیله تو هیچکس این نام را ندارد. پس در ساعت طفل نوزاد دهان گشوده به حمد خدا متکلم شد و بر تمامی آنان خوف مستولی گشت و گفتند خداوند متبارک باد" (خلاصه شده از انجیل لوقا، باب اول، ۱ تا ۶۸).

اقتباس آشکار دیگری از انجیل، آیه ای از سورهٔ حدید است که در آن آمده است: " ... و آنروز مردان و زنان مؤمن و مؤمنه را خواهی دید

که مشعلهائی را بر دست دارند تا راهشان را روشن کند. کافران مرد و زن بدانان میگویند اندکی درنگ کنید تا ما نیز به شما برسیم و از نور مشعلهایتان بهره مند شویم، ولی مؤمنان بدانان پاسخ میدهند: نه، بازگردید و مانند ما برای خودتان مشعل تهیه کنید. و در این میان حصاری میان مؤمنان و کافران پدید خواهد آمد که مؤمنان در درون و کافران در بیرون آن خواهند بود" (حدید، ۱۲). در همین باره، در انجیل آمده است:

" در آن روز پادشاهی آسمان بمانند آن ده دوشیزه ای خواهد بود که چراغهایشان را برداشتند و به پیشباز داماد رفتند. پنج تن از این دختران دانا چراغهایشان را با ظرفهای روغن همراه بردند. چون داماد در آمدن تأخیر کرد همگی خوابشان برد، تا آن هنگام که کسی در نیمه شب بانگ زد که داماد می‌آید، به پیشباز او بیائید. دختران که این را شنیدند همگی برخاستند و چراغهایشان را در دست گرفتند. دختران نادان به دختران دانا گفتند: چراغهای ما در حال خاموش شدنند، قدری از روغن خودتان را به ما بدهید. ولی آنها جواب دادند: نه، روغن برای همه کافی نیست، بهتر است پیش فروشندگان بروید و روغن برای خودتان بخرید. وقتی که آنها رفتند داماد وارد شد. دخترانی که آماده بودند با او به مجلس عروسی وارد شدند و در بسته شد. آن پنج دختر دیگر که برگشتند فریاد زدند: ای آقا، در را به روی ما باز کن! اما داماد جواب داد: من شما را نمیشناسم!" (متی، باب بیست و پنجم، ۱-۱۳).

[illegible]ات مربوط به درهای بهشت و ملائک نگهبان آنها در سه سوره قرآن (رعد، ۲۳؛ ص [illegible]؛ زمر، ۷۳) اقتباس از فصلی از مکاشفه یوحنا در انجیل است که در آن از ۱۲ دروازه [illegible] فرشتگان نگاهبان آنها سخن رفته است: " و آنگاه فرشته شهر مقدس را که با شکوه [illegible] مانند جواهری گرانبها میدرخشید به من نشان داد که دیوار بلندی با دوازده دروازه داشت و بر آنها دوازده فرشته نگهبانی میکردند: سه دروازه بجانب خاور، سه دروازه بجانب شمال، سه دروازه بجانب جنوب و سه دروازه بجانب باختر" (مکاشفه یوحنای رسول، باب بیست ویکم، ۱۱-۱۳).

افسانه دجال و ظهور او در آخرالزمان که مستقیماً در قرآن منعکس نشده ولی از همان آغاز در معتقدات اسلامی جائی اساسی داشته است،

اقتباس آشکاری از رسالهٔ انجیلی تسالونیکیان است که خود آن نیز اقتباس از داستان اساطیری پرومته یونانی است که یهودیان در زمان حکومت جانشینان اسکندر در فلسطین با آن آشنا شده بودند. در انجیل در این باره آمده است که "... و در آنوقت (پیش از ظهور مسیح در آخرالزمان) آن مرد شریر یعنی فرزند هلاکت (که در انجیل از او بصورت Antechrist،کسی که پیش از مسیح می‌آید، یاد شده است) ظهور میکند، در معبد خدا مینشیند و چنین مینماید که خدا است، اما ظهور او به عمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجائب دروغ و به هر قسم فریب ناراستی برای گمراهانی که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند، و آن سر بیدینی همچنان عمل خواهد کرد تا عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک کند و به تجلی ظهور خویش او را نابود سازد" (رسالهٔ دوم پائولوس رسول به تسالونیکیان، باب دوم، ۳ـ۱۰). معتقدات اسلامی این اسطوره را بهمین صورت پذیرفته و فقط جای عیسی را به مهدی داده است، و بهمین جهت این اسطوره بخصوص در جهان تشیع اهمیت خاص یافته، بطوریکه بیش از ده صفحه از بحارالانوار ملا باقر مجلسی (جلد سیزدهم) به احادیث مختلف مربوط به ظهور دجال و شرح پیروزیهای کاذب او تخصیص داده شده است. طبق این احادیث دجال در آخرالزمان از محله یهودیه اصفهان (که در مسالک و ممالک اصطخری از آن بصورت جهودستان نام برده شده است) یا از شهری در خراسان سربرمیدارد و اعلام خدائی میکند، ولی پس از چهل روز بدست امام زمان که در پایان غیبت کبرای خود در مکه ظهور میکند کشته میشود.

برخی از مطالب دیگر قرآن، هم در تورات و هم در انجیل ریشه دارند، مانند "صور اسرافیل" که در بیست سوره مختلف قرآن بدان اشاره شده است. تا آنجا که مربوط به تورات است، این "صور" نه بعنوان طلایهٔ روز قیامت (که چنین روزی در تورات جائی ندارد)، بلکه در موارد و به مناسبتهای گوناگون نواخته میشود: در سفر خروج (باب نوزدهم، ۱۶ و۱۹) این شیپور در هنگام دریافت الواح ده گانه خداوند توسط موسی، در کوه سینا بصدا درمی‌آید و در همانجا یهوه به موسی دستور میدهد که دو شیپور نقره ای به منظور فراخواندن قوم یهود و صدور فرمان عزیمت آنها بسازد (سفر اعداد، باب دهم، ۱ و۲). در کتابهای مختلف عهد عتیق

شیپورها گاه در هنگام جنگ (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سیزدهم، ۱۲؛ کتاب هوشع نبی، باب پنجم، ۸)، گاه در آغاز مراسم نیایش (کتاب دوم تواریخ ایام، باب پنجم، ۱۲؛ مزامیر داود، مزمور نودوهشتم، ۶)، گاه در مراسم قربانی یا اعلام هلال ماه نو یا آغاز و پایان تعطیل شبت (شنبه) یا آغاز سال نو نواخته میشود. در کتابها و رسالات عهد جدید "صور اسرافیل" در ماهیت رستاخیزی خود توصیف میشود: در انجیل متی عیسی در پایان جهان فرشتگان خوه را با شیپوری پرطنین میفرستد تا مؤمنان را از چهار گوشه جهان فرا خوانند (متی، باب بیست وچهارم، ۳۱). در رساله های پائولوس قدیس، صور اسرافیل رستاخیز مردگان را اعلام میکند (رساله اول به قرنتیان، باب پانزدهم، ٤٥٢ رساله به تسالونیکیان، باب چهارم، ۱۶)، و در مکاشفه یوحنا، هفت فرشته در شیپورهای خود میدمند و بترتیب باران آتش بر زمین میبارند و دریا را به خون مبدل میکنند و ستاره ای سوزان از آسمان فرود می‌آورند و یک ثلث از خورشید و ماه و ستارگان را تاریک میکنند و ملخها را برای ویران کردن زمین میفرستند و چهارصد کرور سوار را برای کشتن یک ثلث از مردم جهان بسوی آنها روانه میکنند تا با سلاح آتش و دود و گوگرد دمار از روزگار آنان برآورند (مکاشفه یوحنای رسول، بابهای هشتم و نهم).

بعضی دیگر از آیات قرآن بصورت مستقیم یا از طریق انجیل از متون زرتشتی گرفته شده اند، که از جمله آنها میتوان از آیه های مربوط به ملائک نگاهبان عرش خداوند، آیات مربوط به روز رستاخیز و ترازوی حساب، و آیه های مربوط به پل صراط نام برد.

به موضوع عرش خدا و ملائک نگهبان آن برای نخستین بار در تاریخ مذاهب در اوستا اشاره شده است که بموجب آن اهورامزدا در جایگاه آسمانی خود بر تختی زرین جای دارد که شش امشاسپند (فرشتگان مقرب) و گروه بسیاری از ایزدان (فرشتگان) آنرا در میان گرفته اند (یشت سی ام، ۹؛ وندیداد، فرگرد نوزدهم، ۳۲ و۳۶). این تصویر بعدها در کتاب طوبیای تورات (باب دوازدهم، ۱۵) و کتاب مکاشفه یوحنای رسول در انجیل بصورت هفت فرشته ای که در برابر تخت خداوند جای دارند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ٤؛ باب سوم، ۱ و باب پنجم، ۶) منعکس شده است.

در قرآن بنوبه خود آمده است که: "در آنروز ملائک را گرداگرد عرش خداوند خواهی دید که به تسبیح پروردگار خویش مشغولند" (زمر، ۷۵)؛ "ملائکی که عرش خداوند را بر دوش دارند و آنهائی که در پیرامون آن ویرا تسبیح میگویند" (مؤمن، ۷)؛ "و چون صور اسرافیل بدمد، هشت تن از ملائک عرش پروردگار ترا بر دوش خواهند گرفت و به صحرای محشر خواهند آورد" (حاقه، ۱۷).

آیه های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زرتشتی در همین زمینه شباهت دارند. در دینکرت سوم (فصل ۳۵، ۲۰۹ و۳۱۲) و بندهشن (فصل سی ام، ۶ـ۹) و داتستان دینیک (فصل بیست وسوم) تصریح شده است که در روز حساب کارهای نیک و بد کسان توسط سروش ورشن در ترازوی عدل سنجیده میشود و در این سنجش نه کمترین کم و کاستی به سود و زیان پاکان یا گناهکاران انجام میگیرد و نه میان پادشاهان با حقیرترین حقیران تفاوتی گذاشته میشود، و ترازو به اندازه موئی به ناحق بالا و پائین نمیرود (مینوک خرد دوم، ۱۱۰). در همین زمینه در قرآن آمده است که در آن روز حساب کارهای نیک و بد کسان در ترازو سنجیده میشود و به اندازه دانه خردلی به حق هیچکس تجاوزی صورت نمیگیرد (انبیاء، ۴۷) "و در آنروز که روز حق است هرکس که کفهٔ ترازویش سنگین تر شود رستگار شود و آنکه کفه اش سبک باشد خسران یابد، همچنانکه در زندگی به آیات ما ستم کرده بود" (اعراف، ۷ و۸ و نیز مؤمنون، ۱۰۲؛ شوری، ۱۷ـ قارعه، ۶ـ۹).

آیات مربوط به پل صراط (صراط الجحیم) اقتباس آشکاری از چینود پل اوستائی هستند که در هیچ کتاب مذهبی دیگری از آن سخن نرفته است (اعراف، ۴۶؛ یس، ۶۶ـ صافات، ۲۲). از این پل که ارواح بهشتی و دوزخی از روی آن به منزلگاه جاودان خود میروند در گاتاهای چهل وششم و پنجاه ویکم، یسنای هفتاد ویکم، وندیداد فصل نوزدهم یاد شده است.

مضمون برخی دیگر از آیه ها، از متون مانوی گرفته شده است، مانند آیه ای از سوره احزاب که در آن محمد "خاتم النبیین" نامیده شده است: "محمد پدر هیچیک از فرزندان شما نیست، ولی پیامبر خدا و

خاتم النبیین (مهر پیغمبران) است" (احزاب، ٤٠). این عنوان عنوانی است که در قرن سوم میلادی یعنی چهار قرن پیش از اسلام به مانی داده شده بود و بعد از آن جز در قرآن به کس دیگری داده نشده است. همچنین آیه ای از سوره نسا که در آن مرگ عیسی در بالای صلیب انکار شده است از نظر تقریباً همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده است: " آنهائی که گفتند ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبر خدا را کشتیم دروغ گفتند زیرا که عیسی به صلیب کشیده نشد و کشته نشد و تنها به نظر آنان چنین رسید. آنهائی که جز این میپندارند در اشتباهند و ادعائی میکنند که بر درستی آن وقوف ندارند و تنها از پنداری واهی پیروی میکنند. آنان بیگمان عیسی را نکشتند، بلکه خداوند که بر همه کاری توانا است او را به سوی خویش بالا برد." (نساء، ۱۵۷) چنانکه قبلا گفته شد این تأکید مستقیماً از گفته مانی آمده است که عیسی در جوهر یزدانی خود وجودی غیرمادی بود که نمیتوانست به صلیب کشیده شود، و آنکه به بالای صلیب رفت قالب مادی غیراصیل او بود. این برداشت مانوی که از معتقدات اصولی آئین مانی بشمار می‌آید و با برداشت رسمی کلیسای کاتولیک در این باره متناقض است از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی " زندقه" تلقی شد و بعدها نیز در محاکمات سرکوبگرانه علیه مانویان بعنوان یکی از جرائم کبیره آنان مورد بهره برداری قرار گرفت.

شمس الدین دمشقی، فقیه معروف قرن هفتم هجری، در کتاب نخبة الدهر خود چندین آیه دیگر قرآن را که در آنها از دوگانگی تاریکی و روشنائی سخن رفته و عالم آفرینش صحنهٔ نبرد نور و ظلمت به حساب آمده است، و همچنین آیاتی را که در آنها خداوند نور آسمانها و فروغ فروغ ها توصیف شده است (انعام، ۱؛ نور، ۳۵؛ بقره، ۲۵۷؛ مائده، ۱٦؛ ابراهیم، ۱ و٥؛ احزاب، ٤۳؛ حدید، ۹؛ طلاق، ۱۱) بازتابی از نوشته های مانوی میداند. گلدتسیهر بنوبهٔ خود چندین آیه دیگر قرآن را که بازگو کننده برداشتهای عرفانی مانویان است (توبه، ۹؛ کهف، ۱۸؛ محمد، ٤٧) ملهم از متون مذهبی مانوی معرفی میکند.

حتی در زمان خود محمد، کسانی در مدینه و مکه مدعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان فارسی گرفته شده است، و این

شایعه در حدی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه‌ای در تکذیب آن نازل شود: "... میدانیم که اینان میگویند بشری است که همهٔ این ها را به تو می‌آموزد. اما زبان آن کس که مورد اشاره ایشان است عجمی است در صورتیکه زبان قرآن زبان فصیح عربی است" (نحل، ۱۰۳).

در قرآن از زبان عیسی گفته شده است که پس از او پیامبر دیگری بنام احمد (یکی از اسامی محمد) از جانب خداوند به رسالت خواهد آمد: "... و عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل، همانا من فرستاده خدایم بسوی شما، و گواهی دارم بر درستی توراتی که در دست دارم، و نیز شما را بشارت میدهم به پیامبری که بعد از من خواهد آمد و نامش احمد است" (صف، ٦). عده ای از مفسران اسلامی این آیه را اشاره ای بدین نوشته انجیل یوحنا دانسته اند که در آن از زبان عیسی آمده است: "... و من از پدر آسمانی خودم مسئلت خواهم کرد که پس از من برای شما یاور دیگری بفرستد که تا ابد بصورت روح حقیقت در کنار شما باشد" (یوحنا، باب چهاردهم، ١٦ و١٧). این کلمه "یاور" که در متن یونانی انجیل یوحنا بصورت paraklètos (مدافع و پشتیبان) آمده، و در تفسیر ابوالفتوح رازی از قرآن (مفاتیح الغیب) بصورت "فارقلیط" عربی ضبط شده و بعداً نیز بهمین صورت ملاک عمل دیگر مفسران قرآن قرار گرفته است، با اندکی تغییر، یعنی با املای periklutos در زبان یونانی معنی نامدار و ستوده را دارد که میتوان آنرا مرادف با مفهوم "احمد" در زبان عربی تعبیر کرد.

برخی از همین مفسران قرآن کوشیده اند تا در تورات نیز اشاراتی به ظهور پیامبر اسلام بیابند. مثلاً این نوشته کتاب اشعیا را که: "برخیزید و سپرهای خود را روغن بمالید، زیرا خداوند به من فرموده است برو و دیده بانان برگمار تا آنچه را که ببینند اعلام کنند، و چون فوج الاغ سواران و فوج شترسواران راببینند آنگاه به دقت تمام توجه بنمایند" (مکاشفه اشعیای نبی، باب بیست ویکم، ٦ـ٧)، علی بن ربن الطبری در فردوس الحکمه پیشگوئی ظهور پیغمبر الاغ سوار (عیسی) و پیغمبر شترسوار (محمد) دانسته است.

در مواردی دیگر، اسامی خاصی در قرآن آمده که قبل از آن در تورات نیز آمده است، ولی مطالب مربوط بدانها با آنچه در تورات ذکر شده بکلی تفاوت دارد. مثلاً نام هامان که در قرآن وزیر فرعون دانسته شده

(مومن، ۳٦) در اصل نامی است که تورات به وزیر اخشورش (خشایارشا) پادشاه پارس داده است (کتاب استر، باب ششم). در جای دیگر مزیم مادر عیسی "خواهر هارون" نامیده شده در صورتیکه مریم خواهر هارون در تورات مریم دیگری است که خواهر موسی نیز هست و تورات از او در فصل مربوط به گذر قوم اسرائیل از دریای سرخ در جریان بازگشت از مصر نام برده است (سفر خروج، بابَ پانزدهم، ۲۰ و۲۱). عمران نیز که در قرآن پدر مریم (مادر عیسی) دانسته شده (تحریم، ۱۲) در تورات پدر موسی و هارون و مریمی است که خواهر آنها است و نه مادر عیسی (سفر خروج، باب دوم، ۱، باب ششم، ۲۰؛ سفر اعداد، باب بیست وششم، ۵۹؛ تواریخ ایام، باب پنجم، ۲۹). در خود انجیل ها هیچ جا نامی از پدر مریمی که مادر عیسی است برده نشده است.

بهمینطور این موضوع که فرعون مصر از وزیر خود میخواهد برای او برج بلندی بنا کند تا وی بتواند بر آن بالا رود و ببیند که خدائی که موسی ادعا میکند واقعاً در آنجا وجود دارد یا نه، ظاهراً با افسانه توراتی برج بابل (که در صفحات گذشته بدان اشاره شد) مورد تداعی معانی قرار گرفته است.

در مواردی نیز، جملات کاملی از تورات با برداشت جداگانه ای در قرآن نقل شده است، مثلاً در سوره انبیاء آمده است که: "تورات را به موسی و انجیل را به عیسی فرستادیم و زبور را نیز به داود فرستادیم و در آن نوشتیم که بندگان صالح ما وارث زمین خواهند شد" (انبیاء، ۱۰۵) در صورتیکه در تورات گوینده این جمله خود داود است و نه خدا: "... زیرا خداوند مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود، و صالحان وارث زمین خواهند شد" (مزامیر، باب سی وهفتم، ۲۹).

اسامی ملائک مقرب: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل در قرآن از ملائک هفتگانه تورات دورهٔ متأخر (جبرئیل، میکائیل، اوریل، رفائیل، سموئیل، یافیل، زدکیل) گرفته شده اند. جبرئیل (در زبان عبری به معنای آدم خدا) در تورات نیز مانند قرآن ملک مقرب اصلی است و او است که به سمت دانیال پرواز میکند تا تعبیر خوابهای پادشاه بابل را بدو بگوید برای اینکه او آنها را به پادشاه خبر دهد. اصطلاح جحیم از جحین انجیل، و اصطلاح فردوس از پردیس اوستائی گرفته شده است. اصطلاح ملکوت

که در چهار جای قرآن آمده و در زبان عربی نامأنوس است از اصل کلدانی malkut گرفته شده که در زبان عبری تبدیل به ملخوت شده است.

در قرآن جمعاً از ۳۰ پیغمبر (منجمله پنج پیامبر اولوالعزم) نام برده شده که ۲۳ نفر از آنها پیامبران توراتند و ۳ نفر پیامبران انجیل (عیسی، یحیی و زکریا) و ٤ نفر پیامبران عرب (محمد، هود، صالح، شعیب)، ولی از ۱٦ پیامبر یهودی دیگری که در تورات نام برده شده اند، منجمله پیمبران مهمی مانند اشعیاء، حزقیال، یرمیا و دانیال در قرآن ذکری بمیان نیامده است. در عوض از پیغمبری بنام ادریس بصورت پیامبری صدیق که خداوند بدو مقامی بلند عطا فرموده (مریم، ٥٦؛ انبیاء، ٨٥) سخن رفته که در هیچ کتاب آسمانی و زمینی دیگر نامی از او برده نشده است.

همانطور که نام "یهوه" خدای اسرائیل، علیرغم تصریح تورات که این خود خداوند بود که برای نخستین بار خود را در کوه سینا بدین نام به موسی معرفی کرد (سفر خروج، باب بیستم، ۲) ریشه عبری ندارد و از طرف خود یهودیان نیز وضع نشده است، نام "اله" نیز سابقهٔ ممتد ماقبل اسلامی دارد و ریشه صرفا عربی ندارد.

قبلاً گفته شد که یهوه نام خدای محلی قوم مدیان در باریکه شمالی دریای سرخ و جنوب سینا بود که یهودیان آنرا از این بادیه نشینان گرفتند و بصورت خدای خاص قوم یهود درآوردند و بعداً نویسندگان تورات سابقه ارتباط او را با یهود تا دوران فرضی ابراهیم یعنی حدود هزار سال پیش از دوران خروج یهودیان از مصر عقب بردند. مقر این خدا کوه حوریب بوده، و این همان کوهی است که در تورات "کوه خداوند" نامیده شده است (سفر خروج، باب سوم، ۱)، و یهوه به موسی میگوید که چون تو و بنی اسرائیل از مصر بیرون روید مرا بر این کوه عبادت خواهید کرد (همانجا، ١٤). کلمه یهوه که در زبان قدیمی عبری "من هستم" یا "من آنم که هستم" معنی میدهد، در خط بدون اعراب عبری یهوYHW نوشته میشود، و برخی از زبانشناسان معتقدند که اصطلاح عربی و اسلامی یاهو شکل تغییر یافته ای از آن است.

همانند الوآه و یهوه تورات، الله اسلام نیز (که ۲۷۰۲ بار از او در قرآن یاد شده است) ریشه ای ماقبل اسلامی دارد. حیتی مولف اثر معروف

تاریخ اعراب که یک اثر کلاسیک در این زمینه شناخته شده است، و خودش نیز عرب است، در بررسی مفصل خویش در این باره تذکر میدهد که این نام در چند سنگنوشته باستانی در عربستان جنوبی و نیز در کتیبه ای لحیانی از قرن پنجم پیش از میلاد مسیح (یازده قرن پیش از اسلام) و در سنگنوشته های صفا در قرن پنجم پیش از اسلام و در نوشته ای مسیحی به زبان عربی از قرن اول پیش از اسلام در ام الجمال سوریه مکرراً آمده است و در خود مکه نیز خدائی به همین نام در مجتمع خدایان کعبه جای داشته است که خاندان اشرافی قریش در مکه (که محمد از آن برخاسته است) متولیان آن بوده اند و از همین بابت است که پدر محمد عبدالله نام داشته است. گولدتسیهر در اشاره بدین بحث تذکر میدهد که گروه "حنفا" در عربستان (که در قرآن چندین بار از آنان با احترام یاد شده و دو بار نیز پیروان کیش ابراهیم خوانده شده اند) سالها پیش از ظهور اسلام به وجود نوعی خدای واحد اعتقاد داشتند که او را الله میخواندند، و هم او مینویسد که اعراب شمال شبه جزیرهٔ عربستان در دوران بت پرستی الله را بصورت خدائی والا، ولی نه خدای واحد پرستش میکردند، و انگیزه این که بعداً الله در اسلام اکبر (بزرگترین) شناخته شد همین امتیازی بود که او بر سایر بتان داشت. از نظر زبان شناسی کلمه الله از ریشه سامی ال El مشتق شده است که مشتقات دیگر آنرا بصورت الهه Elaha در سریانی و الوآه Eloah در عبری میتوان یافت.

حنفا گروهی بودند که اندکی پیش از ظهور اسلام در مکه مکتب تازه ای را در زمینه مذهبی بنیاد نهادند که بر پایه پرستش خدای واحدی بنام الله متکی بود، و بنیانگذاران آن چهار نفر از سرشناسان مکه به نام ورقه، زید، عبیداله و عثمان بودند. در همان زمان اینان به روایاتی سنتی برخوردند که احتمالاً از یهودیان عربستان سرچشمه گرفته بود و حاکی از این بود که ابراهیم، که نیای قوم عرب نیز بوده، در هنگام اقامت خود در جزیرة العرب به تبلیغ یکتاپرستی پرداخته و بهمین جهت از طرف بت پرستان عرب حنیف (از دین برگشته) لقب گرفته و از این سرزمین طرد شده بود. این بار این چهار نفر همین نام حنیف را بر آئین تازه خود نهادند و به تبلیغ یکتاپرستی پرداختند. هنگامیکه افراد قریش، که متولیان سنتی خانه کعبه بودند با این عده از در ناسازگاری درآمدند،

زیدبن عمر که ارشد آنها بود به کوه حراً که بطور سنتی محل گوشه نشینی بود پناهنده شد و بطوریکه مورخان عرب نوشته اند در همین انزواگاه (غار حرا) بود که محمدبن عبداله با او از نزدیک آشنا شد و در باره یکتاپرستی با وی بتفصیل گفتگو کرد، ولی زید پنج سال پیش از بعثت محمد درگذشت.

در یکی از نخستین آیات وحی شده به محمد تصریح شده است که: "پس روی خود را بسوی دین حنیف بگردان که این دینی است که خداوند انسان را برای آن سرشت و آفرینش خداوند را تغییر نیست" (روم، ۳۰). از آن پس در هشت مورد دیگر از ابراهیم و از دین حنیف بهمین صورت یاد شده است (بقره، ۱۲۹؛ آل عمران، ۶۰ و۸۹؛ انعام، ۱۶۲؛ نحل، ۱۲۲؛ بینه، ۵؛ یونس، ۱۰۵؛ حج، ۳۱). آیات متعددی از قرآن گواه بر اینند که بت ممتازی بنام الله از پیش از اسلام در عربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بتهای دیگر داشته است: "اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرار داد، پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران میفرستد و زمین مرده را زنده میکند جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز روی از حقیقت میگردانند؟" (عنکبوت، ۶۲ و۶۳). "از آنها بپرس زمین و آنچه در آن است از آن چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب خواهند داد:" الله. پس چگونه است که با چنین اعتقادی باز هم پند نمیگیرند و خود را فریب میدهند؟" (مومنون، ۸۶ـ۹۲).

معجزات

کتابهای سه گانه توحیدی کلکسیونهای جالبی از انواع معجزاتند، زیرا پیامبران برای اثبات قدرت استثنائی خود نیاز به نمایش این قدرت از طریق خارق العاده دارند. "رکورددار" این قدرت نمائی تورات و بدنبال آن انجیل است. قرآن خود معجزه ای تازه را مطرح نمیکند، ولی بر تمامی معجزاتی که در تورات و انجیل آمده است صحه میگذارد.

بزرگترین معجزه این هر سه کتاب، معجزه یوشع بن نون جانشین جنگی موسی است که در جریان جنگها و قتل عام های خود در سرزمین

کنعان، برای اینکه وقت کافی به منظور ادامه کشتار فلسطینیان داشته باشد خورشید و ماه را در آسمان از حرکت باز میدارد و این توقف تا هنگامیکه کلیه مردان و زنان و کودکان فلسطینی و حتی گاوها و گوسفندها و الاغان آنها به هلاکت میرسند ادامه مییابد (صحیفه یوشع بن نون، باب دهم، ۱۲ و۱۳). به دنبال این معجزه نوبت به سلسله معجزات الیاس نبی میرسد که آتش از آسمان نازل میکند و سنگ و خاک و حتی آب خندق کاهنان معبد بعل را میسوزاند (کتاب اول پادشاهان، باب هفدهم، ۳۸ـ۴۰)، کلاغها هر صبح و شب برایش از آسمان نان و گوشت بریان می‌آورند (باب هفدهم، ۶)، به پادشاه کشور اسرائیل (رقیب کشور یهودا) میگوید بمیر و وی جابجا میمیرد، ردای خود را به آب اردن میزند و رود اردن میشکافد تا او و الیشع از آن بگذرند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۸)، و سرانجام در درون گردبادی به آسمان بالا میرود (همانجا،۱۱). بعد از رفتن الیاس به آسمان، الیشع که روح الیاس در تنش حلول کرده است معجزات او را ادامه میدهد. او نیز ردای الیاس را که در وقت رفتن وی به آسمان از تنش افتاده است به رود اردن میزند و آنرا میشکافد (همانجا، ۱۴)، مرده ای را زنده میکند (کتاب دوم پادشاهان، باب چهارم، ۳۱ـ۳۷)، مشتی آرد در دیگ میریزد و با آن صد نفر را غذا میدهد و باز هم غذا باقی میماند (همانجا، ۴۱ـ۴۴)، یک کوزه روغن را تبدیل به ده ها کوزه میکند (همانجا، ۱ـ۷)، آب آلوده و مسموم را با تکان دست بصورت آبی پاکیزه و نوشیدنی درمی‌آورد (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۱۳)، بی‌آنکه بارانی باریده باشد یک وادی بزرگ اسرائیل بدست او پر از آب میشود تا یهودیان و گاوها و گوسفندانشان از آن بنوشند (همانجا، ۱۷)، آب رودخانه به فرمان او به رنگ خون درمی‌آید تا دشمنان اسرائیل فریب بخورند (همانجا، ۲۲)، غذای فاسد شده را دوباره سالم و لذیذ میکند (باب چهارم، ۳۸)، مرض خوره سردار آرامی را شفا میدهد و در عوض غلام خودش را به برص دچار میکند (باب پنجم، ۱۵)، آهن را بصورت چوب درمی‌آورد تا بتواند روی آب بایستد (باب ششم، ۶ـ۷)، پسربچه هائی را که در رهگذر بازی میکنند و بدیدن او که سری بیمو دارد وی را به تمسخر کچل مینامند به نام یهوه لعنت میکند و همانوقت دو خرس از جنگل بیرون می‌آیند و چهل و دو پسربچه را میدرند و میبلعند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۲۱ـ۲۵)، وقتی که پادشاه ارام شهری را

که الیشع در آنجا ساکن است محاصره میکند و کوههای اطراف شهر از سواران و ارابه های "آتشین" او پر میشود الیشع تمام سپاهیان پادشاه را کور میکند (همانجا، باب ششم، ۱۷ـ۱۸)، پس از مرگ الیشع جسد مردی را که تازه مرده است در گور او میاندازند و مرده بمحض آنکه بدنش به استخوانهای الیشع میخورد زنده میشود و بر دو پای خود میایستد (همانجا، باب سیزدهم، ۲۰ـ۲۱)، موقعی هم که سخاریب پادشاه آشور به اسرائیل لشکرکشی میکند خداوند ملکی را میفرستد تا "همه شجاعان جنگی و روسا و سرداران را که در اردوی او هستند هلاک کند" و سخاریب با شرمندگی به کشور خود بازمیگردد (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی ودوم، ۲۱)[1].

....

انجیل های چهارگانه به نوبهٔ خود فهرست بلندبالائی از معجزاتی را که عیسی تنها در ظرف چند ماه در نقاط مختلف اسرائیل انجام داده است نقل کرده اند که بعضی از آنها رونوشتی از معجزات توراتند و برخی دیگر از منابع اساطیری یا افسانه ای دیگر مایه گرفته اند. عیسی به یک لشکر از دیوان که در تن دیوانه ای خانه کرده اند فرمان میدهد که از آنجا خارج شوند و در بدن دو هزار خوکی که در آنجا به چرا مشغولند بروند، و در نتیجه خوکها دیوانه میشوند و دسته جمعی به سوی دریا میشتابند و در آب غرق میشوند (متی، باب هشتم، ۲۸ـ۳۴؛ مرقس، باب پنجم، ۲ـ۱۳؛

---

۱ - اسطوره آمدن ملائک به یاری پیغمبران یا سپاهیان آنها در انجیل و قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است. در انجیل از قول عیسی، در موقع دستگیری او توسط سربازان رومی آمده است که خطاب به یکی از حواریون که قصد دفاع از او را دارد میگوید: "مگر نمیدانی که من میتوانم از پدر آسمانیم بخواهم بیش از دوازده فوج از ملائکه را به یاری من بفرستد. اما در آنصورت پیشگوئیهای کتاب مقدس چگونه تحقق یابد؟" (متی، باب بیست وششم، ۵۳). در قرآن نیز تصریح شده است که خداوند در جنگ احد سه هزار ملک را به یاری مسلمانان میفرستد و بدانان وعده میدهد که اگر بردبار باشند پنجهزار تن دیگر از ملائکه را نیز به کمک آنان خواهد فرستاد (آل عمران، ۱۲۵). در روایات شیعه، با برداشتی مشابه انجیل، ملائکه در روز عاشورا از خداوند درخواست میکنند که بدانها اجازه داده شود در جنگ کربلا به کمک نیروی حسین بشتابند، ولی خداوند آنانرا از اینکار بازمیدارد تا طبق خواست خود او حسین به شهادت برسد.

لوقا، باب هشتم، ۲۶_۳۹)، زنی که دوازده سال مبتلای خونریزی است و هیچ طبیبی امکان درمان او را نداشته است دست به جامهٔ عیسی میزند و فورا خونریزی او متوقف میشود (متی، باب نهم، ۱۸_۲۱؛ مرقس، باب پنجم، ۲۵_۳۳؛ لوقا، باب هشتم، ۴۳_۴۷)؛ دختر مردهٔ یک خاخام یهودی به فرمان "برخیز" عیسی برمیخیرد و به راه میافتد (متی، باب پنجم، ۲۲_۲۶؛ مرقس، باب پنجم، ۳۵_۴۲؛ لوقا، باب هشتم، ۴۸_۵۶)؛ عیسی به دریای طوفانی فرمان میدهد که آرام شود و دریا آرام میشود (متی، باب هشتم، ۲۳_۲۷؛ مرقس، باب چهارم، ۳۵_۳۱؛ لوقا، باب هشتم، ۲۲_۲۵)؛ پنج قرص نان و دو دانه ماهی را میان پنج هزار نفر تقسیم میکند، بطوریکه همه آنها سیر میشوند و باز هم دوازده سبد از خرده های نان و ماهی باقی میماند (متی، باب چهاردهم، ۱۳_۲۱؛ مرقس، باب ششم، ۳۰_۴۴؛ لوقا، باب نهم، ۱۰_۱۷؛ یوحنا، باب ششم، ۱_۱۴)؛ در شب تاریک و طوفانی روی آب دریا راه میرود (متی، باب چهاردهم، ۲۲_۳۳؛ مرقس، باب ششم، ۴۵_۵۱؛ یوحنا، باب ششم، ۱۵_۲۱)؛ بیماران متعدد دامن قبای او را لمس میکنند و شفا مییابند (متی، باب چهاردهم، ۳۴_۳۶؛ مرقس، باب ششم، ۵۳_۵۶)؛ روح ناپاک را از درون دختر یک زن یونانی بیرون میکند (متی، باب پانزدهم، ۲۱_۲۸)[۱]؛ مردی کر و لال را با گذاشتن انگشت در گوش او و انداختن آب دهان بر روی زبانش شنوا و گویا میکند (مرقس، باب هفتم، ۳۱_۳۷)؛ بینائی مرد کوری را با گذاشتن دست خود بر چشمان او به وی باز میگرداند (مرقس، باب هشتم، ۲۲_۳۶)؛ سه تن از حواریون او وی را در بالای کوهی بلند با موسی و الیاس در گفتگو می بینند و در همان

---

۱ - در نقل این معجره، نویسندهٔ انجیل متی که خودش یهودی است، از زبان عیسی نقل میکند که چون زن تقاضا کننده یهودی نیست، عیسی در آغاز به درخواست او پاسخ مثبت نمیدهد و به وی میگوید که درست نیست نان فرزندان خانواده (یهودیان) را پیش سگها بیندازیم، ولی چون زن جواب میدهد که با اینوصف به سگهای خانه نیز از خرده های خوراک فرزندان سهمی میرسد، عیسی تقاضای او را میپذیرد و دخترش را شفا میبخشد. پژوهشگران متعددی متذکر شده اند که چنین برداشتی بکلی مخالف با آن طرز فکری است که در بسیاری از موارد دیگر در انجیلهای چهارگانه به عیسی نسبت داده شده است.

هنگام ابری بر آنها سایه می افکند و از درون آن صدای خداوند را میشنوند که میگوید این پسر عزیز من است و به او گوش بدهید (متی، باب هفدهم، ۱ـ۱۳؛ مرقس، باب نهم، ۲ـ۷؛ لوقا، باب نهم، ۲۸ـ۳۶)؛ به روح شریری که در درون پسربچه ای رفته است و ویرا در آب و آتش میاندازد بانک میزند که ای روح کر و لال، از این بچه بیرون بیا و دیگر هیچوقت به او داخل مشو، و روح نعره زنان بیرون می‌آید (متی، باب هفدهم، ۱٤ـ۲۱؛ مرقس، باب نهم، ۱٤ـ۲۷؛ لوقا، باب نهم، ۳۷ـ٤۳)؛ گدای نابینائی را در اریحا با گفتن اینکه بدنبال من بیا، بینا میکند (متی، فصل بیستم، ۲۹ـ۳٤؛ مرقس، فصل دهم، ٤٦ـ٥۱؛ لوقا، فصل هجدهم، ۳٥ـ٤۳)؛ هنگام گرسنگی به درخت انجیر پر برگی برمیخورد ولی چون در آن میوه ای نمییابد به درخت نفرین میکند و بدو میگوید که دیگر کسی از میوه تو نخواهد خورد، و همانوقت درخت از ریشه خشک میشود (متی، فصل بیست ویکم، ۱۸ـ۱۹؛ مرقس، فصل یازدهم، ۱۲ـ۱٤)[۱]؛ در معروفترین معجزهٔ خود ایلعازار مردی از اهالی یهودیه را چهار روز پس از مرگ و تدفین او زنده میکند و از درون گور بیرون می‌آورد (یوحنا، فصل یازدهم، ۳۸ـ٤٤).

معجزات عیسی حتی بعد از مرگ او نیز ادامه مییابد. در لحظه جان سپردن او بر روی صلیب قبرها باز میشوند و بسیاری از مقدسین از درون آنها بیرون می‌آیند و وارد بیت المقدس (اورشلیم) میشوند (متی، باب بیست وهفتم، ٥۲ و٥۳). پس از رستاخیز از درون گور و صعود به آسمان، وی در جلیلیه به دیدار شاگردان (حواریون) خود میرود و با آنها گفتگو میکند (متی، باب بیست وهشتم، ۱٦ـ۲۰؛ مرقس، باب شانزدهم، ۱٤ـ۱۸؛ لوقا، باب بیست وچهارم، ۳٦ـ٤۹؛ یوحنا، باب بیستم، ۱۹ـ۲۳)، و جداگانه نیز بر مریم مجدلیه ظاهر میشود (متی، باب بیست وهشتم، ۹ـ۱۰؛ مرقس، باب شانزدهم، ۹ـ۱۱؛ یوحنا، باب بیستم، ۱۱ـ۱۸)؛ تور ماهیگیری پطروس و همراهان او را در دریای طبریه از آنقدر ماهی پر میکند که توانائی بردن تور را به داخل قایق خود ندارند و

---

۱ - ولتر در ارزیابی این معجزه میپرسد: آیا برای عیسی که خیال معجزه داشت، آسانتر نبود که درخت انجیر بیگناه را از میوه برخوردار کند تا اینکه آنرا بخشکاند؟

پطروس (شمعون) به تنهائی ۱۵۳ ماهی بزرگ صید میکند (یوحنا، باب بیست ویکم، ۳ـ۱۱). با اینهمه، اینها فقط قسمتی از معجزات عیسی است، زیرا در انجیل یوحنا تصریح شده است که "عیسی معجزات متعدد دیگری نیز در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته نشده است، ولی همینقدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که او مسیح خدا و پسر خدا است" (یوحنا، باب بیستم، ۳۰ـ۳۱).

برخلاف انجیل که معجزات تورات را میپذیرد، و قرآن که هم معجزات تورات و هم معجزات انجیل را میپذیرد، روحانیت یهود هیچیک از معجزات عیسی را بصورت معجزه نپذیرفته بلکه آنرا سحر و جادو میداند. در تلمود (قدوشیم ٤۹، ب) عیسی ساحری شناخته شده که سحر و جادوی خود را از ساحران مصری آموخته است. محقق انگلیسی مورتون اسمیث در رسالۀ تحلیلی خود در بارۀ معجزات عیسی، عقیده دارد که نویسندگان انجیل ها این معجزات را که به عیسی نسبت داده شده از متون قدیمی کلدانی و بابلی و بخصوص مصری اقتباس کرده و حتی در مواردی فرمولهای این ساحران را بکار برده اند، مثلاً در تاریخ تاسیتوس مورخ لاتینی حکایت شده است که ساحری در اسکندریه به یاری خدای آپیس با آب دهان خود بینائی یک نابینا را بدو بازگردانید و پاهای مرد مفلوجی را به حرکت درآورد. تبدیل آب به شراب که در انجیل یوحنا (باب دوم، ٦ـ۱۰) بصورت نخستین معجزۀ عیسی روایت شده، معجزه ای است که در میتولوژی یونان به دیونیزوس خدای شراب نسبت داده شده و حتی جزئیات این روایت انجیل از همان اسطوره گرفته شده است.

در قرآن معجزات اضافی دیگری هم به عیسی نسبت داده شده که در خود انجیل ها سخنی از آنها نرفته است، از قبیل اینکه عیسی شکل پرنده ای را از خاک و گل میسازد و با اجازۀ خداوند آنرا جان میبخشد (آل عمران، ٤۹؛ مائده، ۱۱۰؛ مریم، ۳۲) یا اینکه عیسی در گهواره مانند سالمندان با مردم حرف میزند (آل عمران، ٤٦؛ مائده، ۱۱۰؛ مریم، ۲۹ و۳۰). معجزۀ پرنده از انجیل غیررسمی تماس (باب سوم، ۱ـ۲) و معجزۀ حرف زدن عیسی از متن حبشی "معجزات عیسی" (باب دوازدهم، ٦۲٦) گرفته شده است.

اسطوره آفرینش

افسانه آفرینش کائنات و خلقت انسان، از سه قرن پیش تا کنون مهمترین نقطه ضعف هر سه مذهب "توحیدی" جهان بوده است، زیرا در این مورد این هر سه مستقیماً رو در روی واقعیتهای جهان دانش قرار گرفته اند. هر قدم تازه ای که در طول این قرون در امر شناسائی واقعیتهای مربوط به زمین ما، و منظومه شمسی ما، و کهکشان ما، و زمین ها و خورشیدها و کهکشانهای دیگر کائنات برداشته شده، و هر کشف جدیدی که در باره پیدایش زندگی در روی زمین و سیر تکاملی آن از باکتری های نخستین تا به انسان متفکر عصر ما صورت گرفته، افسانه هزاران ساله آفرینش شش روزه آسمان و زمین و موجودات این زمین را بی اعتبارتر ساخته است.

میلیونها نفر یهودی در طول بیش از سه هزار سال، و میلیاردها نفر مسیحی در طول نزدیک به دو هزار سال، در عهد عتیق و عهد جدید خود در بارهٔ نحوهٔ آفرینش کائنات و پیدایش نوع انسان در روی زمین، خوانده اند و امروز نیز میخوانند که:

"در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید، و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه بود، و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت... و خدا

گفت آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد، و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید... و خدا گفت زمین نباتات برویاند... و گفت: آبها به انبوه ماهیان پر شود و پرندگان بر بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند... و گفت زمین جانوران را به اجناس مختلف و حشرات و بهائم را به اجناس مختلف بیرون بیاورد... و پس گفت که آدم را شبیه خودمان بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و حشراتی که بر زمین میخزند حکومت نماید. پس آدم را آفرید و ایشان را نر و ماده آفرید... و آدم را از خاک بسرشت... و در بینی وی روح حیات دمید... و خداوند باغی در جهت مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت... و چهار نهر بیرون آمد تا آن باغ را سیراب کند... و خداوند همهٔ اینها را در شش روز به پایان رسانید" (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب اول).

میلیاردها مسلمان جهان نیز، بنوبه خود، در طول هزار و چهارصد سال در همین باره در قرآن خوانده اند و امروز نیز میخوانند که: "آسمانها و زمین را در شش روز آفریدیم (بقره، ۱۱۷) و شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم... پس زمین را بگستراندیم و کوهها را ستونهای آسمان ساختیم (نازعات، ۲۷-۳۳)، و آبها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم (فرقان، ۵۳)، و همه جانوران را از آب آفریدیم که برخی از آنها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا و برخی نیز بر چهار پا (نور، ٤٥)، و آدم را از خاک آفریدیم (آل عمران، ۵۹)، و به کاملترین صورت آفریدیم (مؤمن، ٦٤)، و روح خویش را بر او دمیدیم (حجر، ۲۹)، و چراغ های ستارگان را برای راهنمائی او در تاریکی های بیابان و دریا برافروختیم (انعام، ۹۷)".

در طول قرنها، اسطوره توراتی آفرینش برای جهان مسیحیت واقعیت انکارناپذیری بود که انکار آن یا حتی تردید در قبول بیقید و شرط آن اتهام کفر و زندقه و کیفر شکنجه و مرگ را بدنبال داشت. هر مسیحی مؤمن میبایست الزاماً پذیرفته باشد که دنیا در ٤٠٠٤ سال پیش از میلاد مسیح آفریده شده است. اسقف اعظم ایرلندی، جیمز آشر در آغاز قرن هفدهم مسیحی حتی اعلام کرد که براساس بررسیهای او از متون مذهبی این آفرینش دقیقاً در ساعت نه صبح روز دوشنبه ۲٦ اکتبر صورت گرفته است.

در تقویم رسمی یهود سال کنونی سال ۵۷۵۸ از خلقت دنیا است و روز ۷ اکتبر سالروز آفرینش جهان. از این ۵۷۵۸ سال، ۱۰۵۶ سال فاصله میان آدم و نوح، ۸۹۲ سال فاصله میان نوح و ابراهیم، ۱۸۱۲ سال فاصله میان ابراهیم و عیسی است. طبق روایات مذهبی یهود، خاکی که آدم با آن سرشته شده از محل آینده معبد سلیمان در اورشلیم برداشته شده است.

در احادیث اسلامی بنوبهٔ خود آمده است که خداوند در شب معراج به پیامبرش محمد اطلاع داد که زمین را روز شنبه، کوهها را روز یکشنبه، گیاهان و درختها را روز دوشنبه، آفریدنی های ناخوشایند را روز سه شنبه، نور را روز چهارشنبه، حیوانات را روز پنجشنبه و آدم را روز آدینه اندکی پس از پایان نماز جمعه آفریده است (مشکوة المصابح زمخشری). بیضاوی در تفسیر معروف خود از قرآن (انوارالتنزیل و اسرارالتأویل) تصریح میکند که خداوند آسمانها را روز پنجشنبه آفرید و خورشید و ماه و ستارگان را روز جمعه در آنها جای داد.

به حکایت کتابهای "توحیدی" چگونگی این آفرینش کائنات و آدمیان از جانب خود خداوند در گفتگوی دوجانبه یهوه و موسی در کوه سینا و از طریق نزول وحی بر محمد، به اطلاع موسی و عیسی و محمد رسیده است. با اینهمه، واقعیت موجود این است که همچنانکه بخش فیزیک سماوی (Astro-Physic) دانش عصر ما قوانین ریاضی و فیزیکی مربوط به کهکشانها و خورشیدها و پیدایش زندگی در روی زمین را تا آن اندازه که پیشرفتهای علمی و فنی جهان کنونی اجازه میدهد دقیقاً مشخص کرده است، بخش دیگری از همین دانش عصر ما، یعنی بخش کاوشهای باستان شناسی بنوبه خود اسناد و مدارک ناشناخته فراوانی را در اختیار پژوهشگران قرار داده است که نشان میدهد برداشتهای تورات و به دنبال آن دو کتاب توحیدی دیگر در زمینهٔ آفرینش، بیشتر از آنکه از وحی آسمانی سرچشمه گرفته باشند از اسطوره ها و افسانه های ماقبل توراتی، بخصوص از معتقدات بابلی و اکدی و کلدانی و در بخش اساسی دیگری از آن یعنی در زمینهٔ آفرینش شش روزه کائنات از معتقدات مزدائی سرچشمه گرفته اند.

الواح و مدارک مکشوفه باستان شناسی در قرن گذشته و قرن حاضر بهمان اندازه در ابطال معتقدات سنتی گذشته نقش قاطع داشته اند که

اکتشافات ریاضی و نجومی و بررسیهای فضائی در ابطال این نظریات داشته اند. بطور نمونه مضمون یک لوحه بابلی مکشوفه در بایگانی کاخ سلطنتی Assurbanipal پادشاه آشور، که خود آن نیز اقتباس از اسطوره های قدیمی تری در بین النهرین است چنین است که: خدایان عالم هستی را از آب آفریدند، و در آن هنگام گردابی گرداگرد زمین را فرا گرفته بود، و زمین سطحی دائره ای شکل بود که بر دور آن کوهها افراشته بودند و سقف آسمان بر این کوهها تکیه داشت، و همه اینها در میان آب بود، و خدایان آبها را به شکل شور و شیرین از هم جدا کردند. پس از آن چهار رودخانه بزرگ و روئیدنی ها و حیوانات وحشی و اهلی و پرندگان و ماهیان را یکی پس از دیگری آفریدند، و در آخر الههٔ "آرورو" انشار اولین مرد و کیشار اولین زن را آفرید، که اولی نمایندهٔ آسمان و دومی نمایندهٔ زمین بودند، و روح زندگی توسط "دوماساگا" و "گاتومادوک" دو خدای مرد و زن در بینی آنها دمیده شد، و از درآمیختن آن دو، نوع انسان به وجود آمد.

جمله های آغازین سفر پیدایش تورات که: پیش از آفرینش زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه بود و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت ترجمه کلمه به کلمه حماسه بابلی Enûma Elish (حماسهٔ آفرینش) است که متن کامل آنرا همراه با توضیحات تاریخی مربوط بدان در کتاب اسطوره ها و سنت های ژان بوترو آشورشناس برجسته قرن حاضر میتوان یافت، و بر اصل آمیزش دو دریای آب شیرین و آب شور که بخصوص در قرآن از آن سخن رفته است تکیه دارد. به حکایت این منظومه، در آغاز Apsou (آب شیرین) و Tiamat (آب شور) لجه (Chaos) را به وجود می‌آورند و بعد مردوخ خدای بزرگ جریان زمان را برقرار میکند و به فکر آفرینش کائنات و موجودات می افتد که میباید برای خدمت به خدایان ساخته شوند. اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیده شدن روح زندگی در بینی او از منظومه ای بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش اقتباس شده است که در آن الهه "نین تو" خاک زمین را با خون یکی از خدایان عجین میکند و از این خمیر قالب نخستین انسان را میسازد. ترجمهٔ کامل این منظومه در کتابی بنام "وقتیکه خدایان آدمها را می‌آفریدند" توسط ساموئل کرمر در مجموعه "میتولوژی بین النهرین" بچاپ رسیده است. در

همین اساطیر بابلی از خلقت عالم در هفت روز نام برده شده است که شرح مربوط به هر روز از آن بر روی لوحه ای از الواح هفتگانه کاوشهای باستان شناسی کتابخانه اشوربنی بعل Assurbanipal در نینوا ثبت شده است.

به تذکر Bottero، متفکران مذهبی یهود برای پی ریزی اسطورهٔ الهی آفرینش غالباً کاری جز این نداشته اند که مجموعه ای از معتقدات تمدنهای قبلی را در باره مسائل ماوراء الطبیعه با هم درآمیزند و آنها را در مسیر ایدئولوژی مذهبی خاص خودشان دستکاری کنند، و درست به همین ترتیب بود که متن رسمی کنونی کتاب مقدس از حماسهٔ آفرینش بابلی مایه گرفت. همین محقق متذکر میشود که براساس متون اولیهٔ تورات آفرینش زمین و آسمان در هشت روز انجام گرفته بود و نه در شش روز، منتها خاخام های نویسنده تورات کنونی معروف به تورات کاهنان لازم دانستند خدا در روز هفتم آفرینش استراحت کند تا به تعطیل روز شنبه یهود بعدی ماوراء الطبیعه و کائناتی داده شود. این اسطوره توراتی استراحت خدا در روز هفتم آفرینش، بطور غیرمستقیم در قرآن مورد ریشخند قرار گرفته است، زیرا در آن خداوند تصریح میکند که "آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها است در شش روز آفریدیم و خسته هم نشدیم" (ق، ۳۷)[1].

---

۱ - در قرآن چندین بار از خلقت کائنات در شش روز سخن رفته، ولی در یک سوره این مدت هشت روز تعیین شده است: "... و زمین را در دو روز آفریدیم، و آسمانها را در دو روز دیگر، و آنچه را که در روی زمین است در چهار روز دیگر آفریدیم" (فصلت، ۹-۱۲).

افسانه استراحت خدا در هفتمین روز آفرینش نه تنها از جانب خاخام های یهود در دوران باستانی، بلکه از جانب بسیاری از آخوندان جهان مسیحی، آنهم در عصر خود ما و در یکی از مترقی ترین کشورهای جهان غرب مورد بهره برداری شگفت‌آوری قرار گرفته است که نمونه گویائی از آنرا در نزد فرقه معروف گواهان یهوه میتوان یافت.

این فرقه مذهبی Witnesses of Jehovah (گواهان یهوه) که قریب یکصد سال پیش در ایالات متحده امریکا بنیانگذاری شده است و یکی از موفق ترین فرقه های مذهبی وابسته به مسیحیت در عصر حاضر است، در یک برداشت فلسفی بسیار نزدیک به فلسفه مذهبی ایران باستان، دنیا را صحنهٔ مبارزه همه جانبهٔ خدا و شیطان میداند و عقیده دارد که هم حکومتها و هم نهادهای مذهبی جهان کاملاً ساخته و پرداخته شیطانند و از زمان نافرمانی آدم در بهشت همواره چنین بوده است، زیرا که خدا بعد از آنکه آدم و حوا را در روز ششم آفرینش خلقت کرد به استراحت پرداخت و شیطان توانست از این

دو محقق معاصر V.G. Lambert و A.R. Milland در کتاب تحقیقی خود در بارهٔ خلقت، سهم مهمی در پی ریزی اسطوره آفرینش توراتی

امر استفاده کند و دامنه نفوذ خود را در زمین گسترش دهد. تلاش عیسی برای بازگرداندن حکومت خدا موفقیت‌آمیز نبود، زیرا خواست خداوند این بود که شیطان فرصت کافی برای اجرای همهٔ برنامه های شیطانی خود داشته باشد. بدین جهت عیسی جنبش مذهبی گواهان یهوه را مأمور کرده است که راه را برای حکومت نهائی او در جهان به عنوان طلیعه روز رستاخیز هموار سازد. از نظر گواهان یهوه با استناد بدین گفته پطروس قدیس در انجیل که برای خدا یکروز معادل هزار سال است خلقت جهان میبایست منطقاً ٦,٠٠٠ سال طول کشیده باشد، هرچند که اخیراً گرایشی بدین نظریه بوجود آمده است که هر روز میباید معادل هفتهزار سال به حساب آورده شود. ولی در هر دو مورد، در این باره توافق نظر وجود دارد که پایان روز استراحت خدا نزدیک است و وی بزودی کار خود را از سر خواهد گرفت و در پیکاری عظیم بنام Harmaguedon بطور نهائی بر شیطان پیروز خواهد شد و بعد از آن دوران هزار ساله ای فرا خواهد رسید که در آن عیسی مسیح از فراز آسمانها حکومت زمینی خود را اداره خواهد کرد، و در آن زمان مرده ها نیز زنده خواهند شد تا از این فرصت برای جبران گناهان خود استفاده کنند، منتها چون رستاخیز اینهمه جمعیت بصورت یکجا ایجاد مشکل میکند، این رستاخیز بطور تدریجی و در چند مرحله صورت خواهد گرفت. طبق نخستین پیش بینی ها، میبایست مرحلهٔ اول این کار در سال ١٩١٤ انجام شده باشد و چون چنین نشد نتیجه گرفته شد که باید برای این آمادگی تلاش بیشتری در راه نیل به حقیقت انجام گیرد. ولی تردید نیست که این رستاخیز در پایان این هزار ساله صورت خواهد گرفت، و آنهائی که وفاداری خود را به یهوه، خدای آفریننده کائنات، ثابت کرده باشند بار دیگر در روی همین زمین ـ که در آنزمان ماهیت بهشت زمینی پیشین خود (باغ عدن) را باز خواهد یافت ـ خواهند زیست و شیطان بزرگ و زاده های او که اندکی پیش از روز رستاخیز آزاد شده اند بدست این بهشتیان نابود خواهند شد. با توجه به اینکه در فرمانهای ده گانه موسی در تورات آمده است که "کسی را نخواهی کشت" گواهان یهوه از خدمت سربازی سر باز میزنند، بویژه با توجه به اینکه دولتهای کنونی جهان همه ساخته شیطانند. از ادای احترام به پرچم کشور خود نیز خودداری میکنند زیرا این را نوعی بت پرستی میشمارند.

مرکز جهانی این فرقه نیرومند مذهبی (که در پایان قرن گذشته بدست Charles Taze Russel امریکائی بنیاد گذاشته شد) در بروکلین نیویورک است ولی در خارج از ایالات متحده، در بیست کشور دیگر امریکا و اروپا و اقیانوسیه و آسیا و افریقا شعبه و پیرو دارد، و دو نشریه ارگان آن یکی با بیش از ده میلیون نسخه تیراژ به یکصد زبان و دیگری با نه میلیون نسخه تیراژ به ٥٤ زبان منتشر میشوند.

برای اسطوره آفرینش آشوری قائلند که خود ترکیبی از اسطوره های سومری و اکدی و حورانی است. لوحه مربوط بدین اسطوره اکنون در موزهٔ بریتانیا (بریتیش میوزیوم) در لندن نگاهداری میشود. همچنین محقق آلمانی F. Helling تأثیرات آشکاری از اسطوره های مصر باستانی را در افسانه آفرینش تورات یافته است که از آنجمله میتوان از آسمان زبرین و آسمان زیرین، و آبهای آسمان و آبهای زمین، و آفرینش حیوانات از خاک و آفرینش پرندگان و ماهیان از آب، و دمیدن دم زندگی در بینی انسان توسط خدایان نام برد.

اسطوره بهشت زمینی (باغ عدن) که در تورات آمده: "و خداوند باغی در عدن بطرف مشرق بوجود آورد و همه درختان خوشنما و خوشخوراک را در آن از زمین رویانید و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا به چهار شعبه تقسیم شد" (سفر پیدایش، باب دوم، ۸ـ۱۰) بنوبه خود از اساطیر بابلی گرفته شده که در آنها از آن باغ بصورت Edinu در زبان بابلی و آشوری و Edin در زبان سومری یاد شده است. تصویر ظریفی از این باغ و نهر چهار شاخه آن را در نقوش دیواری کاخ سلطنتی بابل متعلق به قرن هیجدهم پیش از میلاد که در اواسط قرن حاضر توسط هیئت باستان شناسی فرانسه در کاوشهای شهر باستانی ماری کشف شد، در موزه لوور پاریس میتوان یافت[۱].

اسطوره خلق آدم به صورت خدا که در باره آن در تورات آمده است: "و خداوند گفت آدم را بصورت خودمان و موافق خودمان بسازیم، پس خدا آدم را بصورت خود آفرید و او را بصورت خدا آفرید" (سفر آفرینش، باب اول، ۲۶) اقتباس دیگری از اساطیر بابلی و سومری است که در آنها خدایان و آدمیان به یک صورت نموده شده اند. اعتقاد به آفرینش یک زوج نخستین نیز عقیده ای است که تقریباً در همه مذاهب باستانی عمومیت دارد. در اساطیر سومری این زوج دوموسی و اینانا، در اساطیر اکدی و بابلی مردوخ و سرپینت، در اساطیر مصری اوزیس و ازیریس، در اساطیر

---

۱ - از این بهشت زمینی در قرآن نیز بهمین صورت و با همین اسم نام برده شده است (بقره، ۳۵؛ اعراف، ۱۹ـ۲۷؛ طه، ۱۱۷ـ۱۲۶). همچنین از رودخانه های چهارگانه آب و شیر و شراب طهور و عسل که در بهشت از آنها یاد شده است (محمد، ۱۵).

هندی برهما و شاکتیس، و در معتقدات اوستائی مشیا و مشیانگ نام دارند، که داستان اخیر تقریباً همان است که بطور کامل در تورات منعکس شده است.

داستان آدم و حوای تورات (که بعداً به همان صورت در قرآن نیز آمده است) اکنون نه تنها از جانب بیشتر پژوهشگران تاریخ مذاهب افسانه ای بیش تلقی نمیشود، بلکه حتی دائرة المعارف معتبر کاتولیکی Theo نیز اعتراف میکند که این داستان تنها یک افسانه اساطیری است، منتها اضافه میکند که از نوع "پرمحتوای" این افسانه ها است و باید بین آن و داستنهائی از قبیل ترانه رلاند یا گربه چکمه پوش تفاوت گذاشت، زیرا که هرچند واقعیت ندارد ولی مفهوم معنوی عمیق دارد.

در حال حاضر آنچه صدها میلیون دانش‌آموز و دانشجوی یهودی و مسیحی و مسلمان در دبیرستانها و دانشگاههای خود در زمینه همین آفرینش شش روزه می‌آموزند این است که از پیدایش کائنات تا به امروز در حدود ۱۶ میلیارد سال، از پیدایش منظومه شمسی ما در حدود ٦ میلیارد سال و از پیدایش زندگی در روی زمین در حدود ۳ میلیارد سال میگذرد، و بهمراه آن می‌آموزند که کهکشان (Galaxy) ما که منظومهٔ شمسی و زمین بدان تعلق دارد تنها یکی از ۵۰ میلیارد کهکشان جهان آفرینش است، و این کهکشان خودش به تنهائی ۲۰۰ میلیارد خورشید دارد که خورشید ما فقط یکی از آنها و آنهم نه از بزرگترین آنهاست، و وسعت همین کهکشان ما در حدی است که اگر فاصله زمین از خورشید تنها یک میلیمتر فرض شود، قطر این کهکشان به ٦۳۰۰ کیلومتر بالغ میشود. و باز هم می‌آموزند که شمار کلی خورشیدهای کهکشانها یکهزار میلیارد میلیارد (رقم ۱ با ۲۱ صفر بدنبال آن) است، و حدود گسترش این کائنات تا آنجا که محاسبه آن با وسائل و ضوابط علمی کنونی امکان دارد پانزده تا بیست میلیارد سال نوری است، یعنی سالی که هر ثانیه آن مفهوم سیصدهزار کیلومتر و هر ساعت آن مفهوم یک میلیارد کیلومتر را دارد[۱].

---

۱ - این ارقام از تازه ترین اطلاعاتی نقل شده که توسط تلسکوپ فضائی Hubble به مرکز علمی Nasa در ایالات متحده امریکا مخابره شده است. این تلسکوپ که ۱۳ متر طول و ٤,۳ متر قطر و ۱۱,٦ تن وزن دارد و در سال ۱۹۹۰ توسط فضاپیمای Discovery در مدار زمین قرار داده شده در ٦۱۰ کیلومتری زمین در گردش است و

در روی زمین خود ما نیز، از پیدایش ماهیان در حدود ٤٥٠ میلیون سال، از پیدایش خزندگان در حدود ۱۸۰میلیون سال، از پیدایش پستانداران در حدود ۱٦۰ میلیون سال، از پیدایش میمونهای آدم نما بین سه تا چهار و نیم میلیون سال، از پیدایش نخستین انسانها یک ونیم تا ۳ میلیون سال و از پیدایش انسان کنونی تقریباً ۷۰۰ هزار سال میگذرد. تاکنون در حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین زندگی کرده اند که امروزه فقط ده تا پانزده میلیون از آنها باقی مانده اند و از این رقم بیش از یک میلیون آنرا حشرات تشکیل میدهند. بموازات آن در حدود ٤٥۰ هزار نوع گیاه وجود دارند که اندکی بیش از نیم آنها درختان و گیاهان گل دار و میوه دار هستند.

قرنهائی پیاپی مؤمنان مذاهب توحیدی بر مبنای متون مقدس بر این عقیده بودند که همه این اختران تنها بخاطر روشن کردن روزها و شبهای آدمیان در آسمان جا داده شده اند: "و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا به زمین روشنائی دهند، و چنین شد؛ و خدا ستارگان را در فلک آسمان گذاشت تا زمین را روشن کنند" (تورات، سفر آفرینش، باب اول، ۱۵ و۱٦)، "و چراغهای ستارگان را برای راهنمائی آدمیان در تاریکی های بیابان و دریا برافروختیم" (قرآن، سورهٔ انعام، ۹۷؛ یونس، ۵؛ انبیاء، ۳۳؛ فصلت، ۳۷؛ ملک، ۵). "و خداوند آدم را بصورت خود آفرید و بدو گفت که بارور شود و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین میخزند حکومت کند، و همه گیاهان تخمداری که بر روی تمام زمین است و همه درختهای میوه دار برای او خوراک باشد زیرا که برای او ساخته شده است" (تورات، سفر پیدایش، باب اول، ۲۷ـ۳۱)، "... و همه موجودات زمین را برای بهره شما آدمیان خلق کردیم (بقره، ۲۹)، و اسب و قاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار شوید، و چهارپایان

عکسهای ارسالی آن توسط انستیتوی علمی ویژه ای بطور منظم مورد بررسی قرار میگیرد. تلسکوپ "هابل" بطور شگفت‌آوری در روز ۱٦ اکتبر ۱۹۹٤ تصویری از انفجاری آسمانی در کهکشانی واقع در ۵۰۰ میلیون سال نوری از زمین ما دریافت داشت که طبق محاسبات کارشناسان Nasa ذرات ناشی از آن با سرعت ۳۲۰,۰۰۰ کیلومتر در ساعت پراکنده شده اند تا تولد چند میلیارد خورشید تازه را به دنبال بیاورند.

را آفریدیم تا از مو و پشمشان بهره ببرید و گوشتشان را بخورید" (نحل، ۷ و۸)، "برای شما نخلستانها و تاکستانها را آفریدیم تا میوه هـای فراوان از آنها بخورید (مؤمنون، ۱۸) و مقرر کـردیم که یکجا بـاغ انگـور باشـد و جائی مزرعه غلات (رعد، ۳)". ولی علیرغم همه این تأکیدها که خورشید و ماه و ستارگان و حیوانات و نباتات همه به خاطـر نـوع انسـان، مخلـوق سوگلی خدا، آفـریده شـده انـد، امـروز دسـتاوردهای جهـان دانـش مشـخص کرده اند که تمام این خورشیدها میلـیاردها سـال و ایـن حیوانـات و نـباتات میلیونها سال پیش از پیدایش این مخلوق سوگلی وجود داشته اند، و حیوان دو پا نه اولین بلکه دیرخاسته ترین همه آنها است. بررسی جالبی کـه بیست سال پیش از این توسط Carl Sagan استاد سرشناس علوم فضائـی دانشـگاه کرنل امریکا انتشار یافت، حاکی از این بود که اگر عمر کائـنات را یکسـال فرض کنیم، اولین انسانها در ساعت ۲۲ و سی دقیقه روز آخر ماه دوازدهم پیدا شـده انـد، و اولـین تمدنهـا در سـاعت ۲۳ و۵۹ دقیقـه و۲۰ ثانیـه، و آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام بترتیب در ساعت‌های ۲۳ و۵۹ دقیقه و ٥٤ و٥٥ و٥٦ ثانیه، و در حال حاضر ما در ثانیـه پنجاه و نهـم از ساعت بیست و چهارم آخرین روز از ماه دوازدهم بسر میبریم.

واقعیتهای ژئوفـیزیکی مـربوط بـه پیدایـش کائـنات حتـی در قـرون گذشته نیز چنان آشکار بود که بـرای قشری تـرین پـیروان مکتـب تـورات و انجیل دفاع از اسطورهٔ خلقت شش روزه آسمان و زمـین و کلیـه موجـودات آن امکان‌پذیر نبود، بناچار این راه حل مغلطه‌آمـیز ارائـه شـد کـه روزهـای بیبلیک (توراتی) را روزهای معمولی نمیباید تلقـی کـرد، بلکـه هـرکدام از آنها را معادل چند صد هزار سـال میبـاید بـه حسـاب آورد. ولی گذشـته از اینکه خود کلیسا این تفسیر را رسماً رد کـرد، چنـین برداشـتی مسـتلزم آن بود که فی‌المثل طوفان نوح نیز بجـای چهـل روز چندیـن هزار سـال ادامـه یافته باشد و موسی بجای ۱۲۰ سال چند ده میلیون سال عمر کرده باشد.

به همین ترتیب، برای پیروان مکتب قرآن نیز با همـه تقدسـی کـه ایـن کتاب برای صدها میلیون پیروان آن داشته است و دارد، دفاع از برداشـتهایی چون اینکـه: "زمـین را بـه شـکل بسـتری مسـطح آفـریدیم" (نـباء، ٦) و "خورشید در چشمه آب تیره ای غروب میکند" (کهف، ۸٦)، و "آسـمـان را نگاه میداریم که روی زمین نیفتد، مگـر وقتیکـه خـود مـا چنـین اراده کـرده

باشیم" (حج، ٦٥)، و "کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم که ستونهای آسمان باشند" (نباء، ۷)، و "پروردگار دو مشرق و دو مغرب" (الرحمن، ۱۷) و "پروردگار مشرق‌ها" (صافات، ۵) پذیرفتنی نیست.

آنچه در قرآن در باره گردش ماه و تغییر شکل آن از هلال به بدر و از بدر به هلال آمده، نظیر آنچه در مورد سبقت روز بر شب و دوری خورشید از ماه آمده به همین اندازه ناپذیرفتنی است: "... و نه خورشید را اجازه دادیم که به ماه برسد، و نه شب را که بر روز سبقت گیرد (یس، ٤٠)، و سیر ماه را در منازلی معین قرار دادیم تا بدینوسیله شما حساب ماهها و روزها را نگاه دارید (یس، ۵) و اگر پرسند که سبب هلال و بدر ماه چیست، بدانان پاسخ ده که منظور از آن تعیین اوقات حج و معاملات مردم است" (بقره، ۱۸۹)[1]. بررسیهای هجده ساله در روی ۳۸۱ کیلوگرم سنگهائی که در سال ۱۹۶۹ توسط سرنشینان فضاپیمای آپولو از کره ماه به زمین آورده شدند روشن کرده است که از عمر کرهٔ ماه در حدود چهار و نیم میلیارد سال میگذرد، و یکبار دیگر میتوان پرسید که چگونه چهار هزار و پانصد میلیون سال پیش کرهٔ ماه با این هدف به گردش درآمده است که آدمیان در چند میلیارد سال بعد از آن حساب سالها و روزهای خود را بر اساس هلال و بدر آن نگاه دارند؟ و چگونه است که تغییر شکل ماه از هلال به بدر تابع گردش این کره به دور زمین و خورشید نیست، بلکه برای تعیین اوقات حج و معاملات مردم است؟

در قرآن آمده است که: "عدد ماههای سال را دوازده قرار دادیم که چهار ماه از آنها ماه های حرام است، و از روزی که آسمانها و زمین را آفریدیم چنین بوده است، زیرا این امری است که در لوح محفوظ ما ثبت شده است" (توبه، ٣٦)، ولی این تقسیم سال به دوازده ماه قمری مدتها پیش برای نخستین بار در بابل عملی شده بود[2]، منتها در آنجا این امر به

---

۱ - این دو آیه احتمالاً از دو اثر مذهبی یهود تلمود اورشلیم و میدراش اقتباس شده اند که به روایت آنها هدف از تغییر شکل ماه مشخص شدن روزهای جشنها و فرائض دینی است. در کتاب Judaism and the Koran نوشته J. Katsh این فرضیه به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

۲ - در بابل سال به ۱۲ ماه و ۳٦٠ روز تقسیم میشد و آغاز آن آغاز بهار بود، ولی این ۱۲ ماه براساس قمری و نه خورشیدی تعیین میشد، و بهمین جهت هر سال-

مردوخ خدای بزرگ بابل نسبت داده میشد. این تصریح دیگر که حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال، یعنی ضرورت اجتناب از هرگونه جنگ و قتال در این چهار ماه قانونی است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و در لوح محفوظ ثبت شده است این پرسش را برای بسیاری از پژوهشگران مطرح کرده است که در اینصورت چرا در هیچیک از دو مذهب توحیدی پیش از اسلام این موضوع توسط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است، و تنها کسانیکه تا پیش از ظهور اسلام از آن با خبر بوده اند اعراب عصر جاهلیت بودند که عموماً بت پرست بودند و به خداوند و به لوح محفوظ اعتقاد نداشتند؟

و در آنجا که به آفرینش آدم از خاک و دمیدن زندگی در بینی او و بیرون آمدن حوا از دنده او مربوط میشود، از پیش از یکصد سال پیش که تئوری تکامل داروین براساس شواهد و مدارک انکارناپذیر پا به جهان زیست شناسی نهاده و علیرغم صف آرائی های پر سر و صدای کنیسه ها و کلیساها و مساجد و جنجالهای خشم‌آگین مخالفانی که حاضر به فرود آمدن از صدرنشینی هزاران سالۀ آدمی به عنوان گل سر سبد جهان آفرینش نیستند جای استوار خویش را در دنیای دانش و در برنامه های آموزشی میلیونها دبیرستان و دانشگاه سراسر جهان باز کرده است، و از وقتیکه هزاران فسیل اجداد دو پای ما از بیش از یک میلیون سال پیش تا به دوران حاضر در آزمایشگاهها و موزه های جهان جای گرفته اند و سیر تکامل فیزیکی و فکری نوع بشر را بصورتی آشکار به ارائه گذاشته اند، دیگر برای آدم و حوای آشنای ما جز در تورات و در قصه های مادر بزرگها جائی نمانده است. بقول یک صاحبنظر معاصر اشکال اساسی در این است که نویسندگان تورات منابعی جز متون اساطیری تمدنهای ماقبل خود یا همزمان با خود در اختیار نداشته اند، و اگر این اسطوره آفرینش امروز نوشته میشد، به احتمال زیاد صحبت از کهکشانها و از Big-Bang میشد و حوا بجای اینکه از دنده آدم بیرون آید از درون صفحات "اصل انواع" چارلز داروین بیرون می‌آمد.

چنانکه در ایران نیز معمول است ـ وقت آغاز سال نو توسط اخترشناسان تعیین و اعلام میشد.

جن

قرآن از وجود موجودات ناپیدای دیگری بنام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را می بینند، آدم ها بدین آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه" داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل، سخنی از جن به میان نیامده است.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هر دوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب که اختصاصاً "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنه در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی‌آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بد که "ادیمو" خوانده میشدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع و اقسام دشواریها و دردسرها را فراهم میکردند، حتی یکدسته افراطی آنها بنام "آرالو" از دنیای ظلمت برای انسانها بیماری های گوناگون همراه می‌آوردند یا آنانرا به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور برخلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندانی به بار نمی‌آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتاً در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جن های خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز درآمیزند.

در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنی و اسلاو و فنیقی و

آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است:

"اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا ما را پرستش کنند (ذاریات، ۵٦)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵ـ حجر، ۲۷). کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام،۱۰۰)، و البته این هر دو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸). چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند (جن، ۱۹)، گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب ما را به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واحد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و۲). اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱٦). اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ١٤ و۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن، ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸). در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات ما را بر شما بخوانند و شما را از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰)".

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند، ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیدا تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از اجنه در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت

تأثیر قرار گرفتند کـه همانوقت خود را بـه وی نشان دادنـد و از او اجـازه خواستند کـه بدیـن اسلام درآینـد. محمـد پـس از مسلمان شـدن آنـان مأمورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنـه بـه تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتنـد و خبر دادنـد کـه همـه قبیلهٔ آنها اسلام آورده اند، و طبق درخواست آنان، اندکی بعـد افـراد قبیلـه در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنهـا آیاتـی از قرآن را قرائت کنـد. ایـن محـل از آن ببعـد وادی الاجنـه نـام گرفتـه است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).

مؤلفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زادهٔ مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابـن خلکان بتفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بـوده است (وفـیات الاعـیان، جلـد سـوم، ص ۷۶)، ذهـبـی هوشمـنـدی فـراوان چنـدیـن دانشمند را ـ که نام میبرد ـ ناشی از این میداند که یکی از اجدادشـان جـن بوده است (تذکرة الحفاظ، جلد دوم، ص ۱٤۹). دمیری بحـث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنـه ای را کـه در نمـاز جمعـه شـرکت میکننـد در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنانرا مجزا کرد؟ (کتاب الحیـوان، جلد اول، ص ۲۶۵) و محمدباقـر مجلسـی از امـام جعفـر صـادق روایـت میکند که طایفه کرد جنیانی هسـتند کـه خداونـد آنانـرا بصـورت آدمـیان درآورده است (حلیـة المتقین، فصل چهاردهم).

محدث معروف قـرن هشـتم هجـری، ابـن عبدالـه الشـبلی در کـتاب "فی احکـام الجـن" در ۱۱۲ فصـل چنـد هزار حدیـث در ارتبـاط بـا اجنـه گردآوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سـگهائی است کـه در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسـند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنـان مقاربـت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقـوع جنگ بدر را به پیغمبر خبر دادند، و جن های فقیه که فتوا صـادر میکننـد، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسـلام جنی بـه پیمبری طایفـه اجنـه مبعوث شده بود؟

در میان فقهای مسلمان غالباً ایـن پرسـش مـورد بحث قـرار گرفتـه است که اگر اجنه از آتـش آفریده شـده انـد کـه ماهیـت مـادی دارد چطـور

خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد: "اما در باره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا-کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند."

ناسخ ها و منسوخ ها

نه تنها برداشتهای ایدئولوژیک، فکری، اخلاقی و عاطفی سه کتاب مقدس "توحیدی" بکلی با یکدیگر اختلاف دارند و گاهی اصولا متناقض با همدیگرند، بلکه محتویات خاص آنها نیز آکنده از ضد و نقیض ها و ناسخ و منسوخها و در بسیاری از موارد اشتباهات آشکاری هستند که یک پژوهشگر سرشناس تاریخ مذاهب، رقم کلی آنها را در ارتباط با دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) چندین هزار برآورد کرده است، و میپرسد که با چنین ناهماهنگی فراگیری چگونه باز هم میتوان به اصالت این نوشته ها اعتماد داشت؟

در طول بیش از دو قرن اخیر، این تناقض ها در صدها کتاب و هزاران مقاله تحقیقی در جهان غرب، یعنی در جهان خود کتاب مقدس مورد بررسی همه جانبه ای قرار گرفته است که با توجه به محدودیت صفحات کتاب حاضر من طبعا امکان بازگونی همه آنها را ندارم، بدینجهت تنها به نقل نمونه هائی چند از آنها اکتفا میکنم. در این راستا تأکید خاص بر کتاب جالب "ارزیابی کتاب مقدس" ولتر نهاده ام، که در آن بیش از هشتصد ایراد دقیق ـ تقریبا همیشه همراه با طنز خاصی که در همه نوشته های ولتر میتوان یافت ـ به یکایک کتابهای تورات وارد آمده است، و شاید تذکر این واقعیت بیمورد نباشد که میان انتشار چنین کتابی (در سال ۱۷۷۲) با تألیف "کتاب مستطاب بحارالانوار" ملا باقر مجلسی در ایران تنها نیم قرن فاصله بوده است.

تورات، آنچنانکه صدها میلیون یهودی و مسیحی در طول قرون

خوانده اند، چنین آغاز میشود که: " در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید... و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد، و خدا روشنائی را دید که نیکو است، و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت... و شام بود و صبح بود روزی اول" ولی تنها در شرح کارهای خداوند در روز چهارم آفرینش گفته میشود که: "و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا به زمین روشنائی دهند و روز را از شب جدا کنند، و خدا دو نیر بزرگ ساخت، نیر اعظم را برای سلطنت رووز و نیر اصغر را برای سلطنت شب، و ستارگان را، و همه آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنائی دهند، و خدا دید که نیکوست، و شام بود و صبح بود، روز چهارم". بدین ترتیب در سه روز اول آفرینش شام شده است و صبح شده است بی‌آنکه هنوز خورشیدی و ماهی و ستارگانی آفریده شده باشند، و بی‌آنکه هنوز به تصریح خود تورات روز و شبی که تنها در روز چهارم از هم جدا شده اند وجود داشته باشند، و طبعاً نور خورشید نیز سه روز تمام تابیده است پیش از آنکه خداوند در روز چهارم به فکر آفرینش خورشید بیفتد.

"... و خداوند خوابی سنگین بر آدم مستولی کرد و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و او را بنزد آدم آورد". ولتر احتمال میدهد که از اول آدم با یک دندهٔ اضافی ساخته شده بود، زیرا فرزندان او همچنان در هر دو طرف بدن دنده هائی مساوی دارند، ولی هم او متذکر میشود که سن اوگوستن قدیس معروف در رساله الهیات خود بنام De Genesis در این باره توضیح داده است که این موضوع فقط به علم الهی مربوط است و بر ما نیست که در مورد آن کنجکاوی کنیم[1].

"... و زن (حوا) به مار گفت از میوه درختان باغ میخوریم لیکن از میوهٔ درختی که در وسط باغ (بهشت) است نمیخوریم، زیرا خدا گفت از آن مخورید وگرنه میمیرید." ولی در خود تورات (سفر پیدایش، باب پنجم، ۲) آمده است که آدم پس از رانده شدن از بهشت نه تنها نمرد، بلکه

---

۱ - ارتباط زن و دنده در اسطورهٔ توراتی آفرینش از اینجا آمده است که در زبان سومری این هر دو کلمه تلفظ مشابهی دارند و میتوان احتمال داد که نویسندگان تورات این دو مفهوم را جای یکدیگر گذاشته باشند.

۹۳۰ سال دیگر نیز زندگی کرد. این تضاد توراتی از آغاز مسیحیت مورد ناراحتی علمای الهیات بوده است، ولی قدیس معروف اوگوستینوس (سن اوگوستن) آنرا در قرن پنجم میلادی بدینصورت حل کرده که ظاهرا این تصمیمی بود که خداوند قبلاً گرفته بود و چون آدم همانوقت توبه کرد، خدا نیز از تصمیم خود عدول کرد.

"... و مار به زن گفت: هر آینه با خوردن این میوه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزیکه از آن بخورید چشمانتان باز میشود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد. پس زن از میوهٔ درخت گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد".

ولتر میپرسد: شاید حرف زدن مار در کتاب مقدس اشکالی نداشته باشد، زیرا در جای دیگر همین کتاب مقدس ماده الاغی نیز به زبان عبری حرف میزند و ماهی یونس روزی دو بار از رود فرات بیرون می‌آید تا مردم را به خداپرستی موعظه کند، ولی مسئله مشکلتر این است که مار (شیطان) که طبعاً نمیتوانست به بهشت راه داشته باشد در کجا با آدم و حوا گفتگو کرد؟ و در آنوقت که هنوز زبان مقدس عبری ساخته نشده بود این گفتگو را با چه زبانی انجام داد؟

"... و خداوند به مار فرمود چونکه آدم را اغوا کردی از جمیع حیوانات صحرا ملعونتر خواهی بود و بعد از این بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد". در ارزیابی این موضوع نیز ولتر میپرسد که آیا مار پیش از ملعون شدن روی چهار پا راه میرفته است؟ و اگر امر خداوند صادر شده است که وی در تمام ایام عمرش خاک بخورد، چرا هیچ ماری تا به امروز خاک نخورده است؟

"... و خداوند گفت: اینک که آدم از درخت معرفت نیک و بد خورده همانا مثل یکی از ما شده و عارف نیک و بد گردیده است، و اینک مبادا که دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده بماند. پس خداوند خدا او را از باغ بهشت بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود بکند، و شمشیر آتشباری را که بهر سو گردش میکرد مأمور ساخت تا درخت زندگی را محافظت کند". توضیحی که ولتر در مورد این چند بند میدهد مفهوم فلسفی جالبی دارد: "اگر خداوند در کتاب مقدس خود واقعاً چنین گفته باشد، مفهوم آن این است

که معرفت نیک و بد از جانب نوع انسان یک توطئه شیطانی است که علیرغم خواست خداوند و درست در جهت مخالف آن انجام میگیرد، و آن انسانی که مورد قبول خداوند است انسانی است که اصولاً قوهٔ تمیز خوب را از بد نداشته باشد." در این مورد ولتر گفته یولیانوس امپراتور میترائی و ضدمسیحی روم را در خطابه مشهور او نقل میکند که خدای یهود و مسیحیت درست بالعکس میباید از آدم و حوا خواسته باشد از میوه درخت معرفت نیک و بد هر چه بیشتر بخورند تا خدای خودشانرا آگاهانه تر بپرستند و خوب را از بد بهتر تشخیص دهند.

"... و آدم به زن خود حوا درآمد و او آبستن شد و قابیل را زائید، و بار دیگر آبستن شد و هابیل را زائید، و هابیل به گله داری پرداخت و قابیل به زراعت. و بعد از مرور ایام قابیل از محصول زمین خود برای خداوند هدیه آورد و هابیل نیز نوزادان گله خود و پیه آنها را برای خداوند آورد، و خداوند هدیهٔ هابیل را پسندید اما هدیهٔ قابیل را منظور نداشت. پس خشم قابیل افروخته شد و سر خود را به زیر افکند. آنگاه خداوند بدو گفت چرا خشمناک شدی؟ اگر تو هم هدیه ای مثل برادرت هابیل میآوردی هرآینه مقبول من میشد. و واقع شد که چون به صحرا رفتند قابیل بر برادر خود هابیل برخاسته او را بکشت". ولتر درین باره مینویسد: معلوم نیست چرا خدایان در هر دوره و به هر صورت قربانی انسانها یا حیوانات را بر هدایائی که کشتار در آنها نباشد ترجیح میدهند؟ ولی حتی در این صورت نیز آیا یهوه نمیتوانسته است میان دو برادر کینه‌توزی بوجود نیاورد و یکی از آن دو را طوری سرشکسته نکند که به قتل برادرش دست بزند، و تازه بعد از این برادرکشی، خود یهوه از برادر آدمکش و نه از برادر کشته شده حمایت کند؟

"... و چون قائن (قابیل) برادرش هابیل را کشت، خداوند خدا مقرر فرمود که هرکه قابیل را بکشد هفت چندان از او انتقام گرفته شود، و به قابیل علامتی داد که هر که او را بیابد وی را نکشد. پس قابیل از حضور خداوند بیرون رفت و در شرق باغ عدن ساکن شد، و در آنجا به زوجهٔ خود درآمد و از او پسری بنام خنوخ آورد و شهری بنا کرد و آنرا بنام پسر خود خنوخ نام نهاد" (سفر پیدایش، باب چهارم، ۱۵ـ۱۷). در اشاره به این نوشته تورات، ولتر میپرسد: "گذشته از اینکه خداوند یک قاتل

برادرکش را زیر حمایت خاص خود میگیرد، آنهم در شرایطی که قبلاً پدر و مادر او و در پی آنها همه نوع بشر را تنها به خاطر خوردن یک میوه ممنوع محکوم به عذاب دائم در روی زمین کرده است، چگونه همین خداوند نمیدانسته است که پس از قتل هابیل به دست برادرش، دیگر جز سه نفر (آدم، حوا، قابیل) هیچ انسانی در روی زمین نمانده است تا قابیل را بیابد و او را بکشد و خداوند از او بدین گناه هفت بار انتقام بگیرد؟ و روشن هم نشده است که این زوجه ای که قابیل گرفت از کجا آمده بود؟ و شهری که ساخت و به نام پسرش نامگذاری کرد به دست کدام کسانی ساخته شد؟ و چه مردمی در آن سکونت گزیدند؟"

پیش از فرستادن طوفان نوح، خدا تصمیم میگیرد که در آینده "ایام عمر بشر شش مرتبه بیست سال بیشتر نباشد" (سفر پیدایش، باب ششم، ۳)، ولی همین سفر پیدایش (باب یازدهم، ۱۰-۳۲) از ده نسل پیاپی از فرزندان نوح نام میبرد که هرکدام از آنها به تفاوت از ۱۴۸ سال تا ۶۰۰ سال عمر کرده اند و حتی یکی از آنان هم زودتر از صدوبیست سالگی نمرده است. در جریان همین طوفان، خداوند به نوح دستور میدهد که از هر حیوان روی زمین یک جفت نر و ماده در کشتی خود جا دهد (سفر پیدایش، باب ششم، ۱۹)، ولی تقریباً بلافاصله این دستور را فراموش میکند و از همین نوح میخواهد که هفت جفت از بهائم را به کشتی خود بیاورد (همانجا، باب هفتم، ۳).

هنگامی که خداوند تصمیم میگیرد برای آزمایش درجه اخلاص ابراهیم از او بخواهد که پسرش را در راه خدا قربانی کند، طبق نوشته تورات بدو میگوید که "اکنون پسر یگانهٔ خودت اسحاق را بردار و بزمین موریا برو تا در آنجا او را برای من قربانی کنی" (سفر پیدایش، باب بیست و دوم،۲) و وقتیکه خودش مانع قربانی شدن این پسر میشود سوگند میخورد که: "به ذات اقدس خودم قسم میخورم که چون پسر یگانهٔ خودت را از من دریغ نداشتی هرآینه ذریت ترا مانند ستارگان آسمان و ریگهای کنارهٔ دریا کثیر سازم" (همانجا، ۱۶)، ولی همین تورات در فصول قبل از آن خبر داده است که ابراهیم پیش از آنکه اسحاق متولد شود، از کنیز خود هاجر فرزندی بنام اسماعیل داشته است (که در سنتهای اسلامی نیای قوم عرب و سازنده خانه کعبه است) و اسحاق تنها مدتی بعد از آن از مادر

صد سالهٔ خود سارا بدنیا آمده است و بدین حساب اسحاق مطلقاً پسر یگانه ابراهیم نبوده است.

در معجزات ده گانه محیرالعقول موسی در مصر، معجزه چهارمین حکایت از این دارد که "تمامی اسبان و الاغان و گوسفندان مصریان به فرمان یهوه به وبائی سخت نابود شدند"، ولی در دهمین معجزه همین موسی، فرعون با همه سواران و اسبها و ارابه‌ها و تمامی لشکریان خود بدنبال یهودیان میشتابد و خود او با همهٔ اینها در دریا غرق میشود. در سفر خروج تصریح شده است که ششصد هزار مرد یهودی که همراه با زنان و فرزندان خود از مصر بیرون آمده بودند در "ایلیم" چادر زدند که در آن تنها دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و همگی نوشیدند و خوردند و مدت زیادی در آنجا ماندند (باب پانزدهم، ۲۷). در پایان دوره سرگردانی یهودیان در صحرا، موسی بدانان خطاب میکند که "اینک یهوه خدایتان شما را چهل سال و یازده ماه در این بیابان رهبری کرده است بی‌آنکه لباس بر تنتان مندرس شود یا پاهایتان آماس کند" (سفر تثنیه، باب هشتم، ۲-٤)، ولی به گفته تورات موسی هنگام خروج از مصر هشتاد سال داشته و در وقت مرگ صد و بیست ساله بوده است، و با این حساب در موقع خطاب این مطلب به یهودیان میبایست مدتی از مرگش گذشته باشد. از جانب دیگر همین مردان و زنان و کودکان که به قول موسی نه لباس بر تنشان مندرس شده و نه پایشان آماس کرده بود، در هنگام ورود به ارض کنعان، توسط عزرا پیغمبر معتبر یهود در کتابی که نام خود او را دارد، چنین آمارگیری شده‌اند: "و شمار یهودیانی که در بازگشت از مصر به ارض کنعان آمدند ٤۲,٦۳۰ نفر بود، سوای غلامان و کنیزان ایشان که ۷,۳۳۷ نفر بودند، و مغنیان و مغنیات ایشان که ۲۰۰ نفر بودند، و اسبان ایشان که ۷۳۰ رأس بودند، و الاغان ایشان که ٦,۷۲۰ رأس بودند" (کتاب اول عزرا، باب دوم، ٦٤). همین یهودیانند که طبق آنچه در صحیفه یوشع آمده در بیش از یکصد حمله پیاپی شهرهای مختلف کنعان را متصرف میشوند و مردم آنها را قتل عام و خود شهرها را ویران میکنند، و با همه آنکه سایه یهوه بر سرشان گسترده است احتمالاً خود نیز متحمل تلفاتی میشوند، و با وجود این در پایان این ماجرا شمار آنان سیصد هزار تن برآورد میشود.

در سفر پیدایش گفته میشود که یعقوب هنگام سفر به مصر برای دیدار یوسف، به دستور فرعون در نیکوترین محل مصر یعنی در ارض عمسیس (زمین رامسس) سکونت داده شد، در صورتیکه در این تاریخی که تورات معین میکند هنوز نه رامسس متولد شده بود و نه محلی بنام ارض رامسس در مصر وجود داشت (سفر پیدایش، باب چهل وهفتم،۱۱).

در همین سفر پیدایش آمده است که وقتیکه سارا زن ابراهیم در ۱۲۷ سالگی درگذشت، ابراهیم خواست زمینی را برای دفن او در حبرون خریداری کند، و مالک زمین از او بابت بهای آن ٤۰۰ شِکِل نقره خواست (سفر پیدایش، باب بیست و سوم، ۱۵)، ولی بطوریکه ولتر تذکر میدهد نه تنها در آن هنگام سکه ای بنام شِکِل در سرزمین کنعان وجود نداشت، بلکه حتی در زمان موسی نیز هیچ جا اشاره ای به وجود سکه طلا یا نقره نشده است، و این افسانهٔ زمین خریداری شده برای دفن سارا نشان آن است که کتاب سفر پیدایش یعنی اصلی ترین کتاب تورات بسیار دیرتر از آنکه ادعا میشود نوشته شده است.

در سفر خروج محل دیدار موسی با یهوه یکجا کوه سینا معین شده است و جای دیگر کوه حوریب (سفر خروج، باب هفدهم،٦). در همین کتاب از قول یهوه در گفتگوی او با موسی گفته شده است که من انتقام گناه پدران را تا چهار نسل از فرزندانشان میگیرم (سفر خروج، باب بیستم، ۵)، ولی در کتاب یرمیا این انتقام به یک نسل محدود شده است (ارمیاء، باب سی ویکم، ۲۹)، و در کتاب حزقیال از زبان همین یهوه آمده است که هرکسی فقط بابت گناه خودش خود جواب پس خواهد داد (حزقیال، باب هجدهم، ۲ـ٤ و ۱۲ـ۱٦).

در کتاب یرمیا، خدا به پیامبرش اطلاع میدهد که بزودی فرعون مصر بدست نبوکدنصر پادشاه بابل مغلوب خواهد شد و خداوند فرعون و کسانش را بدست دشمنان بابلی خود تسلیم خواهد کرد. ولی نه این پادشاه بابل هیچوقت مصر را تصرف کرد و نه فرعون مصر بدست او اسیر شد. در عوض مدتها بعد مصر مغلوب سپاه پارس شد که پیش از آن خود بابل را نیز تصرف کرده بود (کتاب ارمیاء نبی، باب چهل و ششم، ۲۵ـ۲۸). پیشگوئی مشابهی از جانب حزقیال در مورد هوفرا فرعون دیگر مصر و بخت النصر بهمین اندازه غلط از کار درآمده است.

اسرائیل را که جمیع ایشان مردان جنگی بودند در سرزمین یهودا کشت و ۲۰۰,۰۰۰ نفر دیگر از زنان و پسران و دخترشان را به اسیری گرفت" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم، ۱ـ۸).

"... و خداوند گفت که من این شهر (اورشلیم) را بخاطر بندهٔ خودم داود نجات خواهم داد. پس در آن شب فرشته خداوند بیرون آمده ۱۸۵,۰۰۰ نفر از اردوی آشور را زد، و بامدادان چون برخاستند اینک جمیع آنها لاشه های مرده بودند" (کتاب دوم پادشاهان، باب نوزدهم، ۳۴ـ۳۵). این نوشته تورات مربوط به حمله ای است که از جانب آشوریان در زمان پادشاهی سناخریب (سخاریب تورات) به سرزمین یهودا صورت گرفت و با شکست یهود و غارت اورشلیم پایان یافت. در بارهٔ همین جنگی که به گفته تورات در آن نزدیک دویست هزار نفر از سپاهیان آشور بدست "فرشته خداوند" در عرض یکشب قتل عام شدند، سنگنوشته سناخریب، پادشاه آشور، که در کاوشهای باستان شناسی نینوا بدست آمده است و اکنون در موزه برلین است، چنین حاکی است:

"... و آنگاه بر حزقیا پادشاه یهودا که به من سر تسلیم فرود نیاورده بود تاختم. چهل و شش قلعهٔ نظامی او و تعداد بیشماری از شهرهای کوچک پیرامون آنها را با منجنیق ها و پیاده نظام و نردبانهای حمله محاصره و تصرف کردم، ۲۰۰,۰۰۰ نفر از بزرگ و کوچک و مرد و زن و شمار نامحدودی از اسبان و الاغان و قاطران و شتران و گاوان و گوسفندان و بزها را به اسارت و به غنیمت گرفتم. خود حزقیا را که در درون اورشلیم پایتخت خود موضع گرفته بود چون مرغی در قفس گذاشتم. شهرهائی را که غارت کرده بودم از کشور او جدا کردم و به پادشاهان عشود و عکرون و غزه بخشیدم تا سرزمین او را کوچکتر کرده باشم، ولی فرمان دادم که مالیات سالانه آنها به حضور من همچنان توسط یهودا پرداخت شود. هراس از شوکت و جلال من حزقیا را فرا گرفت و عربها و سربازان گزیده ای که وی آنها را برای تقویت اورشلیم پایتخت خود بدانجا آورده بود دست از کار کشیدند. سرانجام او غرامت سنگینی به نزد من فرستاد، باضافه دختران و زنان و خوانندگان خودش را، و نیز سی تالان طلا و هشتصد تالان نقره و قلع و سنگهای تراشیده و صندلیهای عاج و چرم فیل و عاج و آبنوس و بسیار چیزهای دیگر که همه را به نینوا شهر پادشاهی من فرستاد و سفیران

در کتاب سموئیل تورات گفته میشود که فلسطینیان برای مبارزه با اسرائیل سی هزار ارابه جنگی و ششهزار سوار و "به اندازهٔ شن های دریا" سرباز گرد آوردند. چنین لشکرآرائی این معنی را میدهد که قوم اسرائیل در آن هنگام چنان ظرفیت جنگی فراوانی داشته که این بسیج گسترده را از جانب دشمنان آن ایجاب میکرده است. ولی درست در همین کتاب سموئیل از این شکایت میشود که یهودیان در زیر تسلط فلسطینیان حق داشتن یک چاقو را هم نداشتند: "و در تمامی زمین اسرائیل آهنگری یافت نمیشد، زیرا که فلسطینیان میگفتند مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند. و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هرکس بتواند بیل و گاوآهن و تبر و داس خود را تیز کند، و در روز جنگ شمشیر و نیزه در دست تمامی قوم اسرائیل یافت نشد" (کتاب اول سموئیل، باب سیزدهم، ۱۹ـ۲۲).

گذشته از ضد و نقیض های فراوان، فصول مختلف تورات شامل مبالغه گوئی هائی است که نه تنها ارتباط دادن آنها به خداوند این مفهوم را پیدا میکند که این خداوند اصولاً با ارقام و آمار و معادلات جمع و تفریق آشنا نبوده است، بلکه نشان میدهد که نویسندگان واقعی کتابهای عهد عتیق نیز در افسانه پردازیهای خود از واقعیتهای مربوط به این آمار و ارقام بیگانه بوده اند:

"... پس زارح حبشی با هزار هزار (یک میلیون) سپاه و سیصد ارابه جنگی بیرون آمد و به مریشه رسید، و آسا (پادشاه یهودا) به مقابله ایشان بیرون رفت و یهوه خدای خود را خواند. آنگاه خداوند حبشیان را به حضور یهودا شکست داد و آسا آنها را تعاقب نمود، و از حبشیان آنقدر افتادند که از ایشان حتی یک تن زنده نماند، و اسرائیل شهرها را تاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار در آنها بود، و خیمه های گاوان و گوسفندان را نیز زدند و گوسفندها و شتران فراوان برداشته به اورشلیم مراجعت نمودند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب چهاردهم، ۱۰ـ۱۶).

"... و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد. اما آنچه در نظر خداوند پسند بود به عمل نیاورد، زیرا که در وادی ابن هنوم بخور سوزانید و قربانی ها را بر بالای تل ها و زیر درختهای سبز گذرانید. بدین جهت یهوه خدایش فقح بن رملیا را برانگیخت که در ظرف یکروز ۱۲۰,۰۰۰ نفر از

خود را مأمور کرد که این غرامت‌ها را تقدیم من کنند و اطاعت و زیردستی او را به من اعلام دارند".

در خود تورات نیز، در همان کتاب دوم پادشاهان، چنانکه گونی داستان قتل عام آشوریان توسط فرشته فراموش شده، در فصل دیگری در زمینه همین جنگ معجزه‌آسا آمده است:

"... و در سال چهاردهم سلطنت حزقیا، سخاریب پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده آنها را تسخیر نمود و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور فرستاده گفت خطا کردم از من برگرد و آنچه را که بر من مقرر داری ادا خواهم کرد. پس پادشاه آشور سیصد تالان نقره و سی تالان طلا بر حزقیا پادشاه یهودا گذاشت (کتاب دوم پادشاهان، باب هجدهم، ۱۳ و۱٤).

در بارهٔ قدرت جنگی همین سربازان شکست خورده، در جای دیگر تورات آمده است که: "... و خداوند یهوه فرمود: از این قوم‌ها (اقوام غیریهودی) نگرانی نداشته باشید، زیرا که پنج از شما (بنی اسرائیل) صد از آنها را تعاقب خواهند کرد، و صد از شما ده هزار را خواهند راند، و همه آنها پیش روی شما با شمشیر خواهند افتاد" (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۸)[۱].

در اشاره به این تضادها، لرد بولینگبروک محقق انگلیسی مینویسد: " Gulliver ما هم از این نوع افسانه ها دارد، اما این نوع ناشیگری را در بیان آنها ندارد".

مبالغه های فراوان دیگری از همین نوع را در کتابهای مهم تفسیر و حدیث یهودی میتوان یافت، که بسیاری از کتابهای حدیث اسلامی و به ویژه جهان تشیع ظاهراً از آنها الهام گرفته اند:

در تلمود (براخوت ۳۲ب) آمده است که قوم اسرائیل از خدا پرسید که مگر او را ترک کرده و از یاد برده است؟ و خدا به صهیون جواب داد:

---

۱ - در کشف الاسرار آیت اله خمینی نیز، احتمالاً با الهام از حزقیال نبی یا یوشع بن نون، میتوان خواند: " از سرداران اسلام یاد بگیرید که یکی از آنان گفت ۳۰ نفر همراه من بیایند تا ۶۰,۰۰۰ نفر طلیعهٔ لشکر روم را رد کنیم. چک و چونه کردند که آقا نمیشود. قبول کرد که ٦۰ نفر باشند. شصت نفر آدم رفتند و شصت هزار رومی را از دم شمشیر گذراندند و برگشتند".

فرزند من، من در آسمان بروج دوازده گانه را آفریدم، و برای هر برج سی لشکر ساختم... و برای هر لشکر سیصد و شصت و پنج هزار کرور ستاره از آسمان آویختم به تعداد سیصد و شصت و پنج روز سال، و همه اینها را تنها به خاطر تو آفریدم. آیا روا است که بگوئی که ترا ترک گفته ام یا فراموشت کرده ام؟ به فرض آنهم که خواسته باشم، چگونه میتوانم قوچ ها و بره های نوزاده ای را که تو از صحرا برایم قربانی آورده ای نادیده بگیرم؟

روایات مذهبی دیگری حکایت دارند که حتی اگر خدا هم در این راه کوتاهی کند، خورشید و ماه قصور وی را بدو یادآور میشوند. در این باره در "نداریم" (۳۹ب) آمده است: "مفهوم این جمله کتاب مقدس که خورشید و ماه در برابر عرش خداوند میایستند و به راه خود نمیروند چیست؟ این است که این دو از فلک خود به عرش خدا بالا رفتند و به او گفتند: ای سرور جهان، اگر تو حق موسی پسر عمرام (عمران) را بجا آوری ما نیز به نورپراکنی خود ادامه خواهیم داد، وگرنه دیگر نخواهیم درخشید. و خدا به آنها تیر شهابی پرتاب کرد و گفت هر روز ستاره پرستان فراوانی در برابر شما تعظیم میکنند و شما باز هم میدرخشید و فکر آبروی مرا نمیکنید، و حالا فقط بخاطر یک بنده من اینهمه قیل و قال راه انداخته اید؟"

در سهندرین ۳۸ آمده است که خداوند آدم را از آن جهت در شب شنبه خلق کرد که بتواند در طعام جشن شبت (شنبه) که هر هفته خود خداوند ترتیب میدهد شرکت کند. و در سهندرین ۱۰۸ در توجیه اینکه چرا حیوانات بیگناه روی زمین همراه آدمیان گناهکار در طوفان نوح ناپدید شدند نوشته شده است که خدا چون پدری که برای پسرش حجله عروسی ساخته باشد و بر اثر خطاکاری او پریشان شود و حجله را سرنگون کند، حیوانات را هم که دیگر به دردی نمیخوردند همراه آدمها دور ریخت.

در سهندرین ۵۹ روایت شده است که چون برای آدم در باغ بهشت خوردن گوشت حیوانات زمینی مجاز نبود، برایش گوشت از آسمان نازل میشد و خدمه خداوند آنرا برایش کباب میکردند و همراه شراب بر سفره اش میگذاشتند، و بدین ترتیب وی نخستین انسانی بود که در باغ عدن بر سر سفره غذا نشست. در همین روایت آمده است که آدم وقتیکه بر اثر خطای خود از بهشت رانده شد، ۱۳۰ سال روزه گرفت، در ۱۳۰ سال دوم با حوا همخوابگی نکرد، و در ۱۳۰ سال سوم عورت خود را با برگ انجیر پوشانید.

در سهندرین ۵۹ب نقل شده که ربی سیراً از ربی اواهو پرسید که اینکه در تورات آمده است که الاغ از آسمان آمد، این الاغ بصورت یکپارچه به زیر آمده یا بصورت قطعات مجزا؟ و ربی اواهو جواب داد البته یکپارچه آمده است، زیرا از آسمان هیچ چیز بصورت ناقص نازل نمیشود.

در جای دیگر (سهندرین۳۸، ب) راب (خاخام) یوخانان از مفسران تلمودی تورات مینویسد که چرا غالباً خداوند بصورت "ما" از خودش نام میبرد؟ و خودش پاسخ میدهد: برای اینکه خداوند هیچ کاری را نمیکند مگر اینکه قبلاً با مشاورین خودش در بارهٔ آن مشورت کرده باشد[۱].

* * *

انجیل به نوبه خود ـ مانند تورات ـ آکنده از ضد و نقیض ها، ناسخ و منسوخ ها و اشتباهاتی است که قسمت اعظم آنها از واقعیتی که قبلا بدان اشاره شد، یعنی از ترکیب نامتجانس این کتاب و از خدای دو شخصیتی آن سرچشمه میگیرد. این مشکلی است که از همان آغاز وجود

---

۱ - این نوع برداشت های عقیدتی که در زمان تدوین تلمود "حقایق ابدی و تغییر ناپذیری الهی" اعلام میشد ـ و از نظر ماهیت فرق زیادی با "واقعیتهای ثابت و تغییرناپذیر الهی" بسیاری از محدثان مسلمان و بخصوص شیعه ندارد ـ ظاهراً امروز نیز جای ممتازی در جامعه قرن بیستمی وارثان تلمود دارد، همچنانکه نظایر آنها جای ممتازی در جامعه قرن بیستمی وارثان "صحاح سته" و "اصول کافی" ثقة الاسلام کلینی دارند. خانیم بیالیک متفکر و ادیب معاصر یهودی مینویسد: "تورات ابزار دست خالق عالم است که تمام آفرینش از روی طرحهای آن انجام گرفته و روح زنده ای است که بدون آن جهان ما علت وجودی خود را از دست میدهد، زیرا تورات مقدم بر خلقت آدم خلق شده است". وینکلر دانشمند یهودی آلمانی کتاب مقدس را منبع پخش نیروی مغناطیسی خاصی میداند که خواننده را نخست به لرز و تحریک وامیدارد و سپس از او مؤمن معتقدی میسازد (چیزی شبیه به اشعه ای که به فتوای نخستین رئیس جمهوری اسلامی از گیسوان زنان جوان تراوش میکند و مؤمنان را به لرز و تحریک میکشاند). مارتین بوبر فیلسوف یهودی و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل با استناد به بندی از کتاب اشعیای نبی در تورات (باب چهل و سوم، ٤ـ٦) که در آن یهوه به اسرائیل میگوید چون تو محبوب منی صهیون و همه سرزمینها را به تو میدهم و همه اقوام جهان را در راهت فدا میکنم، نتیجه میگیرد که اساساً جامعهٔ جهانی امروز بخاطر اسرائیل بر سر پا است و تجدید ساختار جهانی نیز منوط به بازسازی صهیون است.

داشته است، زیرا که عیسی از یکطرف خودش یهودی است و ناگزیر است مکتب خود را ادامه دهنده و مکمل مکتب تورات و نه ناقض آن بداند، از جانب دیگر برداشتهای فکری و عاطفی او چه در زمینه زمینی و چه در زمینهٔ آسمانی بکلی با برداشتهای تورات در این هر دو زمینه اختلاف دارد، زیرا سنگ زیربنائی مکتب عیسائی محبت و گذشت است که میباید هم ضابطه حاکم بر روابط آدمیان با یکدیگر و هم ضابطه حاکم با روابط آنان با "پدر آسمانی" باشد، در صورتیکه سنگ زیربنائی تورات اطاعت بیقید و شرط از خداوند و اجرای دقیق قوانین و مقررات او است که در صورت تخلف از آن یا قصور در آن مطلقا بخشش و گذشتی در کار نیست و فقط کیفر، آنهم بصورتی انتقامجویانه و کینه توزانه در کار است. در مقایسه با تاریخ مذهبی ایران، میتوان گفت که مکتب شخصی عیسی نوعی مکتب حلاج است و مکتبی که انجیل ادعای دنباله‌روی آنرا دارد مکتب آن قضات شرع که حلاج را به دار کشیدند، و عهد جدید (انجیل)، صحنه دائمی برخورد این دو گرایش است، برحسب آنکه نویسندگان کتابها و رساله های بیست و هفتگانه آن شخصاً بیشتر در خط عیسی بوده باشند یا در خط توراتٍ. در این مورد نقش اساسی نقش پائولوس قدیس (سن پول) است که عملاً بنیانگذار مسیحیت شکل گرفته کلیسا است، زیرا نه خود عیسیٍ در این "شکل گیری" نقشی داشته است و نه شاگردان ساده و عامی و غالباً بیسواد او که در عین پاکدلی از چنینٍ توانائی بی بهره بودند، و اگر پائولوس پا به میدان نگذاشته بود احتمالاً حرکتی که عیسی بوجود آورده بود با مرگ او متوقف و بعد از مدتی نیز بکلی فراموش میشد.

پائولوس در بدو امر یک خاخام متعصب و قشری یهودی بود که نوآوری عیسی ناصری را بدعتی کفرآمیز در دین یهود میدانست و بهمین جهت ـ بطوریکه خودش در چند رساله خویش اعتراف میکند ـ همه کوشش خود را در نفی این بدعت بکار میبرد و از جمله کاهنانی بود که با محاکمه و مرگ عیسی موافق بودند. ولی همین کاهن مطلع و متعصب پس از مرگ عیسی، که وی هیچوقت او را ندیده بود، به روایت خودش در راه دمشق با عیسی بعد از رستاخیز او ملاقات و گفتگو کرد و بدنبال آن بکلی تغییر گرایش داد و از آن پس تا بهنگام شهادت خود در رم تمام دانش و بینش و نیروی خود را در شکل دادن مسیحیت نوخاسته بکار انداخت،

منتها این تشکل را براساس روحیه و معتقدات و باورهای توراتی شخص خودش پایه گذاری کرد و نه براساس برداشتهای عاطفی و انقلابی عیسی، که پائولوس بعنوان یک یهودی سنتی با همه آنها بیگانه بود، و این واقعیت که در همه چهارده رسالهٔ او در عهد جدید منعکس است انگیزه اصلی تضادی است که از همان آغاز مسیحیت میان بخش عیسائی انجیل و بخش پائولوسی آن وجود داشته است. تذکر این نکته نیز ضروری است که کلیسای کاتولیک از بدو فعالیت رسمی خود در قرن سوم میلادی، عملاً گرایش پائولوسی انجیل را که ضامن قدرت و حاکمیت بیچون و چرای کلیسا است برگزیده و گرایش عیسائی آنرا جز بصورت تئوری و موعظه، نادیده گرفته است.

در رسالات پائولوس چندین بار تصریح شده است که خداوند آن کسانی را که میباید به مسیح ایمان آورند و رستگار شوند از پیش از تولدشان برگزیده است، و در عین حال در همین رساله ها مردم دعوت به رفتن به راه مسیح شده اند و از پاداش نیکان و جزای گمراهان سخن رفته است، و وقتی هم که از او میپرسند: اگر خداوند خود رستگاران را برمیگزیند چرا میباید گمراهان را بازخواست کند و کیفر دهد؟ پاسخ میدهد: فضولی موقوف! ترا ای انسان چه جای سئوال از خداوند است؟ ولی به موازات این، در همین عهد جدید از خود عیسی نقل میشود که ورود به ملکوت خداوند در انحصار پیروان عیسی نیست و ایمان به مسیح نیز شرط اصلی رستگاری محسوب نمیشود، بلکه این شرط رستگاری محبت به دیگران و گذشت از خطاهای آنان است: "نه هر کس که مرا خداوندگار خطاب کند به ملکوت آسمان داخل خواهد شد، بلکه کسی که اراده پدر آسمانی مرا به انجام برساند" (متی، باب هفتم، ۲۱) "خواست پدر آسمانی من این است که به دشمنان خود محبت نمائید، به آنانیکه از شما متنفرند نیکی کنید، برای آنانکه به شما دشنام میدهند دعای خیر کنید، با دیگران آنچنان رفتار کنید که میخواهید با شما رفتار کنند" (لوقا، باب ششم، ۲۷-۳۱).

در رساله به غلاطیان، پائولوس برای اثبات برتری مسیحیان بر دیگران مینویسد: "خداوند در کتاب مقدس (تورات) به ابراهیم میفرماید: کنیز و پسرش (هاجر و اسماعیل) را بیرون کن، زیرا پسر کنیز نمیتواند با

فرزندان زن آزاد هم ارث باشد، و ما، ای برادران، فرزندان کنیز نیستیم، بلکه اولاد زن آزادیم" (رساله پاتولوس رسول به غلاطیان، باب چهارم، ۳۰)، ولی در دو انجیل لوقا و متی از عیسی در موعظهٔ معروف او بر سر کوه نقل میشود که: "خوشا بحال حقیران و مسکینان، زیرا ملکوت آسمان بیش از همه از آن ایشان است" (متی، باب پنجم، ۱؛ لوقا، باب ششم، ۳۰). در رساله به عبرانیان، پاتولوس متذکر میشود که "وقتیکه موسی همه فرمانهای شریعت را به مردم رسانید، خون بز و گوساله را گرفته با آب و پشم قرمز و روفا بر همه پاشید و گفت این خون پیمانی را که خدا برای شما مقرر فرموده است تأیید میکند، زیرا بر طبق شریعت همه چیز با خون پاک میشود و بدون ریختن خون آمرزش گناهان مفهوم ندارد" (نامهٔ پولس رسول به عبرانیان، فصل نهم، ۱۹-۲۲). ولی در انجیل‌های متی و مرقس از عیسی نقل میشود که به ملایان یهود که از اورشلیم به نزد او آمده بودند میگوید: "ای ریاکاران! شما قوانین واقعی خدا را به خاطر آداب و رسوم گذشته خود نادیده گرفته اید. با زبان به خدا احترام میگذارید اما دلهایتان از او دور است. عبادت شما بیهوده است، زیرا اوامر انسانی را به جای احکام حقیقی الهی تعلیم میدهید" (متی، باب پانزدهم، ۱-۷؛ مرقس، باب هفتم، ۱-۱۳).

در انجیلهای متی و مرقس و لوقا عیسی از جانب شاگردانش فقط استاد خطاب میشود، حتی یکبار که او را به صفت نیک میخوانند عیسی بدین خطاب اعتراض میکند،" زیرا فقط خدا است که شایسته عنوان نیکو است" (مرقس، باب دهم، ۱۸) ولی در همین "عهد جدید" پاتولوس در رساله های مختلف خود او را جلوه تمام نمای خدا میداند که "از ازل دارای مقام الوهیت بوده است" (رساله به فیلیپیان، باب دوم، ۶-۱۱، رساله به کولسیان، باب اول، ۱۹) و "تجلی خدای نادیده است که همه موجودات توسط او آفریده شده اند" (رساله به کولسیان، باب اول، ۱۵)؛ "تنها یک خدا وجود دارد و او عیسی مسیح است" (رساله به قرنتیان، باب هشتم، ۶۱)، "خدای زندگان و مردگان است" (رساله به رومیان، باب چهاردهم، ۶-۱۰). باید متذکر شد که اصولاً اعتقاد به الوهیت مسیح در مسیحیت اولیه مطرح نبوده است. به قول Albert Schweitzer خود عیسی خودش را مسیح خداوند نمیداند، و این کلیسای مسیحی و دیوها و اجنه اند که بر

مسیحیت او تأکید میگذارند[1].

در رساله های پائولوس، با هدف سیاسی پیشگیری از مشکلتراشی حکومت رم در راه فعالیت مذهبی مسیحیان تأکید شده است که هر مسیحی باید از حکام وقت بطور کامل و صادقانه اطاعت کند، زیرا که هیچ قدرتی نیست که از جانب خدا تعیین و مأمور نشده باشد، بنابراین هر کس که با حکومت موجود مخالفت کند با نظام الهی مخالفت کرده است و هر که رویاروی حکومت قرار گیرد خود را محکوم کرده است (رساله به رومیان، باب دوازدهم، ٤ و باب سیزدهم، ١-٣). مفهوم این دستور این است که فی المثل در یک رژیم کمونیستی ضد خدا نیز یک مسیحی صادق میباید بصورت کمونیست مؤمنی عمل کند، زیرا که این حکومت از جانب خدا برقرار شده است. محقق آلمانی "اشتاوفر" در این باره مینویسد: با این دستور عجیب پائولوس نه تنها امپراتور زمان خودش نرون را برگزیدهٔ خاص خداوند میداند، بلکه به تمام نرون های قبلی و بعدی چون چنگیز و آتیلا و استالین و هیتلر نیز لبیک میگوید، زیرا از نظر او همه اینها با خواست خداوند آدمکشی کرده اند. همین محقق معتقد است این برداشت پائولوس از کتاب یرمیای نبی در تورات اقتباس شده است که در آن خداوند به وسیله یرمیا به ملت اسرائیل فرمان میدهد از نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل که بزودی به سرزمین یهود حمله خواهد برد و آنرا تصرف خواهد کرد صادقانه اطاعت کنند و خودشان و حتی حیواناتشان خادم و پسر و نوهٔ او باشند: "و خداوند فرمود: من آنم که جهان و انسان و حیوانات را که بر روی زمینند به قوت عظیم و بازوی افراشته خود آفریدم و آنرا به هر کس که در نظرم پسند آمد بخشیدم، و الان من تمامی این زمینها را بدست بندهٔ خود نبوکدنصر پادشاه بابل دادم و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگی نمایند، و تمامی امتها او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود، ... و هر امتی که نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردنش را زیر یوغ او نگذارد آن امت را به شمشیر و قحطی و وبا کیفر

---

١ - اشاره بدین گفته انجیل که وقتی که عیسی بیماران را شفا داد، دیوانی که به فرمان او از بدن آنها بیرون آمده بودند در پیش او به خاک افتادند و با صدای بلند فریاد برآوردند که تو پسر خدا هستی، اما عیسی با تأکید به آنها امر کرد که این را به کسی نگویند (مرقس، باب سوم، ١٠ و ١١).

خواهم داد و بدست او هلاک خواهم کرد" (کتاب یرمیای نبی، باب بیست و هفتم،۵ ـ۸). و البته این همان بخت النصری است که بعدا اورشلیم را ویران و معبد سلیمان را غارت کرد و یهودیان را بطور دسته جمعی به اسارت به بابل برد. در مورد همین حکومتهای وقت، از زبان عیسی در انجیل مرقس نقل شده است که "به شاگردان خود گفت از خمیرمایه هیرودیس (پادشاه یهود) برحذر باشید" (مرقس، باب هشتم، ۱۵) و در انجیل یوحنا نقل شده است که: "دزد نمی‌آید مگر برای آنکه بدزدد و بکشد و هلاک کند" (یوحنا، باب دهم، ۱۰).

موضوع رسالت عیسی برای نجات بشر به قیمت مرگ خود که پائولوس در بارهٔ آن مینویسد: "اگرچه او از ازل مقام الوهیت داشت ولی این را غنیمت نشمرد که برابری با خدا را برای خود حفظ کند، بلکه بصورت یک برده درآمد و شبیه انسان شد و حتی مرگ بر روی صلیب را برای خود پذیرفت" (رساله پولس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ٦ ـ۸) اقتباس از شرح مفصل کتاب اشعیاء نبی در تورات است که براساس آن کسی بنام عبد یهوه از جانب یهوه برای نجات یهودیان برگزیده میشود و مورد همه گونه تحقیر و آزار قرار میگیرد، ولی همه بلایا و مصائب را برای خودش میخرد تا خداوند نقشه نجات معنوی قوم برگزیده خویش را به وسیله او اجرا کند، و عبد یهوه برای خریدن گناهان بنی اسرائیل جان خودش را چون قربانی گناه تقدیم میکند (کتاب اشعیاء نبی، بابهای ٤۲ و٤۹ـ۵۳). در سه انجیل از انجیلهای چهارگانه عیسی مرادف این عبد یهوه شناخته میشود (متی، باب دوازدهم، ۱۸ و باب بیستم، ۲۸؛ مرقس، باب چهاردهم، ٢٤؛ لوقا، باب بیست و دوم، ۲۷). این موضوع در کلیسا نیز مورد تأیید قرار گرفته منتها عبد یهوه این بار تبدیل به خود خدا در قالب مسیح شده است.

گذشته از تناقض اصولی میان دو بخش یهودی و مسیحی "عصر جدید"، خود بخش مسیحیِ یعنی انجیلهای چهارگانه نیز آکنده از ضد و نقیض هائی است که عموما از طرز فکر و درجه اطلاعات نویسندگان آنها ـ و نه از وحی آسمانی به عیسی ـ سرچشمه گرفته است.

در انجیلهای سه گانه متی، مرقس و لوقا عیسی نه خود را خدا میداند، نه پسر خدا و نه مسیح، ولی در انجیل یوحنا وی شخصاً اعلام میکند که

مسیح خداوند است و از پیش از آفرینش جهان نزد خداوند وجود داشته است و از جانب خدا به روی زمین آمده است (یوحنا، باب هفدهم، ۳ـ۸).

در انجیل یوحنا تأکید میشود که خداوند همه چیز را بدست عیسی سپرده است و او بر هرچه میگذرد و خواهد گذشت آگاه است (یوحنا، باب سیزدهم، ۳)، ولی در هر سه انجیل دیگر پیشگوئی مهمی از عیسی نقل شده که هرگز تحقق نیافته است و بخوبی نشان میدهد که عیسی هیچ آگاهی واقعی بر آینده نداشته است:

"... آنگاه عیسی فرمود: در خورشید و ماه و ستارگان علامات بسیار ظاهر خواهد شد، و بر زمین تنگی و حیرت برای همه مردمان روی خواهد کرد. دریاها به تلاطم خواهند آمد و قدرتهای آسمانی به لرزه خواهند افتاد و آدمیان از وحشت از هوش خواهند رفت، و آنوقت همگان پسر انسان (عیسی) را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم از درون ابری فرود خواهد آمد. شیپور بزرگ (صور اسرافیل) به صدا در خواهد آمد و او فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا برگزیدگان خدا را از چهار گوشهٔ جهان و از کرانه های فلک جمع کنند. و یقین بدانید که تا پیش از درگذشت نسل حاضر همه اینها روی خواهد داد" (متی، باب بیست و چهارم، ۲۴ـ۳۲؛ مرقس، باب سیزدهم، ۲۴ـ۲۷؛ لوقا، باب بیست ویکم، ۲۵ـ۲۸).

در یکجا از زبان عیسی گفته میشود که "چون اکنون فریسیان بر کرسی موسی نشسته اند، باید شما نیر به هرچه آنان میگویند گوش دهید و مطابق آن عمل نمائید" (متی، باب بیست و سوم، ۱ـ۳) ولی در جای دیگر از قول همین عیسی نقل میشود که "وای به حال شما ای فریسیان که از اجرای عدالت و محبت به خدا غافل هستید و حکم قبرهائی را دارید که نشانه ای روی آنها نیست و مردم ندانسته و ناشناخته بسراغشان میروند" (لوقا، باب یازدهم، ۴۲ـ۴۳).

در یکجا عیسی در موعظه معروف خود بر سر کوه به پیروانش میگوید: "بکوشید تا مردم کارهای نیک شما را ببینند و از این راه پدر آسمانی شما را ستایش کنند" (متی، باب پنجم، ۱۶)، ولی در جای دیگر از زبان همین عیسی میگوید: "مراقب باشید کارهای نیک خود را در انظار مردم انجام ندهید زیرا که اگر چنین کنید اجری نزد پدر آسمانی خویش نخواهید داشت" (متی، باب ششم،۱).

در یکجا از عیسی نقل میشود که "بیائید تا شما را تعلیم دهم، زیرا که من فروتن و بردبار هستم" (متی، باب یازدهم، ۲۹ـ۳۰)، ولی در جای دیگر روایت میشود که: "عیسی به یهودیان و فریسیان گفت: مردم نینوا وقتی که موعظه یونس را شنیدند توبه کردند، و حال آنکه شخصی که در برابر شما است از یونس بزرگتر است، و ملکه سبا از دوردست آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و حال آنکه شخصی که در اینجا است از سلیمان داناتر است" (متی، باب دوازدهم، ٤١ـ٤٢).

در یکجا از زبان عیسی گفته میشود که: "کسانی که برای ورود به پادشاهی خدا تولد یافته بودند (یهودیان) اینک بخاطر گناهان خود به سرزمین ظلمت و اشک افکنده خواهند شد" (متی، باب هشتم، ۱۲)، و در جای دیگر از هم او نقل میشود که: "من فقط برای گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل فرستاده شده ام" (متی، باب پانزدهم، ٢٤).

در یکجا عیسی به شاگردانش میگوید که: "قدرت درک سخنان من به شما عطا شده است اما برای دیگران همه چیز بصورت مثل بیان میشود تا بشنوند و نفهمند و بنگرند و نبینند" (مرقس، باب چهارم، ۱۰ـ۱۲) ولی جای دیگر همین عیسی به همین شاگردان میگوید: "شما که مثل سادهٔ مرا نمیفهمید چگونه مثلهای دیگر را خواهید فهمید؟" (همانجا،۱۳).

در جائی آمده است که یحیی تعمید دهنده به عیسی گفت: "چگونه تو برای تعمید گرفتن پیش من آمده ای، در حالیکه حقاً منم که باید از تو تعمید بگیرم" (متی، باب سوم، ١٤) و تأکید شده است که چون عیسی تعمید گرفت روح خدا مانند کبوتری از آسمان نازل شد و صدائی شنیده شد که میگفت این است پسر عزیز من (همانجا، ١٦ـ١٧)، ولی در جائی دیگر در همین انجیل گفته شده است که وقتی که یحیی در زندان از کارهای عیسی باخبر شد دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاد که بپرسند آیا تو همان شخصی هستی که قرار است بیاید یا باید در انتظار شخص دیگری باشیم؟" (متی، باب یازدهم، ۱ـ۳).

در انجیل لوقا عیسی برای شاگردان خود پیش بینی میکند که پس از وی آنها را دستگیر خواهند کرد و عده ای از آنان را خواهند کشت (لوقا، باب بیست ویکم، ١٦) ولی در همین پیش بینی از قول وی گفته میشود که موئی از سر هیچکدام از شما کم نخواهد شد (همانجا، ١٨).

تناقضات انجیل از طرف بسیاری از نویسندگان جهان اسلامی نیز مورد تذکر و بررسی قرار گرفته است که از جملهٔ آنها میتوان از رسالهٔ "تخجیل من حرف الانجیل" ابوالبقاء جعفری نام برد که متن تلخیص شده ای از آن بنام "الردعلی النصاری" در لایدن هلند بچاپ رسیده است.

داستان بکارت مریم در هنگام بارداری او که کراراً در قرآن بر آن تأکید نهاده شده (آل عمران، ۴۲ـ۴۷؛ مریم، ۱۶ـ۲۶؛ انبیاء، ۹۱؛ احقاف، ۱۲) ولی در خود انجیل تنها یکبار بطور مستقیم (متی، باب اول، ۱۸) و بار دیگر بطور ضمنی (لوقا، باب اول، ۳۴) بدان اشاره شده است، از این پیشگوئی اشعیاء در تورات مایه گرفته است که: "باکره ای آبستن خواهد شد و پسری خواهد زائید که عمانوئیل یعنی خدا با ما خوانده خواهد شد" (اشعیای نبی، باب هفتم، ۱۴). ولی این پیشگوئی اشعیاء صرفاً مربوط به دوران خود او و شکستهائی است که بر اسرائیل وارد آمده بود. پسر نوزاده نیز عمانوئیل نامیده نشده و یشوعا نامیده شده است که تلفظ عبری عیسی است. لازم به تذکر است که این اسطورهٔ تولد یک انسان استثنائی از مادری باکره اقتباس از اسطوره هائی است که پیش از آن در همه تمدنهای باستانی مصر و بین النهرین و ایران و هند وجود داشته اند. در معتقدات اساطیری مصر، ملکه ای باکره از خدای خورشید باردار شده بود. در اسطوره های فنیقی آتیس از مادر باکره ای به نام نانا متولد شده بود. در آئین ایرانی میترا که تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است میترا (مهر) از آناهیتا، مادری باکره بدنیا آمده بود. سرود مقدس میترائی که در طول چهار قرن رواج آئین میترا در امپراتوری رم در مراسم مذهبی میترائی خوانده میشد بر این تکیه داشت که: "امروز نجات بخشی برای شما از مادر باکره ای زائیده شده است"، و این جمله ای است که عیناً مورد اقتباس انجیل قرار گرفته است: "امروز نجات بخشی برای شما زائیده شده است" (لوقا، باب دوم، ۱۱).

اسطورهٔ تولد عیسی در یک طویله نیز از افسانه های کهن، بخصوص از معتقدات میترائی سرچشمه گرفته است که براساس آنها میترا در غاری متولد شده بود، همچنانکه در معتقدات اساطیری یونانی هرمس، خدای شبانان، در طویله ای میان خری و گاوی تولد یافته بود.

در انجیل لوقا صحنهٔ جالبی در ارتباط با تولد عیسی نقل شده است

که به موجب آن پیرمرد پارسائی بنام شمعون که از روح القدس بدو الهام رسیده بود که تا مسیح موعود خداوند را نبیند نخواهد مرد، عیسی نوزاد را که والدینش به معبد بزرگ آورده اند در آغوش میگیرد و به حاضران میگوید که این کودک نوری است که جهان را روشن خواهد کرد (لوقا، باب دوم، ۲۵-۳۲). این صحنه رونوشت داستانی است که در بارهٔ تولد بودا نقل شده است. به بودا نیز پسر انسان و استاد نام داده اند، و معجزاتی مانند شفا دادن بیماران و کوران و افلیج ها و راه رفتن بر روی آب برای او قائل شده اند که نظائر آنها را شش قرن بعد از او عیناً در انجیل میتوان یافت. یکی از این افسانه ها حاکی است که یکی از شاگردان بودا میخواهد چون خود او روی آب راه برود، ولی در آب فرو میرود و بودا او را نجات میدهد. این ماجرا بطور آشکار الگوی انجیل متی قرار گرفته است: "... پطرس گفت ای خداوند، بمن دستور بده تا من هم بر روی آب نزد تو بیایم. عیسی فرمود: بیا. پطرس از قایق بیرون آمد و بر روی آب به طرف عیسی رفت، اما در حالیکه غرق میشد فریاد زد: ای خداوند، نجاتم بده. و عیسی دستش را گرفته گفت ای کم ایمان، چرا شک کردی؟ و با او سوار قایق شد و باد فرو نشست" (متی، باب چهاردهم، ۲۸).

داستان مصلوب شدن عیسی و رستاخیز او پس از مرگ، بنوبهٔ خود در اسطوره های متعدد ماقبل مسیحیت سابقه دارد. تموز در بابل، آدونیس در فنیقیه، آتیس در فریگیه، ازیریس در مصر، ارباب انواعی هستند که مصلوب میشوند و برخی از آنان چون آتیس و آدونیس و ازیریس درست همانند عیسی سه روز پس از مرگ زنده میشوند. در امپراتوری رم پیروان آتیس، خدائی که از آسیای صغیر به رم رفته بود، هر سال در سالروز سنتی کشته شدن او تصویر وی را به درخت کاجی می‌آویختند و سه روز برای مرگش عزاداری میکردند و بعد رستاخیزش را جشن میگرفتند. پیروان دیونیزوس نیز در معابد خود مجسمهٔ به صلیب کشیده او را نصب میکردند، درست به همان صورت که در کلیساهای مسیحی مجسمه عیسی مصلوب نصب میشود. اوریگنس عالم بزرگ الهیات و بنیانگذار کلیسای یونانی در بارهٔ رستاخیز عیسی مینویسد که این معجزه برای بت پرستان تازگی ندارد، زیرا نظیر آنرا در اساطیر بسیاری از آنان نیز میتوان یافت. دیبلیوس اسقف آلمانی در کتاب "رسالت و تاریخ" خود تصدیق میکند که

نویسندگان مسیحی یهودی الاصل، شخصیت عیسی را بر همان اسطوره های نبی ها و خاخام ها قرار دادند، و نویسندگان غیریهودی افسانه های اساطیری را با تغییراتی چند با مسیح منطبق ساختند.

. داستان خر عیسی که وی سوار بر آن وارد اورشلیم شده، و در احادیث اسلامی آمده است که این خر همراه با خود عیسی وارد بهشت خواهد شد، بر اثر اشتباه ماتیوس نویسندهٔ انجیل متی در درک مفهوم واقعی این تمثیل به صورت تقریباً مضحکی وارد کتابهای توحیدی شده است: "به دختر صهیون بشارت دهید که این پادشاه تو است که سوار بر الاغی و بر کره الاغی است و فروتنانه به نزد تو می‌آید. و آن دو شاگرد عیسی رفتند و الاغ و کره او را آوردند و آنگاه رداهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد" (متی، باب بیست و یکم، ۵-۷). محقق آلمانی وینکن متذکر میشود که این نوشته عیناً از کتاب زکریای تورات گرفته شده است که: "ای دختر صهیون، با بانک بلند هلهله کن، و ای دختر اورشلیم، قهقهه بزن، زیرا که پادشاهت بسوی تو می‌آید و بر الاغی سوار است، بر کره الاغی سوار است" (کتاب زکریای نبی، باب نهم، ۹)، و یادآوری میکند که این یک سنت سابقه دار ادبیات عبری است که یک جمله را دو بار تکرار کنند، ولی متی، نویسنده، از روی بی اطلاعی تصور کرده که عیسی بر دو الاغ سوار بوده و آنرا بهمین صورت در انجیل خود منعکس کرده و توضیح داده است که "همهٔ این حوادث روی داد تا پیشگوئی انبیاء بنی اسرائیل تحقق یابد".

در تورات خداوند به صهیون می‌آید و قوم خود را بدور خویش گرد می‌آورد و بطور ثابت در اورشلیم سکنی میگزینند، ولی در انجیل قلمرو خداوند مرز جغرافیائی ندارد و روادید ورود بدان بدون تبعیض صادر میشود. همین عیسای مهربان باگذشت و آزادمنش، در نیمه "یهودی" انجیل در قالب یک پیامبر ترشروی متعصب، سختگیر و بی گذشت تورات درمی‌آید که با قاطعیت تکفیر میکند و وعدهٔ مجازات میدهد، و از مسیحیت تنها نام مسیح را دارد. به گفته صاحبنظری ایرانی، آن مرد سادهٔ ژنده پوش و پاکدل و خیالبافی که از یکسو علیه ریا و فساد و فریب کاهنان

یهود و از سوی دیگر علیه ثروتمندان و علیه قدرتمندان هیئت حاکمه بانـک برمیدارد و برخلاف سنت زمان خود با روسپیان و خطاکاران مینشـیند و بـا آنان با محبت سخن میگوید، به مسیح آلبرت شوایتسر بسیار نزدیکتر است تا به مسیح پاپ برژیا یا پـاپ گرگوار که جز کینـه و نفرت چیزی عرضـه نداشته اند.

مارکیون Markion یکی از نخستین کشیشهای جامعهٔ مسـیحیت در اوایل قرن دوم میلادی، مکتب مستقلی را در مسیحیت بـه نـام "کلیسـای مسیح" بنیاد گذاشت که کلیسای کاتولیک جداً علیه آن موضعگـیری کـرد، ولی اصول فکـری ایـن مکـتب (مارکیونیسـم) رواج گسـترده ای یافـت. در برداشت فکری مارکیونیسم عیسی پسر خدا است، ولی این خدا همان خدائی نیست که در تورات معرفی شده و پائولوس قدیـس او را بـه انجیـل نـیز راه داده اسـت، زیـرا خـدای انجیـل خـدای بخشـش اسـت، در صورتیکـه خـدای تورات خدای کینه و انتقام است. لایزینگ محقق آلمانـی در کـتاب Gnose بنمایهٔ فکری این مکتب را چنین خلاصه میکند که "سراسر تاریخ جهان، از خلقت آدم تا ظهور عیسی، بدانصورت که در عهد عتیق آمـده اسـت، درام غیراخلاقی و مشمئز کننده خدائی است که اصـرار داشـته اسـت دنـیا را بـه بدترین صورت ممکن به گردش درآورد، و در یـک محاسـبه کلـی، چنـین خدائی ارزشی بیشتر از دنیای بی سر و تهی کـه آفـریده اسـت نـدارد. بدیـن جهت عیسی مسیح که بعنوان فرزند یک خدای خوب با مـا سـخن میگویـد نمیتواند فرزند چنین خدائی باشد که اصولاً نشانی از خوبـی در او نمیتـوان یافت". مارکیون خود در همین بـاره در موعظه ای مشـهور اظهـار عقیـده میکند که انتساب عیسی مسیح به خداوند تورات توطئه ای است کـه بـا هدف اعاده حیثیت برای خدای یهودیان ترتیب داده شده است.

یولـیانوس Julianus امپـراتور رومـی قـرن چهارم کـه پـیرو آئـین میترائی و دشمن سرسخت مسیحیت نوخاسته بود ـ و مرگ نابهنگـام او در جنگ با ایران ساسانی در بین النهرین مسیحیت را از خطری بنیادی نجـات داد ـ در رساله ای که در رد مسیحیت نوشت بیش از یکصد ایراد اصولی بر آن گرفت که بسیاری از آنها توسط ولتر در ارزیابی او از کتاب مقدس نقـل

شده است. هلموت مارکل استاد آلمانی تاریخ مذاهب در اشاره بدین رساله مینویسد: "جای تعجب است که این کافر چنین مسائلی را درک کرده بود، ولی علمای الهیات مسیحیت هنوز هم یا نمیتوانند و یا نمیخواهند آنها را درک کنند".

* * *

قرآن نیز، مانند تورات ـ هرچند کمتر از آن ـ دارای ضد و نقیض ها و به اصطلاح رایج تر ناسخ و منسوخ هائی است که وجود آنها از همان آغاز مورد توجه مفسران و شارحان قرآن قرار گرفته است. یکی از نتایج این ناسخ و منسوخها در طول همهٔ قرون اسلامی این بوده است که غالباً در بحث ها و گفتگوها، هریک از طرفین میتوانسته است به آیه ای از قرآن که مؤید نظر او باشد استناد کند بی‌آنکه هیچکدام از آنان از حدود استناد به قرآن تجاوز کرده باشند. فی المثل آنکس که مدعی آزادی قبول یا عدم قبول دین در اسلام بوده است، میتوانسته است و میتواند به آیاتی از این قبیل استناد کند که: "لااکراه فی الدین" (بقره، ٢٥٦) و: "به آنانکه نمیخواهند ایمان بیاورند بگو که شما به راه خود ادامه دهید و ما نیز به طاعت خویش ادامه خواهیم داد" (هود، ١٢١) و یا: "... اگر باز روی از خدا بگردانند بر تو (محمد) تکلیفی جز تبلیغ رسالت بیش نیست" (نحل، ٨٢)، و در همان حال، مخالف او میتوانسته است و میتواند آیات قرآنی دیگری از این قبیل را مثال آورد که: "با آنهائی که به خدا و به روز آخر ایمان نمی‌آورند و آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده اند حرام نمیشمارند و به کیش حق نمیگروند مقاتله کنید تا یا کشته شوند یا جزیه بپردازند" (توبه، ٢٩)، و "آنهائی را که به آئین خدا روی نمی‌آورند بکشید تا فتنه از میان برداشته شود" (بقره، ١٩٣ و٢٥٦).

در سه سوره قرآن به صراحت آمده است که سخنان خداوند قابل تغییر نیست (انعام، ٣٤ و١١٥؛ کهف، ٢٧؛ یونس، ٦٤). با اینهمه در همین قرآن گفته شده است که: "وقتیکه ما آیه ای را نسخ میکنیم یا میفرمائیم که آنرا فراموش کنند، آیه ای نیکوتر و یا همانند آنرا می‌آوریم" (بقره، ١٠٠؛ ١٠٦؛ نحل، ١٠٣).

مفسران قرآن تا ٢٢٥ آیه قرآن را ناسخ و منسوخ یکدیگر دانسته اند بی‌آنکه دلیل قانع کننده ای برای چنین ناسخ و منسوخها بیابند،

زیرا هرگونه تغییر و تبدیلی در متن قبلی این معنی ضمنی را میدهد که آن متن درست و یا دست کم کامل نبوده است.

در یکجای قرآن شیطان از جملهٔ اجنه بشمار آمده (کهف، ۵۰) ولی در چند جای دیگر همین شیطان یکی از ملائک دانسته شده است (بقره، ۳٤؛ اعراف، ۱۱ و یازده مورد دیگر). در یکجا آمده است که ما بنی اسرائیل را بر همه جهانیان فضیلت دادیم (جاثیه، ۱٦) ولی در جای دیگر تصریح شده است که یهودیان بهر جا که روند محکوم به ذلتند (آل عمران، ۱۱۰). در یکجا از مسلمانان خواسته شده است که اگر اهل کتاب از روی حسد قصد سست کردن ایمانشان را داشته باشند آنها را ببخشند (بقره، ۱۰۹) ولی در جای دیگر در بارهٔ همین کسان آمده است که "منافقان و کافران را که میخواهند شما نیز مانند آنان شوید به دوستی مگیرید و اگر پافشاری کنند آنانرا هر جا یافتید بگیرید و بکشید" (نساء، ۸۹).

در قرآن تصریح شده که خداوند آدمیان را به بهترین صورت ممکن (احسن صور و احسن تقویم) آفریده است (مؤمن، ٦٤؛ تغابن، ۳؛ تین، ٤)، ولی در چند مورد دیگر همین آدمیان ناتوان، ضعیف، آزمند، عجول، بینوا توصیف شده اند (نساء، ۲۸؛ روم، ٥٤؛ انبیاء، ۳۷؛ معارج، ۱۹؛ بلد، ٤). در یکجا تصریح شده که محمد به پیامبری بر "کلیه جهانیان" برگزیده شده است (اعراف، ۱۵۸) ولی در جای دیگر گفته شده است که ما قرآن را برای آن به زبان عربی بر تو (محمد) فرستادیم که مردم ام القری (مکه) و پیرامون آنرا از روز قیامت بترسانی (شوری، ۷). در یکجا آمده است که عرش خدا بر روی آب است (هود، ۷) ولی در موارد متعدد دیگر عرش خدا جائی در آسمان معین شده است که ملائک آنرا بر دوش گرفته اند (اعراف، ٥٤؛ یونس، ۳؛ توبه، ۱۲۹؛ رعد، ۲؛ طه، ٥؛ فرقان، ٥۹).

درست کم در چهار آیه قرآن تصریح شده است که محمد فقط مأمور ابلاغ کلام حق (قرآن) به مردم است، و مسئول قبول یا رد این ابلاغ از جانب آنها نیست: "ما قرآن را برای دعوت به حق بر تو فرستادیم، هرکس که هدایت یافت به نفس خود کمک کرد و هرکس هم که گمراه شد به زیان خود گمراه شد، و تو وکیل هیچیک از آنها نیستی" (زمر، ٤۱). "اگر از

تو پرسند که بابت دعوتی که میکنی چه اجرتی میخواهی، بگو که من اجری جز از خدا نمیخواهم و فقط مأمورم که از مسلمانان باشم" (یونس، ۷۲) "به آنانکه ایمان نمی‌آورند بگو که شما به راه خود ادامه دهید، ما نیز به راه خود ادامه خواهیم داد" (هود، ۱۲۱)؛ "و اگر باز هم روی بگردانند، بر تو جز تبلیغ رسالتت وظیفه ای نیست" (نحل، ۷۲). ولی درست در جهت عکس آن در چندین آیه دیگر آمده است: "مشرکین را در هر جا یافتید بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در کمینشان باشید (توبه، ۵)؛ ... این ملعونان را در هر جا بیابید بگیرید و به شدیدترین وجهی بکشید (احزاب، ۶۱)؛ بکشید آنهائی را که به خدا و روز واپسین ایمان نمی‌آورند (توبه، ۲۹)؛ آنها را بکشید و آواره کنید" (توبه، ۲۹).

یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه های مربوط به یهودیان میتوان یافت که در بخشی از آنها گفته شده است: "ای بنی اسرائیل، بیاد آورید نعمتهائی را که ما به شما اعطا کردیم و بر همهٔ عالمیان برتریتان دادیم" (بقره، ۴۷)، "به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنانرا بر همه جهانیان فضیلت دادیم" (جاثیه، ۱۶)، ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است: "اینان تورات را حمل میکنند مانند الاغی که کتابی را بر پشت کشد" (جمعه، ۵)، "حکایت آنها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری عوعو کند و اگر او را بحال خود گذاری باز عوعو کند" (اعراف، ۱۷۶). "سزای این بدکاران ذلت آنها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است" (بقره، ۸۵)؛ "و ما آنها را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم" (مائده، ۱۳)، "و بنی اسرائیل را در روی زمین پراکنده ساختیم" (اعراف، ۱۶۸). "این یهودیان به زندگی مادی حریصتر از همه خلقند، حتی از مشرکان. از این روی هرکدام از آنها آرزوی هزار سال عمر میکند، ولی عمر هزار ساله هم آنانرا از عذاب خدا نرهاند، زیرا خداوند به کردار ناپسندشان آگاه است" (بقره، ۹۶).

در سه جای مختلف قرآن حتی گفته شده است که عده ای از یهودیان به امر خداوند تبدیل به بوزینه شده اند (بقره، ۶۵؛ مائده، ۶۰؛ اعراف، ۱۶۶).

در اینجا طبعاً فرصتی برای نقل همه ناسخ و منسوخ های قرآن نیست، ولی شاید بازگوئی یک مورد بخصوص از آنها که به زندگی روزمرهٔ

اعراب صدر اسلام مربوط میشود از نظر طنزی که در آن نهفته است جالب باشد. این تناقض موضوع آیه ای از سورهٔ بقره است که بموجب آن خداوند مقاربت مسلمانان را در شبهای ماه رمضان با زنانشان ممنوع میکند، ولی چون مؤمنان این حرمت را رعایت نمیکنند، این بار خود خداوند از تصمیم خویش عدول میکند و دوباره این اجازه را بدانها میدهد، منتها از آنها میخواهد که لااقل در موقع اعتکاف در مساجد حد خدا را نگاه دارند: " ما قبلاً مقاربت شما را با زنانتان در شبهای ماه رمضان حرام کرده بودیم، ولی چون در این راه نافرمانی میکنید و خود را به ورطه گناه می افکنید از گناهتان درمیگذریم و حکم خود را پس میگیریم و از این پس مقاربت با زنانتان را در شبهای ماه روزه بر شما حلال میکنیم، ولی شما نیز حدود خدا را نگاه دارید و در هنگام اعتکاف در مساجد با آنان مجامعت مکنید" (بقره، ۱۸۷).

حقائق " ناشناخته" یا داستانهای شناخته شده؟

در هر سه کتاب آسمانی داستانهای متعددی آورده شده که تورات و انجیل منبع آنها را گفتگوی چهل روزهٔ یهوه با موسی در کوه سینا میدانند، و در قرآن همین داستانها " حقایق ناشناخته ای" دانسته شده اند که توسط خداوند به محمد وحی شده اند. برداشت عهد عتیق و عهد جدید در کتاب مقدس این است که همه این وقایع در سالهای میان خلقت آدم و پایان عهد عتیق به وقوع پیوسته اند و پیش از تورات کسی بر آنها آگاهی نداشته است. در قرآن نیز از زبان خداوند گفته شده است " همه اینها حقایقی هستند که ما بصورت وحی برای تو (محمد) میفرستیم، و پیش از این، خود تو و قوم تو بر آنها آگاهی نداشتید" (هود، ۴۹؛ آل عمران، ٤٤؛ یوسف، ۱۰۲). با اینهمه امروزه مدارک فراوان تاریخی، اعم از الواح کشف شده باستان شناسی و آثار ادبی منظوم و منثور تمدنهای بابلی و مصری و آشوری و پژوهشهای محققان دو قرن اخیر، نشان داده اند که تقریباً همه این داستانها از اسطوره ها و افسانه های ماقبل توراتی و طبعاً ماقبل اسلامی مایه گرفته اند و به قول مونتگمری وات، کارشناس نامی

تاریخ اسلام، حتی یکی از آنها را نیز نمیتوان یافت که در هنگام تدوین قرآن ناشناخته بوده باشد.

معروفترین این افسانه ها، طوفان نوح است که به تصریح تورات و قرآن اندکی بعد از خلقت آدم در زمان نوح پیغمبر روی داده است.:

"... و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است... و پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و گفت انسان را که آفریده ام و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را از روی زمین محو سازم، چونکه متأسف شدم از ساختن ایشان... پس به نوح گفت که اینک من تمامی بشر را هلاک خواهم ساخت. پس برای خود کشتی از چوب کوفر بساز و درون و بیرونش را به قیر بیالا، و طول کشتی ۳۰۰ ذراع باشد و عرض آن ۵۰ ذراع و ارتفاع آن ۳۰ ذراع... و تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت به کشتی درآئید، و از جمیع حیوانات از هر ذی جسدی جفتی از همه به کشتی درخواهی آورد نر و ماده تا آنها را با خویشتن زنده نگاه داری. و از پرندگان به اجناس آنها، و از هر آذوقه ای که خورده شود بگیر و در کشتی ذخیره نما تا برای تو و آنها خوراک باشد. و من بعد از هفت روز دیگر چهل روز و چهل شب باران میبارانم و هر موجودی را که ساخته ام از روی زمین محو میسازم... پس نوح موافق آنچه خداوند او را امر فرموده بود عمل نمود... و چون طوفان آب بر زمین آمد در سال ششصد از زندگانی نوح در روز هفدهم از ماه دوم جمیع چشمه های لجه عظیم شکافته شد و روزنه های آسمان گشوده گردید، و خداوند در کشتی را از عقب بست، و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد و آب همی افزود و کشتی را برداشت تا از زمین بلند شد، و کشتی بر سطح آب میرفت تا آنکه همه کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود مستور شد، و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت میکرد از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده و جمیع آدمیان مردند... و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، و فقط نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود باقی ماند... و آب بر زمین صدوپنجاه روز غلبه مییافت... و خدا نوح و همه حیواناتی را که با وی در کشتی بودند به یاد آورد و بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید و روزنه های آسمان بسته شد و باران از آسمان باز ایستاد، و روز هفدهم از

ماه هفتم کشتی بر کوه آرارات قرار گرفت... و واقع شد بعد از چهل روز که نوح دریچه کشتی را باز کرد و کبوتری را رها کرد تا ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است؟ اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت نزد وی به کشتی برگشت... و نوح هفت روز دیگر درنگ کرده باز کبوتر را از کشتی رها کرد. و در وقت عصر کبوتر نزد وی برگشت و اینک برگ زیتونی در منقار داشت. پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است. و نوح هفت روز دیگر درنگ کرد و کلاغی را رها نمود و او دیگر نزد وی برنگشت. و در سال ششصد ویکم از خلقت جهان در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد و نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش و همه حیوانات و حشرات و پرندگان و هرچه بر زمین حرکت میکند با اجناس آنها از کشتی بدر شدند" (تورات، سفر پیدایش، خلاصه شده از بابهای ششم و هفتم و هشتم).

در همین باره در قرآن آمده است:

"... و به نوح وحی کردیم که به ساختن کشتی در حضور ما و به دستور ما مشغول شو، و او به ساختن کشتی پرداخت، و چون از این کار فارغ شد به او خطاب کردیم که از هر جفتی دو فرد نر و ماده بردار و با جمیع زن و فرزندانت و آنهائیکه به تو ایمان آورده اند به کشتی برو تا به نام خدا کشتی روان شود و به ساحل نجات برسد (هود، ۳۸ـ۴۰)، و به نوح گفتیم که همه اهل بیت خود را بجز آن فرزندت که به هلاک او تصمیم گرفته ایم به کشتی بنشان، و چون با همراهانت در کشتی نشستی ما را ستایش کن (مؤمنون، ۲۷ و۲۸)، و چون موعد قهر ما فرا رسید از تنور آتش آب بجوشید و کشتی بر روی امواج مانند کوه به گردش درآمد، تا آن هنگام که به زمین خطاب شد که آب را فروبر، و به آسمان خطاب شد که باران را قطع کن، و آب به یک لحظه خشک شد و به نوح خطاب شد که از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن امت ها و قبایلی باد که با تو همراهند (هود، ۴۱ـ۴۸)، ... و نوح را با همه آدمیان و حیواناتی که در کشتی وی بودند به ساحل سلامت رسانیدیم و باقی مردم همه را به دریا غرق کردیم (شعرا، ۱۱۹). و البته این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آنکه ما آنرا به تو وحی کنیم تو و قومت از آن کمترین خبری نداشتید (هود، ۴۹)".

علیرغم این تأکیدها، مدارک باستان شناسی موجود به روشنی حکایت از آن دارند که نه تنها پیش از قرآن، بلکه پیش از تورات نیز این "حکایت نوح" در تمدنهای باستانی بین النهرین شناخته شده بوده است، و مهمتر از آن اینکه اصولاً داستان تورات مستقیماً از همین اسطوره های ماقبل توراتی اقتباس شده است. این واقعیت وقتی دقیقاً روشن شد که الواح معروف به "لوحه های بابلی" در سال ۱۸۷۲ توسط هیئت باستانشناسی انگلیسی در بین النهرین به سرپرستی G. Smith کشف و ترجمه شد. این الواح حاوی متن کامل حماسهٔ گیلگمش، مهمترین اثر ادبی بین النهرین باستانی است که در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد مسیح سروده شده است، و تازه خود آن اقتباسی از یک منظومه قدیمی تر متعلق به چهار هزار سال پیش است که در سومر سروده شده بود. لوحهٔ آخرین این مجموعه که "لوحهٔ یازدهم" نام دارد حاوی داستانی اساطیری است که بصورتی آشکار افسانه طوفان نوح تورات از آن گرفته شده است. خلاصهٔ این منظومه، که کشف آن خود طوفان دیگری را چه در جهان باستان شناسی و چه در دنیای مذهبی برانگیخت، از روی ترجمه متن کامل آن که در سال ۱۹۶۹ در لندن بچاپ رسیده است، چنین است:

خدایان بزرگ چهارگانه، آنو، بعل، نی بیب، انوکی، از آفرینش آدمیان پشیمان میشوند، و در یک جلسهٔ کنگاش در کنار نهر فرات تصمیم میگیرند که همه آنها را همراه با دیگر موجودات زمین با طوفانی از آب از میان ببرند. ولی "اِآ" Êa خدای آبها که در این جمع حضور دارد قلباً با نابودی نوع بشر مخالف است، بدین جهت محرمانه تصمیم خدایان را به نیزارهای کنار فرات خبر میدهد، و آنها نیز پیام "اِآ" را به گوش ماهیگیری بنام اوتاناپیشتیم میرسانند و بدو هشدار میدهند که هرچه زودتر خانه ای را که در ساحل رودخانه برای خودش ساخته است خراب کند و از چوب آن یک کشتی بسازد و زن و فرزند و اثاثه خانه خود و نیز یک جفت نر و ماده از هریک از چرندگان و پرندگان را در آن جای دهد تا از این راه زندگی در روی زمین ادامه یابد، زیرا که بزودی مرگ به سراغ همه زندگان خواهد آمد. اوتاناپیشتیم این توصیهٔ خدای آبها را میپذیرد و کشتی بزرگی به طول ۱۲۰ ذراع میسازد و خانواده و چهارپایان خود و جفت هائی از هریک از حیوانات و پرندگان منطقهٔ خویش را در آن جای

میدهد. در این ضمن موعد تعیین شده توسط شِمش (خدای آفتاب) فرا میرسد و دریچه طوفان گشوده میشود و شش روز و شش شب باران سیل‌آسا از آسمان میبارد و آب از زمین میجوشد. وقتیکه در سپیده دم روز هفتم طوفان آرام میگیرد، همهٔ آدمیان و چرندگان و پرندگان نابود شده اند و فقط اوتاناپیشتیم و همراهان او در کشتی وی که بر قله کوه نیسیر بخاک نشسته است زنده مانده اند. برای اطمینان از فرونشستن طوفان، اوتاناپیشتیم کبوتری را از کشتی به بیرون میفرستد که پس از مدتی به علت آنکه جائی برای نشستن نیافته است باز میگردد. بعداً کلاغی را به همین منظور میفرستد ولی این بار کلاغ بازنمیگردد، و آنوقت کشتی نشینان، اعم از آدمیان و چرندگان و پرندگان از آن بیرون می‌آیند و دور تازه ای از زندگی در روی زمین آغاز میشود.

ترجمهٔ بخش پایانی این داستان در حماسهٔ گیلگمش عیناً چنین است:

"در آغاز هفتمین روز طوفان، کبوتری را از کشتی بیرون آوردم و پرواز دادم. رفت و بازگشت. اندکی دیگر پرستونی را بیرون آوردم و پرواز دادم. او نیز رفت و بازگشت، زیرا جائی برای نشستن نیافته بود. بار دیگر کلاغی را بیرون آوردم و پرواز دادم. رفت و دید که آبها فرونشسته بودند. خورد و بازیگوشی کرد ولی بازنگشت. آنوقت گوشت قربانی را بر بالای کوهی که کشتی بر آن نشسته بود روی آتش گذاشتم و خدایان بوی دلپذیرش را شنیدند."

در مورد همین قربانی، در تورات آمده است: "و نوح آتشی برای خداوند برافروخت و از هر بهیمه پاک و از هر پرنده پاک که در کشتی بود گرفته قربانی های سوختنی بر آن گذرانید، و خداوند بوی خوش آنرا شنید و در دل گفت که بعد از این دیگر زمین را بسبب انسان لعنت نکنم" (سفر پیدایش، باب هشتم، ۲۰ و ۲۱).

ماجرای طوفان نوح نشانگر آشکاری است بر اینکه بسیاری از متون مذهبی، ولو آنکه طی قرون متمادی از جانب میلیونها افراد بشر وحی آسمانی تلقی شده باشند، تا چه اندازه میتوانند با واقعیتهای مسلم تاریخی و جغرافیائی و علمی و اخلاقی مغایرت داشته باشند.

از نظر زیست شناسی، تاکنون حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده

در روی زمین ردیابی شده اند که بخش اعظم آنها در ادوار گذشته زمین شناسی منقرض شده اند و در حال حاضر کمتر از یکهزارم آنها باقی مانده اند که خود به تنهایی ٤٠ میلیون نوع، منجمله ٣٠ میلیون نوع حشره را شامل میشوند. این انواع همه از نظر علمی شناخته شده و تقسیم بندی شده اند و فسیل ها و نمونه هایشان موجود است. اگر مرحوم نوح میخواست از همه این چهل میلیون یک زوج نر و ماده در کشتی خود جای دهد، چنین کشتی میبایست بیشتر از تمام دریای مدیترانه یا خلیج فارس طول و عرض داشته باشد، و نه آن کشتی باشد که خداوند در تورات ابعاد آنرا دقیقاً سیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع تعیین کرده است.

از نظر فیزیکی، حتی اگر ریزش باران بسیار بیشتر از چهل روز و چهل شب مورد ادعای تورات ادامه یافته باشد ممکن نیست از جو زمین آنقدر آب بر زمین بریزد که حتی سرزمین کوچک بین النهرین ـ چه برسد به تمام دنیا ـ تا قله کوهی چون آرارات با ٥٠٠٠ متر ارتفاع به زیر آب برود. بیش از دویست سال پیش ولتر در همین مورد نوشت که برای اینکه قلهٔ کوه آرارات را آب فرا بگیرد، لازم است ١٢ اقیانوس بر روی یکدیگر گذاشته شوند که آخرین آنها ٢٤ بار بزرگتر از آن اقیانوسی باشد که دو نیمکرهٔ ما را در میان دارد، و با شیطنت خاص خود افزود که اگر چنین معجزه ای روی داده باشد دیگر به هیچ معجزهٔ دیگری در همه قرون و اعصار نیازی نبوده است.

از نظر اصالت تاریخی، با در نظر گرفتن اینکه طبق گزارش تورات طوفان نوح سه قرن پیش از ابراهیم پیغمبر روی داده، تاریخ وقوع این طوفان به حساب خود تورات میباید در حدود ٢٢ یا ٢١ قرن پیش از میلاد مسیح باشد، یعنی در زمانی که دو هزار سال از آغاز تاریخ فراعنه مصر و هفتصد سال از بنای هرم بزرگ کئوپس میگذشته است، بی‌آنکه نه هرمی و نه فرعونی به زیر آب رفته باشد، و نه هیچیک از تمدنهای بزرگ موجود در آن زمان در مصر و بین النهرین و چین و هند بدست طوفان منقرض شده باشند.

... و از نظرگاه اخلاقی، گذشته از اینکه خداوند (که به تأکید مکرر تورات و انجیل و قرآن بر همه امور جهان پیشاپیش آگاه است و

هرآنچه میگذرد با اطلاع و اجازهٔ اوست) نمیتوانـد مـدت کوتاهـی پـس از آفرینش نوع بشر از کار خود پشیمان شده و به علت شرارت آدمیان تصمیم به نابودی آنان بگیرد، این پرسش مطرح میشود که گناه بقیه چرندگان و پرندگان و حشرات زبان بسته ای که هیچ شرارتی مرتکب نشده بودند در ایـن میان چه بوده است؟

دو قرن پیش ولتر در ارتباط با همین داستان طوفـان نـوح نوشت:
" همه این افسانه های مقدس نوعی قصه های هزار و یکشب، منتها غالباً با ظرافتی کمتر، هستند که بیشتر بدرد لالائی بچه ها میخورند و ارتباطی با واقعیتهای خود آئین یهـود نـیز ندارنـد، منتهـا چون در کاتالـوگ کتابهای یهودی جا داده شده اند در طول زمان توسط یهودیـان جنبهٔ مقدس بدانها داده شده، و این اعتقاد توسط مسیحیان که به دنبال یهود آمـده انـد ادامـه یافته است."

....

داستان یوسف در مصر و ماجرای عاشقانه او بـا زلیخـا کـه چهـارده فصل از تورات و ۱۸۰ آیه از قرآن بدان اختصاص یافته، از نظر بسـیاری از تاریخ شناسانی که این ماجرا را مورد بررسـی قـرار داده انـد افسـانه کامـلا ساختگی دیگری است که بجز در خـود تـورات، در هیـچ مـدرک تاریخـی و ادبی و باسـتان شناسـی مصـری یـا بابلـی و کلدانـی و آشـوری و یونانـی اشاره ای بدان نمیتوان یافت، و تا آنجـا نیـز کـه تاریـخ نشـان میدهـد هیـچ فرعون مصری در هیچ دورانی صدراعظم یا مباشر یهودی نداشته است.

قصهٔ یوسف و زلیخا ـ که ولتر آنرا یک رمان یهودی نام داده است ـ بسیار بیشتر از آنکه بر مبنای روایت توراتی آن در جهان مسیحیت و یهـود مورد توجه قرار گرفته باشد، بر مبنای روایت قـرآنی آن در جهـان اسـلام و بخصوص در ادبیات و هنرهای زیبای ایران اسلامی مورد توجه قـرار گرفتـه است، و اشارات متعدد حافظ به ماجرای یوسف و زلیخا الهـام بخش گوتـه نیز در سرودن زلیخا نامهٔ او در دیوان شرقی شده است.

در قرن هجدهم برای نخستین بار اصالت این داستان توسط چند تـن از محققان اروپائی (بولینگبروک و هربرت در انگلسـتان، بولانژه و فـره و بخصوص ولتر در فرانسه، لسینگ و کلوپستوک در آلمان) مورد تردید قرار گرفت. در دیکسیونر فلسفی ولتر در این باره تذکر داده شده است که داستان

عاشق شدن زلیخا به یوسف و انتقامجوئی او از این بابت که یوسف تن به همخوابگی با او نداده است، داستان شناخته شده ای است که سوابق آنرا در مورد هیپولیت و فدر، بلروفون و استنوبه، هبروس و دمازیپ، تانیس و پریبه، میرتیل و هیپودامی، پله و دمنت و سیاوش و سودابه میتوان یافت. در عوض برای این افسانه ناشیانه که فرعون به محض اینکه یوسف خواب او را تعبیر کرد وی را به نخست وزیری خود برگزید احتمالاً سابقه ای نمیتوان یافت، زیرا حتی در عقب مانده ترین کشورهای افریقائی و آسیائی هم مسلماً یک زندانی، آنهم از قوم بیگانه، تنها بابت یک تعبیر خواب به نخست وزیری نمیرسد. همه این پژوهشگران بر این عقیده اند که نه تنها این داستان از نظر تاریخی اصالت ندارد، بلکه از نظر واقعیتهای اقلیمی نیز ممکن نیست آب نیل هفت سال پیاپی از بستر خود بالا نیامده باشد بی‌آنکه چنین فاجعه ای نابودی مصر را در پی بیاورد. داستانهای متعددی که در ادبیات شرق و غرب در بارهٔ یوسف منتشر شده اند و معروفترین آنها رمان زیبای توماس مان نویسنده بزرگ آلمانی قرن حاضر بنام "یوسف و برادران او" است همه از روایت تورانی یوسف مایه گرفته اند و طبعاً هیچکدام اصالت تاریخی ندارند. به عقیده بولانژه محقق فرانسوی، داستان یوسف احتمالاً در زمان سلطنت سلسلهٔ Ptolemeus در مصر (سده های چهارم تا اول پیش از میلاد) نوشته شده و به تورات ملحق شده است، زیرا در سالهای سلطنت "اِورگتوس" سومین پادشاه این سلسله بود که شخصی به نام یوسف به مباشرت کل املاک سلطنتی مصر منصوب شده بود.

داستان یوسف آنطور که در قرآن آمده، نسبت به داستان توراتی یوسف تغییرات و نیز اضافاتی دارد، و در یکجای آن به یوسف معجزه ای نسبت داده شده است که در خود تورات ذکری از آن نیست: "... و یوسف گفت پیراهن مرا به کنعان ببرید و روی صورت پدرم بگذارید تا نیروی از دست رفته بینائی او به وی باز گردد" (یوسف، ۹۳). این معجزه و همه اضافات دیگر از کتاب تفسیری میدراش و از رسالهٔ یهودی وصیتنامه یوسف (بابهای ۳ـ۱۰) گرفته شده است.

....

در قرآن داستانی خاص در باره موسی آمده که در تورات بدان اشاره نشده است، ولی در ادبیات یهودی متأخرتر از تورات (قرن سوم میلادی)

که در میان جامعهٔ یهودی عربستان صدر اسلام رایج بوده از آن سخن رفته است:

"موسی به خدمتگزار جوانی که با او همراهی میکرد گفت: تا وقتیکه محل اتصال دو دریا (شیرین و شور) را به یکدیگر پیدا نکنم آرام نخواهم نشست ولو آنکه هفتاد سال راه باشد. هنگامیکه به ملتقای این دو دریا رسیدند ماهی را که برای خوردن همراه داشتند جا گذاشتند و ماهی در دریا به راه خود رفت. پس از طی مسافتی موسی به خدمتگزار خود گفت که غذای ما را بیاور، زیرا که از طی راهی چنین دور خسته شده ایم. ولی جوان گفت آیا متوجه نشدی که در آنوقت که ما به تخته سنگی تکیه داده بودیم ماهی را فراموش کردم، و یقین دارم که شیطان مرا بدین فراموشی واداشت، و لاجرم ماهی راه خود را باز گرفت. موسی گفت: بهر حال ما بدانچه میجستیم دست یافتیم، سپس راهی را که آمده بودند در جهت بازگشت در پیش گرفتند. و در عرض راه به یکی از بندگان ما برخوردند که او را مشمول عنایت خاص خویش قرار داده بودیم و بخشی از علم خود را بدو آموخته بودیم[1]. موسی بدو گفت: آیا میتوانم همراه تو طی طریق کنم تا شمه ای از آنچه را که در باره راه راست به تو آموخته شده است به من نیز بیاموزی؟ وی پاسخ داد: همانا تو برآنچه از من میطلبی صبر نداری، چگونه بر آموختن همه آنچه نمیدانی صبر خواهی داشت؟ موسی گفت: اگر خدا بخواهد مرا صبور خواهی یافت و از هیچیک از اوامر تو نافرمانی نخواهم کرد. خادم ما به وی گفت: در اینصورت همراه من بیا اما در باره هیچ از آنچه خواهی دید پیش از آنکه من در باره آن بتو توضیحی دهم از من پرسشی مکن. و هر دو به راه افتادند و بر کشتی نشستند. خادم ما شکافی در آن کشتی پدید آورد و موسی بدو گفت: آیا این شکاف را بوجود آوردی تا کسانی را که در آنند در دریا غرق کنی و کاری بسیار ناصواب انجام دهی؟ جواب داد: به تو نگفته بودم که با من صبر نتوانی کرد؟ موسی گفت: فراموشکاری مرا بر من ملامت مکن و چیزی چنین دشوار را از من مخواه. و باز به راه خود رفتند و این بار با نوجوانی روبرو شدند که خادم ما او را کشت. موسی بدو گفت: تو

---

۱ - مفسران معتبر قرآن: طبری، زمخشری، ثعالبی، بیضاوی، رازی، این همسفر موسی را خضر پیغمبر دانسته اند.

کسی را که قتل نفس نکرده بود-کشتی و کاری بس نادرست کردی. و وی گفت: به تو نگفته بودم که با من صبر نتوانی کرد؟ موسی جواب داد: اگر بعد از این از تو در باره چیزی پرسشی کنم دیگر مرا به همراهی نپذیر و اکنون نیز پوزش مرا قبول کن. و باز به راه خود رفتند و به شهری رسیدند که از ساکنان آن درخواست غذائی برای خوردن کردند، ولی آنان از قبول تقاضای ایشان سر باز زدند. و در همان هنگام دیواری را در برابر خویش یافتند که در حال فروریختن بود، و خادم ما آنرا بصورت اول بازگردانید. موسی گفت: حق بود که از آنان مطالبه اجرتی کرده باشی. خادم ما به وی پاسخ داد: اکنون وقت جدائی ما فرارسیده است، و من میتوانم توضیحاتی را که بر شنیدن آنها صبر نداشتی بتو بدهم. آن کشتی که من بر آن شکاف آوردم متعلق به ماهیگیران فقیری بود که از راه آن امرار معاش میکردند، و من آنرا عمداً آسیب رسانیدم، زیرا که در پشت سر ایشان پادشاهی بود که کشتی ها را به زور تصاحب میکرد. و آن جوانی که کشتم فرزند پدر و مادری بود که هر دو به خدا ایمان داشتند و بیم آن بود که وی عصیان و کفر را بر آنان تحمیل کند، و خواستم که پروردگار در عوض فرزندی شایسته تر و پاکدل تر بدان دو عطا فرماید. و اما آن دیواری که بر جای خودش بازگرداندم متعلق به دو طفل یتیم بود که اهل آن شهرند و گنجینه ای که بدانها تخصیص یافته است در زیر این دیوار پنهان بود. چون پدر این دو طفل مرد صالحی بود خداوند مقرر فرموده بود که این گنج دست نخورده باقی بماند تا آنان بهنگام بلوغ آنرا بصورت لطفی از جانب پروردگارشان در اختیار آورند. هیچکدام از اینها را که کردم به اختیار خود نکردم، بلکه امر خداوند را به اجرا درآورم، و این بود توضیحی که بر شنیدنش صبر کافی نشان ندادی" (کهف، ۶۰-۸۱).

داستانی که در قرآن آمده، رونوشت دقیقی از یک داستان یهودی قرن سوم میلادی است که در آن ماجرای مسافرت یوشوهابن لوی خاخام بزرگ باتفاق الیاس پیغمبر یهود و مکاشفات آنان در این سفر شرح داده شده است. این داستان به همراه یازده داستان دیگر یهودی توسط نیصیم بن یعقوب مورخ و خاخام یهودی اواسط قرن یازدهم در قیروان در مجموعه واحدی به نام حیبوریافع گردآوری شده است که در قرن گذشته محقق آلمانی J. Pelling در رسالهٔ خود در باره کتاب مذهبی یهودی بت هامیدراش آنرا مفصلاً ارزیابی کرده و الکساندر کوهوت تورات شناس و خاخام اعظم نیز

ترجمه بخشی از آنها را به انگلیسی در مجله امریکائی "نیویورک ایندپندنت" (ژانویه ۱۸۹۱) منتشر کرده است.

....

داستان زورآزمائی داود پیغمبر با جالوت (Goliath) پهلوان فلسطینی که از افسانه های ساخته و پرداخته تورات است، در قرآن از کتاب سموئیل تورات گرفته شده است، که بروایت آن پهلوان شکست ناپذیر فلسطینی به یاری یهوه تنها با یک سنگ پرتاب شده از فلاخن داود به هلاکت میرسد: "و داود به شائول گفت همانا این فلسطینی ختنه نشده بدست من کشته خواهد شد، زیرا که لشکریان خداوند را به بی‌آبروئی کشانیده است، و خداوند جالوت را بدست ما خواهد سپرد. پس سنگی در فلاخن انداخت و سنگ بر میان پیشانی جلیات خورد و او را بر زمین انداخت، و پس داوود وی را بکشت و سرش را از تن جدا کرد و بنی اسرائیل اردوی فلسطینیان را غارت نمودند" (کتاب اول سموئیل، باب هفدهم، ۴۸ـ۵۴). در همین مورد در قرآن آمده است: "... و هنگامیکه داود و کسانش با جالوت و سپاهیان او روبرو شدند، گفتند که پروردگارا، پایهای ما را استوار دار و ما را بر کافران یاری ده. پس خداوند آنها را یاری بخشید و داود جالوت را بکشت" (بقره، ۲۴۹). در قرآن در این مورد حتی متن تورات با تغییری در نحوه انشای آن تکرار شده است: "و پنج نفر از شما صد نفر از دشمنانتان را تعاقب خواهند کرد و صد نفر از شما هزار نفر از آنان را خواهند راند" (سفر لاویان، باب بیست وششم، ۸)، "... چه بارها که گروهی کوچک را یاری دادیم تا با اجازهٔ ما گروهی فراوان را مغلوب کنند" (بقره، ۲۴۹).

....

داستان سلیمان پیغمبر که در هفت سوره و چهل ونه آیه قرآن به تفصیل از آن سخن رفته، در اصل از تورات نقل شده ولی روایاتی که در قرآن در بارهٔ قدرت معجزآسای او و فرمانروائی افسانه ای وی بر اجنه و دیوان و مرغان و موران و باد و طوفان آمده هیچکدام در تورات و انجیل نیامده است. بررسیهای عده ای از تورات شناسان روشن کرده است که منبع این مطالب چندین متن خاخامی مربوط به شرح و تفسیر تورات بنام "میدراش کوحلت ریاح" و "ترگوم شنی" مکمل کتاب استر و

"بت هامیدراش" است که عموماً متونی غیرموثق هستند، ولی در جوامع یهودی عربستان در زمان ظهور اسلام رایج بودند.

در خود تورات تنها بر شکوه دربار سلیمان و قدرت مادی او و در عین حال بر خردمندی و حکمتِ وی تأکید نهاده شده است و نه بر جنبهٔ افسانه ای قدرت او:

"... و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوب بردرکوه بود، سوای سه هزار و سیصد نفر ناظر کار که بر عاملان ضابط بودند. و سلیمان را چهل هزار آخور اسب بود و آذوقه او برای هر روز سی کر آرد نرم و شصت کر بلغور و ده گاو پروار و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه بود. و قربانی که او برای خداوند گذرانید بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند بود... و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حد زیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا فرمود. و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود. و در باره درختان سخن گفت از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها میروید، و نیز در باره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان سخن گفت، و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند می‌آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند" (کتاب اول پادشاهان، باب چهارم، ۲۲-۳٤). ولی در همین مورد قرآن حکایت میکند که: "... و ما باد صرصر را مسخر سلیمان گردانیدیم تا به امر او بوزد، و برخی از شیاطین را مأمور کردیم که برای او غواصی کنند (انبیاء، ۸۱ و۸۲) و آنانرا دو به دو در زنجیر کشیدیم (ص، ۳۸) و به سلیمان زبان مرغان را آموختیم (نمل، ۱٦)، و سپاهیان سلیمان را از اجنه و آدمیان و پرندگان بصورت صفوفی منظم گرد آوردیم (نمل، ۱۷) و باد صبحگاهی را فرمودیم که مدت یکماه بوزد و باد شامگاهی را فرمودیم که ماه دیگر بوزد (سبا، ۱۲)".

در مورد ماجرای سلیمان و بلقیس (ملکه سبا) نیز روایت تورات در قرآن براساس همین منابع خاخامی تغییر کرده است. در تورات در باره این ملکه آمده است که: "... و چون ملکهٔ سبا آوازه سلیمان را در بارهٔ اسم خداوند شنید نزد او آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم وارد شده به حضور سلیمان آمد و با وی از هرچه در

دلش بود گفتگو کرد و سلیمان تمامی مسائلش را پاسخ گفت و چیزی از او مخفی نماند که برایش بیان نکرده باشد. پس ملکه سبا بدو گفت: متبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت آورد و ترا بر کرسی اسرائیل نشانید. و به پادشاه صد وبیست وزنهٔ طلا و عطریات زیاده از حد و سنگهای گرانبها داد، و مثل این عطریات هرگز به آن فراوانی نیامد. و سلیمان به ملکه سبا تمامی ارادهٔ او را که خواسته بود داد سوای آنچه از کرم ملوکانه خودّ به وی بخشید، پس او با بندگانش به ولایت خود بازگشتند" (کتاب اول پادشاهان، باب دهم، ۱ـ۱۴). ولی همین ماجرا در قرآن بدینصورت آمده است که: "چون سپاهیان سلیمان از اجنه و آدمیان و مرغان در برابرش صف کشیدند، سلیمان در صف مرغان گفت چرا هدهد را در این جمع نمی بینم و همانا که اگر عذر موجهی برای غیبت خود نداشته باشد سرش را میبرم. ولی هدهد درست در همین موقع آمد و بدو گفت از جائی دور آمده ام که آنرا نمیشناسی و خبری نادانسته برایت از سرزمین سبا و از ملکه آن دارم که بر اورنگ بزرگی تکیه زده است و بر مردم بسیاری سلطنت میکند که به خورشید، و نه به خداوند، سجده میبرند" (نمل، ۲۰ـ۴۲). در همین سورهٔ نمل در دنبالهٔ این مطلب آمده است که: "سلیمان گفت کدامیک از شما سران قوم حاضر است این تخت را برای من بیاورد؟ و عفریتی از جمع جنیان گفت: پیش از آنکه از جایت برخاسته باشی آنرا برایت خواهم آورد" (نمل، ۳۸). این موضوع عیناً از تفسیر یهودی بت هامیدراش گرفته شده، با این تفاوت که در تفسیر یهودی عفریت ها تخت خود سلیمان را بر دوش خود در فضا میبرند و نه تخت ملکهٔ سبا را. در جای دیگری از قرآن نوشته تورات با تغییر زیاد در مورد معبد سلیمان مورد اقتباس قرار گرفته است: "و بفرمان ما اجنه ای که در خدمت سلیمان بودند برای او چشمه مسین (عین القطر) ساختند و اگر در این کار قصور میکردند طعم آتش جهنم را بر آنان میچشاندیم. و آنها هرچه سلیمان میخواست از محرابها و پیکرها و آبگیرها و دیگها برایش به محکمی میساختند" (سبا، ۱۳). در تورات در همین باره آمده است که: "... وحیرام به فرمان سلیمان برای معبد آبگیرهای برنجین و دیگها و پیکرها و محرابها ساخت" (کتاب اول پادشاهان، باب هفتم، ۳۸ـ۳۹ و کتاب دوم تواریخ ایام، باب چهارم، ۶).

در جای دیگری از قرآن به صورتی ابهام‌آمیز گفته شده است: "بلی، ما با گذاشتن بدن دیگری بر روی تخت سلیمان او را آزمودیم، اما او از گناه خود پشیمان شد" (ص، ٣٤). منبع این آیه افسانه‌ای یهودی است که آن نیز از تفسیر خاخامی "بت هامیدراش" گرفته شده است، و بموجب آن سلیمان بر اثر گناهانش نگین سحرآسائی را که همهٔ قدرتش از آن ناشی میشد گم کرد و موقتاً سلطنتش را از دست داد و سرگردان شد، و شیطان که به قالب او درآمده بود بر تخت وی نشست، ولی سلیمان از گناه خود توبه کرد و خدا نیز توبه او را پذیرفت و در نتیجه نگینش را باز یافت و به تخت سلطنتش برگشت (بت هامیدراش، فصل دوم، بندهای ٨٦ و٨٧).

....

ماجرای یونس و ماهی: آنطور که در تورات آمده و در قرآن نیز بهمانصورت بازگو شده است، داستان یک پیغمبر یهود است که مانند عیسی اهل جلیله بوده است. وی از آنچه در شهر خدا، اورشلیم، میگذرد سخت ناراضی است و همه آنها را از چشم خود خدا می‌بیند، بدین جهت تصمیم میگیرد به دورترین محل ممکن یعنی شهر ترتسوس (ترشیش) در اسپانیای کنونی که در آنوقت کشور ثروتمند و مقتدری بود برود. بدین منظور به یک کشتی عازم این شهر سوار میشود، ولی در راه خدا او را غضب میکند و طوفانی سهمگین میفرستد و کشتی نشستگان که میدانند او پیغمبر اسرائیل است از وی میخواهند برای فرونشستن طوفان نزد خدای خود دعا کند، ولی وی چون با خدا قهر کرده است حاضر بدینکار نمیشود و در نتیجه ملوانان خود او را به دریا میاندازند و با اینکار آنها طوفان آرام میگیرد. منتها یونس غرق نمیشود، بلکه به امر خدا ماهی بزرگی او را میبلعد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی میماند و سپس ماهی او را در ساحل استفراغ میکند. وی از آنجا به شهر نینوا ـ پایتخت معروف آشور ـ میرود و از جانب یهوه به مردم آن اطلاع میدهد که چون مرتکب شرارت شده و از خدا روی گردانیده اند بزودی نینوا ویران خواهد شد، و مردم نینوا و پادشاهشان که از کارهای خود پشیمان شده اند به سوی خدا بازمیگردند و خدا نیز از ویران کردن شهر منصرف میشود. اما این کار او مورد پسند یونس قرار نمیگیرد، و او با خشم به یهوه میگوید: آیا آنوقت که در وطنم بودم پیش‌بینی نمیکردم که تو تهدید میکنی اما بدان عمل

نمیکنی و جرئت کار جدی نداری، و بهمین جهت هم بود که میخواستم از تو به سوی ترشیش فرار کنم. حالا که اینطور است جان مرا بگیر، زیرا مرگ در این شرایط برای من بهتر از زندگی است. و یکبار دیگر از خدا قهر میکند و در بیرون نینوا کنار کوره راهی مینشیند. خدا به بوته ای که در کنار او روئیده است امر میکند آنقدر رشد کند که در آفتاب سوزان بین النهرین بر یونس سایه افکند. یونس از این بابت بسیار خرسند میشود، ولی خدا این بار کرمی را مأمور میکند که ریشه بوته را بخورد و بوته خشک میشود و یونس دوباره به خشم می‌آید. در این موقع خدا به او پیام میفرستد که اگر تو بخاطر خشک شدن این بوته که خودت هیچ زحمتی در کاشتن آن متقبل نشده بودی اینطور ناراحت شده ای چگونه من برای شهر بزرگی که صد وبیست هزار نفوس در آن زندگی میکنند و اینهمه چهارپایان نیز در آن بسر میبرند دلسوزی نکنم؟ و ماجرای یونس بدین ترتیب پایان مییابد، در حالیکه او متقاعد نمیشود و در نافرمانی خود باقی میماند.

ولتر که این کتاب بسیار کوتاه تورات را فقط یک " قصه بی سروته" میشمارد تذکر میدهد که این داستان که در دوران یونانی فلسطین نوشته شده رونوشتی از یک افسانه باستانی یونانی است که دو تن از شعرای معروف یونان هومر و لیکوفورن آنرا در شرح دوازده خوان هرکول نقل کرده اند، و بر طبق آن هرکول سه روز و سه شب در شکم یک غول دریائی بسر میبرد و در آنجا جگر او را کباب میکند و میخورد، و غول دریائی از درد او را بیرون می اندازد. و بهمراه این توضیح میپرسد که اولاً چطور شد که یونس که در ساحل دریا از دهان ماهی بیرون افتاده بود به آسانی به نینوا رفت که چند صد کیلومتر از دریا فاصله دارد، و ثانیاً چطور وقتیکه خود اورشلیم شهر خدا و شهر پیغمبران و قوم برگزیدهٔ او در طول سالها در حال شرک باقی مانده بود، مردم مشرک نینوا تنها در عرض بیست وچهار ساعت با موعظهٔ یونس به خداپرستی روی آوردند، و سرانجام اینکه چطور در حالیکه شهر نینوا در سال ٦١٢ پیش از میلاد مسیح بدست مادها در آتش سوخته و بکلی ویران شده بود و بعد از آن نیز هرگز دوباره آباد نشد، یونس در قرن سوم پیش از میلاد توانست در آنجا موعظه کند و مردم آنرا به راه راست بیاورد؟

....

داستان گنج قارون در قرآن از داستانهائی است که بازتاب وسیعی در ادبیات جهان اسلام در طول قرون داشته است. این داستان در سورهٔ قصص چنین آمده است: "قارون یکی از قوم موسی بود، ولی بر او سرکشی کرد. ما بدو گنجهائی عطا کرده بودیم که حتی حمل کلیدهای آنها برای مردانی قویهیکل دشوار بود. قوم او بدو گفتند: شادمان مشو که خداوند شادمانان را دوست ندارد، و در میان نعمتهائی که خدا نصیب تو فرموده است سراغ از آخرت خود بگیر، و سهم خویش را از زندگی این جهان نیز برگیر، و نکوئی کن همانطور که خداوند بتو نکوئی کرده است. بدنبال فساد در ارض مرو زیرا خداوند فساد کنندگان را دوست ندارد، ولی قارون بدانان گفت من هر آنچه را که دارم از کاردانی خودم دارم. و آیا نمیدانست که خداوند پیش از او در طول قرنها سرکشانی سخت‌تر از او را به شماری بیشتر به هلاکت کشانده است و گناهکاران کیفر گناهان خویش را خواهند داد؟ و چنین بود که با شکوه و جلال بسیار به سوی کسانش رفت و مردمان با یکدیگر گفتند که چه خوب بود اگر ما نیز ثروت قارون داشتیم که ثروتی بسیار گران است... اما ما قارون و خانهٔ او را به زیرزمین فرو بردیم در حالیکه هیچ گروهی را خارج از خدا برای یاری نداشت و هیچکس به داد او نرسید. و آن کسانی که دوش بدو غبطه خورده و آرزو کرده بودند که در جای او باشند بامدادان گفتند: بدا به حال تو، زیرا که خداوند نعمتهای خود را به هرکس که از میان خادمان خویش خواسته باشد عطا میکند." (قصص، ۷۶ـ۸۲).

این داستان تماماً از تورات و از تلمود گرفته شده است (سفر خروج، باب ششم، ۲۱؛ سفر اعداد، باب شانزدهم؛ کتاب اول تواریخ ایام، باب ششم، ۷) که به روایت آنها قارون (در زبان عبری Qorah) یکی از بزرگان قوم لاوی به همراه چند تن دیگر از شیوخ اسرائیل و دویست و پنجاه نفر از فرزندان قوم علیه موسی و هارون سرکشی کرد و موسی او را به آزمایش خواند و چون وی گناهکار شناخته شد زمین دهان باز کرد و او را با همه همراهان و کلیه مال و منالش فرو برد (سفر اعداد، باب شانزدهم، ۳۱ـ۳۳ و باب بیست وششم، ۱۰). به گفته تلمود (سهندرین الف، ۱۱۰) تنها کلیدهای گنجهای قارون بار سیصد قاطر میشد.

....

داستان اصحاب کهف که سوره خاصی در قرآن بدان اختصاص داده شده، ماجرای افسانه‌ای چند جوانی است که به خواست خداوند بدرون غاری پناه میبرند و خداوند آنانرا برای مدتی به خواب میبرد و بعداً بیدار میکند. از شمار این گروه در قرآن بصورت معما سخن رفته است: "کسانی خواهند گفت: آنها سه تن بودند و چهارمینشان سگشان بود، و کسانی خواهند گفت آنها پنج تن بودند و سگشان ششمینشان بود. کسانی دیگر نیز برای حل معما خواهند گفت که آنان هفت تن بودند و سگ همراهشان هشتمینشان بود. بدیشان بگو شمار حقیقی آنها را پروردگار من میداند ولی تنها کسانی معدود بر این شمار آگاهند" (کهف، ۲۲). خفتگان غار پس از بیداری در باره آنچه برایشان گذشته است به گفتگو میپردازند: "یکی از آنان از دیگران پرسید: چه مدت در اینجا بسر بردید؟ و آنان پاسخ دادند: یکروز، یا شاید بخشی از یکروز. و گفتند خدای شما بهتر از هرکس بر زمان شما توقف شما در اینجا آگاه است. پس یکی از خودتان را با سکه موجود به شهر بفرستید تا در آنجا نیکوترین خوراک را بخرد و برای خوردن شما بیاورد. و ندانستند که سیصد سال، و نه سال فزون بر آن، در غار مانده بودند" (کهف، ۱۰-۱۹ و ۲۵).

این داستان اقتباس آشکاری از افسانه "هفت خفته" است که در سال ۵۶۰ میلادی (قرن پیش از اسلام) در کتاب سن گریگوریوس قدیس معروف مسیحی به تفصیل نقل شده بود[۱] و خود آن نیز بازگوئی متن دیگری بود که پیش از آن یاکوبوس سروجی راهب سریانی قرن پنجم مسیحی در کتاب خود آورده بود[۲]. موضوع داستان شرح حال هفت جوان مسیحی است که در غاری

---

۱ - Gregorius Tourensis : De gloria confessorum، چاپ پاریس، ۱۵۶۳، ص ۱۲۲-۱۲۴.

۲ - Jacobus Saroujensis : De pueris Ephesi، ترجمهٔ لاتینی A. Assemani (جلد بیست وهفتم از مجموعهٔ Bibliotheca Orientalis، صفحات ۲۸۳ و ۳۳۵). محقق و متصوف فقید فرانسوی، لوئی ماسینیون در بارهٔ این داستان پژوهش مفصلی بنام Les sept dormants, apocalypse de l'Islam منتشر کرده است ("Mélanges Paul Peeters", t. 2, 1949; "Analecta Bollandiana, t. 68, Paris, 1950). محقق مصری یحیی مبارک نیز بر مبنای همین پژوهش ماسینیون تحقیق وسیعتری با عنوان "اهل الکهف" انجام داده که ترجمهٔ فرانسه آن با عنوان "Le culte liturgique et populaire des sept dormants, martyrs d'Ephèse"

نزدیک شهر Ephesus در محل ازمیر کنونی به خواب میروند و سه قرن بعد از آن بتصور اینکه تنها یکروز خوابیده اند بیدار میشوند و به شهر میروند ولی خود را در محیطی بکلی ناشناخته میبابند.

....

داستان ذوالقرنین و یأجوج و مأجوج، بنوبهٔ خود در کتاب دیگری از همین یعقوب سروجی راهب سریانی که بخش بزرگی از آن به افسانه رفتن اسکندر به جستجوی چشمه آب حیات به منظور برخورداری از عمر ابدی اختصاص یافته بتفصیل ذکر شده است[1]. بموجب این داستان (که موضوع آثار ادبی متعدد پارسی و عربی قرار گرفته) اسکندر در سفر خود به چشمه آب حیات برای جلوگیری از حملهٔ یأجوج و مأجوج دیواری از آهن بدست آهنگران خود در پیش روی آنها میکشد. در قرآن این ماجرا به ذوالقرنین (که بطور سنتی همان اسکندر دانسته میشود) نسبت داده شده است: "و از تو (محمد) داستان ذوالقرنین را پرسند. بگوی که ما (خدا) او را در زمین فرمانروائی دادیم، و از هر چیزی شمه ای آگاهش گردانیدیم. و او از این دانش خود پیروی کرد تا آنکه به جائی رسید که خورشید در آن غروب میکند، و خورشید را دید که در چشمه گرمی فرو شد. و نزدیک آن چشمه مردمانی را یافت. بدو گفتیم ای ذوالقرنین، از اینان هرکه را لازم بدانی عذاب کن و با هرکدام که شایسته دانی ملاطفت نما. گفت آنکس را که کافر است البته عذاب کنم تا آنکه بعدا از جانب خداوند عذابی سخت تر بیند، و آنکس را که

در جلد سوم (Opera Minora) از مجموعه آثار لونی ماسینیون (صفحات ۱۰۴ تا ۱۸۰) در سال ۱۹۶۳ در پاریس چاپ شده است.

شیخ مهدی الهی قمشه ای در "تفصیل آیات القرآن الحکیم" در اشاره بدین ماجرا مینویسد که یهودیان در باره این آیه قرآن که اصحاب کهف سیصد سال و نه سال هم زیادتر در غار به خواب رفتند به حضرت علی علیه السلام اعتراض کردند که این نه سال اضافی در تورات مانیست، ولی حضرت به آنها پاسخ دادند این نه سال تفاوت برای این است که سال شما شمسی است و سال ما قمری. شاید لازم به تذکر نباشد که نه سال یهودیان سال شمسی است و نه اصولا در تورات ذکری از داستان اصحاب کهف به میان آمده است.

۱ - ترجمه انگلیسی این کتاب از اصل سریانی آن در سال ۱۸۸۹ توسط خاورشناس انگلیسی A.T.W. Budge با عنوان The history of Alexander the Great, being the Syrian version of the Pseudo-Callistene در آکسفورد به چاپ رسیده است.

ایمان آورده بدو پاداش نیکو دهم. آنگاه به راه خود ادامه داد تا به آنجائی رسید که خورشید طلوع میکرد، و بر گروهی میتافت که میان آنان و خورشید پوششی نبود، و البته ما از احوال ایشان باخبریم. و در ادامه سفر خود به میان دو سد رسید، و آنجا قومی را یافت که فهم سخن نمیکردند، و بدو گفتند یا ذوالقرنین، همانا که یأجوج و مأجوج در سرزمین ما فساد بسیار میکنند، آیا اگر خرج آنرا بدهیم تو سدی میانه ما و آنها خواهی بست؟... آنگاه ذوالقرنین فرمان داد تا آهن بیاورند و زمین را حفر کنند تا به آب برسد، و از سنگ و آهن دیواری ساختند و بر آن آتش افروختند و آنگاه مفرغ گداخته بر آن ریختند و از آن پس یأجوج و مأجوج بر شکستن سد و رفتن بر بالای آن توانائی نیافتند. و ذوالقرنین گفت: این رحمت پروردگار من است، و آنگاه که وعده خدای من فرا رسد این سد را متلاشی گرداند، و البته وعده خدای من محقق است" (سوره کهف، ۸۳ تا ۹۷).

موضوع یأجوج و مأجوج پیش از قرآن در تورات (کتاب حزقیال نبی، باب سی وهشتم، ۲ و۳) و در انجیل (مکاشفه یوحنای رسول، باب بیستم، ۸ و۹) مطرح شده بود. در مکاشفه یوحنا در این باره آمده است که "... و چون مدت هزار سال بسر رسد شیطان از زندان خود خلاص یابد و بیرون رود و امتهائی را که در چهار زاویهٔ جهانند یعنی یأجوج و مأجوج را که عددشان چون ریگ دریا است گمراه کند".[1]

....

۱ - قرآن در جای دیگری یأجوج و مأجوج را مأموران اجرای غضب الهی معرفی میکند: "و حرام کردیم بر هر شهری که قصد هلاک مردم آنرا داشته باشیم که اینان از کفر خود توبه کنند، تا زمانی که دروازه ها را بر روی یأجوج و مأجوج بگشائیم" (انبیاء، ۹۵ و۹۶). احادیث اسلامی نیز کراراً از یأجوج و مأجوج و نقش آنها در آخرالزمان یاد کرده اند. در این باره بحارالانوار مجلسی به نقل از حضرت امام جعفر صادق مینویسد: "و چون آخرالزمان رسد، سدی که در برابر یأجوج و مأجوج است شکسته شود و آنها از هر بلندی بسرعت سرازیر شوند. و مأجوج امتی است که هریک چهار صد طایفه اند، و هیچ مردی از ایشان نمیمیرد تا هزار فرزند پدید آورد، و ایشان سه صنف باشند: صنفی از ایشان مانند درختان بلندند، صنف دیگر طول و عرضشان مساوی است و همین صنفند که هیچ کوه و آهنی در پیش ایشان نمی ایستد، و صنف سوم یک گوش خود را فرش میکنند و گوش دیگر را لحاف، و از کنار هر فیلی و شتری و خوکی که میگذرند آنرا میخورند. مقدمه این قوم در شام خواهد بود و ساقه ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچه مازندران را آخر میکنند" (بحارالانوار، جلد سیزدهم).

داستان " خفته صد ساله" یکی دیگر از داستانهای قرآن است که از دو کتاب مذهبی درجه دوم یهود گرفته شده، ولی در خود تورات سخنی از آن نرفته است. در این باره در قرآن آمده است: "... و آن مرد بر شهری گذشت که ویرانه و خالی از سکنه بود. و گفت که چگونه ممکن است خداوند چنین ویرانه ای را پس از مردنش دگرباره زنده کند؟ پس خداوند او را به مدت صد سال بمیراند و آنگاه دوباره جان داد، و از او پرسید چه مدت در این حال بودی؟ جواب داد یکروز، و شاید هم تنها بخشی از یکروز. و خداوند گفت: نه، تو صد سال در اینجا ماندی، و بنگر که نه خوراک و نه پوشاکت هیچکدام فاسد نشده اند و الاغت را نیز ببین که همچنان بر جای خود ایستاده است. و استخوانها را ببین که چگونه ما آنها را به هم پیوند میدهیم و بعد با گوشت میپوشانیم" (بقره، ۲۵۹). قسمت اول این داستان از یک روایت حبشی کتاب "باروخ" اقتباس شده است که اندکی قبل از ظهور اسلام نوشته شده بود و در مکه با آن آشنا بودند، و بموجب آن عبدملک کوشی (حبشی) یرمیاء پیغمبر یهود را از سیاهچال بیرون می‌آورد، و در عوض ارمیاء از خداوند میخواهد که او را که مؤمن پاکنهادی است شاهد سقوط اورشلیم که به امر خداوند موعد آن نزدیک بود نکند، و خداوند بدو دستور میدهد که عبدملک را به تاکستانی معین بفرستد و وی تا هنگام بازگشت ملت اسرائیل به اورشلیم پس از پایان اسارت بابلی در آنجا بماند. بدین ترتیب عبدملک به تاکستان موعود میرود و در آنجا سرش را روی یک سبد انجیر میگذارد و مدت ٦٦ سال به خواب میرود، و وقتی که پس از بازگشت یهودیان به اورشلیم در پی فرمان کورش کبیر بیدار میشود هنوز انجیرهای درون سبد تازه هستند. بخش دوم این داستان که در آن از زبان خداوند گفته میشود: "استخوانها را ببین که چگونه آنها را بهم پیوند میدهیم و با گوشت میپوشانیم" آشکارا از این بند از کتاب حزقیال در تورات گرفته شده است که: "و دیدم که هر استخوانی به استخوان دیگری که بدان مربوط بود نزدیک شد و بدان پیوست، و نگریستم که پی و گوشت بر آنها برآمد و سپس پوست همه آنها را از بالا پوشانید" (کتاب حزقیال نبی، باب سی وهفتم، ۷ و۸).

....

داستان لقمان حکیم که سوره خاصی از قرآن به نام او نامیده شده

است، اقتباسی دیگر از منابع یهودی است. کتابی که این روایت از آن گرفته شده یک اثر بسیار قدیمی یهودی متعلق به پیش از میلاد مسیح است که ترجمه آن با عنوان Histoire et Sagesse d'Alikar l'Assyrien, fils d'Anaël در سال ۱۹۰۹ توسط F. Nau در پاریس بچاپ رسیده است. به حکایتِ این کتابِ، لقمان مرد خردمندی بود که در زمان دو پادشاه آشور سناخریب و عصرحدون در نینوا پایتخت آشور میزیست، و چند تن از محققان تورات میان نوشته های منتسب بدو و کتاب طوبیای تورات که بعداً نوشته شده ارتباط نزدیک قائل شده اند (کتاب طوبیا، باب اول، ۲۲ و باب یازدهم، ۱۸).

در کتاب قدیمی یهود از زبان لقمان خطاب به پسرش گفته میشود: "پسر جان، متواضع باش و همیشه به آنچه در زیر پا داری نگاه کن. بردبار و آرام باش و هرچه میتوانی دانش بیاموز. ستیزه جو و بی احتیاط مباش. صدایت را با عربده جوئی بلند مکن، زیرا که اگر بلندی صدا برای ساختن خانه ای کافی باشد، الاغ میتواند روزی دو خانه بسازد" و تقریباً همین مضمون در قرآن آمده است، که "لقمان به پسرش گفت: صدایت را نرم کن، زیرا که بانک الاغ ناخوشایندترین صداهاست" (لقمان، ۱۹۹).

....

در سوره بقره به داستان هاروت و ماروت بدینصورت اشاره شده است که: "شیاطین در باره سلیمان داستانهائی دروغین حکایت میکنند، همچنانکه سحر و جادو را به مردمان می‌آموزند و نیز آنچه را که در بابل بر دو ملک هاروت و ماروت آشکار شده بود" (بقره، ۱۰۲).

اصل این داستان که از یک اسطوره اکدی گرفته شده و بصورتهای مختلف در ادبیات اوستائی و هندی نیز نقل شده است چنین است که ملائک آسمانی که از دیدار گناهان آدمیان روی زمین ناخرسندند، خداوند را از بابت آفرینش ایشان مورد انتقاد قرار میدهند، ولی خداوند بدیشان میگوید که اگر خود آنها نیز جزو آدمیان بودند به راه آنان میرفتند، و برای اینکه این امر ثابت شود آنها را به آزمایش میطلبد. به پیشنهاد او ملائک از میان خود دو نماینده بنام هاروت و ماروت برمیگزینند تا بصورت آدمی به زمین بروند و در جمع آدمیان شرکت کنند و همانند آنان در معرض وسوسه های مختلف قرار گیرند، بی‌آنکه مرتکب گناهان کبیره از قبیل بت پرستی، قتل، زنا و

شرابخواری شوند. هاروت و ماروت با این تعهد روانه زمین میشوند، ولی در بدو ورود با زنی بسیار زیبا روبرو میشوند که دل از هر دوی آنها میرباید، بطوریکه بی اختیار بدنبال او میروند و سرانجام کارشان به همخوابگی با او میکشد. در این موقع رهگذری شاهد این گناه آنان میشود و آن دو برای پنهان ماندن رازشان او را میکشند، و خدا در آسمان ملائک را نزد خود میخواند تا بچشم خود ببینند که دو نماینده آنان بهتر از آدمیان عمل نکرده اند، و ملائک اعتراف میکنند که در انتقاد خود اشتباه کرده بودند و حق با خداوند است. در بازگشت دو ملک خطاکار به آسمان، به آنها اختیار داده میشود که بین مجازات در دوزخ و مجازات در روی زمین یکی را انتخاب کنند و آنان مجازات زمینی را میپذیرند که واژگونی ابدی در درون چاهی در بابل است.

این داستان از متون اوستائی اقتباس شده که در آن از هاروت بصورت هروتات (کمال) و امرتات (جاودانگی) نام برده شده است که بر قلمرو آبها و رستنی ها سرپرستی دارند و این دو نام اوستائی در فارسی میانه بصورت خرداد و امرداد درآمده اند[1].

---

۱ - در بارهٔ ریشه ایرانی هاروت و ماروت قرآن، تحقیق مفصلی توسط J. Darmesteter با عنوان Haurvatât et Ameretât ; essai sur la mythologie de l'Avesta در سال ۱۸۷۵ در پاریس، و تحقیق جامع دیگری توسط محقق و روحانی فقید فرانسوی Jean de Menasce با عنوان Une légende iranienne dans l'angéologie judéo-musulmane à propos de Harut et de Marut در مجلهٔ Etudes Asiatiques نشریه " انجمن سویسی مطالعات آسیائی" (شماره اول، ۱۹٤۷، صفحات ۱۰ـ۱۸) منتشر شده است.

این داستان در زمان فلسطین هخامنشی در ادبیات توراتی نیز منعکس شده که در آنها این دو نام تبدیل به عزازیل و شمخزای شده است (یالقوط، جلد اول، ٤٤). در کتاب اول حنوخ (باب هشتم) گفته شده است که ملائک مطرود به زنان درس خودآرائی و آراستن خویش به جواهرات را میدهند و به مردان درس اخترشناسی و جادوگری را. به استنباط Adolphe Lods در کتاب " تاریخ ادبیات عبری و یهودی" اسطورهٔ هاروت و ماروت یک اسطورهٔ مشترک ایرانی و اکدی بوده است.

نقش ایران

در آئین های توحیدی

جهان ماوراء الطبیعه در مذاهب توحیدی بر ضوابطی مشترک متکی است: بقای روح آدمیان در دنیائی دیگر، رستاخیز مردگان در روزی به نام قیامت، سنجش ثوابها و گناهان این جهانی آنان در ترازوی حساب و پاداش آن ها بصورت زندگی ابدی در بهشت یا در دوزخ.

در طول قرون متمادی، مسیحیان بر مبنای کتاب مقدس بر این اعتقاد بودند که این واقعیت آسمانی از راه تورات به موسی ابلاغ شده است، و مسلمانان عقیده داشتند که همین واقعیت، نظیر آنچه به موسی و عیسی وحی شده بود به پیامبر اسلام نیز وحی شده است.

با اینهمه، واقعیت سئوال برانگیز دیگری در همین راستا وجود داشت که علیرغم همهٔ بحث ها و جدلهای مذهبی، و علیرغم سرکوبگریها و اختناق ها و تکفیرها و قتل عام ها و دیوانهای تفتیش عقاید، از اواسط قرن هجدهم مسیحی ببعد، نخست از جانب متفکرانی معدود، سپس از سوی محققان و صاحبنظرانی بسیار فراوانتر، مورد تذکر و بموازات آن مورد

بررسی قرار گرفت، و این سئوال این بود که اگر همه این اصول از آغاز بصورت واقعیتهای ابدی و الهی به پیمبران قوم یهود اعلام شده بود چگونه است که در هیچیک از کتابهای پنجگانه اصیل عهد عتیق، یعنی قدیمی‌ترین و معتبرترین بخش آن که اختصاصاً تورات نام دارد نه تنها به هیچکدام از این اصول اشاره ای نشده، یعنی در آنها نه از ابدیت روح سخنی به میان آمده است، نه از وجود دنیائی پس از مرگ، نه از رستاخیز و روز حساب، نه از بهشت و دوزخ و نه از شیطان و ملائک، بلکه درست در جهت عکس آن همواره تأیید شده است که گناهان قوم یهود منحصراً در همین دنیا کیفر می بینند و در صورت لزوم نسلهای بعدی گناهکاران جواب گناهان پدران و پدربزرگانشان را خواهند داد، ولو آنکه خود مسئولیتی در آنها نداشته باشند: کسی که از یهوه پیروی کند از عمر دراز و زندگی مرفه برخوردار میشود و کسی که بنده خوبی برای او نباشد زندگی کوتاه و آکنده از ذلت دارد، و مرگ زودرس کیفری از جانب خداوند است که نصیب بدکاران میشود (مزامیر ۱۸ و۲۷؛ کتاب ایوب، باب هفتم). تکلیف زندگی پس از مرگ بکلی نامعلوم است (مزمور سی ونهم، ٥؛ مزمور نودم، ۱۰). آدمی از خاک است و به خاک بازمیگردد، و وجود شیطان و ملائک چنان ناشناخته است که وقتی که تورات حکایت از آن میکند که آدم و حوا در بهشت میوهٔ ممنوع را خورده و از بهشت رانده شده اند، آنکه آنها را بدین کار اغوا کرده است شیطان نیست، مار است: "... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود، و به زن (حوا) گفت که خدا از آن جهت شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است که میداند روزی که آنرا بخورید چشمانتان باز شود و مانند خدا نیک و بد را بشناسید (سفر پیدایش، باب سوم، ۱-٥)... و خداوند به مار گفت: چونکه این کار را کردی از همه حیوانات صحرا ملعون‌تر خواهی بود و بر شکمت راه خواهی رفت و تمامی ایام عمرت خاک خواهی خورد" (سفر پیدایش، باب سوم، ١٤).

بیش از دو قرن پیش ولتر در اشاره به نوشته تورات در مورد انتقامگیری خدا از پسران بابت گناه پدرانشان نوشت که انتقامجوئی خداوند از چهار پشت فرزندان بابت گناهان پدران و پدر بزرگان و اجداد سوم و چهارمشان به روشنی نشان میدهد که یهودیان در ادوار اولیه تاریخ و

مذهب خود از فرضیه بقای روح و دنیای دیگر و کیفر آن جهانی گناهان بکلی بی اطلاع بوده اند و اصولاً تصوری از جهان دیگر و بهشت و دوزخ بدان مفهومی که ما امروز برای همهٔ اینها قائلیم نداشته اند، زیرا در هیچ جای تورات اشاره ای به جهنم یا به بقای روح یا کیفر و پاداش بعد از مرگ نشده است، و بجای آن تنها از مجازاتهای وحشتناکی صحبت شده که قانونگزار، با بیخبری مطلق خود از احتمال وجود دنیائی دیگر، برای همین دنیای موجود به عقلش میرسیده است.

تذکر ولتر و دیگر آزادفکران "قرن روشنائی" در فرانسه و آلمان در همین زمینه با همهٔ اینکه واقع بینانه بود، جنبه آماتوری داشت، ولی از سال ۱۸۶۶ که کتاب پر سروصدای Alexander Kohut بنام "در بارهٔ ملائکه شناسی آئین یهودی در ارتباط آن با آئین پارسی" (Über die judische Angeologie im ihre Abhangkeit vom Parsismus) در آلمان انتشار یافت این مطالعات وارد یک مرحلهٔ کاملاً علمی و تخصصی شد. در این کتاب، مؤلف که خودش هم یهودی است و هم خاخام اعظم، و در عین حال یکی از بزرگترین محققان تاریخ مذاهب، روشن کرده است که تمام برداشتهای تورات در بارهٔ شیطان و ملائک یادگار دوران بعد از اسارت بابلی قوم یهود، یعنی زمانی است که یهودیان با آئین زرتشتی آشنائی نزدیک یافته و تحت تأثیر معتقدات این آئین قرار گرفته بودند.

برای روشن شدن توضیحات بعدی، باید تذکر داده شود که تاریخ باستانی قوم یهود به دو بخش مجزا تقسیم میشود، که بخش اول آن شامل آغاز تاریخ یهود تا دوران اسارت بابلی یهودیان است که در سال ۵۸۷ پیش از میلاد مسیح توسط بخت النصر Nabuchodonosor پادشاه بابل با تصرف اورشلیم و ویرانی معبد سلیمان و کوچ دادن دسته جمعی یهودیان به بابل آغاز شد و قریب نیم قرن یعنی تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح ادامه یافت. در این سال امپراتوری بابل بدست پارسیان منقرض شد و کورش، پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی همه اقوام اسیر منجمله اسیران یهودی و بازگشت آنان را به کشورهایشان صادر کرد و از این تاریخ سرزمین فلسطین که جزو امپراتوری بابل بود بصورت یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی درآمد. یهودیان بازگشته به وطن، بسیاری از معتقدات زرتشتی را که در دوران اسارت با آنها آشنا شده بودند با خود همراه بردند، و از آن

پس نیز در طول ۲۰۰ سالی که سرزمین اسرائیل زیر حکومت مستقیم ایران قرار داشت قوم یهود آشنائی بیشتری با این معتقدات پیدا کرد که انعکاس آنرا در همه آن کتابهای تورات که در این دوران نوشته شده میتوان یافت.

انتشار کتاب Kohut و بازتاب گستردهٔ آن در محافل علمی اروپای مسیحی، مکتب پویائی را بنام مکتب تاریخ مذاهب پی ریزی کرد که تا به امروز صدها محقق و مورخ و خاورشناس و متخصص مسائل مذهبی در آن شرکت جسته و نزدیک به یکهزار اثر تحقیقی بصورت کتابها و رساله ها و مقالات در این زمینه به زبانهای مختلف منتشر کرده اند.

آنچه از بررسی این تحقیقات گسترده نتیجه گیری میشود، این است که تقریباً همه برداشتهای ماوراء الطبیعه تورات، و بدنبال آن دو کتاب "توحیدی" دیگر انجیل و قرآن در زمینه بقای روح و جهان دیگر و سنجش اعمال آدمیان در روز رستاخیز و کیفر یا پاداش آنان در بهشت یا دوزخ، و نیز در باره شیطان و ملائک، مستقیماً از فرجام شناسی (Eschatology) مزدائی ایران دوران هخامنشی در سالهائی که سرزمین فلسطین بخشی از شاهنشاهی پارس بود وارد تورات شده است، و بهمین دلیل تنها از قرن ششم پیش از میلاد مسیح ببعد است که از برداشتهای مربوط به شیطان و ملائک و بهشت و دوزخ در "کتاب مقدس" نشان میتوان یافت، چنانکه نام شیطان (اهریمن) برای نخستین بار در تورات در کتاب ایوب دیده میشود که در سدهٔ پنجم پیش از میلاد نوشته شده است (باب اول، ٦)، و نام جبرئیل و میکائیل برای نخستین بار در کتاب دانیال آمده (باب هشتم، ۱٦؛ باب نهم، ۲۱؛ باب دهم، ۱۳؛ باب دوازدهم، ۱) که تألیف آن مربوط به سدهٔ سوم پیش از میلاد است. اشاره انجیل به هفت فرشته ای که تخت خداوند را در میان گرفته اند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ٤) و اشاره قرآن به هشت ملکی که عرش پروردگار را بر دوش دارند (الحاقه، ۱۷) انعکاس آشکاری از این گفته وندیداد است که "اهورامزدا بر تخت زرین خود نشسته است که هفت امشاسپند آنرا در میان دارند" (وندیداد، فرگرد نوزدهم، ۳۳ و۳٦). نخستین اشاره به رستاخیز مردگان و روز حساب را در تورات در کتاب اشعیای نبی (باب بیست وششم، ۱۹) و کتاب مکابیان (باب هفتم، ۹ و۱٤) میتوان یافت که

هردوی آنها در همان دوران هخامنشی نوشته شده اند. در این باره در متون اوستائی آمده است که: "در آنروز کارهای خوب و بد هر کس مورد رسیدگی عادلانه و دقیق قرار خواهند گرفت (دینکرت سوم، فصل بیست وپنجم، ۲۰۹ و۳۱۲؛ بندهشن، سی ام، ٦-۹؛ داتستان دینیک، باب بیست وسوم)، و ترازوی حساب ذره ای به سود یا به زیان کسی بالا یا پائین برده نخواهد شد، نه برای نیکان و نه برای بدان، نه برای شاهان و نه برای گدایان (مینوک خرد، کِتاب دوم، ۱۱۰)، و در همین مورد در قرآن آمده است: "... و در آنروز اعمال هرکس در ترازو سنجیده خواهد شد، و ترازو به اندازهٔ دانه خردلی به سود یا به زیان کسی سنگین نخواهد شد" (انبیاء، ٤٧).

زیگموند فروید در بررسی جامع خود در باره آئین یهود بر همین واقعیت اختصاصاً تکیه میگذارد که در معتقدات اولیه یهودی موضوع بقای روح بکلی ناشناخته بود و این پندار تنها پس از تماس با آئین پارسی در آن راه یافت.

فون گال خاورشناس آلمانی آغاز قرن حاضر، مترجم تورات و مفسر سرشناس عهد عتیق و اوستا، در کتاب تحقیقی معروف خود بنام Basileia ton Theon (چاپ بن، ۱۹۲٦) مینویسد: "نه تنها اعتقاد به رستاخیز، بلکه عقیده به بقای روح و دوزخی یا بهشتی بودن آن در آئین یهود ریشه در آئین پارسی دارد. آنچه اصول و معتقدات خشک یهودیان را در دوران پس از اسارت بابلی آنان لطافت بخشید تأثیر اندیشه های فرجام شناسی زرتشتی در آئین آنان بود که در نتیجه آن این آئین را گوشت و استخوان خویش شناختند، در حدی که پیامبر بزرگ یهود، اشعیاء، کورش پارسی را مسیح و شبان یهوه خواند. اگر دین یهود در دورانِ پس از تبعید به صورتی بنیادی و در جهت مثبت تحول یافت این مطلقاً مربوط به نفوذ اندیشه زرتشتی بود".

کتاب تحقیقی دیگری که در این زمینه توسط کاردینال فرانتس کونیگ اسقف اعظم کلیسای کاتولیک اتریش و یکی از بزرگترین شخصیتهای کنونی جهان مسیحیت تألیف شده، حاوی بیش از یکصد اظهارنظر از محققان و تورات شناسان جهان غرب در بارهٔ تأثیر بنیادی

آئین زرتشتی در فرجام شناسی یهودی و مسیحی و اسلامی است[1]. اهمیت خاص این اثر در این است که مؤلف آن خود یکی از دانشمندان طراز اول جهان کاتولیک است.

تومارهای معروف "کمران" که در اواسط قرن حاضر در کنار بحرالمیت کشف شد و قدیمی‌ترین اسناد مربوط به انجیل به شمار میرود نفوذ معتقدات ایرانی را در آئین یهود بخوبی روشن میکند. این نوشته ها از فرقهٔ یهودی "اسنی" بجا مانده که ارتباط نزدیک با فرقهٔ دیگر بنام فریسیان داشتند، و این فریسیان بخلاف کاهنان سنتی یهود، به رستاخیز بعد از مرگ و بقای روح و روز حساب و بهشت و دوزخ که همه آنها از منابع اوستائی بدیشان رسیده بود معتقد بودند و جهان هستی را میدان مبارزهٔ دو عنصر خیر و شر میدانستند. حتی در کتاب "طوبیا"ی عهد عتیق که در زمان آنان نوشته شده بود شیطان "اشمودائی" نامیده شده که تلفظ یهودی شده اشمه دائوه (دیو خشم) اوستائی است (تورات طوبیا، باب سوم، ۸ و۱۷). در همین راستا، فون گال در رابطه با کتاب زکریا در تورات (باب چهاردهم، ١٤) و کتاب مکاشفه یوحنا در انجیل (باب یازدهم، ۳ و٤) که در آنها از دو مسیح خداوند سخن رفته است که در برابر او ایستاده اند، این دو را مظاهر یهودی شده هوشیدر و هوشیدرماه زرتشتی میداند که با اسطوره سائوشیانس مربوط میشوند، و این بنظر او حکایت از آن میکند که نویسندگان این دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید بدین دو "پیش کسوت" ایرانی میاندیشیده اند. داوسن فهرستی شامل بیش از یکصد مورد از نکات مشابه دو آئین یهود و مسیحیت را ارائه کرده است که همه آنها از معتقدات اوستائی اقتباس شده اند.

در باره ارتباط سائوشیانس با مهدی و چینودپل با پل صراط، و ارتباط مشیاگ و مشیانگ نخستین مرد و زن جهان (که به حکایت متون اوستائی توسط اهورامزدا آفریده شدند و در باغ بهشت جای گرفتند و اهورامزدا از آنان خواست که فریب اهریمن را نخورند ولی اهریمن آنانرا

---

۱ - F. König : Zarathustras Jenseitsvorstellungen und das Alte Testament چاپ وین و زوریخ، ۱۹٦٤. از همین محقق، مقاله مفصلی نیز در نشریه خاورشناسی MIDEO (شماره دهم سال ۱۹۷۰) زیر عنوان L'influence de Zoroastre dans le monde بچاپ رسیده است.

اغوا کرد و در نتیجه از بهشت رانده شدند و بعدها نسل آدمیان از آنها بوجود آمد) با آدم و حوای تورات و قرآن، نه تنها در قرن گذشته و قرن حاضر تحقیقات وسیعی توسط خاورشناسان برجسته چون نولدکه، مارکوارت، اشپیگل، ویندیشمن، هوسینگ، دارمستتر انجام گرفته، بلکه در همان نخستین قرون دوران اسلامی نیز مورخان سرشناسی چون طبری، بیرونی، مسعودی، حمزه آصفهانی، یعقوبی، بتفصیل این موضوع را مورد بررسی قرار داده اند. بهترین کار تحقیقی که در این باره در جهان غرب صورت گرفته، کتاب آرتور کریستن سن بنام " نمونه های نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ افسانه ای ایرانیان" Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens است که در سال ۱۹۱۷ به زبان فرانسه در استکهلم چاپ شده و در سالهای پیش از انقلاب به فارسی نیز ترجمه و در تهران منتشر شده است. در همه این پژوهش ها این نظریه W. Alger محقق سرشناس تاریخ مذاهب در اواخر سده گذشته تأیید شده است که در متون اولیه تورات افسانه آدم و حوا که از اساطیر بابلی گرفته شده بود بسیار مبهم و گنگ بوده و تنها بعد از بازنویسی آنها در دوران پس از اسارت بابلی این افسانه با الهام از اسطورهٔ مشیا و مشیانگ زرتشتی شکل امروزی خود را یافته است. اسطوره مشیاگ و مشیانگ اوستائی بتفصیل در داتستان دینیک (باب سی و هفتم، ۸۲؛ باب شصت وپنجم، ۲؛ باب هفتاد وهفتم، ٤)، دینکرت (بخش سوم، ۸۰) و بندهشن (باب اول، ۱ـ۲۷) آمده است.

گیرشمن، کارشناس معروف تاریخ و باستان شناسی ایران، در باره همین نقش جهانی آئینهای ایرانی متذکر شده است که:

" در زمان ساسانی نفوذ اندیشه های مذهبی ایرانی به آنسوی مرزهای ایران در شرق و غرب گسترش یافت. اصل ثنویت ایرانی در آئین بودا پذیرفته شد. آئین مانی از راه آسیای میانه و ترکستان به چین، از راه سوریه به مصر و سراسر افریقای شمالی، و از راه آسیای صغیر به ارمنستان و بالکان و بعداً به جنوب فرانسه رسید که جنبش مذهبی نیرومند کاتار نماینده آن بود. آئین ایرانی میترا (مهر) سراسر امپراتوری روم را فرا گرفت و بعداً نیز نقش درجه اولی در شکل گیری مسیحیت ایفا کرد. همچنین کلیسای نستوری، کلیسای مسیحیتِ مورد قبول ایران بود که آئین

مسیحی را به چین برد، و چنین بود که اندیشه های مذهبی که عموماً از ایران مایه گرفته بودند از اقیانوس آرام در مشرق تا اقیانوس اطلس در مغرب گسترش یافتند. با اینهمه مهمترین وارث فکری ایران ساسانی اسلام بود که به هرجا که رفت آثار فکر و اندیشه و هنر ساسانی را با خود همراه برد" (رمان گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام).

* * *

دست کم یک قرن پیش از تولد مسیح، آئین ایرانی مهر (میترا) به امپراتوری رم راه یافت و اندکی بعد برای بیش از سه قرن بصورت آئین رسمی امپراتوران رومی درآمد. در تمام تاریخ امپراتوریهای یونان و روم چنین موردی منحصر به فرد بود. به نوشته فرانتس کومون محقق برجسته آئین میترا، پرستش مهر خدای بزرگ ایرانی مانند یک فتیله باروت در کوتاه مدتی از شرق تا غرب امپراتوری پهناور روم گسترش یافت: "گسترش آئین میترا در رم بسیار سریعتر از آنچه میشد انتظار داشت روی داد، بطوریکه در کوتاه مدتی از رود دانوب تا اقیانوس اطلس و از رومانی تا جبل الطارق و سراسر افریقای شمالی مهرابه های بیشمار یکی پس از دیگری سر برافراشتند" (فرانتس کومون: Les mystères de Mithra، بروکسل، ۱۸۹۶ ـ ۱۸۹۹). میترا در ایران دوران پیش از زرتشت، خدای بزرگ آریائی بود که خدای روشنائی، دادگستری، وفا به عهد و پیمان، دوستی، باروری و پیروزی شمرده میشد. در دوران پانصد ساله حکومت پارتها (اشکانیان) آئین مهر آئین رسمی امپراتوری ایران بود و در همین دوران بود که لژیون های رومی که با پارت ها میجنگیدند این آئین ایرانی را که با روحیات و سنتهای ملی و آرمانی آنان سازگار بود با خود به امپراتوری روم بردند، هرچند که بموجب پژوهشهای تازه‌تر، این آئین از همان زمان اسکندر در بخشهائی از یونان شناخته شده بود. در قرن دوم کمدیوس امپراتور رم رسماً آئین میترائی را پذیرفت. در سال ۲۷٤ امپراتور دیگر رم، آورلیانوس، این آئین را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد. در دوران دیوکلسیانوس، امپراتور بزرگ رومی، در نزدیکی شهر وین مهرابه بسیار بزرگی ساخته شد و در شورای امپراتوری، به میترا عنوان خدای حامی امپراتوری رم Fautori imperii sui داده شد، و از آن پس میترا "خورشید شکست ناپذیر" Sol invictus نام گرفت و تا پایان تاریخ

امپراتوری رم این عنوان برای او محفوظ ماند. در مقدس‌ترین محل شهر و امپراتوری رم، تپه کاپیتولینو، میترانوم (مهرابه) اصلی مهر ساخته شد و این امتیازی بود که قبل و بعد از آن به هیچ مذهب دیگری داده نشده بود. در حال حاضر، بقایای چند صد معبد مهر در سرزمینهای مختلف امپراتوری باستانی رم (ایتالیا، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، آلمان، بلژیک، سویس، اتریش، مجارستان، رومانی، بلغارستان، کشورهای بالکان، یونان، ترکیه، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش) همچنان به چشم میخورد، که بندر کوچک اوستیا در نزدیک رم به تنهائی شامل چهارده تای آنها است. به نوشته پلینیوس مورخ نامی لاتین، از مصب دانوب تا دیوار بریتانیا و از دریای آدریان (دریای سیاه) تا ستونهای هرکول (جبل الطارق) همه جا قلمرو میترا بود.

پرستش میترا که از قرن اول پیش از میلاد مسیح در رم شروع شده بود تا سده چهارم میلادی ادامه داشت، و از این تاریخ ببعد بخاطر اینکه کنستانتینوس امپراتور رومی یا بر اثر معجزه ای (که بعداً توسط کلیسا ساخته و پرداخته شد) و یا با حسابگریهای سیاسی که بتفصیل در بارهٔ آنها بررسی شده است مسیحیت نوخاسته را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد میترائیسم رو به زوال گذاشت. با اینهمه بقایای آن تا مدتها بعد همچنان در نواحی مختلف این امپراتوری باقی ماند. واقعه تاریخی دیگری که به جا افتادن مسیحیت کمک کرد مرگ ناگهانی امپراتور یولیانوس، نوادهٔ کنستانتینوس بود که بخلاف پدر بزرگش دشمن سوگند خورده مسیحیت بود و با اینکه خود در زمان ولیعهدی به خواست پدرش تعلیمات مسیحی فراگرفته بود و شخصاً نیز رتبه کشیشی داشت و تورات و انجیل را از نزدیک میشناخت، پس از نیل به مقام امپراتوری به آئین میترائی بازگشت و رساله ای در رد یهودیت و مسیحیت نوشت که از جالبترین آثار تحقیقی کهن شناخته شده است. ولی این امپراتور میترائی خواست مانند اسکندر جهانگشائی کند، و در نبرد با نیروهای ساسانی در نزدیک تیسفون تیر خورد و در سال ۳۵۵ در ۳۲ سالگی کشته شد. این ارزیابی "ارنست رنان" مورخ و محقق نامی فرانسه در پایان قرن گذشته در ارتباط با آئین میترا بارها نقل شده است که اگر مسیحیت به بلائی زودرس گرفتار آمده بود، امروز آئین میترا آئین فراگیر جهان بود.

تأثیر وسیع و همه جانبه میترائیسم در شکل گرفتن مسیحیت، همواره مورد شگفت پژوهشگرانی بوده که در این باره به بررسی های تاریخ مذاهب پرداخته اند. وسعت اقتباس هائی که مسیحیت در زمینه های مختلف از سنت های مهری بعمل آورده، در هیچ آئین دیگر سابقه ندارد.

مهمترین این کپی برداری ها تعیین روز ۲۵ دسامبر برای تولد عیسی است که تنها در سال ۳۲۵ یعنی سه قرن پس از خود عیسی در شورای کلیسای کاتولیک در مورد آن تصمیم گرفته شد و تا بدان هنگام ضابطه ای در این مورد برای مسیحیان وجود نداشت. انگیزه این انتخاب این بود که این روز، از زمان رواج آئین میترا در امپراتوری رم بعنوان روز تولد میترا جشن گرفته میشد، زیرا در این روز که مقارن آغاز زمستان بود، خورشید از پائین ترین حد پائیزی خود در شب یلدا دوباره آهنگ بالا رفتن میکرد و طول روزها تا به جشن آغاز بهار که در آن دوباره تعادل روز و شب برقرار میشد ادامه مییافت، بدین جهت روز ۲۵ دسامبر بعنوان روز "تولد" مهر (میترا) جشن گرفته میشد، و باتوجه به ریشه داری چند صد ساله این سنت در امپراتوری رم، کارگردانان کلیسای نوخاسته مسیحی صلاح در این دیدند که بجای تعیین روز دیگری برای تولد عیسی همین روز تولد مهر را برای این منظور برگزینند و فقط عیسی را در جای میترا بگذارند. نظیر همین جابجائی در مورد روز مقدس هفتگی انجام گرفت، یعنی روز هفتگی مهر که روز خورشید نامیده میشد و مصادف با یکشنبه کنونی بود روز مقدس هفتگی مسیحیت تعیین شد و از جانب کلیسا "روز خداوند" نامیده شد، هرچند که هنوز هم اصطلاح دوران مهری آن بصورت روز خورشید در زبانهای آنگلوساکسون و ژرمنی (Sunday در انگلیسی، Sunntag در آلمانی و زبانهای اسکاندیناوی) باقی مانده است. همچنین کلیسا انعقاد آسمانی نطفهٔ عیسی را روز ۲۵ مارس دانست، که مقارن با نوروز ایرانی است. جشن سالانه بهاری آئین میترا که در نخستین یکشنبه بعد از اولین ماه شب چهاردهم بهار بر پا میشد عیناً همان است که اکنون در جهان مسیحیت بصورت عید پاک (Pâques یا Easter) و صعود عیسی به آسمان جشن گرفته میشود، و کماییش مقارن با عید پسح (فصح) یهود نیز هست که یادآور خروج قوم اسرائیل از مصر است.

موارد متعدد دیگری از سنت ها و معتقدات مسیحی رونوشت

آشکاری از معتقدات و سنتهای میترائی است. اسطورهٔ تولد عیسی از مادری باکره در یک طویله عیناً همان اسطورهٔ تولد مهر از مادری باکره در درون یک غار است، و افسانه سه پادشاه مغ که بدنبال زایش عیسی به راهنمائی ستاره ای به دیدار او می‌آیند بنوبه خود تکرار افسانه سه چوپانی است که به دنبال ستاره ای برای دیدار مهر به غار زایشگاه او رفته بودند. رسم تعمید که از اصول بنیادی مسیحیت است و همچنین رسم عشای ربانی (Eucharistie) که خوردن شراب و نان مقدس برای آمیختن با خون و گوشت مسیح است بطور کامل از سنن مذهبی میترائی گرفته شده است، با این تفاوت که در میترائیسم ایرانی نان و آب مقدس همراه با گیاه هائوما خورده میشد، ولی چون این گیاه در اروپا نمیروئید، در میترائیسم رومی شاخه های نورس تاک را بجای آن بکار بردند که تدریجاً تبدیل به خود انگور و بعد به فشرده آن یعنی شراب مقدس شد. در قرن دوم مسیحی، ترتولیانوس اسقف و مورخ کارتاژی در اثر معروف خود De praescriptiones hereticorum با شگفتی و خشم بسیار نوشت: "جای تعجب است که این کفار (مهریان) ضیافت شیطانی نان و شراب مقدس خود را عیناً به تقلید از مراسم عشاء ربانی مسیحیت برگزار میکنند، در صورتیکه ما همیشه مراقب بوده ایم که بیگانگان را بدین مراسم مذهبی خودمان که صرفاً بصورت محرمانه برگزار میشود راه ندهیم". نویسنده کتاب "تاریخ خدا"، از تازه ترین بررسیهای مربوط به تاریخ مذاهب، با اندکی طنز بدین پرسش پاسخ میدهد که: "شاید بیشتر جای تعجب باشد که این کافران میترائی مراسم مقدس مسیحیت را حتی مدتها پیش از تولد عیسی مسیح از مسیحیان دزدیده باشند". مراحل تکامل در آئین میترا هفت درجه دارد که عیناً بصورت هفت Sacramentum در مسیحیت منعکس شده است، همچنانکه بعداً در هفت وادی سلوک عرفان ایرانی و هفت مرحله فران ماسونری اروپائی نیز تجلی یافته است. برای دخول به هریک از درجات هفتگانه میترائی شست و شوی خاصی ضروری بود که مبنای غسل تعمید عیسویان قرار گرفته است. سنت نواختن موسیقی در هنگام سرودن دعاهای مذهبی، و زانو زدن در هنگام نیایش، و نواختن ناقوس، بنوبهٔ خود از سنن مذهبی میترائی است که بخصوص ارغنون (orgue) در آن مقام اصلی را دارد. بهمینسان رسم افروختن شمع که ریشه

در آتش مهری مهرابه ها دارد.

لقب نجات دهنده که در انجیلهای چهارگانه و در جهان مسیحیت به عیسی تعلق گرفته است لقبی است که بطور سنتی در آئین مهری به میترا داده میشد، همچنانکه عنوان خاتم النبیین (مهر پیامبران) در قرآن عنوان سنتی مانی در آئین مانوی بود. چندین محقق حتی علامت صلیب مسیحیت را یکی از علائم بنیادی آئین مهری دانسته اند و کسانی نیز نقوش متعددی از میترا را همراه با بره ای که در آغوش دارد نشان اقتباس دیگر مسیحیت از این نشان سمبولیک مهری شمرده اند.

گوستاو لوبون در کتاب La vie des Vérités خود در این باره مینویسد:

"تشریفات و رسوم مسیحیت در مقیاسی چنان وسیع از آئین های ماقبل مسیحی مایه گرفته بود که نخستین روحانیون آئین مسیحی که از مکانیسم این نقل و انتقالهای عقیدتی بیخبر بودند آئین ایرانی میترا را متهم میکردند که تشریفات فراوانی را با تقلبی شیطانی از مسیحیت تقلید کرده است، در صورتیکه واقعیت درست این بود که همه اینها را مسیحیت از آئین میترا تقلید کرده بود".

با اینهمه مهمترین وجه شباهت دو آئین میترائی و مسیحیت هماهنگی آنها در معتقدات مربوط به جهان دیگر و رستاخیز مردگان و پیروزی نهائی روشنائی بر تاریکی در پیکار نهائی است که در مقیاس کائنات میان یزدان و اهریمن صورت میگیرد، و مسیحیت این اسطوره را - که در تورات سابقه ای ندارد و برداشتی کاملاً آریائی است - مشترکا از معتقدات زرتشتی در فلسطین و از معتقدات میترائی روم اقتباس کرده است، که بر اساس آن در پایان جهان میترا است که رستاخیز مردگان را سرپرستی میکند، و در معتقدات مسیحی، مثل بسیاری از موارد دیگر، در این مورد عیسی بجای میترا گذاشته شده است.

* * *

آئین مانی سومین آئین جهانی بود که ایران به دنیای کهن ارمغان داد. این آئین که از نظر محتوای خود عمیق ترین همه ادیان باستانی است، و در آن نقش سنتی فرهنگ ایرانی در ترکیب اندیشه ها و فرهنگها بیش از هر جای دیگر جلوه میکند، آمیخته ای است از سه اندیشه زرتشتی و

بودائی و مسیحی که با اندیشه های ایرانی مانی ترکیب شده است، و همین درآمیختگی موفق بود که گسترش بیسابقه این آئین را، در ظرف مدتی کوتاه، به سرزمینهای پهناوری از چین گرفته تا اسپانیا بدنبال آورد، و پایداری آنرا، علیرغم سرکوبگریها و دشمنی هائی که از نظر شدت و خشونت در هیچ آئین دیگری در تاریخ جهان نظیر ندارد، باعث شد. به نوشته هانری شارل پوئش محقق سرشناس فرانسوی در دائرة المعارف اونیورسالیس، گسترش آئین مانی چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی از شگفتی های تاریخ است، زیرا این آئین، با اینکه کمترین نیروی نظامی یا سیاسی را پشتوانه خود نداشت و با اینکه درست بالعکس همه قدرتهای موجود چه در خود ایران و چه در امپراتوری روم و امپراتوری اسلام و اروپای عصر مسیحیت به دشمنی در حد اعلی سرکوبگرانه ای با آن برخاستند، هزار و دویست سال، از قرن سوم تا قرن پانزدهم میلادی در سرزمینها و جوامع مختلفی از اقیانوس اطلس گرفته تا کرانه های خاوری اقیانوس کبیر بصورت نیروئی پویا و ریشه دار به تحرک خود ادامه داد، و حتی امروز نیز بازتابهای آن را در زمینه های گوناگونی از تمدن بشری، چه در مشرق و چه در غرب میتوان یافت.

آئین مانوی در سده سوم مسیحی، چهار قرن پیش از ظهور اسلام، در ایران ساسانی توسط مانی (که بیرونی و ابن الندیم او را یکی از نوادگان پادشاهان اشکانی دانسته اند) بنیانگذاری شد. براساس معتقدات مانوی، در نوروز سال ۲۴۲ میلادی فروغی که به اعتقاد مانی در هنگام تولد مادی هر انسانی از قالب زمینی او جدا میشود تا پس از مرگ او دوباره به وی بپیوندد، بصورت فرشته ای بدو خبر داد که وی برای ابلاغ پیام آئینی نو برگزیده شده است. وی فعالیت مذهبی خود را که ۲۳ سال ادامه یافت با سفرهای ممتد به هند و سوریه و مصر و بخصوص در داخل ایران آغاز کرد که در مراحل نخست با نظر مساعد دربار ساسانی همراه بود، ولی بعداً با مخالفت شدید موبدان زرتشتی مواجه شد و با کارشکنی های آنان مانی به زندان افتاد و سرانجام کشته شد و کالبدش را بدار آویختند. ولی آئین مانی که بر پیکار جهانی و ابدی نور و ظلمت تکیه داشت و "آئین فروغ" نامیده میشد با مرگ او متوقف نشد، بلکه گسترشی چنان فراگیر یافت که از جانب خاوری همه آسیای میانه را تا چین فرا گرفت و در

داخل پادشاهی پهناور چین تا کانتون در جنوبی ترین بخش کشور راه یافت، و حتی در سرزمین اویغور مذهب رسمی این پادشاهی اعلام شد، و بموازات آن از جانب باختری به سراسر امپراتوری روم و افریقای شمالی تا اسپانیای مسیحی گسترش یافت. ولی این بار، برخلاف آئین ایرانی میترا که در این امپراتوری با نظر موافق پذیرفته شده بود، آئین مانی بدلیل آنکه از ایران ساسانی حریف نیرومند امپراتوری رم سرچشمه گرفته بود و بعکس میترائیسم توسط خود رومیان به امپراتوری راه نیافته بود مورد مخالفت شدید امپراتوران رومی قرار گرفت و سرکوبگری بیرحمانه ای نسبت به مانویان آغاز شد که حتی بعد از سقوط امپراتور رم در افریقای بیزانس و اسپانیای ویزیگت و اروپای مسیحی و جهان اسلامی ادامه یافت، چنانکه نخستین حکم سوزانده شدن زنده زنده در آتش ـ که بعدها بدست دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در همه جهان مسیحی رایج شد در اسپانیا در مورد پریسیلیانوس روحانی عیسوی متهم به داشتن تمایلات مانوی به اجرا درآمد، و اندکی بعد از آن در خلافت اسلامی نیز دسته دسته مخالفان را به عنوان زندیق ـ عنوانی که اعراب به مانویان داده بودند ـ در آتش سوزاندند. با اینهمه، چند قرن بعد، هنگامیکه کلیسای مسیحی مانویت را پایان یافته میپنداشت، جنبش های مذهبی و فلسفی بوگومیل و کاتار که "نومانوی" نام گرفتند، از بالکان و ایتالیا و جنوب فرانسه سر برآوردند و چند قرن پیاپی مبارزه ای چنان سرسختانه را با کلیسای کاتولیک سازمان دادند که پاپ اینوسنت سوم اساساً یکی از جنگهای صلیبی را بجای پیکار با مسلمانان به پیکار با مانویان جنوب فرانسه اختصاص داد، و در این راه با کمک فئودال ها و دستگاه سلطنتی فرانسه چنان بیرحمانه عمل کرد که یکی از مورخان دوران حاضر او را پیش کسوت آدلف هیتلر خوانده است (C.N. Parkinson در کتاب East and West).

با همه اهمیتی که موضوع تأثیر معتقدات مزدائی ایرانیان در تاریخ تحولات آئین یهود و مسیحیت و اسلام دارد، متأسفانه نقل اسامی و مشخصات چند صد کتاب و مقاله ای که در یکصد وپنجاه سالهٔ گذشته در این زمینه در جهان غرب منتشر شده است، در گنجایش صفحات محدود کتاب حاضر نیست، بدینجهت در اینجا تنها به نقل مشخصات شماری از مهمترین آنها برای آگاهی خوانندگانی که علاقمند به مطالعات بیشتری در

این زمینه باشند اکتفا میکنم.

K.R. Kama: *The Jewish Angeology and Demonology based upon Parsism*, London 1883. Ch. de Harlez: *La Bible et l'Avesta*, Paris. 1884, A. Ferner: *Zoroastrian Influences on the Religion of Israel*. Edinburgh, 1891; A. Bertholet: *Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen und Jüdisch-Christlichen Apocalyptik*. Leipzig 1891: L.H. Mills: *Zoroaster and the Bible*, New York. 1894: L. Aiken: *The Avesta and the Bible*, Washington. 1897; E. Stave: *Über den Einfluss des Parsismus auf das Jüdentum*. Haarlem, 1898; E. Böklen: *Die Verwandtschaft der jüdisch-Christlichen mit der Persischen Eschatologie*, Göttingen, 1902; H. Gunkel: *Religionsgeschichtlichen Arbeiten sehr früh schon Persischen Einfluss in der Alttestamentlischen Eschatologie*, Göttingen, 1902; L.H. Mills: *Avestan eschatology compared with the Books of Daniel and Revelations*, Chicago, 1908; E. Albert: *Die israelitisch-jüdische Auferstehungshoffunf in ihre Beziehung zum Parsismus*, Köningsberg, 1910; L.H. Mills: *Our own Religion in Ancient Persia*, Leipzig, 1913; A. Bertholet: *Zur frage des Verhältnisses vom persischen und judischen Auferstehungslauben*, Leipzig, 1916; L.H. Mills: *Zoroastrism in Judaism*, Boston, 1918; M. Gater: *Parsism in Judaism*. Hastings Encyclopedia, 1919; W.R. Alger: *Resurrection and Immortality of the Soul in Zarathustra and Judaism*, *Gotha*, 1920; E. Meyer: *Geschichte des Altertums. Ursprung und Anfläge des Christentums*, Berlin, 1921; A. von Gall: *Basileia ton Theon*, Bonn, 1926: F. Nötscher: *Altorientalischer und Alttestamentlischer Auferstehungsglaube*, Würzburg, 1926: J.H. Moulton: *Zoroastrian Influence on Judaism*, London, 1926; A. Marmorstein: *Iranische und Judische Religion*, Göttingen, 1927: A Christensen: *Essai sur la démonologie iranienne*, Copenhague, 1929: A.V.W. Jackson & F.J. Foaks. *The Influence of Iran upon early Judaism and Christianity*.

Oxford, 1933; R. Otto: *Reich Gottes und Menschensohn*, Stuttgart, 1933; P. Volz: *Über den eschatologischen glauben in Alten Testament jeden Persischen Einfluss*, Stuttgart, 1935; Ch. Autran: *Zoroastre et la préhistoire aryenne du Christianisme*, Paris, 1935; H.S. Nyberg: *Die Religionen des alten Iran*, Leipzig, 1938; H.H. Schaeder: *Parsismus und Judentum*, Wiesbaden, 1938; R. Meyer: *Eine Untersuschung über die Beziehungen zwischen Parsismus und Judentum*, Bonn, 1956; J. Duchesne-Guillemin: *The Western Response to Zoroaster*, Oxford, 1958; U. Bianchi: *Il dualismo religioso*, Rome, 1956; A. Bausani: *La Persia religiosa*, Torino, 1959; J.P. Asmussen: *Das Christentum und sein Verhältnis zum Zoroastrianismus*, Stockholm, 1961; M. Leroy: *Zarathustra et nous*, Bruxelles, 1963; F. König: *Zarathustras Jenseitsvorstellungen und das Alte Testament*, Wien, 1964; G. Widengren: *Die Religionen Irans*, Stuttgart, 1965; R.N. Frye: *Zoroastriiskie predstalveniya o bessamertii Duschii*, Moscou, 1967; Gikyo Ito: *Zoroaster shühen-ron*, Kyoto, 1967; F. König: *L'influence de Zoroastre dans le monde*, Le Caire, 1970; J.H. Hinnels: *Zoroastrian Influence on the New Testament*, Leyden, 1973; E.M. Yamamuchi: *The Apocalypse of Adam, Mithraism and prechristian Gnosticism*, Tokyo y Leyden, 1974; J. Harmatta: *A Biblia és Irán*, Budapest, 1977; S. Shaked: *Iranian Influence on Judaism*, Cambridge, 1978 & Jerusalem, 1979.

"رُمان یهودی" استر

یکی از کتابهای بیست و چهارگانه تورات تماماً به ایران هخامنشی مربوط میشود و وقایع آن نیز از اول تا با آخر در شوش و در دربار شاهنشاه پارس میگذرد. نام این کتاب "کتاب استر" است و داستان آن

داستان تسلط بیچون و چرای دختری یهودی بر دربار پادشاهی ایران در زمان "آخشورش" است که به روایت تورات "از هند تا حبش بر ۱۲۷ مملکت سلطنت میکرد". این اخشورش (که ظاهراً خشایارشا فرزند داریوش هخامنشی است) در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی در "دارالسلطنه شوشن" (شوش) برای "نشان دادن جلال و حشمت سلطنت خود" بر پا میکند که ۱۸۰ روز تمام ادامه مییابد، و پس از انقضای این مدت ضیافت هفت روزه دیگری در قصر پادشاهی ترتیب میدهد که در روز هفتم آن در عالم مستی امر میکند وشتی شهبانوی او را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تا خلایق زیبائی او را از نزدیک ببینند (در متن کلدانی تورات تصریح شده است که شاه فرمود او بدین منظور سراپا برهنه شود)، ولی شهبانو از این کار سر باز میزند و در نتیجه مغضوب پادشاه میشود و شاه پس از مشورت با ریش سفیدان قوم تصمیم میگیرد که رتبهٔ ملوکانه وشتی را به دیگری که شایسته تر از او باشد بدهد، و پس از جستجو در سراسر کشور، دختری بنام استر که عموزاده و دختر خوانده "مردی یهودی بنام مردخای بن یائیربن شمعی بن قیس بنیامینی است که از اورشلیم جلای وطن کرده و در دارالسلطنه شوشن زندگی میکند" برای شهبانوئی انتخاب میشود، ولی بدستور مردخای قومیت یهودی و خویشاوندی خود را با مردخای پنهان نگاه میدارد.

این اخشورش وزیری بنام هامان دارد که "جمیع خادمان شاه بحضور او سجده میکنند"، اما مردخای سجده نمیکند و هامان که بر یهودی بودن مردخای آگاه میشود نه تنها قصد کشتن مردخای بلکه "قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی را میکند که در تمامی مملکت اخشورش بودند، از آنرو که قوم مردخای بودند"، ولی با فعل و انفعالهایی که در داستان استر بتفصیل حکایت شده، پادشاه در یک بزم میگساری به استر قول میدهد که هرچه را که او بخواهد، ولو نصف مملکتش باشد بدو بدهد، و استر از او اعدام هامان را میخواهد، و شاه این درخواست را میپذیرد، و اضافه بر آن به استر و عمویش مردخای اجازه میدهد که "نامه هائی از جانب پادشاه به والیان و رؤسای ۱۲۷ ولایت از هند تا حبش بنویسند که بموجب آنها به یهودیانی که در همه شهرها هستند اجازه داده میشود که "تمامی قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان میداشتند با اطفال و

زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند"... و مردخای پس از صدور این حکم از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون میرود و یهودیان در شهر شوشن شادی و وجد میکنند و داستان چنین بپایان میرسد که: "یهودیان جمیع مخالفان خود را در همه ولایتهای اخشورش پادشاه به اجازه او به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با ایشان هرچه خواستند بعمل آوردند، و در دارالسلطنه شوشن به تنهائی پانصد نفر را به قتل رسانیدند، و در آنروز عدد آنانیرا که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند بحضور پادشاه عرضه داشتند، و پادشاه به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را هلاک کرده اند، پس در سایر ولایتهای پادشاه چه کرده اند؟ حال مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد. و استر گفت به یهودیانی که در شوشن میباشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل امروز عمل نمایند، و پادشاه فرمود که چنین بشود، و یهودیان بر رویهم هفتاد و هفتهزار نفر از مخالفان خویش را کشتند و آنروز را روز بزم و شادی دانستند."

ولتر در ارزیابی کلی خود از تورات، در بارهٔ این کتاب استر مینویسد: "همه میدانیم که این داستان، از آغاز تا انجام یک رمان خیالی بیشتر نیست، ولی حتی یک رمان نیز میباید تا اندازه معینی سر و ته داشته باشد، یعنی در آن یک ضیافت شش ماه تمام بدون وقفه ادامه نیافته باشد، و در جائی که هرودوت و دیگر مورخان یونانی جملگی بر مقررات اخلاقی سختگیرانه دربار هخامنشی تأکید میگذارند، پادشاه این دربار دستور نداده باشد که همسرش را برهنه در برابر اتباع و رعایایش به نمایش گذارند، و در جائی که هر پادشاه مقتدر شرقی، چه پارسی و چه عرب و ترک و مغول و چینی حتی انتخاب یک اسب را برای اصطبل سلطنتی مشروط به بررسی در اصالت آن میکند، پادشاه ۱۲۷ کشور دختر ناشناسی را بدون هیچ بررسی در سابقه خانوادگی و قومی و مذهبی او به همسری خود برنگزیده باشد، و به یک پناهندهٔ مفلوک خارجی منصب صدارت و لباس ملوکانه و تاج زرین نبخشیده باشد، و در کشوری که روح اغماض و مدارای مذهبی پادشاهان آن زبانزد دوست و دشمن بوده است، بخاطر چشم و ابروی یک دختر یهودی اجازه قتل عام هزاران نفر از اتباع خود را صادر

نکرده باشد. و از همهٔ اینها گذشته، چه ارتباطی میتواند میان سنگدلی وحشیانه و نفرت‌آور استر یهودی در مورد کشتن هرچه بیشتر مردم، با دستورهای مربوط به بخشش و گذشتی که مسیح به پیروان خود داده است وجود داشته باشد، در صورتیکه دو کتاب تورات و انجیل به ما یک کتاب مقدس واحد معرفی میشوند؟" و خود ولتر بر این تذکر میافزاید که آیا حق با صاحبنظرانی چون بولینگبروک، دمارسه، فره، تیاده، مسلیه، بولانژه نیست که این داستان کتاب مقدس را چیزی از قبیل داستانهای هزار و یکشب منتها از نوع مبتذل آن دانسته اند، و همگی بر این اتفاق نظر دارند که در سراسر آن حتی یک حرف راست وجود ندارد؟

نشریه معتبر Le monde de la Bible که با همکاری موزهٔ لوور پاریس منتشر میشود، در شماره ویژه ای که در اکتبر ۱۹۹۷ بمناسبت برگزاری نمایشگاه بزرگ ایران باستان در این موزه انتشار داد، دو بررسی جالب، یکی نوشته یک کارشناس "مرکز ملی پژوهشهای علمی فرانسه" CNRS، و دیگری نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره مجمع "گران شان" فرانسه را که هر دو یهودی هستند در ارتباط با همین کتاب استر چاپ کرد که بهتر است بجای هر توضیح دیگری در این باره، بخشهای کوتاهی از هرکدام از آنها را در اینجا نقل کنم: "به غیر از اخشورش (احتمالا خشایارشا) کلیه کسان دیگری که در کتاب استر از آنها نام برده شده از نظر تاریخ ناشناخته اند و اسامی آنها اصولاً اسامی سمبولیکی هستند که این کتاب را بیشتر در قلمرو داستانهای خیالی قرار میدهند تا یک وقایع نگاری تاریخی، نام هایی چون مردخای و استر میتوانند یادآور مردوخ و ایشتار خدایان بابلی باشند که یهودیان در دوران اسارت بابلی خود با آنها آشنا شده بودند، و جشن پوریم که یهودیان همه ساله برای یادآوری همین ماجرای استر بر پا میکنند بنوبهٔ خود میتواند معادل یهودی جشنی باشد که با همین نام هر ساله در آغاز سال نو بابلیان بر پا میشد[1]، منتها این بار مفهوم پیروزی قوم یهود را در برابر اسارت بابلی آنان داشت. هدف از

---

۱ ـ عید پوریم عید بهاری بابلیان بود که در کنعان نیز برگذار میشد و قوم یهود آنرا مانند بسیاری از دیگر سنن خود از تمدنهای پیشین اقتباس کرده بودند. این جشن در روزهای ۱۴ و ۱۵ ماه ادر بر پا میشد که با اواخر اسفندماه ایرانی منطبق است، و اکنون نیز در همان زمان توسط یهودیان برگذار میشود.

سناریوی این زمان استر این است که به یهودیان نشان داده شود که میتوانند اتباع کشوری دیگر باشند و در عین حال هویت یهودی خود را حفظ کنند، و بموازات آن این موضوع را سنگ زیربنائی یک رستاخیز ایمانی برای خود قرار دهند. کتاب استر برای ابلاغ این پیام نوشته شده است که چگونه در دورانهائی بحرانی، یهودیان میتوانند با دولتهای حاکم همزیستی کنند بی‌آنکه یهودیت خود را انکار کرده باشند."

"کتاب استر برای این نوشته شد که نشان دهد یهودیانی که رعایای شاهنشاهان ایران بودند میتوانند شریک خوبی برای ایرانیان باشند و از منافع پادشاه در برابر توطئه هائی که علیه او میشود دفاع کنند. این کتاب پاسخ یهودیان به پرسشی است که در زمان شاهنشاهی هخامنشی مطرح شده بود، و آن این بود که موضع یهودیان در این امپراتوری و بخصوص موضع مذهبی آنان در ارتباط با آئین مزدائی ایرانیان چه میتواند باشد؟ اگر در نظر بگیریم که زیربنای فکری کتاب استر بیشتر از آنکه بر توحید یهودائی تکیه داشته باشد بر واقعیتهائی مزدائی تکیه دارد، و اگر بدین نیز توجه کنیم که کتاب استر تنها کتاب تورات است که در آن مطلقاً از یهوه خدای اسرائیل نام برده نمیشود، متوجه خواهیم شد که این کتاب را میباید بیش از یک نوشته مذهبی یک اثر شبه تاریخی و شبه افسانه ای تلقی کنیم که در زمانی معین و در مکانی معین با هدف نزدیک کردن اجتماعی ایران و یهود و در عین حال تفاهم میان دو آئین مزدائی و یهودائی نوشته شده است".

شاید به تذکر این واقعیت نیازی نباشد که این کتاب استر یکی از کتابهای رسمی همان توراتی است که در کنیسه های یهود و در کلیساهای مسیحیت کتاب مقدس خداوند و در آئین مسلمانان بخشی از تورات نازل شده بصورت وحی الهی شناخته میشود.

کتاب دانیال

کتاب دانیال نبی یکی دیگر از کتابهای بیست و چهارگانه عهد عتیق است که موضوع آن از نزدیک با ایران ارتباط دارد، و مانند کتاب استر

سراپای آن ساختگی و دور از واقعیتهای تاریخی است. به روایت تورات، دانیال یکی از یهودیانی است که به اسارت به بابل برده میشوند، ولی وی در دربار بابل و بعد از آن در دربار ماد و هخامنشی به مقامات مهمی نائل میشود که از آن بصورتی بسیار زننده به زیان میزبانان خویش و به نفع همکیشان خود بهره برداری میکند. ساختار تاریخی این کتابی که از نظر مؤمنان یهودی و مسیحی مثل دیگر کتابهای "کتاب مقدس" بازتاب حقایقی آسمانی تلقی میشود، همانند کتاب استر در حد ناشیانه ای بی سر و ته و گاه اصولاً مضحک است: داریوش پادشاه ماد (و نه هخامنشی) است، و بر مملکت کلدانیان سلطنت میکند (و نه بر شاهنشاهی پارس)، و پسر خشایارشا است (و نه پدر او)، و کورش پادشاه پارس بعد از داریوش به سلطنت میرسد (و نه پیش از او). داریوش در آغاز پرستندهٔ بعل بت بزرگ بابلی است، ولی بعداً یک اژدها را میپرستد، و سرانجام به راهنمائی دانیال یهودی میشود و فرمانی به همه اتباع امپراتوری خود صادر میکند که "به حضور یهوه خدای دانیال لرزان و هراسان شوند". بخشهائی از متن مقدس توراتی این پیامبر معتبر، بطور خلاصه چنین است:

"... و نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل رئیس خواجه سرایان خویش را امر فرمود که چند تن از جوانان بنی اسرائیل (اسرای یهود بابل) را که نیکومنظر باشند برای ایستادن در قصر پادشاه بیاورد تا علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. و پادشاه وظیفهٔ روزانه از طعام و شراب خود برای آنان تعیین نمود و امر فرمود که ایشان را سه سال تربیت نمایند و بعد از آن در حضور پادشاه حاضر آورند. و در میان ایشان دانیال و میکائیل و عزریا از بنی یهودا بودند. پس دانیال به رئیس ساقیان که بر او گماشته شده بود گفت مستدعی آنکه من و دوستانم را ده روز فقط بقولات برای خوردن و آب بجهت نوشیدن بدهی و بعد از آن چهره های ما را و چهره های جوانان دیگری را که طعام و شراب پادشاه را میخورند ملاحظه نمائی و آنگاه به نهجی که خواهی با ما عمل کنی. و او ایشان را اجابت کرد و بعد از انقضای ده روز چهره های ایشان را دید که از سایر جوانانی که طعام پادشاه را میخوردند نیکوتر و فربه تر بود. پس رئیس ساقیان طعام و شراب ایشان برداشت و بقولات و آب به ایشان داد... و بعد از انقضای مدتی که پادشاه معین فرموده بود رئیس خواجه سرایان ایشان را به حضور

نبوکدنصر آورد، و پادشاه را از آنان بسیار خوش آمد و ایشـان را از جمیع دیگران بهتر یافت. و دانیال تا سال اول کـورش پادشـاه بـاً نبوکدنصـر بـود" (خلاصه شده از کتاب دانیال نبی، باب اول)[1].

اندکی بعد نبوکدنصر خواب وحشتناکی مـی بینـد کـه او را سـخت نگران میسازد، و امـر میکنـد کـه "مجوسـیان و جادوگران و فالگـیران و کلدانیان" به حضـور او بـیایند تـا خوابـش را تعبیـر کننـد، و اگـر از عهـده برنیایند پاره پاره شـوند و خانـه هایشـان مزبلـه شـود"، و چـون ایشـان قـادر بدینکار نمیشوند شاه به کشتن همه حکیمان بابل که دانیال و رفقای سه گانـه یهودی او حننیا و میشـائیل و عزریـا از جملـه آنانـند فـرمان میدهـد، امـا دانیال تقاضای مهلت میکند و در آن شب جبرئیل از جانـب خداونـد خـواب پادشاه و تعبیر آنرا به دانیال خبـر میدهـد و فـردای آن دانـیال همـه خـواب بخت النصر و تعبیر آنرا بدو بیان میکند: "آنگـاه نبوکدنصـر پادشـاه بـروی خود درافتاده دانیال را سجده نمود و وی را خطاب کرده گفت: بدرسـتی کـه خدای تو خدای خدایـان و خداونـد پادشـاهان اسـت. پـس پادشـاه دانـیال را معظم ساخت و او را بر تـمامی مـملکت بابل حکومت داد و رئیس رؤسا بـر جمیع حکمای بابل ساخت" (کتاب دانیال نبی، باب دوم، ٤٦ـ٤٨).

با اینهمه نبوکدنصر اندکـی بعـد مجسـمه ای را از خـدای بابلی خـود بـه ارتفاع ٦٠ ذراع و عرض ٦ ذراع میسازد و همه بزرگان کشور را به سجده بر آن دعوت میکند، و چون دانیال و دوستان او از سجده سر باز مـیزننـد سـه دوسـت دانیال را به درون کوره آتش میافکند، ولی این هر سه نفر به اتفاق نفر چهارمـی دیگری که شبیه پسر خدا است در میان آتش میخرامند و "نه آتـش بـه بدنهـای ایشان اثری میکند، نه موئی از سرشان میسـوزد، نـه رنـگ ردای ایشـان تبدیـل میشـود"، و آنوقـت نبوکدنصـر دوبـاره میگویـد متـبارک بـاد خـدای شـدرک و میشک و عبدنغو، و فرمان میدهد که از آن پس هر قوم و امت و زبان که حرف ناشایسته ای به ضد این خدا بگویند پاره پاره شوند و خانه هایشان به مزبله مبدل

---

١ - ولتر در اشاره بدین قسمت از کتاب دانیال مینویسد ممکن است آدمهای کج خـیال از این روایت مقدس نتیجه بگیرند که بخت النصر احتمـالاً تمایلاتـی انحرافی داشـته و بهمین دلیل دانیال که به تصریح تورات در اصل هم نیکومنظر بـوده بعـد از چنـین رژیـم غذائی مورد توجه خاص او قرار گرفته است، ولی اضافه میکند که خوشـبختانه خـود او با این افکار شیطانی سر و کاری ندارد.

گردد، و نامه ای به "تمامی قوم ها و امت ها و زبانها که بر تمامی زمین ساکنند میفرستد تا به آنها بگوید که این خدای تازه خدائی عظیم است، و ملکوت او ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالاباد... و الان من که نبوکدنصر هستم پادشاه آسمانها را تسبیح و تکبیر و حمد میگویم". ولی باوجود این تشرف بخت النصر به دین مبین یهوه، در ضیافت بزرگی که جانشین او بلشصر در کاخ بابل ترتیب میدهد، دستی نامرئی در نوشته ای که دانیال معنی آنرا برای او شرح میدهد، به وی اطلاع میدهد که سلطنت او به پایان رسیده و به مادها و پارس ها بخشیده شده است، و همان شب بلشصر کشته میشود.

بدنبال این ماجرا، جالبترین بخش افسانه دانیال آغاز میشود: داریوش مادی (و نه کورش پارسی) پادشاه کلده میشود، و تصمیم میگیرد که ۱۲۰ والی بر مملکت نصب کند، و آنها را زیر فرمان سه وزیر میگذارد که دانیال وزیر اعظم آنها است، ولی چون پادشاه فرمانی صادر میکند که هر کس تا سی روز نزد خدائی غیر از او دعا کند در چاه شیران افکنده شود، و والیان پادشاه دانیال را در حال دعا کردن بسوی اورشلیم غافلگیر میکنند، دانیال را به گودال شیران می اندازند، اما صبحگاه او را میبینند که شیرها در پیش پایش مثل بره خوابیده اند، و دانیال دوباره صدراعظم امپراتوری میشود، و پس از آن داریوش به جمیع قومها و امت ها و زبانهائی که در تمام جهان ساکن هستند فرمانی صادر میکند که "در هر مملکتی از ممالک او مردمان به حضور خدای دانیال لرزان و هراسان شوند، زیرا که او خدای حی و تا ابدالاباد قیوم است و ملکوت او بی زوال است" (کتاب دانیال نبی، باب ششم، ۲۶ و۲۷).

بعد از "داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه بود" (کتاب دانیال، باب نهم، ۱) کورش پادشاه فارس جانشین او میشود (باب دهم، ۱) ولی دانیال همچنان با حدود یک قرن فاصله از نبوکدنصر، تعبیرکنندهٔ مخصوص خوابهای پادشاه باقی میماند. جبرئیل را بصورت انسانی از زبرجد درخشان می بیند با چشمانی چون شعله آتش و دست و پائی چون مفرغ صیقلی و صدائی چون همهمه دسته جمعی سپاهیان، که با کمک میکائیل به مدت بیست و یکروز با رئیس فرشتگان ایران کشتی میگیرد و سرانجام او را مغلوب میکند، و داریوش به پرستش بت بعل که روزانه ۱۲ کیلو آرد و ۴۰ گوسفند بریان و ٦ خمره شراب

خوراک او است میپردازد و بعد از او به پرستش اژدهائی روی می‌آورد و به دانیالِ اطلاع میدهد که این اژدها خدای زنده است، ولی بالاخره به موعظه و راهنمائی دانیال مجسمه بعل را میشکند و کاهنان آنرا محکوم به مرگ میکند و خودش نیز یهودی میشود (کتاب دوم دانیال، باب چهاردهم).

کتاب نِحِمیا

سِومین کتاب از کتابهای تورات که به ایران اختصاص داده شده کتاب نَحمیا است. نحمیا بطوریکه خودش مینویسد ساقی "ارتخشستا" پادشاه ایران است[1]، ولی ناگهان بصورت پیغمبر یهوه از کتاب تورات سر برمی‌آورد و کتاب او بنام کتاب نحمیا یکی از کتابهای درجه اول عهد عتیق شناخته میشود. خود پیغمبر ماجرا را چنین حکایت میکند:

"... و در ماه نیسان در سال بیستم ارتحشستا پادشاه واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته به پادشاه دادم، زیرا که من ساقی پادشاه بودم... و او مرا گفت چرا روی تو ملول است یا آنکه بیمار هستی؟ پس من بینهایت ترسان شدم و به پادشاه گفتم پادشاه تا ابدالاباد زنده بماند، رویم چگونه ملال نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد خراب است و دروازه هایش به آتش سوخته شده. پادشاه مرا گفت چه چیز میطلبی؟ گفتم اگر پادشاه را پسند باشد و اگر بنده ات در حضورت التفات یابد مرا به یهودا بفرست تا آنرا تعمیر نمایم. پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاد" (کتاب نحمیای نبی، باب دوم، ۱ـ۱۰).

نحمیا به اورشلیم میرسد و فرمان پادشاه را به والیان تسلیم میکند: "... آنگاه شبگاهان بطور ناشناس از مقابل چشمه اژدها تا دروازهٔ خاکروبه بیرون رفتم و برای عبور چهارپائی که زیر من بود در خرابه ها راهی نبود. پس به کاهنان و شرفا و سروران از خدای خود که بر من مهربان میبود و

---

[1] - هویت واقعی این پادشاه نیز مانند اخشورش داستان استر روشن نیست، ولی احتمال میرود که منظور اردشیر اول (ارتخشتر Artaxerxes) فرزند خشایارشا باشد.

نیز از ملاطفتی که پادشاه به من کرده بود خبر دادم و همه گفتند برخیزیم و تعمیر نمائیم" (باب دوم، ۱۳ـ۱۸). بدین ترتیب حصار بزرگ اورشلیم علیرغم مخالفت سنبلط حرونی و شمعیا ابن دلایاابن مهیطبئیل ساخته میشود و نحمیا برادر خود را به فرمانروائی آن تعیین میکند و طبق فهرستی که ترتیب میدهد ۴۲،۳۶۰ نفر را در آن مسکن میدهد، سوای ۷،۳۳۷ نفر غلامان و کنیزان و ۲۴۵ نفر مطرب و ۷۳۶ اسب و ۲۴۵ قاطر و ۴۳۵ شتر و ۶،۷۲۰ الاغ، و ضمناً ۴۱ هزار درم طلا و ۲۲۰۰ منای نقره و ۵۹۷ دست لباس کهانت و ۵۰ قاب به خزانه هدیه داده میشود. در این موقع عزرای کاهن که او نیز در دربار پادشاه ایران خدمت میکرده و از جانب پادشاه به منظور گردآوری متن پراکنده شده تورات برای یهودیان و تنظیم قوانین حقوقی و جزائی برای آنان به اورشلیم فرستاده شده است در روز اول ماه هفتم در کنار دروازه آب از روشنائی صبح تا نصف روز تورات را برای قوم میخواند و کاهنان دیگر آنرا به صدای روشن تکرار و تفسیر میکنند و تمامی قوم چون کلام تورات را میشنوند شیون میکنند و در روز بیست و چهارم پلاس در بر و خاک بر سر به گناهان خود و تقصیرات پدرانشان اعتراف می‌آورند و به یهوه میگویند که از ازل متبارک باشی زیرا تو بودی که اسم آبرام را به ابراهیم تبدیل نمودی... و پادشاهان و قومهای کنعانیان را تسلیم ایشان نمودی که آنها را به هلاکت رسانند و زمینهای برومند و خانه های پر از نفایس و چشمه های کنده شده و تاکستانها و باغهای زیتون و درختان میوه دار بیشمار آنها را بتصرف آورند و خورده و سیر شده و فربه گشته و از نعمتهای عظیم او متلذذ گردند (خلاصه شده از بابهای ششم تا نهم کتاب نحمیا). و در پی این اقرار به گناه عهدنامه ای با خداوند امضا میکنند که دختران خود را به دیگر ساکنان غیریهودی سرزمین کنعان ندهند و دختران آنها را نیز برای پسران خود نگیرند و از آنها در روزهای شنبه متاع یا آذوقه نخرند و نخست زاده های خودشان و گاوان و گوسفندانشان را وقف یهوه کنند (همان کتاب، باب های دهم تا دوازدهم).

با همه آنکه منطقاً انتظار جعل و تقلبی عمدی را در یک کتاب "آسمانی" نمیباید داشت، واقعیت این است که نوشتهٔ تورات در مورد آزادی قوم یهود از جانب کورش بزرگ پس از تصرف بابل و آنچه بعنوان

متن فرمان این پادشاه در این نوشته نقل شده است چنان آشکارا جعلی است که میتواند در هر دادگاه امروزی بصورت نشر اکاذیب مورد پیگرد قانونی قرار گیرد، زیرا فصل پایانی "کتاب دوم تواریخ ایام" در عهد عتیق، با این جملات تمام میشود که: "و خداوند یهوه کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در سال اول سلطنت خود در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و در آن نوشت: کورش پادشاه فارس میفرماید که یهوه خدای آسمانها مرا فرمانروای تمامی ممالک زمین کرده و به من امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که مرکز یهود است بنا نمایم". اصل این فرمان کورش در کاوشهای باستان شناسی قرن گذشته در بین النهرین کشف شده و اکنون بنام "استوانه کورش" در موزه بریتانیا در لندن نگاهداری میشود. متن نوشته آن نیز در آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ مسیحی) به بسیاری از زبانهای جهان ترجمه شد و در دسترس عمومی قرار گرفت و نیز بصورت مدرکی تاریخی در زمینهٔ "حقوق بشر" در بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نصب شد. در این متن نه مطلقاً صحبتی از این بمیان آمده است که یهوه کورش را فرمانروای جهان کرده است و نه اینکه از جانب او به کورش مأموریتی در ساختمان خانه ای برای وی در اورشلیم داده شده است. آنچه واقعاً گفته شده این است که کورش برای تمامی اتباع شاهنشاهی پارس حق آزادی عقیده و آزادی مذهب قائل شده است. البته در کتابهای استر و دانیال و نحمیا نیز مطالبی خلاف واقع به دیگر پادشاهان ایران: داریوش، خشایارشا، اردشیر نسبت داده شده است، ولی لااقل در این کتابها متن مشخصی از آن نوع که از جانب کورش نقل شده ارائه نشده است تا بیست و چند قرن بعد از آن، اکتشاف متن اصلی، جعلی بودن روایت یک کتاب آسمانی را مسجل کند.

جهان پس از مرگ
در آئینهای توحیدی

مفهوم بهشت و دوزخ که از ضوابط بنیادی آئین های توحیدی است و نقش بسیار مهمی در زندگی روزمره مسیحیان و مسلمانان دارد، به خلاف آنچه منطقاً انتظار میتوان داشت در هرکدام از این سه آئین با دو تای دیگر متفاوت است و درک چنین تضادی در برداشتهای ماوراء الطبیعه سه آئینی که خدای مشترک و بنابراین حقایق مذهبی مشترک دارند از دیرباز برای بسیاری از مفسران مذهبی دشوار بوده است، زیرا که در یکی از این آئین ها اساساً وجود بهشت و دوزخی منظور نشده است و آنچه هم که امروز در این زمینه در آن وجود دارد بعدها و آنهم بصورتی کاملاً مبهم بدان افزوده شده است، در دیگری فقط از دوزخ بصورتی کماییش مشخص سخن میرود و بهشت ماهیتی صرفاً معنوی دارد که از آن توصیف روشنی بعمل نیامده است، در سومی بطور مشخص بهشت به صورت باغی پهناور و همیشه سرسبز و پر از جوی های شیر و عسل و شراب طهور و درختان میوه دار و حوریان و غلمانان بهشتی و جهنم به صورت سیاهچالی

آتشین و آکنده از شیاطین تازیانه بر دست و آب جوشان و غذای چرکین و درخت زقوم توصیف شده است.

در آئین یهود، چنانکه قبلاً گفته شد، تا زمان اسارت بابلی یهودیان در قرن ششم پیش از میلاد مسیح اصولاً برداشت مشخصی از زندگی در جهان دیگر و طبعاً از بهشت یا جهنم وجود نداشت و ارواح مردگان جملگی در مکان تاریک و سرد و خاموشی بنام شئول میزیستند که قلمرو ظلمت و سکوت بود و در محلی در زیر زمین، یا در ژرفنای اقیانوس نامتناهی کائنات، یا در مکان ناشناخته ای که هر شامگاه خورشید در آنجا غروب میکند و ظلمات را بدنبال خود می‌آورد قرار داشت. در این دیار خاموشان همه مردگان مرد و زن و نکوکار و شریر در کنار هم بسر میبردند و امتیازی بر یکدیگر نداشتند، زیرا پاداش و کیفر افراد در همین دنیا و همین زندگی داده میشد. کسی که بیشتر و بهتر به فرامین و دستورهای یهوه اطاعت میکرد (و نه کسی که نکوکارتر و پاکتر بود) از زندگی درازتر و رفاه زیادتری برخوردار میشد و کسی که در پیروی از اوامر یهوه قصور میکرد به مرگ زودرس گرفتار می‌آمد (کتاب مزامیر، مزمور دهم، ۲۷؛ مزمور یازدهم، ۹؛ مزمور هفتاد وسوم، ۱۸؛ کتاب ایوب، باب بیست وهفتم، ۷). در مورد پاداش و کیفر دسته جمعی قوم یهود نیز بهمین ترتیب عمل میشد: "اگر به فرائض من سلوک نمائید و اوامر مرا بجا آورید آنگاه باران های شما را در موسم آنها خواهم داد و زمینستان محصول فراوان خواهد آورد و درختانتان میوه خوب خواهند داد و خرمن شما تا رسیدن انگورتان کوفته خواهد شد و نان خود را به سیری خواهید خورد و دشمنان خود را دنبال خواهید کرد و همه را به شمشیر خواهید کشت، و من نیز بر شما التفات خواهم کرد و در میان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود" (سفر لاویان، باب بیست وششم، ۳-۱۲). "و اگر فرائض مرا آنطور که فرموده ام بجا نیاورید، برایتان خوف و سل و تب خواهم فرستاد و آسمانتان را مثل آهن و زمینستان را مثل مس خواهم کرد و وحوش صحرا را بر شما خواهم فرستاد تا شما را بی اولاد کنند و حیواناتتان را به هلاکت رسانند، و ده زن نان شما را در یک تنور خواهند پخت، و گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید" (سفر لاویان، باب بیست وششم، ۱۵-۳۳).

اعتقاد به بقای روح و جهان بعد از مرگ و روز حساب و بهشت و دوزخ تنها در دوران آشنائی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست ساله هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت[1]. در این برداشتهای تازه گناهکاران در جهان دیگر در مرگ ابدی باقی میماندند، ولی ثوابکاران به بهشتی میرفتند که نظیر باغ عدن آفرینش چهار رودخانه داشت: یک رود عسل برای پیغمبران اسرائیل، یک رود شیر برای کودکان اسرائیل، یک رود شراب برای شیوخ مذهبی اسرائیل و یک رود روغن برای سایر مومنین یهود. در این بهشت محرابی وجود داشت که در تمام مدت داود پیغمبر در آن به نواختن عود و خواندن سرودهای مزامیر مشغول بود[2].

در انجیل تقسیم ارواح مردگان به دو گروه نیکان و بدان، که براساس آن نیکان به بهشت میروند و بدان به دوزخ، در روزی بنام روز قیامت یا روز حساب انجام میگیرد که برای نخستین بار در انجیل متی از آن سخن رفته است: "... در آنروز پسر انسان (عیسی) بر تخت پادشاهی خود خواهد نشست، و تمام مردگان در حضور او گرد خواهند آمد و وی آنان را به دو گروه آمرزیدگان و ملعونان تقسیم خواهد کرد. آنگاه به آنانیکه در سمت راست او هستند خواهد گفت: ای کسانیکه از جانب پدر من برکت یافته اید، بیائید و وارث آن پادشاهی شوید که از آغاز آفرینش عالم برای شما آماده شده است، زیرا که شما وقتیکه گرسنه بودم به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم به من آب دادید، وقتی برهنه بودم مرا پوشاندید و وقتیکه غریب بودم مرا به خانهٔ خود بردید. و نیکان پاسخ خواهند داد: ای خداوند، ما ترا هیچوقت گرسنه یا تشنه یا برهنه و یا غریب ندیدیم که چنین کرده باشیم، ولی عیسی در جواب خواهد گفت: بدانید که آنچه به یکی از کوچکترین برادران من کردید به خود مَن کردید. و پس از آن به ملعونان خواهد گفت: از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و شیاطین او آماده شده است بروید، زیرا که وقتی گرسنه بودم به من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به من آب ندادید، وقتی برهنه بودم

---

۱ - به فصل مربوط به تأثیر معتقدات زرتشتی در آئین های توحیدی مراجعه شود.

۲ - در حماسهٔ بابلی گیلگمش نیز، پادشاه و پهلوان داستان در پایان زندگی وارد باغی آسمانی میشود که درخت خدایان در مرکز آن قرار دارد و شاخه های آن از فیروزه ساخته شده اند.

مرا نپوشاندید و وقتی غریب بودم به من مسکن ندادید و آنان جواب خواهند داد: کی ما ترا گرسنه یا تشنه یا غریب و یا عریان دیدیم و کاری برایت نکردیم؟ ولی عیسی خواهد گفت: بدانید که آنچه از یکی از کوچکترین برادران من مضایقه کردید از من مضایقه کردید. پس از آن، نیکان به حیات جاودانی وارد خواهند شد و بدان به کیفر ابدی خواهند رسید" (متی، باب بیست وپنجم، ۳۱ـ۴۵).

در رساله "مکاشفه پطروس رسول" که کلیسا آنرا در متون رسمی عهد جدید منظور نداشته است، ولی نمایانگر گویائی از معتقدات اولیه مسیحیان در باره بهشت و جهنم است، دوزخ سرزمینی ظلمانی توصیف شده است که در آن رودهائی از آتش جاری است و دریائی از آتش گناهکاران را در درون خود جای داده است، و سیاهچالهائی در آن وجود دارند که در آنها دوزخیان در معرض نیش مارها و عقربها قرار دارند و در میان خون و نجاست و مدفوعات متعفنی بسر میبرند که زنان گناهکار تا گلو در آن فرو میروند، و گاه نیز این گناهکاران در دریائی از یخ جای دارند.

در برخی از رساله های عهد جدید مسیحیانی که تعمید گرفته اند در کیفر گناهان خود از امتیازات خاصی برخوردارند، یعنی مستقیما در جهنم جای داده نمیشوند، بلکه در مکانی به نام برزخ که حکم پیشخوان جهنم را دارد متوقف میشوند تا شاید بعدا مورد بخشش قرار گیرند. کلیسای کاتولیک که روزی خاص بنام روز ارواح دارد عقیده دارد که از راه صدقه و دعای بستگان میتواند برای نجات این برزخیان بدرگاه خداوند شفاعت کند. با این همه این کلیسا عقیده "اوریگنس" قدیس قرن سوم را که سرگردانی ابدی این برزخیان با بخشش و رحمت الهی مسیحیت سازگار نیست و اینان سرانجام جملگی بخشیده خواهند شد نپذیرفته و حتی او را متهم به بدعت کرده است.

در بارهٔ بهشت و ماهیت آن در عهد جدید توضیح مشخصی داده نشده است. در انجیل لوقا یکبار از قول عیسی آمده است که به مردی که همزمان با او به صلیب کشیده شده، میگوید: "امروز با من در فردوس خواهی بود" (لوقا، باب بیست و سوم، ۴۳). در رسالهٔ دوم به قرنتیان، پائولوس مینویسد: من شخصی را میشناسم که چهارده سال پیش به آسمان سوم بالا برده شد و میدانم که این مرد به بهشت برده شده بود" (فصل

دوازدهم، ۲ـ۳). کاملترین توصیف بهشت مسیحی را در عهد جدید در نامهٔ اول پاثولوس به تسالونیکیان میتوان یافت: -

"ما این را به حکم خدا به شما میگوئیم: آن کسانی از ما که تا روز آمدن خداوند زنده میمانند زودتر از مردگان صعود نخواهند کرد، بلکه در همان وقت که فرمان الهی صادر میشود و رئیس فرشتگان ندا در میدهد و شیپور خدا به صدا درمی‌آید خود خداوند از آسمان به زیر خواهد آمد و آنگاه کسانی که در ایمان به مسیح مرده اند زودتر از دیگران برخواهند خاست. سپس آن هائی که در میان ما هنوز زنده مانده اند همراه با آنان در ابرها بالا برده خواهند شد تا در آسمان با خدا ملاقات کنند. از آن پس ما همیشه در کنار خداوند خواهیم بود." (رسالهٔ اول پاثولوس رسول به تسالونیکیان، باب چهارم، ۱۶ و۱۷).

در قرآن در ۳۰ سوره و ۷۰ آیه از روز قیامت به تفصیل یاد شده است. این روز که معادل با پنجاه هزار سال زمینی است با صوراسرافیل آغاز میشود (ابراهیم، ۷۳؛ کهف، ۹۹) و به دنبال آن دگرگونی عظیمی در کائنات صورت میگیرد که توصیف آن در سورهٔ تکویر چنین آمده است: "آنگاه که خورشید فروغ خود را از دست بدهد، و ستارگان تاریک شوند، و کوهها از جای کنده شوند، آنگاه که شتران آبستن به حال خود رها گردند، و حیوانات وحشی بدور هم گرد آیند، و دریاها به جوشش درآیند، و ارواح با یکدیگر درآمیزند، آنگاه که نامه اعمال کسان گشوده شود، و آسمان جای خود را عوض کند، و تنور دوزخ فروزان گردد، و بهشت نزدیک آورده شود، هر روانی خواهد دانست که بابت چه اعمالی میباید جواب پس بدهد" (تکویر، ۱ـ۱۳) و در سورهٔ بعد از آن، افزوده شده است که "آنگاه که آسمان بشکافد، و ستارگان پراکنده شوند، و دریاها از مرزهای خود فراتر روند، و تابوتهای مردگان واژگون گردد، هر روانی بر آنچه از خوب و بد کرده است آگاهی خواهد یافت" (انفطار، ۱ـ۵). در این روز که روزی وحشتناک (انعام، ۱۵)، روزی پررنج (هود، ۲۶)، روزی پرحسرت (مریم، ۳۹)، روز بازماندن دیدگان از بینائی (ابراهیم، ۴۲)، روزی دشوار (قمر، ۸)، روز موعود (بروج، ۲)، روزی برگشت ناپذیر (روم، ۴۳) خوانده شده است. همه مردگان از گورهای خود برخواهند خاست (ق، ۴۲)، و به پای ترازوی حساب برده خواهند شد (لقمان، ۳۳) تا ثوابها و گناهان آنان

سنجیده شود (مؤمنون، ۱۰۲ـ۱۰۴). آنگاه بدنبال یک داوری عادلانه که ذره ای در آن تخلف نمیشود گروهی از آنان برای همیشه به بهشت خواهند رفت و گروهی دیگر به دوزخ خواهند افتاد تا بصورت ابدی در آن بمانند (بقره، ٤٨).

مسیر ارواح در رفتن به بهشت یا دوزخ، پلی است که در قرآن "صراط الجحیم" نامیده شده است و در اصطلاح جاری بدان پل صراط میگویند (صافات، ۲۲). هنگام عبور بهشتیان این پل صورتی پهن و زمینی نرم و هموار دارد، ولی در موقع گذشتن دوزخیان به باریکی یک مو و به تیزی یک شمشیر درمی‌آید.

نزدیک به سیصد بار در قرآن از دوزخ بصورت جهنم و جحیم نام برده شده (که هر دو اصطلاح از تورات گرفته شده اند[1]). در همه آیات، از آتش سوزان و تنور گداخته و شعله های فروزان دوزخ سخن رفته است، و از اینکه دوزخیان جاودانه در این آتش خواهند ماند و هرگز از آن رهائی نخواهند یافت. دیواره های دوزخ از آتش ساخته شده اند و درون آنها آکنده از باد سوزنده و آبهای خروشان و دود غلیظ است (واقعه، ٤٢ـ٤٤)؛ دست و پای هر دوزخی در زنجیری هفتاد زرعی بسته شده است که با آن به آتش کشانده میشود (حاقه، ۳۰) و بر سرش آب جوشان ریخته میشود (دخان، ٤٧) و گرز آهنین کوفته میشود (حج، ۱۹) و آتش از بالا و پائین و از همه سو او را در میان میگیرد (عنکبوت، ٥٤)؛ جامه او از آتش است (حج، ۲۲) و چهره او نیز از آتش پوشیده شده است (مؤمنون، ۱۰۳)، و هر زمان که پوست تنش در آتش بریان شود پوستی تازه بر او میروید تا عذابش ادامه یابد (نساء، ٥٦). دوزخی میکوشد تا از شعله های آتش بگریزد، اما هر بار ملائک جهنم بدو بانگ میزنند که بجای خود باز گردد و عذاب دوزخ را بچشد (سجده، ۲۰). در اعماق دوزخ درختی تلخ روئیده است که میوه هائی بشکل سرهای شیاطین دارد و دوزخیان این میوه ها را میخورند و روده هایشان در شکمها پاره میشود (صافات، ٦٢) و هنگامی

---

۱ – درهٔ جهنم در نزدیکی اورشلیم در اصل یکی از مراکز پرستش مولوخ خدای بزرگ کنعانیان بود که در دوران استیلای رومیان محکومان به مرگ در آنجا به صلیب کشیده میشدند. نام این دره از مالک اولیه آن بنام هنم گرفته شده بود که بعداً بصورت جهنم درآمد و مرادف با دوزخ شناخته شد.

که از تشنگی فریاد برمی‌آورند، مأموران دوزخ بدانان آبی چرکین مینوشانند که عطششان را زیادتر میکند (ابراهیم، ١٦). و چون از خداوند درخواست خروج از دوزخ را میکنند تا گناهان گذشته خویش را جبران کنند، خداوند بدانان پاسخ میدهد که عذاب آنان هرگز فروکش نخواهد کرد و مرگ تازه ای نیز برایشان مقدر نخواهد شد، زیرا که برای ستمکاران یار و یاوری نیست (فاطر، ٣٧)[1].

١٣٥ بار نیز از بهشت به صورت جنّت و جنّات، ١٠ بار به صورت عدن و دو بار بصورت فردوس نام برده شده است[2]. در همه این موارد بهشت مفهوم باغی بزرگ را دارد که بهشتیان زندگانی آن جهانی خود را جاودانه در آن میگذرانند و از انواع لذایذ جسمانی برخوردارند. این باغ در قرآن بصورت دارالسلام (خانه آرامش) و مقعدالصدق (نشیمنگاه راستی) و جنات خلد (باغ های ابدی) توصیف شده است، که پهنای آن باندازه آسمان و زمین است (آل عمران، ١٣٣) و در مکانی بسیار بالا جای دارد (حاقه، ٢٢) و در آن جوی های بسیار (بقره، ٢٥) و چهار رودخانه اصلی (محمد، ١٥) جریان دارند و چشمه ها از زمین میجوشند (حجر، ٤٥) و چمنزارهای آن همواره به گل آراسته اند (روم، ١٥). میهمانان بهشتی (بقره، ٨٢) در این سرای جاودانی از سعادت ابدی برخوردارند (نساء،١٣) و از پاداشی بیکران بهره میبرند (مائده، ٩). میوه های بهشتی همواره در دسترسشان است (یس، ٥٧) و نوشیدنی های فراوان (صافات، ٤٥) و

---

١ - در میتولوژی آشوری که احتمالاً منبع اصلی دوزخ های "توحیدی" است، دوزخ در زیرزمین قرار دارد و دارای هفت طبقه است که دوزخیان برحسب طبقه بندی گناهان خود در آنها جای دارند، و هفت حصار بر دور آن کشیده شده است. خوراک دوزخیان خاک و گل است، و راه و رود بدان رودخانه ای است که رود ظلمت نامیده شده است.

٢ - این کلمهٔ فارسی، بهمین صورت، هم در تورات، هم در انجیل و هم در قرآن آمده است. در غزل غزلهای سلیمان گفته شده است: "عروس من فردوسی است که درهایش بسته است" (غزل غزلها، باب چهارم، ١٢)، و در انجیل آمده است: "... و عیسی در بالای صلیب به او گفت امروز با من در فردوس خواهی بود" (لوقا، باب بیست وسوم، ٤٣)؛ "میدانم که این مرد به فردوس برده شد" (رسالهٔ دوم پاتولوس به قرنتیان، باب دوم، ٤)؛ "کسی که رستگار شود از درخت زندگانی که در فردوس خدا میروید خواهد خورد" (مکاشفه یوحنا، باب دوم، ٧). در قرآن در دو سوره اسری، آیه ١٠٧ و مؤمنون، آیه ١١، این کلمه به همین صورت فردوس بکار رفته است.

شراب پاک (مطففین، ۲۵) که توسط حوریان بر آنها عرضه میشود (دخان، ٤٤)، حوریانی سپیداندام و فراخ چشم (طور، ۲۰)، به لطافت مرواریدهائی در صدف (واقعه، ۲۳) که در کنارشان زیر سایبانها می‌آرامند (یس، ٥٦) و پیش از آن دست هیچ جن یا آدمی بدانان نرسیده است (الرحمن، ٥٦) و به زیبائی یاقوت و مرجانند (الرحمن، ٥۸)، و همیشه باکره اند (واقعه، ۳٦)؛ و نیز پسرانی جوان (غلمان) که در جامها و صراحی ها باده گوارا که درد سر نمی‌آورد و میوه هائی از هر قسم که برگزینند و گوشتهای پرندگان از هر نوع که خواسته باشند بر آنان دور میگردانند (واقعه، ۱۷ـ۲۱). بهشتیان جامه هائی از استبرق سبز بر تن و دستبندهائی زرین در دست دارند (کهف، ۳۱) و بر تخت هائی نشسته اند که فرشهایی زیبا بر آنها گسترده است (یس، ٥٦)، بر بالشهائی از حریر سبز تکیه میزنند (رحمن، ۷٦)، در کنار حوریانی درشت چشم و کوته نگاه (که جز به مصاحبشان نمینگرند) و گوئی دیدگانشان بیضه های در پرده پوشیدهٔ ماکیانند (صافات ٤۸ و٤۹)[1].

---

۱ - غزالی در احیاء علوم الدین، اثر معروف و معتبر خود، از قول پیامبر اسلام نقل میکند که به هر مرد مسلمانی که به بهشت میرود دقیقاً چهار صد حوری باکره و پانصد حوری دست دوم و هشتهزار بیوه برای همسری تعلق میگیرد (جلد چهارم، چاپ قاهره، ۱۳٤۸ هجری).

قوانین
در آئین های توحیدی

بزرگترین نقطه ضعف مذاهب توحیدی، پس از اشتباهات آشکار آنها در مورد مسائل مربوط به آفرینش کائنات و زمین و خلقت انسان، قوانین و مقرراتی است که در ارتباط با مسائل روزمره فردی و اجتماعی آدمیان آورده اند، و با توجه بدینکه در یک آئین "توحیدی" چنین قوانینی میبایست الزاماً از جانب خود خداوند وضع شده باشند و قوانین وضع شده خداوند نمیتوانند تغییر کنند، همه آنها خودبخود قوانین ابدی و ثابت و تغییرناپذیر الهی اعلام شده اند و نه قوانینی که "از مغزهای سفلیسی مشتی مردم بیخرد تراوش کرده باشند" (روح اله خمینی، کشف الاسرار). با اینهمه، قانون ابدی و ثابت و تغییرناپذیر واقعی تاریخ از آغاز این بوده است که قوانین حاکم بر جوامع بشری دوشادوش تحولات اجتماعی تمدن ها و فرهنگهای آنها به صورتی پیگیر محکوم به تغییر و تکاملند، و همچنانکه تمدن بشری را در مقطع معینی از آن متوقف نمیتوان کرد قوانین مربوط بدان و ناشی از آنرا نیز در مرحله خاصی متوقف نمیتوان

گذاشت. در غیر اینصورت تمدن پیش میرود و قوانین کهنه ای که با شرائط تازه تطبیق نمیکنند تبدیل به یادگارهای بی محتوائی از دورانهای گذشته میشوند که جایشان تنها در بایگانی های اسناد تاریخی است و نه در زندگانی روزمره افراد و جوامع بشری، درست به همانصورت که قوانین و مقررات تمدنهای "ماقبل توحیدی" نیز اکنون در موزه های آثار باستانی جای گرفته اند.

براساس بررسیهائی که در یکصد سالهٔ گذشته در الواح و مدارک باستان شناسی بین النهرین صورت گرفته، تقریبا تمام قوانین و مقررات حقوقی تورات از قوانین ماقبل توراتی سومری، اکدی، بابلی و آشوری، بخصوص از قانون سومری اور متعلق به دو هزار سال پیش از میلاد و قانون حمورابی (که متن کامل آن در سال ۱۹۰۲ در کاوشهای باستانشناسی شوش در خوزستان کنونی بدست آمده) اقتباس شده اند و تنها نام یهوه بدانها افزوده شده است. حتی کلیسای کاتولیک که برمبنای کتاب مقدس این قوانین را وحی الهی به موسی میداند ناگزیر از قبول این واقعیت شده است که همه این قوانین یکجا به موسی ابلاغ نشده اند، بلکه از زمان موسی تا دوران انجیل تدریجاً تکمیل یا تعدیل شده اند. جالب است که در سرآغاز مجموعهٔ قوانین حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین فرمان آنو و بعل خدایان بزرگ بابل است و همه آنها قوانین تغییرناپذیر الهی هستند.

....

برخلاف آنچه غالباً ادعا میشود، در هیچیک از مذاهب "توحیدی" زن انسانی معادل مرد و دارای حیثیت انسانی و حقوقی برابر با او شناخته نمیشود، بلکه انسان درجه دومی بحساب می‌آید که در بهترین شرایط از حقوقی نصف حقوق مرد برخوردار است.

در تورات، خداوند در فرمانهائی که در کوه سینا به موسی ابلاغ میکند مقام زن را نسبت به مرد به روشنی مشخص میکند: "و خداوند به موسی فرمود: هرگاه زنی آبستن شود و فرزند نرینه ای بزاید، آنگاه به مدت هفت روز نجس باشد و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند، و اگر دختری بزاید، آنگاه به مدت دو هفته نجس باشد و شصت و شش روز در خون تطهیر خود بماند" (سفر لاویان، باب دوازدهم، ۲ و۵).

" و خداوند فرمود: چون مردی زنی بگیرد و بدو درآید، و پس او را مکروه دارد و بگوید این زن را باکره نیافتم... پس اگر سخن شوهر درست نباشد صد مثقال نقره به پدر دختر بدهد، چونکه بر باکرهٔ اسرائیل بدنامی آورده است، لیکن اگر این سخن راست باشد و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود، آنگاه دختر را به خانه پدرش ببرند و پس اهل شهر او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد" (سفر تثنیه، باب بیست و دوم، ۱۳ـ۲۱).

در فرهنگ یهود زن زانده ای از مرد بود، زیرا از دنده او ساخته شده بود، و از این جهت موظف به فرمانبرداری بی قید و شرط از او بود، مضافاً بر اینکه گناه اولیه را او مرتکب شده و با این گناه آدم را از بهشت بیرون رانده و برای همیشه گناهکار کرده بود. در جامعه سنتی یهود زنان حق تحصیل در مدارس را نداشتند و به مقامات روحانی نیز دست نمییافتند. هیچ خاخامی زن خود را در سفر همراه نمیبرد، زیرا این کار دون شأن او بود. حتی در معابد یهودی زنان اجازه دخول به قسمت اصلی معبد را نداشتند و فقط میتوانستند تا صحن اول که پیشخوان یا دهلیز زنان نامیده میشد پیش بروند. در انجام مراسم قربانی شرکت زنان در مراسم و حتی حضور آنان بصورت ناظر مجاز نبود. در امور ازدواج و طلاق و ارث زن تقریباً فاقد هرگونه حقی بود و این حقوق بطور دربست به مرد تعلق داشت. در تمام تورات اصولاً هویت آدم اطلاق به مرد میشود و زن فقط زن نامیده میشود. در قبایل مختلف اسرائیل، بصورتی که در تورات منعکس است پدر در مقابل دریافت حق ابوت یعنی بهای بکارت دخترش (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۱۵) عملاً وی را به شوهر آینده اش میفروشد و از هنگام انجام این معامله به بعد دختر به تملک شوهر درمی‌آید. مرد مجاز است هر اندازه که دارائیش اجازه دهد همسر اختیار کند یا کنیز و جاریه بخرد. حتی در شرایطی چون مرگ پدر و مادر زن جز مدت محدودی که تورات بدو اجازه میدهد حق گریستن ندارد: " و خداوند فرمود که اگر در میان اسیران خود زنی خوب صورت ببینی و بدو مایل شوی، پس او وظیفه دارد که به خانه ات درآید و سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد و رخت خود را بیرون کند و برای پدر و مادر خود یکماه ماتم گیرد، و پس آماده شود که بدو درآئی" (سفر تثنیه، باب بیست و یکم، ۱۱ـ۱۳).

بنا به قوانین توراتی ـ که همه آنها از جانب یهوه ابلاغ شده است ـ مرد میتواند در هر موقع طلاقنامه ای بنویسد و بدست زنش بدهد و او را

از خانه اش بیرون کند، ولی زن در هیچ صورت بدون موافقت شوهرش امکان طلاق گرفتن ندارد و در حالیکه براي مرد همخوابگی با هر زنی بی اشکال است، زن در صورت ارتکاب کمترین خطائی به سختی مجازات میشود، و اگر احتمال زنا از جانب او به میان آید، به آسانی کارش به سنگسار میکشد: برای اینکه روشن شود که سوء ظن مرد به همسرش بجا بوده یا نبوده، مرد میباید به خاخام پولی به نام "نیاز غیرت" بپردازد و کاهن با تشریفات مذهبی آب آلوده ای را به نام آب تکفیر به زن بخوراند تا اگر گناهی مرتکب شده باشد که کسی شاهد عینی آن نبوده است روده هایش شل شود و شکمش به پائین بیفتد و در اینصورت در ملاء عام سنگسار شود، ولی اگر زن از این آزمایش بیگناه بیرون آید، مرد از بابت اتهامی که بدو وارد آورده مسئولیتی ندارد (سفر اعداد، باب پنجم، ۱۱ـ۳۰). در میثاق یهوه آمده است که مردی که به دختری تجاوز کند تنها باید بهای بکارت او را به پدرش بپردازد (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۱۵)، و این بها در جای دیگر (سفر تثنیه، باب بیست و دوم، ۲۸) ۵۰ شِکِل نقره تعیین شده است. در سفر لاویان (باب بیست و یکم، ۷ و۸) زنی که از طرف شوهرش رها شود معادل فاحشه شناخته شده و تصریح شده است که کاهنان حق ازدواج با چنین زنی را ندارند. در جای دیگر سفر تثنیه (باب بیست و دوم، ۱۳ـ۲۱) گفته شده است که اگر مردی با زنی ازدواج کند ولی بعداً از او سیر شده و بدو بگوید که پیش از زناشوئی در خانه پدرش با دیگری همخوابه شده بوده است، پدر آن زن موظف است جامهٔ زیرین شب زفاف دخترش را که معرف بکارت او است به کاهن ارائه دهد، و در غیر آن، زن در کنار دروازه شهر سنگسار شود، اما از مرد پرسیده نمیشود که چرا این موضوع را در فردای همان شب زفاف اعلام نکرده و فقط بعد از سیر شدن از آن زن به یاد آن افتاده است.

در سندی باستانی که مورخ معروف معاصر، آندره شوراکی، در کتاب "مردان کتاب مقدس" نقل کرده، برای هر مرد و زن اسرائیلی در سنین مختلف زندگی به شرح زیر قیمت گذاری شده است: از یکماه تا پنج سال، پسر ۵ شِکِل و دختر ۳ شکل؛ از پنج سال تا بیست سال، مرد ۲۰ شکل و زن ۱۰ شکل؛ از بیست سال تا شصت سال، مرد ۵۰ شکل و زن ۳۰ شکل؛ از شصت سال به بعد، مرد ۱۵ شکل و زن ۱۰ شکل.

تبعیض میان زن و مرد حتی حیوانات را هم شامل میشود، مثلا در هر مورد که صحبت از قربانی برای یهوه بمیان می‌آید، وی تأکید میکند که قربانی از گوسفند یا گوسالهٔ "نرینه" باشد و مبادا که از نوع مادینهٔ آنرا بیاورند. این برداشت تورات از مقام زن، در آن بخش از انجیل نیز که میتوان آنرا نیمه توراتی عهد جدید دانست بطور کامل منعکس شده است، در صورتیکه در "بخش عیسائی" همین کتاب دوقطبی، همین زن به خاطر اینکه احساسش رقیق‌تر و عطوفتش بیشتر است مقامی ارجمند دارد. در این باره در رساله های پائولوس آمده است:

"مرد جلال خدا را منعکس میسازد، اما زن جلال مرد را منعکس میسازد، زیرا که مرد از زن زاده نشد، بلکه زن بود که از مرد به وجود آمد، و مرد به خاطر زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد خلق گردید. بدینجهت زن باید بهنگام دعا سرش را بپوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان مرد است. آیا شایسته است که زن با سر برهنه در پیشگاه خداوند دعا کند؟ بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر مسیح خدا است، ولی سر هر زن شوهر او است. زنی که با سر برهنه دعا کند سر خود یعنی شوهرش را رسوا ساخته است" (رسالهٔ اول قرنتیان، فصل یازدهم، ۳ـ۱۳)؛ "ای زنها، طوری از شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند اطاعت میکنید" (رساله پائولوس رسول به افسیان، فصل پنجم، ۲۲)؛ "زن اجازه ندارد که تعلیم دهد یا بر مردان حکومت کند. زنان باید ساکت باشند، زیرا اول آدم آفریده شد و بعد حوا، و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون خدا را شکست" (رساله اول پولس رسول به تیموتائوس، فصل دوم، ۱۲ـ۱٤). به موازات پائولوس، در رسالهٔ پطرس رسول تصریح شده است که: "زنان مقدسی که به خدا توکل داشتند همه مطیع کامل شوهران خود بودند، مانند سارا که از ابراهیم اطاعت میکرد و او را ارباب خود میخواند" (رسالهٔ اول پطروس رسول، باب سوم، ۵ و٦).

در بخش "مسیحی" انجیل، بعکس عیسی با زنان با عطوفتی "انقلابی" و کاملاً مخالف با ضوابط توراتی برخورد میکند. گناه مریم مجدلیه روسپی را به صفای روح او میبخشد و از اجرای قانون اکید مذهبی در باره سنگسار او مانع میشود (یوحنا، باب هشتم، ۳ـ۱۰). به شمعون فریسی که او را در خانهٔ خود به صرف غذا دعوت کرده است و از

اینکه عیسی گناهان یک زن بدکاره شهر را بخشیده است تعجب میکند، میگوید که این زن پاهای مرا با اشک چشم شست و با گیسوانش خشک کرد، در حالیکه تو میهمان خودت را فقط غذا دادی (لوقا، باب هفتم، ۳۶ـ۴۸). در صحنه اعدام او تنها زنان وابسته بدو حضور دارند، در صورتیکه مردان، حتی حواریون او، از حضور در این صحنه خودداری میکنند؛ پس از رستاخیز نیز عیسی پیش از همه دیگران به همین مریم مجدلیه (ماری مادلن) ظاهر میشود.

کلیسای کاتولیک تا بامروز همواره از سنت توراتی انجیل پیروی کرده است که سلطهٔ بیچون و چرای کلیسا را بیشتر تضمین میکند، و بهمین دلیل تاکنون راه ارتقاء به مقامات بالای کلیسا به روی زنان، حتی قدیسه های آنان بسته مانده است. این مورد نیز یکی دیگر از جلوه های خدای دو شخصیتی انجیل است. کلیسای کاتولیک حتی بحث هائی در گذشته در این باره داشته است که زنان اصولاً دارای روح هستند یا نه؟ این سئوال بخصوص در شورای مذهبی شهر "ماکون" فرانسه در سال ۵۸۵ مطرح شد و به نتیجهٔ قطعی هم نرسید.

برداشت قرآن از زن مشابه برداشتهای تورات و برداشتهای "بخش توراتی" انجیل است: "مردان را بر زنان برتری است (بقره، ۲۲۸)، زیرا که خداوند برخی را بر برخی دیگر برتر مقرر فرموده است، و نیز از این بابت که مردان از مال خود به زنان نفقه میدهند (نساء، ۳۴)؛ زنانی را به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار (نساء، ۳۰)، و چنانچه دلپسندتان نبودند در امر طلاق آنها دغدغه ای به خود راه ندهید (نساء، ۱۹)؛ زنانی را که از نافرمانیشان بیمناکید، نخست نصیحت کنید، سپس از خوابگاهشان دوری گزینید، و سرانجام آنانرا به زدن تنبیه کنید (نساء، ۳۳)، اینان کشتزار شمایند، پس به هر صورت که خواسته باشید برای کشت به آنها نزدیکی بجوئید (بقره، ۲۲۳)، و هرکدام از زنانتان را که مرتکب خطائی فاحش شده باشند و چهار تن از گواهانی که خود تعیین میکنید به خطای آنان گواهی دهند آنقدر در خانه زندانی کنید تا عمرشان به آخر برسد یا آنکه خداوند راه نجاتی برایشان فراهم آورد (نساء، ۱۵). خدا به شما فرمان میدهد که ارث یک پسر را دو برابر ارث یک دختر قرار دهید (نساء،۱۱)، و برای ادای شهادت دو مرد گواه آورید و اگر دو نفر

مرد نیابید یک مرد و دو زن را گواه بیاورید" (بقره، ۲۸۲).

در "جامع" ترمذی که یکی از "صحاح سته"، معتبرترین کتابهای حدیث جهان تسنن است، از قول ابوهریره صحابی معروف محمد از پیامبر اسلام روایت شده است که اگر قرار بود دستور دهم انسانی به انسان دیگر سجده کند، یقیناً دستور-میدادم زنان به شوهرانشان سجده کنند، و در "صحیح" بخاری، یکی دیگر از "صحاح سته" از قول همین پیامبر آمده است که سرزمینی که زنی بر آن حکومت کند حکم تباهی خود را صادر کرده است. حتی در دوران خود ما، در جمهوری ولایت فقیه، رئیس یک دانشگاه اسلامی در یک سمینار دولتی زن در اسلام با استناد به ضوابط اسلامی تأکید میکند که: "زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند، زیرا این امر بر عهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه با خود آنها".

مونتگمری وات محقق و مورخ سرشناس زندگانی پیامبر اسلام در کتاب "محمد در مدینه" از قول عایشه، همسر محمد، نقل میکند که "هنگامیکه پیغمبر خدا با من ازدواج کرد شش سال بیشتر نداشتم و هنوز با دختران خردسالی که هم سن من بودند بازی میکردم، تا زمانی که نه ساله شدم و همسرم مرا با عروسکهایم به خانه خود برد. در این موقع پیامبر ۵٤ سال داشت"[۱].

---

۱ - چه در جهان مسیحیت و چه در عالم اسلام، بخصوص در جامعهٔ تشیع، کسانی در همه ادوار کوشیده اند و میکوشند تا واقعیتهای بحث برانگیز قوانین مذهبی "یهودی-مسیحی" یا اسلامی را با منطق هائی توجیه کنند که بیش از آنکه واقعاً گره از مشکلی بگشاید گره یا گره های تازه ای بر آن میافزاید.

تئوریسین برجسته جمهوری اسلامی، شهید مرتضی مطهری، ازدواجهای پیغمبر را مربوط بدین میداند که چون اسلام در حال گسترش بود پیغمبر برای تحبیب قلوب به تعدد زوجات احتیاج داشت، بدین حساب قانون تعدد زوجات در قرآن بخاطر این نازل شده بود که پیامبر برای فعالیت سیاسی خود بدان نیاز داشت. فرضیه پرداز دیگری همین موضوع را از دیدگاه مختصات اقلیمی و مزاج و حقوق فرد و عائله توجیه میکند: "این مسئله که بطور کلی در مورد پیامبر تا نه زن و در مورد دیگران تا چهار زن جایز شمرده شده است مسئله ای است که براساس خواص اقلیم و نیازهای متقابل جامعه و مزاج و حقوق فرد و عایله و تبعات هنگامی مانند وقوع جنگ و پرورش ایتام و سایر عللی که در اصل تجویز آن دخالت داشته است فرق میکند.

باید دانست که بخاطر اهمیت بسزای آن روزگار که هرکس از قبیله ای زن میستاند در

رسم ظالمانه بردگی و برده داری که در سراسر جهان امروز محکوم شناخته شده و کلیه کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحه گذاشته اند، همچنان در هر سه آئین توحیدی از آن "قوانین ثابت و لایتغیر الهی" است که آدمیان حق لغو یا تعدیل آنها را ندارند. تنها امتیازی که دو آئین مسیحیت و اسلام در این زمینه بر آئین یهود دارند این است که در آنها رفتاری عادلانه نسبت به بردگان توصیه شده است بی‌آنکه اساس برده داری مورد نفی قرار گرفته باشد. درست در جهت عکس، هم در انجیل و هم در قرآن بصورت قاطع از اصل برده داری حمایت شده است، چنانکه انجیل اطاعت بردگان را از اربابان خود باندازه اطاعت آنان از مسیح یک فریضهٔ مذهبی شمرده است، و در قرآن از جانب خداوند تصریح شده است که بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد نمیتواند با مرد آزادی که خدا بدو رزق و روزی فراوان اعطا فرموده است یکسان شناخته شود.

در تورات بصورت فرمان مستقیم خداوند یهوه آمده است که "اگر غلامی عبری بخری پس شش سال نزد تو خدمت کند و سال هفتم بی قیمت

حمایت کامل آن قبیله بود محمد به گرفتن زنان متعدد اقدام کرد و خود را بدین طریق با قبایل چندی پیوند داد تا در راه نشر اسلام نه تنها با او مخالفتی نکنند، بلکه حمایت از او را وظیفه قبیله ای خویش نیز بدانند" (حاشیه بر ترجمه فارسی اسلام در ایران ای.پ. پتروشفسکی، ص٤١٤).

در جای دیگر همین کتاب در رد این نظر که برده داری در اسلام مجاز شناخته شده، نوشته شده است: "بردگی واقعیتی بود تاریخی که اسلام با آن روبرو شد و به خاطر ریشه دار بودن آن، بخصوص از جنبهٔ اقتصادی، اسلام نمیتوانست آنرا یکباره و آناً براندازد. پیامبر مینگریست که مخالفت به ناگاه با آن محال است و لغو آنی و فوری آن عملی نیست، از این رو به اصل تدریج و به اصطلاح لطائف الحیل متوسل شد، و به مرور اساس آنرا برشوراند" (همان کتاب، ص ٤٠٩ و٤٧٣).

چنین استدلال هائی برای توجیه مسائلی که برای بشریت امروز و بخصوص فردا اصولاً توجیه ناپذیرند، بیش از آنکه استدلالهائی پذیرفتنی باشد، اعترافی است بر اینکه قوانینی که از لوح محفوظ بصورت قوانین ثابت و تغییرناپذیر الهی به مسلمانان جهان، در هر مقطع مکانی و در هر مقطع زمانی ابلاغ شده اند بیش از هر چیز با این هدف وضع شده اند که مشکلات پیامبر را در عربستان صدر اسلام حل کنند، نه اینکه راهنمای همه جهانیان در همه شرایط زمانی و مکانی باشند.

بیرون رود، و اگر آقایش در این مدت زنی بدو داده باشد و آن زن پسران و دختران برایش زائیده باشد آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند و آن مرد تنها بیرون رود، لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هر آینه زن و فرزندان خود را دوست میدارم و نمیخواهم بدون آنها آزاد بیرون روم، آنگاه آقایش او را بحضور خداوند (در معبد) بیاورد دو گوش او را با درفشی سوراخ کند و او وی را همیشه بندگی نماید" (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲-۶). و در تفسیر یهودی بن سیراخ از تورات تصریح شده است که: "علوفه و چوب و بار برای الاغت، نان و کتک و کار برای بنده ات، زیرا که اگر او سرش را بالا نگاه دارد به فرمان تو نخواهد ماند، و این یوغ و طناب است که گردن او را خم میکند. نصیب غلام باید شکنجه و فلک باشد. اگر بنده ات فرمان تو را اطاعت نکند بیدرنگ او را به غل و زنجیر بینداز" (باب سی و سوم، ۲۵).

در همین راستا در "عهد جدید" آمده است: "ای غلامان، طوری با اشتیاق مطیع اربابان زمینی خود باشید که از ارباب آسمانی خود مسیح اطاعت میکنید" (رسالهٔ پاتولوس رسول به افسیان، باب ششم، ۵)؛ "به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و در باره احکام آنان جر و بحث نکنند و آنها را همواره از خود راضی نگاه دارند" (رسالهٔ پاتولوس رسول به تیطس، باب دوم، ۹). قدیس بسیار سرشناس مسیحی، توماس آکوینوس (سن تماس داکن) در همین باره فتوا داده است که: "بردگی که نتیجه گناهی است که آدم مرتکب شد، از نظر اجتماعی نظام مفید و عادلانه ای است، زیرا امری طبیعی است که گروهی کار کنند تا گروهی دیگر آزاد باشند و بتوانند از قانون خدا و از خودِ آنان دفاع کنند".

در مورد بردگی در مسیحیت، یکبار دیگر میباید تذکر داده شود که خود عیسی در انجیل برداشتی دیگر در این باره دارد که نه پائولوس بدان رفته است، نه قدیسان دیگر تاریخ مسیحیت، و نه خود کلیسا بدان ترتیب اثری داده است، و آنچه از آن باقی مانده فقط جملات کوتاهی در انجیل ها است که مؤمنین گاه و بیگاه میخوانند و از آن میگذرند، از این قبیل که: "هیچکس نمیتواند بندهٔ دو ارباب باشد، زیرا که در اینصورت یا از اولی بدش می‌آید و دومی را دوست دارد یا به اولی (خدا) ارادت میورزد و بناچار دومی را حقیر میشمارد" (متی، باب ششم، ۲۴؛ لوقا، باب

دوازدهم، ۴۲ و باب شانزدهم، ۱۳).
در قرآن بنوبه خود بر اصل بردّه داری تأکیدی قاطع گذاشته شده، زیرا این سنت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: "خود ما چنین خواسته ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم تا اینان را به بردگی خویش درآورند" (زخرف، ۳۱)؛ "خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، امّا آنکس که رزقش افزون شده زیاده را به غلامان خود نمیدهد تا با او برابر شوند" (نحل، ۷۱)؛ "آیا بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او رزق فراوان عطا کرده ایم و پنهان و آشکارا هر چه بخواهد از مال خود انفاق میکند با هم یکسانند؟" (نحل، ۷۵)؛ "دو نفر مرد، یکی بنده ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه خیری به مالک خود نمیرساند، و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر میکند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟" (نحل، ۷۶). در "صحاح سته" از خود محمد نقل شده است که: "هر غلامی که از صاحب خود بگریزد از برائت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد نمازش از حد شانه هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حقتعالی نماز و روزه غلام و کنیز گریخته پا را نمیپذیرد".
در فقه اسلامی بنده داری دارای سه منبع اصلی است: اسیرانی که در جنگ از کفار گرفته میشوند، بندگانی که از صاحبانشان خریداری میشوند، و فرزندانی که از غلامان و کنیزان بدنیا می‌آیند. ریشهٔ این هر سه به جنگ میرسد، زیرا بردگانی که در بازار برده فروشان خرید و فروش میشوند خود در جنگها یا دستبردها بعنوان غنیمت به بندگی درآمده اند. بردگان فراری میباید در هر جا که پیدا شوند بازداشت و به صاحبانشان بازپس داده شوند، و اگر اربابان آنها پیدا نشوند غلام یا کنیز گریزپا زندانی شوند. اگر بنده ای به چند ارباب تعلق داشته باشد هریک از صاحبان او حق دارد قسمتی از بدن وی را که سهم او به حساب می‌آید، مثلاً فلان دست یا فلان عضو او را بفروشد یا آزاد کند. در این صورت برده فقط وقتی میتواند کاملاً آزاد شود که سایر اعضای خود را نیز بازخرید کرده یا متعهد بازخرید آنها شده باشد.

دست کم در دو مذهب از سه مذهب "توحیدی"، هنرهای زیبا که از آغاز تمدن بشری همواره از اجزای اصلی فرهنگ و مدنیت به حساب آمده اند، یا جای بسیار کمی دارند، یا اساساً جائی ندارند. به تذکر مارگولیوث Margoliouth در میان رشته های ششگانه هنرهای زیبا، یعنی موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی، درام، شعر و معماری، تنها رشته آخرین بصورت روشن، و رشته ماقبل آخر با قید کراهت و با تذکر اینکه "از شعرا تنها سبکمغزان پیروی میکنند" (نمل، ۲۲۴) مورد قبول اسلام قرار گرفته اند و چهار رشته دیگر نفی شده اند، همچنانکه در آئین یهود منع پیکرسازی اولین و مهمترین فرمان از فرامین دهگانه خداوند یهوه است. در عوض موسیقی در این آئین تا حد زیادی پذیرفته شده و حتی یکی از حرفه های سه گانه همه مردم جهان شناخته شده است: "... پس بابال نواده نسل هفتم قابیل پدر گله داران بود، و برادرش یوبال پدر بربط نوازان و نی زنان، و قائن پدر آنهائیکه صانع مس و آهن هستند" (سفر پیدایش، باب چهارم، ۲۱ و۲۲). موسیقی یهود اصالتاً جنبه مذهبی داشت و شامل بوق و شاخ قوچ و نی و زنگوله میشد، که همه آنها توسط یوبال ابداع شده بود.

در همه تمدنهای باستانی دیگر: مصر، کلده، بابل، سومر، آشور، فنیقیه، ایران، هند، چین، یونان، رم، و در همه آئین های اساطیری و نیمه اساطیری جهان کهن، موسیقی نه تنها مجاز بلکه گاه مقدس شمرده شده است، همچنانکه امروز نیز در مراسم مذهبی زرتشتی و بودائی و مسیحی جزء جدائی ناپذیر این مراسم است. در اسلام نه تنها موسیقی راهی به مذهب ندارد، بلکه حتی موسیقی غیرمذهبی نیز در تمام تاریخ اسلام با دشمنی سرسختانهٔ فقیهان و متشرعان و محدثان مواجه بوده و بهمین جهت عرفا و صوفیان به جرم "سماع" مورد طعن و آزار قرار گرفته اند. در همین دوران خود ما، در دهه های پایانی قرن بیستم، آیت اله خمینی در کشف الاسرار خود فتوا داده و بعداً نیز در مقام ولی فقیه تأکید کرده است که "موسیقی روح شهوترانی و عشقبازی و خلاف عفت در انسان تولید میکند و شهامت و شجاعت و جوانمردی را از او میگیرد. زندگانی که در آن موسیقی باشد پست و بیشرمانه است و انسان را به یک موجود هزل و بیهوده تبدیل میکند. موسیقی خیانت است به مملکت اسلامی".

تنها نوعی از موسیقی که در مکتب ولایت فقیه "اسلامی" شناخته

میشود طبل و شیپور و سرودهای جنگی است. وقتی که در نخستین سال روی کار آمدن خمینی، اوریانا فالاچی روزنامه نگار سرشناس ایتالیائی در مصاحبه ای پر سر و صدا از او پرسید که شما که موسیقی را تحریک کننده روح شهوترانی و بی‌عفتی میدانید در مورد موسیقی کسانی چون باخ و موتسارت و بتهوفن چه میگوئید؟ آیت اله پاسخ داد: من این آدمهائی را که اسم میبرید نمیشناسم، اما اگر موسیقی آنها موسیقی مارش باشد اشکالی ندارد.

البته چنین برداشتهائی خاص کسانی چون خمینی نیست، زیرا خمینی و نظایر او دنباله‌روان مکتبی هستند که در آن مدتها پیش از خمینی توسط محدثان معتبر از قول خود پیامبر اسلام در "حدیث موثق" آمده است که: "خوانندگی و نوازندگی از اجل معاصی است، و آنانکه بدین راه بروند در روز قیامت باتفاق زناکاران و صورتگران کر و کور و لنگ از گورهای خود بیرون آیند و مانند سگ نوحه کنند". حتی از همین پیامبر نقل شده است که هر کس که یک درهم به اهل ساز و آواز بدهد معصیت او نزد خداوند شدیدتر از معصیت کسی است که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد.

نظیر همین تذکر را در مورد دو رشته هنری دیگر نقاشی و مجسمه سازی میتوان داد، که این هر دو نیز از اجزاء جدائی ناپذیر همه تمدنها و مذاهب اساطیری و در عین حال فرهنگ مسیحی بشمار میروند، و در همین راستا است که هزاران شاهکار هنری شرق و غرب بصورت آثار نقاشی مسیحی و مانوی و یونانی و رومی، و نیز آثار حجاری مصری و بابلی و بودائی و برهمائی و یونانی و رومی و ایرانی و مسیحی در زمینهٔ مذهبی آفریده شده اند، و تنها دو آئین یهود و اسلامند که خود را از این قاعده مستثنی کرده اند. در تورات خداوند یهوه سلسلهٔ قوانینی را که در طور سینا به موسی دیکته میکند با این قانون آغاز میکند که "هیچ تصویر تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و آنچه پائین در زمین است و آنچه در آب در زیر زمین است برای خود مساز، زیرا که من یهوه که خدای تو هستم خدائی غیرتمند و حسودم" (سفر خروج، باب بیستم، ۳). در اسلام نیز ساختن مجسمه یا تصویر خداوند یا پیمبران و امامان و اصولاً هر موجود جاندار منع شده و در این باره از پیامبر روایت شده است

که شدیدالعذاب ترین مردم در روز قیامت صورتگرانی هستند- که نقش یا مجسمه آدم یا حیوان را میسازند، و از قول جبرئیل آمده است که من به خانه ای که در آن سگی باشد یا صورتی را بر دیوار کشیده باشند داخل نمیشوم.

قوانین جزائی هر سه آئین "توحیدی"، آنطور که در تورات و انجیل و قرآن آمده است، در شرایط کنونی تمدن بشری قوانینی هستند که هیچ جامعهٔ متمدنی ـ هر قدر هم که کسانی از افراد آنها با خلوص نیت از ایمان یهودی یا مسیحی و یا اسلامی خود دفاع کنند و روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه به مسجد یا کنیسه و یا کلیسا روند ـ نه حاضر به اجرای آنها است و نه حتی میتواند بر آنها صحه بگذارد.

در تورات نه تنها جائی به بخشش گناهکاران داده نشده، بلکه حتی حیواناتی که آدمی بدست آنها کشته شده باشد نیز به محکمه شرع برده شده و پس از محاکمه سنگسار میشوند، و درین مورد خود یهوه تأکید میکند که "هر آینه انتقام خون شما را از هر انسان و از هر حیوان خواهم گرفت" (سفر پیدایش، باب نهم، ۵). در انجیل درست در جهت خلاف تورات بدین بخشش و گذشت جائی مبالغه‌آمیز داده شده است، و این واقعیت میتواند یکی از شگفتی های کتابی بشمار آید که "برای نقض قوانین آن دیگری نیامده، بلکه تنها برای تکمیل آن آمده است". در دو انجیل متی و لوقا از قول عیسی آمده است که: شنیده اید که گفته شده است چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان، اما من به شما میگویم به کسی که به تو بدی میکند بدی مکن و اگر کسی بر گونه راستت سیلی میزند گونه دیگرت را نیز به جانب او بگردان. به کسی که از تو چیزی میخواهد آنرا ببخش و از کسی که تقاضای وام از تو میکند روی مگردان (متی، باب پنجم، ۳۸ـ۴۲ و لوقا، باب ششم، ۲۹ و ۳۰). و در جای دیگر آمده است: شنیده اید که همسایه خود را دوست بدار و از دشمن خویش متنفر باش، اما من میگویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنها که به شما ستم میکنند دعا کنید. اگر فقط کسی را دوست بدارید که او نیز شما را دوست دارد چه پاداشی را میتوانید متوقع باشید؟ آیا باج گیران همین کار را نمیکنند؟ اگر تنها به دوستان خود سلام کنید چه

ادعای دینداری میتوانید بکنید؟ مگر بی دینان نیز چنین نمیکنند؟ (همانجا، ۴۳ـ۴۷ و ۳۲ـ۳۶). و در پاسخ پطروس حوّاری که از عیسی میپرسد اگر برادر (همنوع) من به حق من تجاوز کند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ آیا تا هفت بار؟ وی پاسخ میگوید: نه هفت بار، بلکه هفتاد مرتبه هفت بار (متی، باب هجدهم، ۲۱ و۲۲). در بارهٔ اعمال مجازاتهائی چون قصاص و دیه، رهنمود عیسی این است که محکوم نکنید تا محکوم نشوید و ببخشید تا بخشیده شوید (متی، باب هفتم، ۱ـ۵؛ لوقا، باب ششم، ۳۷).

در قرآن، خداوند از صورت پدر آسمانی مسیحیت به هویت توراتی "ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب" بازمیگردد (بقره، ۱۷۹)، و بر قانون توراتی چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان ـ که خود آن اقتباس کلمه به کلمه از قانون حمورابی است ـ تأکید میگذارد (بقره، ۱۹٤؛ نساء، ۹۲؛ مائده، ٤۵؛ نحل، ۱۲٦؛ اسری، ۳۳؛ شوری، ٤۰؛ حج، ٦۰). در مورد دیگر گفته میشود که دست مرد و زن دزد را قطع کنید (مائده، ۳۸)[1]، و همین کیفر برای محاربین با خدا و مفسدین فی الارض تعیین میشود: "مجازات آنانکه محارب خدا و رسول اویند و در زمین فساد میکنند این است که به دار آویخته شوند یا دستها و پاهایشان در جهت مخالف بریده شود" (مائده، ۳۳؛ اعراف، ۱۲٤؛ طه، ۷۱؛ شعرا، ٤۹).

آنچه مقررات قضای اسلامی خوانده میشود کلاً در دورانهای بعد توسط فقهای مختلف وضع شده است و غالباً نیز میان آنها، بخصوص در دو جهان تسنن و تشیع، توافق نظر وجود ندارد. ولی آنچه بهمین اندازه جالب است نحوه دادرسی در دادگاه های شرع اسلامی است که در ارتباط با ضوابط قضائی جهان متمدن امروز در مورد صدور رأی نهائی در بارهٔ

---

۱ - سابقه "دست بریدن" را بعنوان مجازات، پیش از قرآن در دو متن باستانی دیگر میتوان یافت، یکی در قانون معروف حمورابی که در آن مجازات چند نوع جرم بریدن هر دو دست بزهکار تعیین شده است، و دیگری در سفر تثنیه تورات (باب بیست و پنجم، ۱۱ـ۱۲) که در آن آمده است: "... و اگر دو شخص با یکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تا شوهر خود را از دست زننده اش نجات دهد و دست خود را دراز کرده عورت او را بگیرد پس دست او را قطع کن، و چشم تو بر او ترحم نکند".

متهماٍن و مراعات حداکثر دقت و عدالت در صدور و اجرای رأی، میراثی کاملاً قرون وسطائی است.

قاضی میباید در ایام معینی در محکمه و گاه نیز در مسجد به امر دادرسی اقدام کند. در جریان جلسه، باید مدعی و مدعی علیه را به نشستن دعوت کند، ولی اگر یکی از طرفین دعوا مسلمان و دیگری اهل ذمه باشد، قاضی باید مسلمان را به نشستن دعوت کند و اهل ذمه را سر پا نگاه دارد. در محکمه شرع مدعی العموم و وکیل دعوی وجود ندارد و خود قاضی باید این دو وظیفه را ایفا کند. دو طرف دعوا خود از منافع خویش دفاع میکنند و در محکمه حضور مییابند و اگر زن باشند نماینده ای را به جای خویش گسیل میدارند. قاضی خدمتگزارانی مرکب از یک یا چند کاتب (منشی) و یک دربان که باید دادخوانده یا شهود را در محکمه حاضر کند در اختیار دارد. حکم قطعی دادگاه باید در همان جلسه محاکمه و تنها در یکروز صادر شود و این حکم قابل تجدیدنظر نیست و باید بفوریت به اجرا درآید.

نماز در سه آئین "توحیدی" خاص آئین اسلام است و در دو آئین دیگر بدین صورت وجود ندارد. ولی این سنت از جانب خود اسلام وضع نشده، بلکه کلیه اجزاء آن (وضو، نیت، قنوة، رکوع و سجود) از آئین مانوی اقتباس شده است، حتی اینکه اگر آب برای وضو پیدا نشود میتوان به خاک تیمم کرد.

اوقات ادای نمازهای اسلامی نیز همان اوقات نمازهای مانوی یعنی پیش از طلوع خورشید، نیمروز، شامگاه و شبانگاه است. شمار نمازهای روزانه در آغاز کار، یعنی در دورانی که محمد در مکه بود تنها دو بار بود: "بجا آورید نماز را در دو سوی هر روز" (هود، ١١٤). پس از هجرت محمد به مدینه این رقم به سه نماز افزایش یافت: "نماز را در سپیده دم و در شامگاه و در طول شب بر پا دارید" (طه، ١٣٠)، و سرانجام نمازهای پنجگانه پارسی بصورت نهائی پذیرفته شد. قرائت نماز تقریباً در همه جهان اسلام به زبان عربی است، بجز در نزد مسلمانان چین که بخش عمده ای از آن را به فارسی میخوانند، زیرا نخستین مبلغان اسلامی که به چین رفتند خراسانیانی از فرقهٔ حنفی بودند که برخلاف سه

فرقه دیگر تسنن و فرقه شیعه خواندن نماز را برای مسلمانان به هر زبانی که با آن سخن میگویند مجاز میدانند.

قبله مسلمانان ـ که میبایست هنگام نماز رو بدان داشته باشند ـ در آغاز اورشلیم (بیت المقدس) بود، ولی پس از تیرگی روابط مسلمانان با جامعهٔ یهودیان مدینه این قبله به کعبه تغییر یافت. این تغییر غیرمنتظره در قرآن چنین توجیه شده است که خداوند خواسته است از این راه درجه ایمان مؤمنان را آزمایش کند: "ناباوران میگویند چه چیز باعث آن شد که مسلمانان از قبله ای که بر آن بودند به کعبه روی آورند؛ بدانان بگو این کار را از این رو کردیم که دریابیم چه کسانی از پیامبر پیروی میکنند و چه کسانی از او روی برمیگردانند. پس رویت را به سوی مسجدالحرام بگردان، و همه شما هر جا که باشید از این پس رویتان را بدانسو بگردانید" (بقره، ۱٤۰).

به خلاف نماز، رسم روزه داری در نزد اعراب جزیرة العرب سابقه ای قدیمی و ماقبل اسلامی داشته است، چنانکه به روایت مورخان اسلامی عبدالمطلب جد محمد سالی یکبار برای عبادت "الله" که قبیله قریش متولی معبد او بود انزوا میگزید و در این مدت روزه میگرفت. ولی در زمان ظهور اسلام سابقه مهم دیگری نیز در همین زمینه وجود داشت و آن روزه یکماهه مانویان در هر سال بود که به یادبود زندان و مرگ مانی گرفته میشد و با روز مقدس "به ما"، معادل روز فطر مسلمانان، پایان مییافت. این روزه که همزمان با عید پاک مسیحیان بود در ماه فروردین برگزار میشد. در نخستین سال مهاجرت به مدینه، محمد روز دهم محرم را که یک روز مذهبی قدیمی معادل با دهم تشرین یهودیان بود برای روزه تعیین کرد، اندکی بعد از آن تمام ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) را ماه روزه مسلمانان مقرر داشت، ولی بعد از قطع رابطه با یهودیان مدینه و تغییر قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه، این ماه عبادت را به ماه رمضان تغییر داد.

بسیاری از محققان این قانون روزه داری ماه رمضان را نشانی از این دانسته اند که شارع اسلام از وضع جغرافیائی و اقلیمی مناطقی از جهان که در آنها گاه طول روز به بیشتر از بیست ساعت میرسد و در مناطقی نیز

حتی خورشید غروب نمیکند بیخبر بوده است. گولدتسیهر در اشاره بدین مشکل میپرسد آیا میبایید فرض کرد که این مقررات به همه جهانیان مربوط میشوند یا تنها به ساکنان شبه جزیره عربستان، زیرا که محتوای آنها اختصاصاً مناطق گرم و آفتابی این شبه جزیره و مسائل روزمره صحرانشینان آنرا در بر میگیرد و هیچ محلی در آن برای ساکنان مناطق سردسیر و غیرآفتابی کرهٔ زمین که ممکن است مسلمان شوند منظور نشده است.

....

سنت حج سنتی است که مستقیماً از عربستان ماقبل اسلامی گرفته شده است. سعی (دویدن) میان صفا و مروه ادامهٔ سنتی قدیمی است که در اجرای آن طواف کنندگان به نشان ادای احترام به دو بت اساف و نائله که در این دو محل نصب شده بودند هفت بار میان این دو مکان رفت و آمد میکردند. سایر آداب کنونی حج: تراشیدن موی سر، بوسیدن حجرالاسود، قربانی گوسفند، توقف کوتاه در عرفات، پرتاب سنگ به شیطان، همگی یادگار دوران ماقبل اسلامی هستند. ابوحامد غزالی، بزرگترین عالم الهیات ایران اسلامی، در باره این مراسم مینویسد که من هیچ دلیل موجهی برای مناسک حج نیافته ام، ولی چون امر شده است اطاعت میکنم.

....

دست کم در دو آئین از آئینهای سه گانه "توحیدی" غنیمت گیری مقام بسیار مهمی دارد. در تورات کسب غنیمت از اصولی است که یهوه اختصاصاً بر آن تأکید میگذارد و در هر زورآزمائی قوم اسرائیل با اقوام دیگر بدانان یادآوری میکند که مغلوبان را از مرد و زن و کودک بکشند اما دارائی آنانرا به غنیمت برای خود نگاه دارند: "... و بنی اسرائیل تمامی شهرهای آن ملوک را گرفته و اهالی آنها را بالکل بدم شمشیر هلاک کردند بموجب آنچه موسی بنده خداوند امر فرموده بود، و تمامی غنیمت آن شهرها و نیز بهائم آنها را برای خود به غارت بردند (صحیفهٔ یوشع بن نون، باب یازدهم، ١٤)؛ "و چون یهوه خدایت شهری را بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش، لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه را که در شهر باشد برای خود به تاراج ببر و غنائم دشمنان خود را

که یهوه خدایت به تو دهد بخور" (سفر تثنیه، باب بیستم، ۱۳)؛ "و جدعون به ایشان گفت هریکی از شما گوشواره های طلای غنیمت خود را به من بدهد، پس ردائی پهن کرده هریکی گوشواره های خود را که به غنیمت گرفته بودند در آن انداختند و وزن آن ها هزار و هفتصد مثقال طلا بود سوای گردن بندهائی که بر گردن شترانشان بود، و جدعون از آنها ایفودی ساخت و آنرا در شهر خود عفره بر پا داشت و تمامی اسرائیل در عقب آن زنا کردند" (سفر داوران، باب هشتم، ۲٤_۲۷)؛ "و چون داود به صقلغ رسید بعضی از غنیمت ها را که گرفته بود برای مشایخ اسرائیل و دوستان خود فرستاده گفت اینک هدیه ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست" (کتاب اول سموئیل، باب سی ام، ۲٦).

آیات متعددی در قرآن به نوبه خود بدین غنیمت گیری و مسائل مربوط بدان اختصاص یافته اند (بقره، ۲۱۲ و۲٤٥؛ انفال، ۱، ٤۱، ٦۹؛ فتح، ۱۹_۲۱؛ حشر، ٦_۱۰؛ ممتحنه،۱۱). در سوره انفال ترتیب تقسیم غنائم دقیقاً تشریح شده است، و معروف است که سرداران اسلام پیش از هر پیکاری این سوره را برای جندیان خود میخواندند تا شور و حرارت آنانرا برانگیزند. در یکجا اکیداً توصیه شده است که مؤمنین فرصت را از دست ندهند و برای کسب غنیمت عجله کنند: "خداوند کسب غنائم بسیار را به شما وعده داده است، و بر شما است که در آن شتاب کنید" (فتح،۲۰).

در زمان جهاد اسلامی اسیر گرفتن زنان و کودکان به عنوان غنیمت جنگی مجاز است. حتی زنان شوهرداری هم که در این جنگها به غنیمت گرفته میشوند میتوانند به مالکیت مردان عرب درآیند (نساء، ۲٤).

....

سنت خونین قربانی سنتی است که از تمدنهای باستانی بین النهرین به آئین یهود و از آنجا به اسلام منتقل شده است و از ممیزات همه تمدنهای سامی و ساختارهای اساطیری آنهاست، در صورتیکه در گاتاهای زرتشت این سنت محکوم شده است.

در آئین یهود قربانی مهمترین اصل عبادت شناخته شده، در حدی که بدان اهمیتی در حد پرستش خود یهوه داده شده است. چندین آیه تورات حکایت از این دارد که هیچ بوئی برای یهوه خوشایندتر از بوی خوش قربانی کباب شده نیست. در داستان ابراهیم حتی فرزند خود او به عنوان قربانی

تعیین میشود، و تنها در آخرین لحظه خداوند قوچی را بجای فرزند او به منظور قربانی شدن میفرستد (سفر پیدایش، باب بیست و دوم، ۱۲_۱۵).
در تمام مراسم قربانی در معبد خداوند یا در جاهای دیگر، پاشیدن خون حیوان قربانی به اطراف و اکناف معبد و به محل آتش نیاز اهمیت اساسی دارد، زیرا "بدون ریختن خون آمرزش گناهان مفهومی ندارد" (رسالهٔ پائولوس رسول به عبرانیان، باب نهم، ۱۹_۲۲).
در تورات اصولاً همه فرزندان ارشد و ذکور هر خانواده یهودی و نیز نوزادان گاوان و گوسفندان آن به خداوند تعلق دارند و باید وقف او به حساب آیند، منتها بجای قربانی آدمها، گاو و گوسفند قربانی شوند، و تنها در مورد الاغ این استثنا منظور شده است که اگر صاحب الاغ حاضر به تعویض آن با گوسفند برای قربانی نباشد، گردن الاغ را بشکند (سفر لاویان، باب بیست و هفتم، ۲۸). در همین تورات چندین بار از قربانی آدمی نیر سخن رفته است، چنانکه آخازیا و مناسه پادشاهان یهودا و متولیان معبد سلیمان فرزندان خود را بعنوان قربانی در آتش می افکنند (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم) و در زمان سلطنت آخاب شاه اسرائیل، خیئیل بیت ئیلی بمناسبت تجدید بنای شهر اریحا پسر ارشد خودش را در هنگام زدن کلنگ ساختمان و پسر دیگرش را در هنگام ساختن دروازه آن قربانی میکند (کتاب اول پادشاهان، باب شانزدهم، ۳٤).
این سنت خونین که امروزه نیز از ارکان آئین یهود به شمار می‌آید عیناً از دین یهود به اسلام راه یافته است، هرچند که در دوران ماقبل اسلامی نیز نمونه هائی از آنرا در نزد برخی از قبایل عرب میتوان یافت. از این سنت در چندین سوره قرآن (بقره، ٦۷؛ آل عمران، ۱۸۳؛ مائده، ۲۰ و۹۵؛ حج، ۲۸، ۳۳_۳۷؛ فتح، ۲۵؛ کوثر،۲) یاد شده است. انتساب خانه کعبه به ابراهیم سنت قربانی را بعنوان یادگار ابراهیم در متن شعائر مربوط به حج قرار داده و قربانی گوسفند را در این مراسم بصورت یکی از فرایض حج درآورده است، بطوری که هر ساله بین یک تا دو میلیون گوسفند (و گاه بیشتر) در مراسم حج که بهمین جهت عید قربان نامیده میشود، در یکروز معین در مکه سر بریده میشوند و بخاطر عدم امکان استفاده از آنها به گودال ریخته میشوند و احتمالاً خطرات بهداشتی گوناگونی نیز پدید

می‌آورند بی‌آنکه نه خدا احتیاجی به چنین کشتار داشته باشد، نه میلیونها گرسنه جهان اسلامی، از اندونزی و فیلیپین تا صحرای افریقا از آن بهره ای برگرفته باشند.

سنت ختنه پسران که خداوند آنرا برای یهودیان و مسلمانان الزامی شمرده ولی مسیحیان را از آن معاف داشته است مانند تقریباً همه سنتها و شعائر دیگر آئین یهود از تمدنهای ماقبل توراتی اقتباس شده است. هرودوت ختنه را از سنن فنیقیان میشمارد، ولی متذکر میشود که خود فنیقیان نیز آنرا از مصریان گرفته اند. در خود تورات در این راستا به مصریان، عمونیان، موآبیان و ادومیان اشاره شده است (کتاب یرمیاء نبی، باب نهم، ٢٤). در آئین یهود این موضوع ختنه از اهمیتی حیاتی برخوردار است، زیرا که تعهد یهوه به اینکه اسرائیل را قوم برگزیده خود قرار دهد و ارض کنعان را از نیل تا فرات بدو ببخشد و ذریت ابراهیم را به شمار ستارگان آسمان و غبار زمین زیاد کند، در گرو این تعهد متقابل ابراهیم است که قوم اسرائیل فرزندان ذکور خود را ختنه کند. در واقع قوم اسرائیل موجودیت و مشروعیت تاریخی و جغرافیائی و مذهبی خود را در درجه اول به آلتهای بریده شده پسران خود مدیون است. اهمیت این سنت در حدی است که حتی خداوند خودش در شبی تاریک در بیابان مصر بدنبال پیغمبر اولوالعزمش موسی میدود تا او را بخاطر اینکه ختنه نشده است بدست خود بکشد.

فرزندان ذکور یهودی بموجب قانون تورات در روز هشتم تولد ختنه میشوند (سفر لاویان، باب دوازدهم، ٣)، هر چند که به روایت تورات ابراهیم خودش در ۹۹ سالگی ختنه شده است. موسی نیز تا به آخر عمر خود ختنه نشده است. در میثاق ابراهیم با یهوه، حتی بردگان خانواده های اسرائیلی نیز میباید ختنه شوند (سفر پیدایش، باب هفدهم، ١٢).

در "عهد جدید" ختنه یهودیان بعنوان یک رسم ظاهری مذهبی که خودبخود یعنی بدون "ختنه قلبی" ارزشی ندارد از جانب عیسی مورد تخطئه قرار گرفته و تصریح شده است که کسی که جسماً ختنه نشده باشد ولی احکام خدا را بجا آورد حق دارد آنکسی را که با وجود داشتن کتاب آسمانی و نشانه ختنه از شریعت تجاوز میکند محکوم کند (رسالهٔ

پائولوس رسول به رومیان، باب دوم، ۲۵-۲۹).

در قرآن اشاره خاصی به ختنه نشده و وحی ویژه ای نیز در مورد آن نزول نیافته است، ولی همانند سایر قوانین توراتی به رسمیت شناخته شده است، زیرا این رسم با ابراهیم پیغمبر آغاز شده که در عین حال پدر اسماعیل، یعنی نیای اعراب نیز هست.

....

در مورد خوراکی های حرام و حلال در سه آئین توحیدی وضعی مشابه مورد ختنه وجود دارد، یعنی در حالیکه در این باره یهودیان تابع قوانینی بسیار جدی و انعطاف ناپذیرند، و مسلمانان قوانینی در همان مسیر ولی ملایمتر دارند، مسیحیان از هرگونه محدودیت و ضوابطی در این زمینه معاف شناخته شده اند.

در سفر لاویان تورات یک باب تمام به چرندگان و پرندگان و حشرات و ماهی هائی که میتوان گوشت آنها را خورد و آنهائیکه نمیباید خورده شوند اختصاص داده شده است، بی‌آنکه این تقسیم بندی از نظر ضوابط بهداشتی دلیل قابل توجیهی داشته باشد، زیرا هدف نهائی آن ـ مانند بسیاری از دیگر مقررات تورات ـ فقط این است که رسوم و آداب مشخصی، قوم یهود را از دیگر اقوامی که با او در ارتباطند جدا کند. نظیر این استراتژی در جهان تشیع نیز در ارتباط با جهان تسنن به کار گرفته شده است. در تورات در این باره آمده است: "... و خداوند به موسی و هارون خطاب فرمود که به بنی اسرائیل بگوئید از همه حیواناتی که بر روی زمینند، هرکدام را که شکافته سم و در عین حال نشخوار کننده باشند بخورند، اما شتر را نخورند زیرا نشخوار میکند لیکن شکافته سم نیست، و گورکن زیرا که او نیز نشخوار میکند و شکافته سم نیست، و خرگوش زیرا نشخوار میکند و شکافته سم نیست[1].

در انجیل، عیسی بر روی همه این قوانین خط بطلان میکشد، زیرا که از دیدگاه او آن چیزهائی که از راه دهان وارد معده میشوند و پس از آن بصورت مدفوع به مزبله ریخته میشوند آدمی را نجس نمیکنند، بلکه آن

---

۱ - به تذکر ولتر، احتمالاً خداوند در این فهرست بندی اشتباه کرده، زیرا که گورکن و خرگوش هیچکدام نشخوار کننده نیستند و فقط دهان خود را میجنبانند.

اندیشه های ناپاکی او را نجس میکنند که از قلب او سرچشمه میگیرند و از راه چشم یا دهان او به بیرون تراوش میکنند (متی، باب پانزدهم، ۱۰ـ۱۹؛ رساله اول پائولوس رسول به قرنتیان، باب بیست و پنجم، ۱۰؛ رسالهٔ پائولوس به رومیان، باب چهاردهم، ۲۰) با این وصف، در کتاب اعمال رسولان (باب یازدهم، ۲۸) از قول پطروس رسول، در وقتیکه در عالم رؤیا از خدا میشنود که او را به خوردن گوشتها و میوه هائی که در پیش رو دارد فرامیخواند، گفته میشود: نه، ای خداوند، من به خوراکیهائی که حرام و ناپاک است لب نمیزنم.

در قرآن نیز همانند تورات، خوراکیهائی معین منتها در مقیاسی محدودتر، حرام شناخته شده اند:

" خداوند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی را که هنگام ذبح آن نامی جز نام خدا را برده باشند بر شما منع کرده است (بقره، ۱۷۳).

با اینهمه خداوند در قرآن تصریح میکند که محدودیتهای غذائی را برای مسلمانان نسبت به یهودیان بسیار کاهش داده است: " ما گوشت حیوانات ناخن دار را به یهودیان حرام کردیم، و نیز پیه طیور و چهارپایان را بجز آن قسمتی که از پشت آنها یا از احشایشان آمده باشد یا با استخوانهایشان آمیخته باشد، تا آنان را از بابت عصیانشان تنبیه کرده باشیم[1] ولی برای شما بسیاری از این منع ها را برداشتیم" (انعام، ۱٤٦).

همین یهودیان در قرآن بخاطر اینکه در روز شنبه ماهی خورده اند تبدیل به بوزینه میشوند (بقره، ٦٥؛ مائده، ٦٠؛ اعراف، ١٦٦) در صورتیکه به مسلمانان اجازه داده شده است که شنبه ها نیز ماهی بخورند و نگران بوزینه شدن نباشند.

....

با همه اهمیتی که عامل اقتصاد در زندگی روزمره پیروان آئین های "توحیدی" دارد و با همه نقشی که اصولاً این عامل در پیدایش و توسعه این

---

۱ - اشاره به سفر لاویان که در آن حیوانات برحسب سم و ناخنشان به حلال و حرام تقسیم شده اند، و پیه و چربی آنها که در مراسم قربانی مخصوص یهوه است و کسی اجازه خوردن آنها را ندارد (سفر لاویان، باب سوم، ۳ و باب هفتم، ۲۲ـ۲۵).

مذاهب و تحولات آنها در طول تاریخ ایفا کرده است، در هیچیک از این سه آئین توجه خاصی به عامل اقتصاد و قوانین مربوط بدان نشده و آنقدر هم که شده صرفاً در حد اقتصادهای شبانی یا صحرائی دورانهای پیدایش آنها بوده است که در هیچ صورت پاسخگوی شرایط اقتصادی پیچیده جهان امروز نیست، ولو آنکه که بنیادگرایانی یهودی یا مسیحی و مسلمان کلید حل تمام مسائل را تا به ابدالاباد در سه کتاب آسمانی خود بجویند.

در تورات تمام مسائل اقتصادی (که بطور سنتی میباید در زندگانی قوم یهود نقش درجه اول داشته باشد) در مواردی از این قبیل خلاصه شده است که: "اگر چیزی به همسایه خودت بفروشی یا چیزی از دست همسایه ات بخری یکدیگر را مغبون نسازید، اگر محصول زمینش را به تو بفروشد برحسب زیادتی سالها قیمت آنرا زیاده کن و برحسب کمی سالها قیمتش را کم نما، و زمین خود را بطور ابدی مفروش زیرا زمین از آن من (یهوه) است و شما نزد من غریب و مهمان هستید... و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد تا یکسال بعد حق انفکاک آنرا خواهد داشت و اگر در مدت یکسال تمام آنرا انفکاک ننماید پس آن خانه که در شهر حصاردار است برای خریداران نسلاً بعد نسل برقرار باشد (سفر لاویان، باب بیست و پنجم).

در انجیل مسئله ای بنام اقتصاد اصولاً مسئله شایان توجهی شناخته نشده و بهمین دلیل عیسی آنرا کاملاً منتفی شناخته است: "و عیسی به شاگردان خود فرمود: بخاطر زندگی نگران غذا و بخاطر بدن نگران لباس نباشید. به پرندگان آسمان بنگرید که نه میکارند و نه درو میکنند و نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خداوند به آنها روزی میدهد، و شما خیلی بیشتر از پرندگان به نزد خدا ارزش دارید (لوقا، باب دوازدهم، ۲۲_۲۴). برای آنچه میخورید و می‌آشامید اینقدر تقلا مکنید و نگران مباشید، اینها چیزهائی است که مردم دنیا به دنبالشان هستند، اما شما پدری در آسمان دارید که میداند به انیها محتاجید و خودش به سراغ شما خواهد آمد (همانجا، ۲۹_۳۱). چرا برای لباس نگرانید؟ به سوسن های صحرا نگاه کنید و ببینید که چگونه نمو میکنند. نه زحمت میکشند و نه میریسند. ولی سلیمان هم با آنهمه حشمت مثل یکی از آنها آراسته نشد. پس نگران نباشید که چه بخوریم یا چه بنوشیم و چه بپوشیم؟ همه مردم

جهان برای بدست آوردن این چیزها تلاش میکنند. اما پدر آسمانی شما میداند که شما به همه این چیزها احتیاج دارید. نگران فردا نباشید، زیرا نگرانی فردا برای فردا است و بدی امروز برای امروز کافی است (متی، باب ششم، ۲۸ـ۳٤).

در قرآن به غیر از منع ربا و دریافت خمس و زکوة و جزیه، دستور اقتصادی روشنی که داده شده این است که:

"چون به قرض و نسیه معامله کنید بهتر است سند و نوشته در میان باشد و کاتب درستکاری معامله میان شما را بنویسد و از نوشتن ابا نکند، زیرا خداوند نوشتن را به وی آموخته است. پس بنویسد و مدیون آنرا امضاء کند و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد. و اگر مدیون سفیه یا صغیر است و صلاحیت امضاء ندارد پس دو تن از مردان گواه آورید، و اگر دو مرد نیابید یک تن مرد و دو زن شاهد آورید، و از ذکر تاریخ معین غفلت مکنید، چه معامله بزرگ باشد و چه کوچک. و البته کاتب سند و گواهان در این معامله نباید بی اجر بمانند" (بقره، ۲۸۲).

....

برخی قوانین مذهبی اختصاص به یکی از مذاهب توحیدی، آنهم بخشی خاص از آن دارند و حتی در بخشهای دیگر همان مذهب نیز به رسمیت شناخته نمیشوند. از مهمترین این نوع قوانین قانون "تقیه" است که فقط در جهان تشیع جنبه یک فریضه شرعی را دارد، و در بخش سنی دنیای اسلامی که نه دهم جمعیت آنرا شامل میشود مورد قبول نیست. براساس این اصل "تقیه" یک مسلمان حق دارد در مواردی که از نظر امنیت جانی یا مالی خود بمصلحت تشخیص دهد دروغ بگوید، یعنی معتقدات مذهبی خود را مورد انکار و حتی لعن و دشنام قرار دهد یا شهادت دروغ بدهد، و در این مورد حتی امامان دوازده گانه شیعه نیز که از نظر مذهبی معصوم بدنیا می‌آیند، یعنی اصولاً نمیتوانند چیزی را بر زبان آورند که حقیقت نباشد، اجازه دارند از روی تقیه احکامی مخالف دستور خداوند صادر کنند.

در همان آغاز عصر ابداع ولایت فقیه، در مهمترین کتاب حدیث جهان شیعه یعنی اصول کافی، از قول علی بن ابیطالب و امام محمد باقر

و امام-جعفرَ صادق، مشترکاً، اعلام شد که " تقیه اساس دین ما و اساس دین پدران ما است. تقیه سپر مؤمن و نگهدار مؤمن است. کسی که تقیه نکند ایمان ندارد، زیرا که نه عشر دین در تقیه است و یک عشر آن در همه اعمال دیگر"، و در همین کتاب از زبان امام هشتم نقل شد که: " از اصحاب کهف سرمشق بگیرید که در اعیاد بت پرستان شرکت میجستند و باوجود مسلمانی بر خود زنار میبستند، و خدای عزوجل را اینکار بسیار خوش آمد و آنها را دو بار پاداش داد".

"... و نیز حضرت رضا فرمود: خدا رحمت کند مؤمنی را که فقط آنچه را که مردم میفهمند و میپذیرند به آنها بگوید و آنچه را که نمیپذیرند از آنها بپوشاند، از ما نیز توقع مکنید که به هرچه میپرسید جوابی مطابق با حقیقت بدهیم، زیرا که ممکن است این امر موجب شر شود. مگر نشنیده اید که امر امامت اولاد علی را خداوند بصورت رازی بدست جبرئیل سپرد، و جبرئیل آنرا بصورت رازی به محمد صلی الله علیه سپرد، و محمد آنرا بصورت رازی به علی علیه السلام سپرد و علی علیه السلام نیز آنرا بصورت رازی به هر که خدا خواست سپرد. و حالا شما این راز را فاش میسازید که خود و امام خود را در خطر قرار دهید؟ چرا نمیتوانید حرفی را که شنیده اید پیش خودتان نگاه دارید؟" (کلینی، اصول کافی، کتاب الایمان والکفر).

و در عصر خود ما، امام خمینی در مقام نایب امام زمان (و طبعاً نایب امام رضا) در همین زمنیه فتوا داد که:

" واجب بودن تقیه از روشنترین احکام است. معنی تقیه آن است که انسان حکمی را برخلاف واقع بگوید یا عملی برخلاف میزان شریعت بکند برای حفظ کردن خود یا ناموس یا مال خود. از این جهت است که گاهی ائمه اظهار یک حکم را بطور تقیه برخلاف دستور خدا میدادند" (کشف الاسرار).

....

قانون شرعی دیگری که آن نیز اختصاص به بخش شیعه جهان اسلام دارد و نظیر آنرا در بخش سنی این جهان اسلامی و در دو آئین "توحیدی" دیگر نمیتوان یافت، قانون " متعه" یا صیغه است که منتقدین آن، آنرا فحشای مشروع یا فحشای اسلامی نامیده اند. در توضیح المسائل

آیت اله خمینی، حقوق زن صیغه چنین مشخص شده است:

" متعه یا صیغه زنی است که برای مدت معین، مثلاً یکساعت یا یکروز یا یکماه یا یکسال عقد میشود. زنی که صیغه شده اگرچه آبستن شود حق خرجی ندارد، و حق همخوابی نیز ندارد و از شوهر ارث نمیبرد، و اگر هم ندانسته باشد که حق خرجی و حق همخوابی ندارد عقد او صحیح است و حقی به شوهر پیدا نمی کند. اگر مرد مدت صیغه را به زن ببخشد، چنانچه با زن نزدیکی کرده باشد باید تمام پولی را که قرار گذاشته است به او بدهد، و اگر نزدیکی نکرده فقط نصف آنرا بدهد".

"... اگر مرد بعد از عقد زنی، بفهمد که آن زن دیوانه است یا خوره دارد و یا کور است و یا آنکه چلاق است بشرط اینکه چلاقی او معلوم باشد، و اگر راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او یکی شده باشد، یا آنکه گوشت یا استخوانی در فرج او باشد که ذکر مرد نتواند از آن بگذرد، میتواند عقد را بهم بزند، و همچنین زن اگر بعد از عقد شدن بفهمد که شوهرش دیوانه است یا تخمهایش را کشیده اند میتواند عقد را بهم بزند... اگر انسان پیش از آنکه دختر عمه یا دختر خاله خود را بگیرد با مادر آنها زنا کند دیگر نمیتواند با آنان ازدواج نماید، ولی اگر اول با دختر عمه یا دختر خاله خود ازدواج کند و بعد با مادرشان زنا نماید عقد آنان اشکالی ندارد. و اگر با زنی غیر از عمه و خاله خود زنا کند باید با دختر او ازدواج نکند، ولی اگر زنی را عقد نماید و با او نزدیکی کند و بعد با مادر او زنا کند آن زن بر او حرام نمیشود... و مادر و خواهر و دختر کسی که لواط داده بر او حرام نمیشود، و اگر با مادر خواهر یا دختر کسی ازدواج نماید و بعد از ازدواج با آن کس لواط کند آنها بر او حرام نمیشوند، و اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آنکه ۹ سال دختر تمام شده باشد با او نزدیکی و دخول کند و راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او را یکی کند دیگر نباید با او نزدیکی کند. و اگر با زن نامحرمی به گمان اینکه عیال خود اوست نزدیکی کند، آن زن باید به مدت چهار ماه و ده روز عده نگهدارد".

مرجع معتبر دیگر، علامه کاشف الغطاء، در رسالهٔ خود در نجف اشرف، در این باره ارزیابی کاملتری دارد:

" صیغه یکی از مهمترین برکات عالم اسلام بخصوص جهان تشیع

است، هم منفعت دنیوی دارد و هم منفعت اخروی، و در مقابل هیچ زیان دنیوی یا اخروی ندارد. بخدا سوگند که اگر همه مسلمانان جهان دستورهای عالی این دین جاودانی را به کار میبستند برکات زمین و آسمان بر آنها نازل میگشت و مسلمین عظمت و سربلندی گذشته خود را بازمییافتند و یکی از این موهبت‌ها همین صیغه کردن است که به روایت ابن اثیر در کتاب نهایه رحمتی از ناحیه خداوند بر امت محمد است. در حقیقت این سخن از سرچشمه صاف امیرمؤمنان علی تراوش کرده است. براستی هم که صیغه کردن نعمت و برکت بزرگی برای کافه مسلمانان است که متأسفانه امروز مسلمین آنرا بدست خود نابود میکنند و از آثار و ثمرات گرانبهای آن محروم میمانند".

....

ضابطه دیگری در همین جهان تشیع، در طول قرون اعتباری در حد قانون مذهبی یافته است، در صورتیکه نه تنها هیچ پشتوانه مذهبی ندارد، بلکه صراحتاً مخالف این حکم قرآنی نیز هست که "ان اکرمکم عندالله اتقیکم" (حجرات، ۱۳)، و آن افسانه "سید اولاد پیغمبر" است که بخصوص از زمان صفویه بر آن تأکید گذاشته شده است.

عنوان سید در اصل عربی مفهوم آقا و سرور را دارد، ولی در جهان شیعه این لقب اختصاصاً به کسانی داده شده است که نسبشان از راه فاطمه، دختر پیمبر، به محمد میرسد، یا به تعبیر صحیح‌تر خودشان ادعای چنین میراثی را دارند. از همان زمان که "توقیع" امام زمان راویان احادیث را به مقام نیابت امام در امر حکومت برگزید، این "سادات" نیز از جانب این راویان احادیث برگزیدگان خاص خداوند در روی زمین شناخته شدند، بهمان ترتیب که یهودیان اولاد ابراهیم از جانب تورات ملت برگزیده یهوه شناخته شده بودند. حدیثی که شیخ صدوق در کتاب امالی خود از امام جعفر صادق و به ادعای او خود این امام از پیمبر اسلام نقل کرده، بیانگر این مقام استثنائی "سادات اولاد پیغمبر" است:

"در حدیث معتبر است از کشاف حقایق جعفربن محمد علیه السلام، که رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود: در روز قیامت از اولین تا آخرین مردم در یکجا جمع شوند، و ظلمت بر آنها مستولی گردد، و به خدا التماس کنند که این ظلمت برطرف گردد. پس قومی نورانی پیدا شوند.

مردم پرسند: شما پیغمبرانید؟ گویند نیستیم. پرسند: ملائکه اید؟ گویند نیستیم. پرسند: شهدائید؟ گویند نیستیم. پرسند: پس خود بگوئید که هستید؟ گویند ما ساداتیم. و همانوقت از آسمان ندا رسد که ای جماعت سادات، برای هرکسی که دوستدار شما بوده است به درگاه ما شفاعت کنید که آنرا میپذیریم!". مفهوم ضمنی چنین حدیث معتبر این است که در دستگاه خداوند هر مسلمانی، هر قدر هم پرهیزکار یا شرافتمند یا اهل علم و فضل بوده باشد باز هم باید بابت همه اعمال صواب یا ناصواب خود دقیقاً جواب پس بدهد، اما یک سید حسنی یا حسینی یا موسوی نه تنها بدون سئوال و جوابی سفیدمهر رفتن به بهشت را دارد، بلکه هر دوست و آشنای دیگر خود را نیز، در هر درجه از صلاحیت اخلاقی، میتواند از طریق شفاعتی که پیشاپیش پذیرفته شده است با خود همراه ببرد.

البته در همین دنیا نیز سید بودن مزایای فراوان دارد: "... مالیات خمسی که در اسلام وصول میشود یک قسمت آن سهم سادات است و یک قسمت آن سهم مجتهد جامع الشرایط" (کشف الاسرار، ص۲٦۰) و "فقط بعد از آنکه بودجه سادات داده شد بقیه آن میتواند در راه مصالح کشور صرف شود". از دیگر امتیازات این سید بودن این است که: "زن یا دختری که به صیغه سید درآید خودش بعنوان عروس پیغمبر به بهشت میرود و پدر و مادر و بستگانش نیز بی احتیاج به سئوال و جواب با شفاعت پیغمبر وارد بهشت میشوند" (مجلسی، بحارالانوار، جلد ششم).

۲

سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه میدهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آئینهای توحیدی را در زمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی‌آنکه غالباً در باره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهارنظرها، بررسی ها و نتیجه گیریهای پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون بصورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عمومی قرار دارد. همه آنچه خواهید خواند از محققین برجسته ای نقل شده اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتابها یا مقالاتشان را در ارتباط با هریک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده ام، ولی برای اینکه توجه خوانندگان را از اصل مطلب منحرف نکرده باشم ترجیح داده ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیرنویس هر صفحه خودداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شماره کتابها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته اند.

....

اندیشه وجود قدرتهائی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و حکومت میکنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعدا توحیدی شده اند، از کجا سرچشمه میگیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دو سه قرن گذشته کوشیده اند تا برای این

پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع بینانه ترین آنها باشد:

" احتمالاً مهمترین عاملی که مذاهب را بوجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر باز هم پیشرفته تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت میکرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیک و پرو در هنگام کشف قاره امریکا توسط جهانگشایان اسپانیائی بود، که چون آنها را سوار بر اسبهائی دیدند که هیچوقت ندیده بودند، و از لوله های آتشبار توپهای آنها صدائی رعدآسا شنیدند که هیچوقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر روبرو شده اند که باید آنها را پرستید. فراموش مکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمیشد، زیرا که عملاً مسیحیت و اسلام نیز شکل گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر از دوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملائک عذاب و تازیانه و مارها و عقربها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبعاً به بسیاری از "چرا" هائی که به ناچار مطرح میشد و هنوز جواب قانع کننده ای برای آنها وجود نداشت پاسخ میداد. بدین ترتیب بود که در پس هریک از عناصر طبیعت گرداننده ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه را به حرکت می‌آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه ها را میرساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه میفرستادند، در انتظار آنکه همه اینها به نوبه خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را میگردانند، هم گندم و تاک را میرویانند، هم رعد و صاعقه میفرستند" (گوستاو لوبون: زندگی حقایق).

با آنکه خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه سازان نیز او را همواره با ریش و گیسوی سپید مجسم ساخته اند، خدایان اولیه تقریباً همگی خدایان زن بوده اند، زیرا خلاقیت و باروری در آنان و نه در مردان تجلی مییافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و

اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردنی و مالت و خاور نزدیک و آناتولی و افریقا و چین و اندونزی بدست آمده اند که تقریباً به همه آنها از جانب باستان شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندرف، ونوس لسپوگ، ونوس گاگارینو، ونوس کیوتسا و غیره) داده شده است، هرچند که هیچکدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلو ندارند.

وجه مشخص همه این ونوس ها فربهی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت میکرده است. بدین ترتیب، از چهل هزار سال پیش که نخستین تمدنهای ماقبل تاریخی تدریجا در جوامع پراکنده انسانهای اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه "مادر خدائی" داشت و تنها در حدود پنجهزار سال پیش بود که این سنت جای خود را به "پدر خدائی" کنونی سپرد. سنت پرستش "الهه مادر" یا "مادر زمین" حتی در دنیای امروزی ما نیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاندیناوی، پروس شرقی) بصورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آنرا روز مریم مقدس شناخته است) بصورت روز "زمین مادر" جشن گرفته میشود. در لیتوانی این سنت، جشن Zemyna نام دارد که میتواند با ریشه ایرانی زمین در ارتباط باشد.

عصر خدای مرد در حدود ششهزار سال پیش توسط آریائی ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری بنام "تاریخ عمومی خدا" Histoire générale de Dieu که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریائی های ایرانی را نخستین گروه از خانواده بزرگ "هند و اروپائی" میداند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، "الهه های مادر" که تا آنوقت بدون مرد فرزند می‌آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی‌تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هرچند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی دراز جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از

میتولوژی های مختلف رنگ شرایط جغرافیائی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمینها و سنت ها و فرهنگها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدائی بنام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش مییافت، و افریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولا انگور نداشت، در عوض خدای بائوباب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ پوستان خدای گاومیش و بومیان امریکای جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای ببر که تجلی کالی الهه خونآشام آنها بود.

با اینهمه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یا بعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزنوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: "خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتیکه خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلانی هستند. اگر گاوان و اسبان نیز عقل ما را داشتند، و دستهای ما را، به احتمال بسیار خدایانشان را با شاخ و دم مجسم میکردند".

در "دیکسیونر فلسفی" ولتر در همین زمینه آمده است: "اخیراً اطاقکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک موش کور به دوستانش میگفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی میکنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر میکنم اگر یک کرم ابریشم هم میخواست به پیله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان میگذاشت".

مذاهب در آغاز صرفاً جنبه محلی داشتند و بدنبال "بازاریابی" نمیرفتند. هر قوم یا قبیله ای مذهب خاص خودش را داشت، بهمان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور اینکه بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی‌احترامی به حقوق این خدایان تلقی میشد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر میکرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت میداد، و این قاعده در دوران آئینهای "توحیدی" نیز همچنان برقرار ماند. بقول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه "وقتیکه

کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی کـه پیغمبران آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و بدست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست داشتنی مسیحیت را بخود گرفت". در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در " تمدنهای هند" خود نوشت: " آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندانی که برای نخستین بار در این کشورها در باره بودائیسم به تحقیق پرداختند تصور کردند که بـا مذهب تازه ای روبرو شده اند. بهمین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آنرا تقریباً غیرممکن میکند، زیرا که توحیدی ترین مذهب جهان در این سرزمین عملاً تبدیل به یکی از آئینهای اساطیری شده است. مثلاً در نزد بومیان دراویدی دکن بطوری رنگ برهمائی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد را در جای برهما گذاشته اند".

از حدود پنجهزار سال پیش، آئینهای اساطیری (mythological) متعددی در سرزمینها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته انـد و بخشی دیگر همچنان بر جای مانده اند. دائرة المعارف معتبر "فرهنگ میتولوژی ها" که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش بچاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهمترین آنها میتوان از آئین های کهن مصری و سومری و از میتولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاو، ارمنی، اوستی)، میتولوژیهای آسیائی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئینهای قبیله ای افریقائی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی های بومیان امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صد هزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئینهای اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگهائی بسیار پیشرفته و ظریفند که عالیترین آنها را در یونان کهن میتوان یافت. این میتولوژی پرآب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهائی مجموعه ای از سی هزار خدای مرد و زن و نیمه خدایان و قهرمانان را دربر میگیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدائی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سربرآورد و تأثیر گسترده ای در آئینهای توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) بر جای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدائیسم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی بطوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ "یهودی- مسیحی" سنتی آنرا در مقیاس وسیعی تحت الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان "توحیدی" و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که میبایست تا به امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی‌آنکه این نقش الزاماً جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئینهای توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی از آفریدگان خدا را بدست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و بنام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹٤ از جانب یک انستیتوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال را در جنگ و تنها یکصد سال آنرا در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یکهزار سال در جنگهای مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت بنام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آتیلا و مغول و تاتار و جنگهای مستعمراتی بیشتر بوده است.

وقتیکه سخن از آئینهای توحیدی به میان می‌آید، بطور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته میشوند،

در صورتیکه تاریخ جهان شاهد سه آزمایش ـ و نه تنها یک آزمایش ـ از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایشها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعونی خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش را نیز به " آخن آتن" تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایشهای مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریائی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی بـه خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او بصورت تنها آئین توحیدی آریائی پای برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخشهای بزرگی از جهان را فراگرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئینهای توحیدی ابراهیمی نامیده اند، این بود که بخلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جائی برای خشونت در بافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئینهای توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دو تای این آئینهای سه گانه، آئین یهود و آئین اسلام، این امر اساساً یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علیرغم خواست خود او این شمشیرکشی را بصورت فریضه درآوردند.

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی بنام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئینهای اساطیری

از راه زور بدنبال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که بنام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدمکشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را بنام خدایان غیرتوحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری بخاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولانند.

جابجائی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دمکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هرکدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتا به کار دیگران دخالتی نمیکردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان ـ که همیشه نقش کدخدامنشی داشت ـ به نحوی مسالمت‌آمیز حل میشد. پیروان زمینی این خدایان بجای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و میکوشیدند تا حسن نظر و یاریشان را با اهدا پیشکشی جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی میشدند به سراغ خدایان دیگری میرفتند. با ظهور قدرت مطلقه ای در آسمان این همزیستی دیرینه برهم خورد و جای خود را به فرمانروائی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که بخلاف خدایان گذشته نه میشد با او گفتگوئی داشت و نه میشد سازشی کرد، فقط میبایست از او ترسید و بی چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون فاشیستی "یک کشور، یک ملت، یک دولت، یک پیشوا" Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Führer با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان راه یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلاً از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: "در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده اند، ولی آیا واقعاً خدایان "برتری" در قالب خداهائی که توحیدی نامیده میشوند جایگزین آنان شده اند؟ و اگر چنین باشد، این "برتری" زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ میدانیم که ارزشهای بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران بدست تمدن یونانی نضج گرفت و نه بدست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگهائی بود

که در جهان اسلامی ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت درنیامیخته بود اصولاً ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک داوری قرار گیرد.»

آیا واقعاً این آئین های توحیدی، برداشت اصیل تر و معنوی تری را از مفهوم «خدا» به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت ها Götzendammerung نوشت: «برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بتها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی»؛ و آنچه آئینهای توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجائی بتهائی کوچک با بتی بزرگتر بود که همه ویژگیهای انسانی بتهای پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صدها اندیشمند و پژوهشگر و صاحبنظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسیهای گسترده ای قرار داده اند که حاصل آنها تاکنون بصورت صدها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه گیری مشترک تقریباً همه این بررسیها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتابهای مقدس عرضه شده اند، بنوبه خود آفریده انسانند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتابها آمده غالباً متناقض با واقعیتهای علمی و واقعیتهای تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان، که به عنوان نمونه ای از آنها میتوان از لایب نیتس، نیوتن، کانت، ولتر، روسو، دیدرو، هگل، بویل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زولا، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراندراسل، توین بی، ولز، مترلینک نام برد، اجازه آن نمیدهد که به اظهارنظرهای آنان به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتابهای مقدس عرضه کرده اند، و نیچه در باره او از زبان یک غیبگوی دورکهن گفته بود: «بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدا یهودی از کار درآمده است».

اگر هم اندیشه خدای واحد، بطوریکه زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون «توحیدی» شکل گرفته بود، خدائی که

بعداً بنام یهوه اولین خدای "توحیدی" شناخته شد، هیچ شباهتی با "آتون" مصری که مظهر عرفانی و شاعرانه ای از زیبائی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترشرو، کینه توز، بیرحم و خودخواه بود که فقط با زبان تهدید و ارعاب سخن میگفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه اینکه او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بیرحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲٤)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ٤)، خودستا (سفر خروج، باب چهاردهم، ۵)، مال اندوز (سفر اعداد، باب سی ویکم، ۳۷ـ ٤۱)، انتقامجو (هوشع، باب هفتم، ۲۳) معرفی میکند، و پیغمبران او نیز از دستورهای مؤکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاه برداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن میگویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی تصویر میشود: در تورات با پیغمبران خود غذا میخورد و کشتی میگیرد و قصد کشتنشان را میکند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یکجا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ٤۰) و در جای دیگر هشت ملک آنرا بر دوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب خدا موسی را از روبرو در بالای کوه طور (سینا) می بیند و با او حرف میزند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان میدهد (سفر خروج، باب سی وسوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش مینشاند (حزقیال نبی، باب بیست وچهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیرتوحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتر نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقاً درست در همین مورد، همانطور که Einstein مینویسد "شاید بتوان در این تردید کرد که خدا اصولاً وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمیتوان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دوپای روی زمین شباهت داشته باشد".

از ویژگی های دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقاً

حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجوئی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت و ویرانگری میکنند، به هر دلیلی که باشد و با هر توجیهی که در باره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دو آئین اسلام و مسیحیت ـ و تنها این دو آئین ـ همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب ناپذیر این منطق امپریالیستی این بوده که چون به گفته سعدی دو پادشاه در اقلیمی نگنجند برای دو خدای بالانشین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس ترین مورخ عصر ما، در این باره در "بررسی تاریخ" خود مینویسد: "کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باورنکردنی جنگ خدا با خدا شد".

ارزیابی کتاب "تاریخ خدا" که قبلاً ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: "همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گوئی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را بنه آئین نامه یک امپریالیسم آسمانی بعهده خود داشته اند، و در این راستا جنگهای چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتاریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و اله مسلمانان نقش مارشال هائی را ایفا کرده اند که میباید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشائی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه ای مستلزم نابودی همه آنهائی باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزاماً یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و باحتمال بسیار هر سه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین های "توحیدی" که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه "غیرتوحیدی ها" دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگر از کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که میبایست پیامبرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال های ناسیونالیست بیش از هر کس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند".

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود مینویسد:

" تاریخ مذاهب پر از نمونه های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، بنام خدا آدم کشته اند و بدنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنانند که کلیددار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام الاختیار از جانب آسمان، فراخواندن الزامی جنگ در روی زمین است، زیرا مفهوم اجتناب ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سر باز زده اند یا اصلاً اطلاعی بر وجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خودبخود چنین معنی میدهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و جنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از " ناشناخته" نیاز به خدا را باعث میشد، ولی این ترس بعداً جای خود را به ترس از " خدای آن دیگری" داد که راهگشای الزامی کینه توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه ریزی شده آدمکشی شد، و مذاهب "توحیدی" هیمه های دوزخ را در همین جهان برافروختند".

این پروانه آدمکشی در آئین های سه گانه توحیدی براساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: در آئین یهود آدمکشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که بخاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام میگرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بیرحمانه تر صورت میگرفت بیشتر مورد پسند یهوه بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان باز میشد. در جهان مسیحیت، میراث بران امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجوئی و سلطه طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدمکشی مقدس کردند، بطوریکه از قتل عام کاتارها تا خورد شدن استخوانهای قربانیان انکیزیسیون، از جنگهای صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگهای صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان امریکا، پرچم مسیحیت از درون دریائی از خون سربرافراشت.

با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادر شد: "قاتلو الذین لایؤمنون بالله"، "قاتلو المشرکین کافة کمایقاتلونکم کافة"، "وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة"، "آنها را گردن بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند، و اسیرانشان را محکم در بند بکشید"، "... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دستها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید"، "هر جا که آنها را یافتید بگیرید و بکشید".

نخستین صد ساله تاریخ اسلام بطور بی وقفه در جنگهای جهانگشائی اسلامی گذشت، هرچند که به گفته برتراندراسل اندیشه غنیمت گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهانگشائی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتیکه شمشیر ترک در وین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با اینهمه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی بنام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگهای صلیبی به کشتارهای مذهبی در جهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایعی در هر دو دنیای مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطائی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید کرد که تقریباً همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سودجوئی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیمبر اسلام میشدند، نه آنکه به خود دین یا به دینداران زیانی رسانیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان این آدمکشیهای مقدس عموماً هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویاروئی کفرآمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفیدمهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفیدمهر شیوخ و پیامبران یهوه را در اختیار داشتند. سن اگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا میداد که: "وقتیکه خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص میدهد فرمان کشتن صادر میکند، آدمکشی برترین فضائل میشود و حرفه آنکس که در راه خداوند میکشد بصورت دلپذیرترین حرفه ها درمی‌آید". قدیس

نامی دیگر، سن تماس آکوینوس، اعلام میکرد که "کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثوابها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولاً وجود نحسشان را از صفحه روزگار برانداخت". قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار میداد که "بدا به حال آن جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد"، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار میداد که "ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلوها را پاره کنی!". مارتین لوتر، بنیانگذار آئین پروتستان نیز اعلام میکرد که: "موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر میبرد، به دار می‌آویزد، استخوانها را میشکند، شاهرگها را قطع میکند و خونشان را بر زمین میریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است".

در فاجعه معروف سن بارتلمی در فرانسه، در یک شب و روز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهائی که هنوز در جنین مادر بودند توسط مردمی که میخواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخرند در کوچه ها و میدانهای پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: "امروز به چشم خودم دیدم که شکمهای زنان را با خنجر میدریدند و بچه های شیرخوار را از آغوش مادرانشان بیرون میکشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب میکردند یا مغزشان را با تیرک میکوفتند و یا گردنهایشان را خورد میکردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند".

ماجرای نفرت انگیز انکیزیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه گاهها و سیاهچال ها و شعله های آتش و چوبه های داری سپرد که پاپ اعظم در مورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها در انکیزیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱،۹۱۲ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانیده شدند.

در جریان جنگهای صد ساله مذهبی کاتولیکها و پروتستانها در قرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت ها رأی داد که تنها بریدن سر

یک کاتولیک شایسته یک مؤمن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد او را شش روز تازیانه زد، سپس گوشتهایش را عسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخمهایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که روی نیزه و شمشیر فرود آید، یا شکمش را درید و در آن کاه و یونجه ریخت و آنرا بجای آخور جلو اسب ها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی از اسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹٤۱ در مکزیک منتشر شد کشیشان اسپانیائی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده های بومی مکزیکی را اول غسل تعمید مسیحی میدادند و بعد مغزشان را با سنگ میکوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی در آغوش مادرانشان نجات داده باشند.

به موازات آنچه در جهان مسیحیت میگذشت، جهان اسلامی نیز صحنه کشتارها و بیرحمی هائی بهمان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت انگیز بود، با این تفاوت که این بار بهانه آدمکشی "حفظ بیضه اسلام" بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار بنام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین بازگشته بود، در باره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

"سید و مولای ما امام القادر بالله امیرالمؤمنین دانسته باشد که چون با طنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنان واجب است، و من در اجرای این فتوا زنادقه و بواطنه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بدمذهبان پاک کردم به توفیق خدای عز وجل".

تیمور گورکانی که قرآن را از بر داشت و بدین فخر میکرد که حتی شأن نزول بسیاری از آیات آنرا میداند، در قتل عامهائی که در ایران بنام اسلام و نه به نام جهانگشائی اسلامی انجام داد چهارصد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان مناره ها ساخت، و هر بار خداوند را ازین که توفیق

چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. در جریان جنگهای شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هربار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، "قربتاً الی الله" سر بریدند، بطوریکه تنها در یک مورد چهل هزار شیعه آناتولی و سی هزار سنی آذربایجانی گردن زده شدند، به همان صورت که در جریان جنگهای صلیبی در یکروز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل "شهسوار کلیسا" و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی "شیرمرد اسلام" در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند. در تبریز در عرض دو شبانروز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و بموازات آن استخوانهای مردگان را از قبرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند. در دوران همین "مرشد کامل" مجازاتهای دیگری برای "دشمنان آل علی" ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و از جمله آنها، چنانکه جهانگردان متعدد خارجی در نوشته هایشان آورده اند، گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کندن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

... و در هیچیک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع عالیقدر تقلید نه تنها موردی برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتمام ذاتهای اقدس ملوکانه را در تقویت "بیضه اسلام" شایسته کمال تقدیر دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: "امروزه "بابی کشی" تبدیل به کار پرمنفعتی شده است. هر کسی را که ملاها بگویند بابی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آنطور که میخواسته اند برنیاورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها بر باد رفت و حکام چه دخل ها کردند و حکام شرع چه پولها به جیب زدند، در حالیکه همه اینها فقط تهمت بود و بس. همینقدر که میگفتند کسی بابی است، حجت الاسلام دستور میداد که گفتگو ندارد، ببرید آسوده اش کنید."

و در سالهای پایانی همین قرن، نماینده تام الاختیار امام زمان که

این بار بر مسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: "قرآن میگوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمؤمنین اگر بنا بود مسامحه کند شمشیر نمیکشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمیشود و این عواطف کودکانه بی قانون خود نیست." (روح الله خمینی در مراسم "دهه فجر"، ۱٤ بهمن ۱۳٦۳). و هم او، در مراسم رسمی دیگری بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام (۳۰ آذر ۱۳٦۳) تأکید کرد که:

"مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت میدادند به همین ترتیب عمل میکرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد[1]. این اشخاصی که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام‌های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، همه آدم میکشتند[2]. آنهائیکه میگویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمیفهمند. قرآن میگوید جنگ جنگ، یعنی کسانیکه تبعیت از قرآن میکنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هر محیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟"

* * *

---

۱ ـ شاید این توضیح لازم باشد که "حضرت نوح علیه السلام" طبق آنچه در تورات در باره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچوقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

۲ ـ در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام شیعه، بجز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچیک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عصر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولاً از پشت پرده بیرون نیامد تا آدمکشی شرعی کرده باشد یا نکرده باشد.

مسئله جبر و تقدیر، آنطور که در آئینهای توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه های متعددی از برداشتهای هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش دیده جهان امروز و بخصوص جهان فردا، مسئله ای در حد اعلی سئوال برانگیز است، بهمانطور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سئوال برانگیز بوده است، و بهمانسان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ ایرانی سئوال برانگیز بوده است. ژول لابوم اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱٤ آیه قرآنی را استخراج کرده است که بموجب آنها از کوچکترین تا بزرگترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که صورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط میشوند دقیقاً بدانسان میگذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر زمین و زمان بخواهند مثقالی در آن پس و پیش نمیشود. در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلقی که آئینهای ابراهیمی ارائه کرده اند، نوشت:

" اگر واقعاً خدائی وجود دارد، و اگر این خدا خدای واحدی است، در اینصورت همه چیز در اختیار او است، و اگر چیزی بنام شر در روی زمین وجود دارد نمیباید گفت که او اجازه آنرا داده است، بلکه میباید گفت که او خود آنرا خواسته است، و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عذر بدتر از گناه که شر کیفری است که بخاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی را حل نمیکند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آنرا داده بود، و بنابراین خودش آنرا خواسته بود. در اینصورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی های مادی و نابسامانی های معنوی در روی زمین خود او است؟"

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه میگیرد که:

" هنگامیکه خدا پیشاپیش بجای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقاً مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که اوامر صادره را

دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزاماً عقل و شعور بشری محکوم به زوال میشود، و این درست همان چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیادتر شده، شعورشان کاهش یافته است" (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی متذکر شده‌اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ سامی است و پیش از کتابهای یهودی نیز شواهد آنرا در اسطوره های مذهبی سایر اقوام سامی بین النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) میتوان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوشهای باستان شناسی سال ۱۹۷۵ در "ابلا" (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط میشود به فرزندش "نبو" دیکته میکند و وی نیز آنرا در لوحه مخصوصی بنام لوح محفوظ به ثبت میرساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت ها یا ناکامی های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هر کس معین میکند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاشهای بی‌وقفه ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دو نظریه قرآنی را که از یکسو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه میاندیشد یا انجام میدهد قبلاً برای او مقرر شده است، و از سوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هر بار مفسر تازه ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.

* * *

وجه مشترک دیگر هر سه آئین توحیدی سامی، عبودیت مطلقی است که در آنها خدا از بندگان خود طلب میکند و این عبودیت را رکن

اصلی ایمان آنان میشمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آئین خدایان مقتدرتر میشوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی اختیار تنزل میبابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می‌آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار میدهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا میگوید که اگر خدا شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود او امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت و این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا میکنند خداوند آنها را از بهشت بیرون میراند و انواع دردها و بیماریها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابدالاباد نصیب همه بازماندگانشان میکند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه گیری میشود این است که بشر نه حق اینرا دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولاً برایش حاصلی دارد، زیرا بهر حال نمیتواند سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بیچون و چرا از خواست تقدیر است، زیرا "کوزه از کوزه گر نمیپرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی". ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه عبودیت مقام بسیار پایین تری دارند. مثلاً پیغمبران تورات میتوانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با اینهمه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، بشرط اینکه اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه اش را برای او قربانی کند بیچون و چرا این کار را بکند، و اگر از دیگری خواست که بخاطر شرط بندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندانش بمیرند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکسترنشین شود، همه اینها را بی گفتگو بپذیرد و همچنان شکرگزار او باشد، و اگر از پیغمبر دیگرش خواست که بمدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد، چنین نانی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام بر این تسلیم بی قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند. اهمیت عبودیت را

در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا میتوان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند "عبد" آغار میشوند، در صورتیکه چنین نوع اسامی را در هیچ آئین دیگر نمیتوان یافت. حتی پدر خود محمد عبدالله نامیده میشود، و آنهم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روژه آرنالدز استاد کلژدوفرانس: "چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار بخلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند بصورت مستقیم فرمان میداد و داوری میکرد و از بالا به حکومت میپرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته میشد، تسلیم بیچون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقاً معنی اسلام (تسلیم) است".

* * *

تزریق عقده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی های آئین های توحیدی سامی است، که نظیر آنرا در آئینهای توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیرتوحیدی نمیتوان یافت. این عقده گناه بویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره بصورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها بکار گرفته شده است. فرد مؤمن باید بپذیرد که اساساً گناهکار بدنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادر او با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بر دوش دارد، هرچند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که "خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و الم ترا بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زائید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد روئید و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی" (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶ـ ۱۹). در انجیل، پائولوس اصولاً نوع زن را مسئول رانده شدن مرد از بهشت میداند و از بابت این گناه زنانرا موظف بدین میشمارد که پیوسته زیر

دست شوهرانشان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید میکند که "پس به آدم و زوجه اش گفتیم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود" (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و بفرض آنهم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟

* * *

در مذاهب توحیدی یهودی، عادتاً خدا از بندگان خود نمیخواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیداً میخواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: "از من بترس، زیرا که من یهوه، خدائی مهیب و ترسناک هستم" (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۱٤ و۳۲)؛ "از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور" (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)؛ "یهوه، خدای تو، از تو میخواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خودت اطاعت نمائی" (سفر خروج، باب بیستم، ۷)؛ "ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است" (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)؛ "خوشا به حال آنکس که از مهابت خداوند میترسد" (مزامیر داود، ۱۱۲ و۱۲۸)؛ "... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هر کس از ما یاری ده تا در تمام روزهائی که بر روی زمین پدران خود زنده باشیم از تو بترسیم" (کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ٤۰؛ کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: "خداوند میفرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید" (نامه پائولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱۲)؛ "هر کس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبولتر است" (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)؛ "خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که میسوزاند" (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸ و۲۹)؛ "عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید

تا پس از مرگ بخوبی داوری شوید" (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)؛ "مغرور مباش، بلکه بترس" (رسالهٔ پائولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)؛ "ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهائی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی" (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن بنوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: "خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدائی یگانه هستم" (نحل،۵۱)؛ "از خدا بترسید، آنچنانکه باید از او ترسید" (آل عمران، ۱۰۲)؛ "مؤمنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دلهایشان لرزان شود" (انفال،۲)؛ "تا بتوانید از خدا بترسید" (تغابن، ۱۶)؛ "آنانکه از خدایشان در نهان بترسند اجری بزرگ خواهند داشت" (ملک،۱۲)؛ "بشارت نیکو ده آنهائی را که چون یاد خدا کنند دلهایشان از ترس بلرزد" (حج، ۳۵)؛ "از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه میکنید آگاه است" (حشر، ۱۸)؛ "از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید" (بقره، ۱۵۰).

همانند مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آئین های ایرانی هیچ جا سخن از ترسیدن از خدا بمیان نمی‌آید و آنچه اهورامزدا از آفریدگان خود میخواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتاهای سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه میکند: "اهورامزدا، سرآغاز و سرانجام همه چیز، پدرمنش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسائی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی به آن کس میبخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکوئی را پشتیبان باشد".

این دوگانگی برداشت ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلامی و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیرمایهٔ اصطکاک هزار سالهٔ فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلاً از آن سخن رفت.

* * *

با همه بالانشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و با آنکه آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج مبرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکرگزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیر یک صاحبنظر ایرانی "بطور دائم چشم براه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعاهای آنان در کنیسه ها و کلیساها و محرابها باشند، از کوتاهی های این مخلوقات ذره بینی خود که انسان نام دارند خشمناک شوند و بر آنان سنگ و آتش فرو ریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مائده آسمانی به پاداششان بفرستند" (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهوه، خدائی که تفاخر میکند که خدای زمین و آسمان است و بزرگتر از او خدائی نیست در کتاب آسمانی خود به قوم برگزیدهٔ خویش شکایت میکند که: "خیال میکنید من نمیفهمم که برهٔ نرینهٔ تندرست خودتان را برای خود نگاه میدارید و برهٔ کور و لنگ و بیماری را برای من قربانی میکنید که اگر آنرا به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که اینقدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمیدارید؟"، و "اله"، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح میکند که جن و انس را تنها برای آن آفریده است که او را ستایش کنند، همچنانکه کشتی ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر نعمتش را بجای آورند، و وقتی که زکریا در عالم سالخوردگی و بی فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع میشود، خداوند به پاداش همسرش را که نازا است اجازهٔ بارداری میدهد و یحیی پیغمبر را به او عطا میکند (انبیاء، ۹۰).

* * *

اعتقاد سنتی پیروان آئینهای توحیدی بر اینکه رفتن به راهی که مذهب آنان برایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت میرساند و نرفتن بدان دوزخ و شعله های آتش آنرا بدنبال می‌آورد، اگر در درازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد در طول همه این قرون مطمئن ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاههای مذهبی برای بهره گیری از بیم و امید میلیونها و میلیونها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیاری را بدنبال آورده و زیانهای سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری در بر داشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط میشود، مسلمانان و مسیحیان بیشماری در طول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا میتوانند بهشت آن جهانی را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقا این دشمنان خدا درست همانهائی بوده اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر را نیز بیدریغ و بیرحمانه کشته اند، تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده اند. البته آنچه اینان را واقعاً رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آنکه خود خدا باشد، نمایندگان تام‌الاختیار او در روی زمین بوده اند که وکالتنامه هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آرنولد توین بی جنگ خدا با خدا مینامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دوی آنها شهادت نقد را در بهای بهشت نسیه به مؤمنین فروخته اند. یکی از تازه‌ترین نمونه های این سودای نقد و نسیه را در همین سالهای خودمان در شهادت طلبی صدها هزار نوجوانی میتوان یافت که از کلاسهای درس جمهوری اسلامی به روی مین های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنانکه در اجساد آنان دیده شد، همگی کلیدهای مارک Made in Taiwan بر گردن داشتند تا به محض شهادت با این کلیدها درهای کاخهای اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بگشایند، کاخ هائی که طبق حدیث موثقی که از امام جعفر صادق به آیت اله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت الله دستغیب به این جوانان رسیده بود ششدانگ به ایشان واگذار شده بود: "رسول خدا صلی اله علیه وآله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لؤلؤ، که درِ آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمرد سبز، و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام

است، و خدایتعالی چنان قوتی به شهید میدهد که از همه اینهاً به تمام و کمال بهره میبرد". و اگر خود آیت اله حساب نکرده بود، احتمالاً این جوانان ریاضی خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هریک از انها قرار خواهند گرفت.

... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط مییابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر میتواند ویرانگر اخلاق باشد مسلماً نمیتواند سازنده آن باشد. سالها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش "جهان، آنطور که من می بینم" در این باره نوشت: "اگر عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم‌آور خواهد بود"، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاگه، در همین باره نوشته بود: "اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران کننده همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را بخاطر خوبی و اخلاق را بخاطر اخلاق نمیجوید، بلکه صرفاً آنرا معامله ای به حساب می‌آورد که در آن اخلاق داشتن معامله ای سودمند است و اخلاق کالائی است که میتواند به خرید و فروش گذاشته شود".

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمیشود، همچنانکه در قزوین امامزاده ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امامزاده بیغیرت نام میگیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده میشود که قبول این قداست از جانب مؤمنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند. فوستل دوکولانژ، تاریخ نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه های جالبی ارائه میکند:

"سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامیکه مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتن را پس از انجام مراسم دعا ونیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که در غیاب او دزدان به خانه اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتن بازگشت و بانک برداشت که: خیال میکنی آمده بودم در کنار استخوان های تو دعا کنم برای اینکه

مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی بر این بود که اندکی بعد سن مارتن معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال اموال گم شده خویش را بازیافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه میگویم: اگر هرچه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای ترا خواهم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیازی برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدیسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لوئی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبود، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت‌آمیز گفت: "بنظرم خدا همه آن کارهائی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!".

نحوهٔ انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آئینهای سه گانه توحیدی یهودی با یکدیگر متفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابلی آنان این معامله نقداً و در همین جهان انجام میشد، زیرا که این آئین، با همهٔ آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: "یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب ترا برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم و ترا به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند" (سفر خروج، باب بیست وسوم) و "اگر از من آنچنانکه باید بترسی و فرائضم را بجا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار میدهم، زیتون و عسل هم میدهم" (سفر تثنیه، باب هشتم). ولی در دو آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موکول شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: "به آنهائی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسرانتان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جامهای زرین و سبوهای شراب طاهر و طعامهای لذیذ بر شما دور بگردانند و هر آنچه را که مورد علاقهٔ دلها و چشمهایتان باشد در اختیارتان گذارند" (زخرف، ۶۹ و ۷۰)؛ "و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دو باغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه ها است، از

هرکدام دو نوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه میزنند و حوریانی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچکس بدانان نرسیده است" (رحمن، ٤٦ ببعد)؛ "... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و بر گرد چشمه ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیباروی باشند که پیوسته نوجوانند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلطانی خواهی یافت" (دهر، ١٨ و١٩)؛ "و آنانکه نمازهای خود را بطور مرتب بجای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد" (مؤمنون، ٩-١١)؛ "... و همانا برای مؤمنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهائی است که بر آن تکیه زنند و میوه های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهرو بر گرداگردشان باشند، زیرا که ما همهٔ اینها را در روز حساب بدانان وعده داده بودیم" (ص، ٤٩-٥٤).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریباً هیچ جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمیشود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته میشود، و اندازه طلائی که در تزیین آن بکار میرود، و تعداد گاوان و گوسفندانی که قربانی میشوند به سنجش گذاشته میشود. مثلاً سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، میتواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیانهای بجان رسیده مردم را بدست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرمسرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه بخاطر چشم و ابروی این همسران برای هریک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصر و جن و انس و مرغ و مور و ماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عفریتان امکان طی الارض دهد و صیت حکمت او را در آفاق بپراکند، همه اینها بخاطر اینکه این سلیمان معبدی بنام یهوه در اورشلیم بپا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زراندود شده است، و بهنگام گشایشش صد و چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده اند:

"و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب را که طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح را نیز که پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در محراب دو کروبی از چوب زیتون ساخت که قد هریک از آنها ده ذراع بود و هر بال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و بجهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون و آستانه ای به اندازه پنج یک دیوار ساخت، و آنها را به طلا پوشانید، و دو لنگه در را که از چوب صنوبر بود و آنها را دو تخته لنگه دوم نامید به طلائی که موافق نقشها ساخته شده بود پوشانید." (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

در دوران کشف امریکا بدست اسپانیائیها، در مدتی کمتر از یک قرن دو امپراتوری متمدن و ثروتمند آزتک و اینکا در مکزیک و پروی کنونی بدست تفنگداران اسپانیائی بکلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمینها در بزرگترین ژنوسید تاریخ چنان قتل عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با اینهمه، چون قسمتی از طلاهائی که از این کشتار بدست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلاکاری کلیساهائی رسید که یا قبلاً در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمینهای کشف شده و آنهائی را که بعداً کشف میشدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتقال بخشید و هردوی آنها را لقب "پادشاه بسیار مسیحی" داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که "هیچکس نمیتواند هم بندهٔ خدا باشد و هم بنده طلا."

در همین جهان مسیحیت، در سالهائی که در "روسیه مقدس" عصر تزاری روستائیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان میسپردند، کلیساهای ارتدکس غرق طلا و جواهر شدند، همچنانکه در

دوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین افریقائی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از روزی دو دلار تجاوز نمیکند، در ده سال پیش بزرگترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰,۰۰۰ مترمربع و با گنجایش ۷,۰۰۰ جای نشسته و ۱۱,۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰,۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷,۵۰۰ مترمربع آئینه کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار ـ سه برابر تمام وسعت واتیکان ـ با هزینه سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، در حالیکه در طول همان چهار سالی که ساختمان این بنای بیمصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک افریقائی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، بصورت بزرگترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین مناره اسلامی جهان که با احتساب دستگاه laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمائی مهندسان فرانسوی و با تکنولژی اروپائی ساخته شده با مساحت ۲۰,۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰,۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰,۰۰۰ مترمکعب بتون و ۴۰,۰۰۰ تن فولادی که در آن بکار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول میتوانسته است بجای ساختمان این بنای مطلقاً غیرلازم در کشوری که بیش از یکهزار مسجد دیگر دارد، بمصرف اجرای طرحهای بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری تری در خود مراکش یا بمصرف کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کشورهای دیگر افریقائی که در همان سالهای بنای این مسجد دسته دسته جان میسپردند رسیده باشد.

مورد کاملاً مشابهی را با همه این ویژگیها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی میتوان یافت که این بار حتی به نام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها بنام یکی از نمایندگان تام الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدانرا در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) میتوان خواند. بموجب این گزارش مرقد و مصلای امام خمینی در بهشت زهرا

بنائی شامل ششصد هزار مترمربع فضای سرپوشیده، مساحت مسقفی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آنرا در هیچیک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی و چه مذاهب "غیرتوحیدی" نمیتوان یافت. این "حرم مطهر" نه تنها بزرگترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولاً بزرگترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقدهای علی بین ابیطالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمدتقی و علی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاههای مجللی در خاک عراق و ایران دارند فراتر میرود.

شاید نیازی بدین یادآوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان "بسیار مسیحی" اسپانیا و تزارهای روسیه مقدس، این مرقد و مصلای مطهر با بودجه ای دو میلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و میشود که دست کم یک سوم از مردم ایران در زیر مرز فقر بسر میبرند، و در بقیه جهان اسلامی نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان میسپارند.

در همان زمان اعلام برنامۀ ساختن مصلای امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریۀ فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه ای که بدینکار بیفایده و مطلقاً غیرلازم اختصاص داده شده میتوانست بمصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان "مستضعفانی" رسیده باشد که رژیم "ولایت فقیه" با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که برخلاف آنکه مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمانهائی والا و فداکاری آنان در راه این آرمانها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچوقت الزاماً با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بیشمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران

مشروعیت جنگهای تن به تن (duel) بنام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه ای مشابه "هاراکیری" کرده اند، همچنانکه در قرن خود ما میلیونها کمونیست ضدمذهب و ضدخدا در انقلابهای کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه هائی چون استالینگراد و لنینگراد، بخاک افتادند بی‌آنکه هیچکدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئینهای ابراهیمی بوده اند که در آنها الزاماً تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نبوده و چون عارف پارسی گفته باشند:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمیخواهیم
حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!

* * *

منطق دیگری که در جهانهای "توحیدی" مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر بجز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهائیکه پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه میشود؟ از پیدایش نخستین انسانها در روی زمین حدود سه میلیون سال و از پیدایش انسانهای هوشمند Homo Sapiens که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنجهزار سال میگذرد. اولین تمدنها نیز پنج تا هفتهزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتیکه از آغاز مسیحیت تنها دو هزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهار صد سال میگذرد. اگر هیچکدام از آدمیانی که پیش از این دو هزار سال در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دو هزار ساله نیز، آنهائیکه چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم افریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابدالاباد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی‌تکلیفی برزخ بسر برند؟ ویل کینگسلند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است میپرسد:

"اگر با مرگ عیسی در روی صلیب گناهکارانی که بعد از او به جهان آمده اند یا می‌آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و

ـ بیابان نشینان و پیروان مذاهب قبل از مسیح ـ مذاهبی که در برخی از جهات همپایه و شاید هم عالیتر از مسیحیت بودند ـ چه میشود؟ آیا هیچکدام از این میلیونها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند، و این امتیاز باید تنها به کسانی تعلق گیرد که برحسب اتفاق بعد از مرگ مسیح بدنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگانی ابدی برخوردار شده اند؟"

حتی برای مؤمنان پر و پا قرص آئینهای توحیدی نیز چنین پرسشی به ناچار مطرح میشده است، و به ناچار صلحای آنها را به بندبازیهای "فیلسوفانه" برای پاسخگوئی بدین پرسش وامیداشته است. نمونه ای از این بندبازی را در کمدی الهی دانته میتوان یافت که در آن سخنور بزرگ و در عین حال بسیار مذهبی ایتالیائی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا را که عمیقاً مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه میتواند آنها را بخاطر مسیحی نبودنشان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی بنام limbo برای آنان میسازد که در عین آنکه در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جائی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آنکه آیت اله خمینی او را "فیلسوف توحیدی عظیم الشأنی" دانسته است که "مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد"، و چون افلاطون که از نظر همین آیت اله "معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است"، و چون فیثاغورث که "علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد" محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو آنکه هیچیک از آنان در دوران آئینهای اساطیری خود اصولاً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.

* * *

مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن بصورت گسترده ای بهره گرفته اند ولی در آئین های توحیدی غیریهودی جائی ندارد، مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیماً رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم بر گردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته به یکدیگرند که کمترین

دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را بر هم میزند و دیگر نه زمینی باقی میماند و نه آدمیانی که چنین معجزه ها را ببینند و از آن ها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیرکش یهوه، با اشاره انگشت خود خورشید را در آسمان از حرکت بازمیدارد تا فرصت بیشتری برای قتل عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه ای این میتواند باشد که سراسر منظومه شمسی بر هم ریزد، و بدنبال آن نظم کهکشانی که منظومه شمسی ما جزئی از آن است بهم بخورد، و چنین اخلالی بنوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فروپاشد، و همه اینها برای اینکه یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلکزده فلسطینی بیشتری را در ارض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندانی بزرگ از خود مذاهب "توحیدی" بوده است که از زمرهٔ سرشناس ترین آنها میتوان از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریبا همه بزرگان علم و فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی را به عنوان شعار مشترک آنها یادآوری کرد. که داستانهای معجزات را لالائی های مادر بزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین را که عنوان کردن چیزی بنام معجزه تمسخر و تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شأن هیچ مذهب واقعی نیست.

ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه را در دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی "قرن فروغ" اروپا است، میتوان یافت:

"مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمیتواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است میتواند توسط خود او نیز بحال تعلیق درآید. ولی برای چه خدائی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که میداند خودش آنرا نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او منطقا باید این ماشین عظیم را به کاملترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا میبایست دلیلی داشته باشد، و چه

دلیلی میتواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را بر هم بزنـد؟ در اینجـا نیز کسانی میتواننـد بگوینـد کـه ایـن کـار بخاطـر مصالح آدمیان انجام میگیرد. ولی در اینصورت میباید ایـن کـار بخاطـر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه بـه نفـع چنـد آدم معیـن، یعنـی اینکـه آفریننده همه کائنات، گردش دستگاهی را که تمام جهـان آفرینش او را در حرکت دارد، تنها بخاطر لطف خاصی که بـه چنـد موجـود معیـن خـود در گوشه ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر هم فرض کنیم که خـدا خواسته باشد بـا اعطـای امتیـازاتی خـاص گروه کوچکـی از انسـانها را بـر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای اینکار آن نظمی را که خودش برای همه زمانها و برای همه مکانها برقرار کرده است بر هـم بزنـد، و تنهـا بدین منظور بر هم بزند که چند موجود ذره بیـنـی خـود را بـه حقانیـت چنـد موجود ذره بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدانها گفته باشد که من قوانینی را که بصورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بـودم بـه تعلیق درمی‌آورم تا شاید از این راه آنچـه خـودم بـه انجـام آن موفـق نشـدم انجام پذیر شود. چنین معجزنمائی بیش از آنکـه نشـان قـدرت خـدا باشـد نشان ضعف او است، و آنهائیکه به خداوند نسبت معجزه میدهنـد در عمـل بدو توهین میکنند، زیرا عملاً او را ضعیف و دمدمی میشـمارند. حقیقـت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است".

اتفاقاً خود آئینهای سـه گانـه توحیـدی نیز کـه میبـاید در ایـن بـاره برداشتهای واحدی داشته باشند، با هم توافق ندارند. مثـلاً تلمـود هـر چهـل معجزه ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شـده است سـحر و جـادوی شیطانی میداند و مینویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعـدام شـد کـه جادوگری میکرد، در صورتیکه قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیمبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، با آنکه خود محمد مدعی معجزه ای نشده و قرآن دست کم در پنج مورد این موضـوع را تأییـد کـرده است، بسـیاری از فقهای بزرگوار همچنان دو پا را در یک کفش کرده اند که نمیشود پیغمبـران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام کـه بزرگـترین آنهـا اسـت معجزاتی زیادتر از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: "کافران میگویند چرا خداوند بر محمد آیات و

معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه ای که تو داری ارشاد آنها و هشیار کردنشان است" (رعد،۷)؛ "... و میگویند چرا بر محمد معجزه ای از خداوند نازل نمیشود؟ به آنان بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است" (یونس، ۲۰)؛ "گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی‌آید؟ ولی آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟" (عنکبوت، ۵۰)؛ اینها میگویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود او است. بدانان بگو اگر راست میگوئید شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس را هم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانند که قرآن ار جانب خداوند نازل شده است" (هود، ۱۶ و۱۷)، و اگر هم همه جن و انس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن را فراهم آورند ولو آنکه به کمک یکدیگر بیایند" (بنی اسرائیل، ۸۷).

و علیرغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه های گرمتر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملامحمدباقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات را به محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود مینویسد:

"مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول اله نوشته است بدانکه حقتعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه مثل آن و زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب آورده ام. پس وارد میشود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد".

البته فهرست این معجزات ناخواسته ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بیخبر مانده است به همینهائی که آیة اله بعنوان نمونه آورده است محدود نمیشود، زیرا هزار سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در "الکنت الاعتقادیه" خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته

شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرضحال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. با اینهمه، آیت اله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها ترفندی از جانب بنیانگذاران آئین بهائی میداند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

" میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود بنام فرائد که آنرا برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه سرایانی که معجزات را انکار میکنند، استدلالشان بی کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامات و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از اینجهت چاره ندیدند مگر آنکه معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند".

دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین "توحیدی" است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعیتهائی است که از جانب آنها تغییرناپذیر و ابدی اعلام شده اند. در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش و دانشمندان جبهه میگیرد و تصریح میکند که "حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم کرد" (پانولوس رسول، رساله اول به قرنتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولاً مسئله ای بنام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهوه و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی مبذول نمیشده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت اینکه جانشین امپراتوری پهناور رم و فرهنگهای شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویاروئی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این

آئین این هر دو تمدن غیرتوحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته‌های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالباً با ضوابط مسیحیت سازگار نمی‌آمد. بناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز میدانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسون) یکی از شناخته شده‌ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس "دانش دانشمندان را تباه کند".

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه‌ای خطاب به اسقف شهر پواتیه فرانسه نوشت:

"به من چیزی را گزارش داده اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم‌آور است. گفته اند که در حوزهٔ مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس میشود. این برای من مایهٔ تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتر بکار رفته است نمیتواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود". پاپ اعظم مسیحیت وظیفه‌ای شرعی تلقی میکرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعاً تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلاً بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آنزمان اصولاً متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطق مقدس همهٔ کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی میدانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمیتوان کرد، همچنانکه در سالهای خود ما، به روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه‌نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه‌اش با آیت اله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از اینکه او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف میزده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمیداند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمیتواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سالهای هزاره دوم، بسیاری از کسانیکه با علوم محدود آنزمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در

آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانسون برای اینکه بداند دانشمندانی که در دستگاه او کار میکنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان شیطانند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد دانشگاه تازه تأسیس شده پاریس بنام داوید دینان را که به آزمایشهائی فیزیکی پرداخته بود بهمین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرونی که تقریباً همه اروپای مسیحی با رژیم های سلطنتی اداره میشد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی بشمار می‌آمد و تنها از ارادهٔ خداوندی مایه میگرفت، بی‌آنکه بشر را در آن حق دخالتی باشد. بهمین دلیل بلایائی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی میشد که میبایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش برنمی‌آید.

رویاروئی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس بر سر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپائی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکوبراهه در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهشهائی در مسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیتهای نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایقی مسلم شناخته شده بود تطبیق نمیکرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز به ویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپائی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین بصورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با

تئوری های ژئوفیزیک بعدی بطلمیوس تطبیق میکرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهشهای گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهارنظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت های علمی و فلسفی آشکاری تلقی میکرد که خشم کلیسا را برمیانگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعتها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و بدنبال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار میگرفت. سرکوبگریهای کلیسا در این راستا قربانیهای متعددی ببار آورد که از سرشناس ترین آنها میتوان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضیدان، متفکر و فیلسوف ایتالیائی قرن شانزدهم، که در عین حال استاد کلژدوفرانس پاریس و دانشگاه اکسفرد انگلستان نیز بود، به جرم اینکه کائنات را نامحدود میدانست و نظریهٔ کپرنیک را تأیید میکرد که این کره زمین است که به دور خورشید میگردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال به وجود خورشیدها و منظومه های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خوانده شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول اینکه زمین مرکز کائنات است نشد، به رأی دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اخترشناس نامی ایتالیا و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکیزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفرآمیز خود مبنی بر اینکه زمین ساکن نیست و به دور خورشید میگردد، و نه اینکه خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هرکس دیگر را هم که شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که در تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای اینکه وقت بیشتری بمنظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با

اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب با کسانی بود که میخواستند حقیقتی را در خارج از چهارچوب "متون مقدس" جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می‌آمد. با اینهمه سرانجام ـ و پس از گذشت ۳۶۰ سال ـ کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم واتیکان رسماً پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هر چند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلیسا با جهان دانش طبعاً به موضوع نظم کائنات و بی پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنانکه عصر نوآوری های جهان دانش نیز با ماجرای گالیله پایان نیافت.

تئوری "جاذبه" نیوتن که صد سال پس از گالیله بصورت یکی از عالیترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار گرفت که فرضیه گالیله، زیرا در تئوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتیکه از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تئوری نیز از جانب کلیسا "تجلی تازه ای از گمراهی های شیطانی" و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیهٔ "تکامل" داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سئوال قرار گرفته و آدم که خداوند او را به صورت شخص خودش آفریده و گل سرسبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل یافته بود. در شورای کلیسائی "کلن" در سال ۱۸۶۰ فرضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مغز متفکر کلیسا در کتاب "موسی و داروین" خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای واتیکان بیانیه ای رسمی صادر کرد که "چگونه میتوان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟". در خود انگلستان کلیسای

آنگلیکان علیه داروینیسم اعلام بسیج کرد و تئوری او را حیله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای آنگلیکان داروین را تکفیر و محکوم کردند. و علیرغم همه اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود را ناگزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: " در فرضیه داروین مسلماً مواردی از حقیقت وجود دارد!".

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست شناس در باره تأثیر احتمالی باکتری ها در پیدایش بسیاری از بیماریها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار میگرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماریها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوی در باره علت بروز آنها، با توجه به اینکه خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار بشمار میآمد. فیزیکدان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تنهائی چهار صد گزارش علمی در این زمینه در طول سالها به رویال سوسایتی لندن ارائه کرد که به هیچکدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماریهای عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش بطور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماریهای عفونی بطور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه ای بمیان آمد، زیرا بسیاری از مؤمنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ لئون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است، زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هر کس را که بخواهد از آبله مصون نگاه میدارد، و اگر امراضی از این قبیل را جزو قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا را ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آنرا مجازات الهی بمناسبت انقلاب آزادیخواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمام نوشته های گرگور مندل یکی از همکارانشان را که حاوی

بررسیهای علمی چندین ساله او در باره قانون توارث بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته های کفرآمیز سوزاندند، زیرا در این بررسیها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتیکه مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه ها را خداوند در عرض یکروز و بدون اینکه سخنی از قانون وراثت در میان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی میشد.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم میگفت: "صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی بکلی بیمعنی است که باید قاطعا محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که میباید بدان با نظر احتیاط نگریست". در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: "ریشه خطای بخشش ناپذیر انقلاب فرانسه را باید در سه عامل اساسی جست: کنجکاوی بیدلیل در باره حل مجهولات، تکیه زیاد بر منطق، و افراط در مسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که در کتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد". و اتفاقاً درست در همین سالها بود که این دانش کاذب جهش غولآسائی را که تا بامروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که در هیچیک از ادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

در سالهای اخیر جنبش مذهبی طرفدار "آفرینش توراتی" که توسط کلیسای پروتستان باتیست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده ای را در امریکا از طریق تشکیل کنفرانسها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه در کتاب مقدس در باره آفرینش نوشته شده عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسانها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش در عرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیتهای تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی

است که بتازگی شکایت های قضائی علیه دانشگاههائی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهکشانها تدریس میکنند در ایالات ارکانسانس و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدانها افزوده شده است.

اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب خدا در برابر دانش در همین باره نوشت: "شاید جای تعجب باشد که افراطی ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقاً به همان صورتی انجام گرفته که در تورات نوشته شده است، و خورشید و ماه و ستارگان نیز درست به همان ترتیبی در حرکتند که کتاب مقدس مشخص کرده است، در همان امریکائی میتوان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان و در عین حال پویائی خاص خود از پیشرفته ترین سیستم های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری از تدریس تئوری های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس در تضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمیگیرد، و در هیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام اینکه کتابی در باره عمر کره زمین نوشته است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمیطلبد، و احتمالاً در هیچ جای دیگر جهان نیز کار مخالفت با پزشکانی را که اقدام به سقط جنین کرده اند تا سر حد کشتن آنان به پیش نمیبرند".

طبق یک نظرخواهی که در سال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکائیان هنوز بر این عقیده اند که همچنانکه در کتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات را در عرض شش روز آفریده است، و آدم نیز در روز ششم از خاک آفریده شده است. ماهنامهٔ Bible Science Newsletter نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیراً با قاطعیت نظر داد که: "فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خداناشناسی، کمونیسم، سوسیالیسم، همجنس بازی، سقط جنین و پرداخت مالیاتهای سنگین است، مضافاً بر اینکه جانبداری از حقوق زنان و نهضتهای صلح جوئی و گیاهخواری را نیز تشویق میکند".

چندی پیش سمیناری از مخالفان نظریه داروین، مرکب از خاخام ها و فقهای یهودی و استادان متعددی از دانشگاههای اسرائیل تشکیل شد که از نظر همهٔ آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی و بنابراین حقیقت مطلق

بود و نمیباید در هیچیک از مراکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود.
پرفسور بارنوور عضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه "نه گو" اسرائیل است، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی Sud Deutche Zeitung تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل میداند و مطمئن است که آدم بهمان صورتی که در تورات آمده خلق شده است، و در مورد عمر جهان نیز دلیلی نمی بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸ سالی باشد که تورات معین کرده است. البته از زمان پیدایش انسان نیز همین اندازه میگذرد، زیرا تورات گفته است که آدم در ششمین روز آفرینش خلقت شد.

بقول کلود آلگر جامعه اسرائیلی در سی ساله گذشته شاهد تکرار همان تعصبات مذهبی مرتجعانه ای بوده است که در بدترین شرایط افراط کاریهای مذهبی زمان لوئی هیجدهم در واکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در این کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان شناسان اسرائیلی را بجرم اینکه معبدی متعلق به دوران پیش از سلیمان را از زیر خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که بموجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنانکه تردید در این واقعیت را کفرآمیز میدانند که از عمر کره زمین کمتر از ۶,۰۰۰ سال میگذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در امریکا مشغول فعالیتند که به تعبیر کتاب پر سر و صدای "سرود برای سوپرمن" وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از رؤسای این فرقه ها بنام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمرسته عیسی مسیح تاکنون ده ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مؤمنین جمع آوری کرده ولی ظاهراً هنوز مرده ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته شده ترین این فرقه ها میتوان از دو فرقهٔ معروف "مورمون" و "گواهان یهوه" نام برد.

فرقه مذهبی Mormon که مرکز آن ایالت یوتاه امریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی

بسیار تفاوت دارد. بنیانگذار کلیسای مورمون مردی بنام جوزف اسمیث بود که به گفته خودش در مکاشفه ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته ای بنام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرارآمیزی آگاه کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک امریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره امریکا و نیز راههای زندگی واقعی آنانرا در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی او بدین کتاب فرا نرسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرائت آنرا نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیث به کمک عینکی بلورین که خداوند بطور معجزه‌آسائی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آنها را به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آنرا پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آنکه خداوند ساختمان برج بابل را بر هم زد و بنا کنندگان آنرا در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره امریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعداً این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره امریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیماً توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسلهای آینده ای که قاره امریکا را دوباره کشف خواهند کرد بیادگار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره امریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان امریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظر را مطرح کرده اند که احتمالاً جنبش مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام الهام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را بصورت وحی به پیغمبرش میفرستد و وی را مأمور میکند که جامعه نوینی را براساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیث زنان متعدد داشت که شمار آنها را به تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته اند. بدین جهت در کتابهای مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره امریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لااقل بصورت رسمی، متوقف گذاشته شده است.

فرقه مذهبی دیگر، Witnesses of Jehovah (گواهان یهوه) است که در باره آن قبلاً توضیح داده شده است[1].

....

ماجرای پر سر و صدای کفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پائین آورده شدن کالبد او از صلیب بصورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه سازیهای مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگهای صلیبی از اورشلیم به شهر شامبری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعداً ویکتور امانوئل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آنرا در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحثهای فراوانی که در همهٔ قرن حاضر بر سر اصالت یا عدم اصالت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را واداشت که در سال ۱۹۸۸ قطعه ای از پارچه آنرا همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلئوپاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده ای برای سه آزمایشگاه معروف جهان در اکسفرد و زوریخ و تکزاس بفرستند تا از طریق آزمایش علمی "کاربن ۱۴" عمر کفن تورینو را مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سویسی و امریکائی این هر سه مرکز، بی‌آنکه در جریان آزمایشهای یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سالهای ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسیها در همانوقت توسط اسقف تورینو در یک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع عموم رسید و خود این کاردینال در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچوقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

---

۱ ـ به صفحات ۲۴۳ و ۲۴۴ مراجعه شود.

و علیرغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا تقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را بطور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مؤمنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائرین خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهائی که همانوقت از جانب رسانه های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیائی معین - نه تنها در نزد قبایل افریقائی یا بومیان امریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحیدی جهان پیشرفته - یادگاری از دورانهای اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت میتوان یافت، همچنانکه چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سر حسین در سرزمینهای مختلف اسلامی میتوان یافت. از جمله این کفنهای مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تاکنون در آنجا نگاهداری میشود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم بدست خسرو پرویز در سال ٦١٤ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدوی اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفنهای مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان "پریگور" فرانسه نگاهداری میشد و کشیشان این صومعه آنرا به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می‌آمدند پارچه ای معرفی میکردند که بدست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعداً برای پوشش کالبد عیسی بکار رفته بود، و در جریان جنگهای صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگیهای این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالاً توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجللی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دستبافته

مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار گیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته نامه فرانسوی Evénement du Jeudi (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) بچاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی میکنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای‌شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ رسمی مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود را نیز همراه آورد که هم‌اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو میتوان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی میکنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.

* * *

نظیر آنچه را که در باره رویارونی مذهب و دانش در جهان‌های یهود و مسیحیت تذکر داده شد، در مورد رویارونی مشابهی در جهان اسلام تذکر میتوان داد، زیرا علیرغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که در باره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن نه تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست بعکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعاً علم نبوده است. در این راستا تاریخ اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاماً توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب میکند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام شناس قرن اخیر بدان عنوان خودساخته "فرهنگ اسلامی" داده اند بی اینکه این شکوفائی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سالهای صدر اسلام، قوم عرب که کلیددار اصلی اسلام بود اساساً از علم کراهت داشت و بقول جرجی زیدان در کتاب "تاریخ تمدن اسلامی" در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصراً در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان میدانست و خود از آن ننگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح میکند که: "عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جز به طب، آنهم تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولاً از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد، و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبداله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و میخواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست".

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریبا هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از "مقدمه" معروف ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب میتوان یافت که بارها و بارها در کتابهای پژوهندگان و تاریخ نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: "از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم عالمی یافت میشد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنانرا حرف میزد. قوم مسلمان عرب اصولاً از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجمان بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد".

از نظر خود اعراب، بخصوص محدثان و فقیهان، این علمی که "عجم" حامل آن بود اصولاً علم شناخته نمیشد. ذبیح اله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی مینویسد: "فقها و محدثین اصولاً لفظ علم را جز بر "علم موروث از نبی" اطلاق نمیکردند و آنرا علم نافع نمیشمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام میدادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر میانجامد.

شافعی، فقیه معروف، حکم داد که اگر بنده ای به همه منهیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیرشرعی نظر کند، و حکم من در باره اینان این است که آنانرا تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد". احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولاً همه اینان را زندیق دانست، و ابن جوزی در "تلبیس ابلیس" خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنانرا فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بر دیگران بجویند: "ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره ای در میان سایر ستاره ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و ابقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائلند و میگویند که هر کوکب دیگر را نیز عوالمی همانند زمین است. و همانا که عذر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عذر ایشان مقبولتر خواهد بود" (امام ابن الجوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: "خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر میکشاند" و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آنرا حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با اینهمه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتابهای خود او، به فتوای قاضی القضاة شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخ بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویائی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران در سنین پیری بر اثر آنکه کتابهای او را بر سرش کوبیدند بینائی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتابهای درسی دانشگاههای اروپائی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود "زندیق و ملحد" اعلام شد، و "علم دروغین و فریبنده اش" مایه گمراهی خلق و دور کردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجدبالله کتابهایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته های وی خودداری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تغافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فریدالدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دو نیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات میخواند طبعاً روز قیامت و جمیع آنچه را نیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدایتعالی بر فردی از افراد بشر به وسیلهٔ یک ملک منکر است، همچنانکه غزالی در همین زمنیه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتیکه ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آنهم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه اینکه علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروفترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: "گواهی

میدهم بر اینکه خداوند بزرگ است و ابن سینا کذّاب است". در اشاره به همین موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب "خدا در برابر دانش" خود نوشت: "برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیرزمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم‌انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیتهای انکارناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه های شیطانی تلقی شوند".

چنین وضعی در سراسر دوران پررونق "فرهنگ اسلامی" بر جهان اسلام حکمفرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگترین ادیب عصر خلافت و بنیانگذار نثر ادبی عرب بصورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه اینکه از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانبداری میکرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفهٔ عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دو ضربه شلاق خورد و کتابخانه اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم‌انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری ، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزاداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول و الغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که میگفت وقتیکه پنبه ای آتش میگیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می‌آید و آنرا به امر خداوند آتش میزند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصوربالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همانجا درگذشت، زیرا که میکوشید تا دانش و شریعت را با هم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصل علت و معلول انکار دانش است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگترین مورخان همهٔ تاریخ جهان و بنیانگذار علم "فلسفهٔ تاریخ میشمارد، به گناه اینکه تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شرایط جغرافیائی و اقتصادی و قومی آنها میدانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیادگرایان جهان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از

وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوانهای او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه‌های تاریخ او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را "خردگرای ناپاکی" نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی میکرد، و همه اینها برای اینکه وی تحلیلی از روحیات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بینادگرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست‌های عرب نیز نبود.

در مدارسی که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیرشرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوندپرور عصرِ صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان‌آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسِب صفوی میزیست در این باره نوشته است: "در عصر وی جهلای معمم فضلای مملکت شده اند و فضلای واقعی را به سمت جهلا موسوم میدارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند". عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ایران در کتاب "تاریخ فرهنگ ایران" خود در همین مورد متذکر میشود که "سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی‌نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد".

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرونی که جهان غرب دانشمندانی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و آمپر را میپرورید، از رهنمودی میتوان یافت که علامه محمدباقر مجلسی در بزرگترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحارالانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

"حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که

رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایهٔ نجات نیست، و علم نافعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علومی است که از حضرت رسول و ائمهٔ اطهار به ما رسیده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بیفایده و تضییع عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت میشود". و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسهٔ فیضیه در قم گفت: "علم فقط آن است که از قم برمیخیزد، برای اینکه قم مرکز علم است. از قم علم به همه جهان صادر شده است و صادر خواهد شد". و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان "نهضت رادیکال" در قم گفت: "ما هر چه میکشیم از این دانشگاهی های غرب زده میکشیم. علمی که اینها دارند بدرد جامعهٔ اسلامی ما نمیخورد".

در سالهای خود ما این سیر فاجعه انگیز بسوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است.

در جامعهٔ "ولایت فقیه" یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه "خلیفة الله" شناخته میشود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند. چهار تن از سرشناس ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر میدهند:

"در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجهٔ دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را میدهیم به مکتب. در جامعه هائی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین میکند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سئوال اول درجه پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سئوال دوم درجه تخصص آنها" (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

"یکی از خاصیت هائی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که ما را به خودکفائی نزدیک میکند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش میجوشد، و

وجود پزشکان مؤمن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است" (علی خامنه ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور۱۳۶۳).

"من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا میگیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاهها را نمیتوانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمیتوانیم ارزشهای غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاهها احیا بکنیم" (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

"دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفة الله است" (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشکده ریاضی "امام جعفر صادق" در آگهی خود در مورد پذیرفتن دانشجو در رشته ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین میکند: "اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات" و در ماهنامه ارگان ارتش جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی میشود: "اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیمساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگهای زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام".

در چنین شرایطی منطقاً جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین دانشگاههائی چیزی در حد اطلاع خود ولی فقیه باشد که "دو هزار سال است امریکا ما را استعمار کرده است"، و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که "اسلام برای امنیت راههای هوائی اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوائی را اعدام قرار داده است" (یوسف صانعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)؛ و: "خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجستهٔ استعمار بود" (ا.ابطحی در کتاب استعمار ضداسلام، مشهد، ۱۳۶۳).

و باز هم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم بزرگداشت شریعتی شنیده میشود که "دانشگاههای ما در سالهای پیش از انقلاب پایگاههای الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دین در مقابل تمدن ضددینی و ضدخدائی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمانی این صحنه ها و این پایگاهها را روشنفکران بیدین غرب زده و ملحد بعهده داشتند. بچه های مسلمان ما در دانشگاههای ایران قاچاقی زندگی میکردند". و از زبان خود ولی فقیه روح اله خمینی در باره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاههای ایران پیش از انقلاب شنیده میشود که "استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش‌آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام میداد از بین برد و ریشه آنرا برای همیشه از جهان برانداخت و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانیها یکباره خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتی جوانان بی تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکترهای امروزی میگفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا برنمی‌آید و داروهای اروپائی معالج نیست و فقط مسکناتی است که ما بکار میبریم."

....

خواه فرهنگ شکوهمندی که "فرهنگ اسلامی" شناخته شده است دستاورد خود اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که در جهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز بصورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی درآمده است که هیچکدام آنها را در هیچ رشته از این تمدن و فرهنگ در هیچ صف مقدمی نمیتوان یافت.

نمونه گویائی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، میتوان دید، زیرا که از بزرگترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجزیه هندوستان در سال ۱۹٤۷ بوجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حاکمه هر دوی آنها غالباً در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرده برداری شده است. با اینوصف ترازنامه پنجاه سالهٔ آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، بصورت بزرگترین کشور دمکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دمکراتیک اداره شده است، در صورتیکه پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتیکه پاکستان از هیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی میکند، در صورتیکه نه تنها در دانشگاههای پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوهٔ این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سئوال قرار میگیرد.

در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل‌آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه شناسان اسرائیلی و امریکائی بمنظور بررسی در مسائل مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه میتوان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولاً جهان غرب برگرفت، و متن سخنرانیهای این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران میتواند از چندین لحاظ بصورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح میکند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبشهای سازنده جلوگیری میکند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعالی در زمینه

ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفتهای علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز بوجود می‌آورد و مانع از آن میشود که ملتهای اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.

....

رویاروئی مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بیوقفه ای است که آنرا با ضوابط جزمی مذاهب متوقف نمیتوان کرد. صاحبنظری از جهان غرب که از بسیار نزدیک با این واقعیت سر و کار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

" مذاهب در نهایت از رویاروئی خود با علم زیان دیده اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویاروئی ضرر کرده، بدین دلیل است که زیادتر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویاروئی دانش و مذهب نمیتواند جز عقب‌نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو بر واقعیتهائی موجود و مسلم متکی است، در صورتیکه آن دیگری مدرکی جز آنچه خود میگوید بر چنین اصالتی ارائه نمیدهد. بهمین دلیل از وقتیکه جهان دانش ـ عمدتاً در دنیای غرب ـ به واقعیتهائی آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره های چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره ها روز بروز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولا نفی شده است. هر دوران " داغ" چنین رویاروئی به نوعی عقب نشینی مذهب، ولو با مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی های کلیسا در بسیار موارد پیشرفتهای علمی را کند کرده اند ولی هیچوقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع بینانه تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آنکه به تحول فکری خود آنها مربوط باشد بخاطر درک این واقعیت است که هر اصطکاک تازه ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهائی که پیشرفت علمی نیرومندی نداشته اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در معتقدات مذهبی خود محکمتر مانده اند که از جمله آنها میتوان از دنیای

اسلام و هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، بخاطر سابقه ممتد انکیزیسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاهها تا چندی پیش مانند صدفی دربسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتیکه انگلستان و آلمان هرکدام تاکنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آنکه خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آنکه دانشگاههای آن از نخستین و از فعالترین دانشگاههای اروپائی بوده اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولتهای این کشور هیچوقت شهامت یا توانائی رویاروئی با این نفوذ را در خود نیافته اند." (کلود الگر: خدا در برابر دانش). نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار میدهد که "همچنانکه پیش ازین به نام خدای کتاب مقدس غالباً با علم جنگیده اند، امروز مذهب "اقتصاد" میکوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آنرا تنها در اختیار خود بکار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه ای برای علم باشد، البته به شرط اینکه پیش از آن واپسگرائی یهودی یا بنیادگرائی اسلامی به چنین نتیجه ای نرسیده باشند".

....

بخلاف آنچه کارگردانان هر دو جهان مسیحی و اسلامی بصورت واقعیتی مسلم مدعی آنند، استقرار دو هزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزار و چهار صد ساله اسلام در آسیا و افریقا هیچ تحول مثبتی را در ساختارهای سیاسی و اجتماعی این سرزمین ها بهمراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و "عصر فروغ" شکوفائی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری از دوران امپراتوری رم بخود دید، نه آسیا و افریقای مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه تری از آنچه در دورانِ ماقبل اسلامی داشتند بدست آوردند. اروپای مسیحی در طول قرون دقیقاً به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، با همان روحیه استیلا طلبی و سلطه جوئی، با همان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگریها، و همان رویاروئی

سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگهای دیرپای ایران با یونان و سپس با رم و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگهای صلیبی و بدنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلامی نیز همان راههائی را دنبال کرد که آسیا و افریقای ماقبل اسلامی بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر جاحظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد و بغداد بصورت نسخه ثانی تیسفون درآمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را بخود گرفت. به تعبیر توین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پا در جای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. در هیچیک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگی یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ های ایران و هند و یونان بدان ارمغان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقاً به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست بعکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلامی چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته است بخاطر این است که برخلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی میکند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که در هیچیک از این دو مورد مذاهب "توحیدی" موفقیتی نداشته اند، زیرا به شهادت تاریخ چه در دوران مسیحیت در غرب و چه در دوران اسلامی در شرق، نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی از دورانهای ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فراگیرتری در جوامع داشته اند. تفاوتی که واقعاً میان این دو دوران وجود داشته این بوده که در دوره های ماقبل توحیدی این تبعیض ها و بیعدالتیها با منطق قدرت انجام میگرفت، در صورتیکه در جهانهای توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحبنظری معاصر، از وقتیکه آئینهای توحیدی خدا را بصورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز

معینی برای قدرت طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که میباید علل واقعی بحرانهائی را که امروز این مذاهب با آنها مواجهند جستجو کرد.

لودویگ فویرباخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش بنام "فلسفه و مسیحیت" در این باره نوشت: "اگر هدف نهائی آئینهای توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است." و هم او در باره جهان مسیحیت متذکر شد که "در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بربسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم".

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسائی که بنام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود ـ همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسانتر از ورود توانگری به بهشت میدانست ـ بصورت درباری غرق در طلا و جواهر درآمد، با تشریفاتی مجللتر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پاپهای اعظمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروائی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بیمنازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: "کلیسا تا وقتی که نوخاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود بمنظور نابودی آنها استفاده نکند؟". و با همین منطق قرنهای پیاپی این کلیسا فرمان قتل عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش داد و آنجا هم که این جنایات بصورت علنی انجام نگرفت، چون در دوران برژیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهرآلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه ها تبدیل به عشرتکده هائی شدند که گوشه ای از احوال آنها را در "دکامرونه" اثر ادبی معروف قرن چهاردهم

ایتالیا میتوان یافت. در همان حال کلیسا بصورت بازار خرید و فروش مناصب درآمد. بندیکتوی نهم که در دوازده سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف ها در سنین کودکی با رشوه پدرانشان به کاردینالی رسیدند. پسربچه ای بنام گیبرتو در یازده سالگی اسقف اعظم شد و پسربچه دیگری بنام آمدئو در سیزده سالگی در ناربون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرامزاده خانواده های اشرافی بودند که چون رسما عنوان پدرانشان را به ارث نمیبردند با رشوه مقامات عالی کلیسائی دریافت میداشتند. سزار برژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه ای بقتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته جمعی کشت، با خواهرش لوکرس برژیا رابطه عاشقانه داشت، در حالیکه همین لوکرس همخوابه پدرش پاپ برژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ بونیفاسیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همانوقت بود که مقررات و حشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیوانها براه افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف گیرندهٔ مذهبی. رأی دادگاه او نیز قطعی و لازم الاجرا بود و امکان تجدیدنظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه های شرع جمهوری اسلامی ولایت فقیه بمورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقاً بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه تر و فسادآلوده تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافتهای مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با اینهمه تقریباً همه این "امیرالمؤمنین" ها القاب مستعصم بالله، مستنصربالله، مستظهربالله، مستکفی بالله، منتصربالله، معتضدبالله، معتمدبالله، متوکل بالله، واثق بالله و مستنجدبالله داشتند.

سفاح، نخستین خلیفهٔ عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سر برید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به صرف غذا پرداختند، در حالیکه کشتگان نیمه جان در زیرپایشان ناله میکردند و جان میدادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همه سرزمینهای اسلامی شده بود، کینه توزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک بدر آورد و همچنانکه خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفانشان را به دار می‌آویختند یا مثله میکردند، عبداله نیز با مردگان بنی امیه چنین کرد، چنانکه جسد هشام بن عبدالملک را که هنوز نپوسیده بود از گور درآورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یکروز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود بدست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنانرا در کشتاری که ماجرای معروف "شب چاقوکشان" آدلف هیتلر رونوشتی از آن است زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی برخلاف دستور وی با همسر قانونیش عباسه خواهر خلیفه همبستر شده بود، در حالیکه هارون الرشید خود خاطرخواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مؤمنان در پشت سرش نماز جماعت میگذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شبها تا بامداد با وی به باده نوشی و عیاشی میرفت، و علیرغم آنکه موسیقی و رقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنانرا خاندان ایرانی "موصلی" عهده دار بود.

خلیفه دیگر عباسی، المعتصم بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود مینویسد به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بابک خرم دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حیله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیاپی مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند

فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدرکشته این سه سردار همخوابگی کرده و بکارت آنان را برگرفته است، و او و حاضران از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، بدستور عبدالرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله (تولدو) ضیافتی ترتیب داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبدالرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمامی این عده در داخل قلعه بدست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلاً بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی‌آنکه صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیپور نظامیان در خارج آن اجازه رسیدن ناله ای آنانرا بگوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آنروز ادامه یافت بعدها هفتهزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمدعلی پاشا بنیانگذار آینده سلسلهٔ سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، بمحض آنکه به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، بهمین ترتیب کلیه بزرگان ممالیک ـ سلسله ای را که پیش از آن بر مصر حکومت میکرد ـ به قلعهٔ حکومتی معروف Citadelle به ضیافت دعوت کرد و آنانرا یک به یک در تالار ضیافت بدست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را بدرون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیانگذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی بصورت "مرد بیمار اروپا" صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکهٔ رایج بود. بارها شیعه های تبعهٔ این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سر بریدن و زهر دادن و کور کردن افراد ذکور خانوادهٔ سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرمسراهای بیشمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا بخاطر سوء ظن غالباً بیجای شوهرانشان در درون کیسه های سربسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا

(آتاتورک) اجساد برخی از آنان از آبهای بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگترین ژنوسیدهای قرن در این کشور قتل‌عام شدند. و با این همه روح اله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه ای جهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در "تشیع علوی و تشیع صفوی" خویش قومیت گرائی را مسئول این شمرد که "قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی" متلاشی شود و احیای حس ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه لقمه کند".

دوران پادشاهی صفوی در ایران از این دیدگاه مطلقاً محاسنی بیشتر یا مفاسدی کمتر از دوران خلافت عثمانی نداشت، ولو اینکه از نظر سیاسی برای ایران دوران سرنوشت سازی بود. همه عصر صفوی، از آغاز تا انجام، با خونخواری، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و با خودکامگی مطلقی گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفهٔ اول از خلفای راشدین که تا آنزمان مورد اعتقاد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بگشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنانرا جابجا با تبر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوانهای دشمنان خاندان شاه اسماعیل را بدستور او از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شیبک خان ازبک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند، و مباشرانش کاسه سر همین شیبک خان را زر گرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوهٔ این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بود کشت و در یکروز پانصد تن از صوفیان وارسته را سر برید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیرخوار و عموی کور خود را کشت و ده ها نفر از نزدیکان خاندانش را نابینا کرد.

علیرغم حرمت شراب، همهٔ پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنها از شرابخواری جان سپردند. شاه عباس، با عنوان "کلب آستان علی" هر شب به بازار ونیزیان اصفهان میرفت و تا بامداد با نوپسران ونیزی باده مینوشید، و وقتی هم که برای تیّمن و تبرک با پای پیادهِ از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خود مینویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب یا جوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی دو روز بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همه اینها دستاوردهای دورانی بود که عصر طلائی تشیع بشمار می‌آمد و علمای عظام از زمین میجوشیدند و هر روز سادات تازه ای با شجره نامه های موثق سر برمی‌آوردند و مقابر تازه ای برای امامزاده هائی ناشناخته که از طریق خوابنما کشف شده بودند ساخته میشدند و متولیانی تازه بر آنها گماشته میشدند و زیارتنامه های معتبری بناهشان تنظیم میشد.

در دوران قاجار جنایت و فساد بنام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد.

ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت: "امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاحت آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار میشود، عمارتهای رفیع و زنان متعدد دارد، هرکدام از آقازادگانش به فراخور متاع دکانداری عده ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همهٔ آنها از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تأمین میشود".

در قصص العلمای تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که "این خادم شریعت، زمانی که وارد این ولایت

شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتابت کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم"، و همین قصص العلما گزارش میدهد که "همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروانسرا و زیاده بر هزار باب دکاکین بود و افزون بر آن املاکی در بروجرد داشت که درآمد سالانهٔ آن‌ها ششهزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز در یزد داشت که سالانه دو هزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالاتشان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علیحده که خود حجة الاسلام برایشان خریده بودند". مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، در باره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که بدست خود او به عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدیقلی هدایت، در کتاب خاطرات و خطرات خود حکایت میکند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی میمردند، حاجی‌آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی در انبارهای خود ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک ششدانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار بطوریکه میگویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب میپرسد "آیا واقعاً خداوند رحمان و رحیمی این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا را میخواهم چه کنم باو گفته است که تو نمیدانی که من دوستی مخصوصی با تو دارم و اجدادت محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آنهمه جنگها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعداً با مشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر در کار کوتاه بیایند آنقدر در حبس نگاهشان داری تا بمیرند؟"

مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقانجفی، که عملاً فرمانروای بیمنازع اصفهان بود

نقل میکند که وقتیکه ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدینشاه به حکومت استان های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان که بجرم آدمکشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقانجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقا را اطاعت میکنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده ام به هر جا که پا میگذارم میگویند اینجا در محدودهٔ دم آقا است".

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود بنام روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از او نیز در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل رائین بدانها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث، روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالیمقام در طول سالیان دراز از سفارت فخیمه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه ای دریافت میداشتند که خود سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعداً در کتاب A Diplomat in the East خود در باره آن نوشته است: "اختیار تقسیم وجوه موقوفه "اود" در دست من اهرمی بود که با آن میتوانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم".

مذهب فردا

از دیدگاه اندیشه مذهبی، امروز یکبار دیگر بشریت در مسیر تحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش از این خدایان توحیدی را در جای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین بار در تاریخ تمدن بشری، انسان ـ این بار به برکت دانش و نه از طریق شیوخ یا کاهنان قوم یهود ـ با خدائی آشنا شده است که آفرینندهٔ او است و نه آفریدهٔ خود او، و برای نخستین بار نیز دریافته است که حیوان دوپائی که انسان نام دارد آن گل سرسبد کائنات نیست که این خدا او را بصورت خودش آفریده و ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به خدمتش گماشته باشد، بلکه فقط موجودی ذره بینی از جمع میلیاردها موجود ذره بینی دیگر در روی کره ای از کرات کوچک خورشیدی از جمله میلیاردها خورشید دیگر کهکشانی است که خودش تنها یکی از میلیاردها کهکشان دیگر جهان آفرینش است، و این موجود ذره بینی بسیار بیشتر از آنکه به آفریننده و گرداننده این مجتمع مافوق بزرگ شباهت داشته باشد به شمپانزه هائی شبیه است که آنها را در جنگلها و در باغ وحش ها فراوان میتوان یافت.

برای میلیاردها مردمی که هزارهٔ دوم را با نیمهٔ قرون وسطائی اول و نیمه نوآور دوم آن در پشت سر گذاشته اند و در کوتاه زمانی پا به هزاره سوم خواهند نهاد، امروزه روشن شده است که آنچه در طول نسلهای پیاپی در کتابهای مقدس "توحیدی" خود در بارهٔ جهان آفرینش خوانده اند بسیار

بیشتر بازتاب اسطوره های دور کهن بوده است تا منعکس کننده واقعیتهائی که تلسکوپهای نیرومند زمینی و فضائی و عکسهای دریافتی از ماهواره هائی که بر ماه و مریخ و زهره نشسته یا از چند قدمی مشتری و زحل و نپتون گذشته اند در دسترس بشر پایان قرن بیستم نهاده اند، زیرا همه این مدارک بصورتی قاطع حکایت از آن دارند که نه زمین و آسمان در عرض شش روز آفریده شده اند، نه خورشید و ماه و ستارگان در آسمان واحدی به دور زمین در گردشند، نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره ای غروب میکند تا بامدادان از چشمه آب دیگری سربرآورد.

آنچه نیز که در این هر سه کتاب در باره خلقت آدم گفته شده از نظر واقعیتهای علمی امروز به همان اندازه اسطوره آفرینش دور از حقیقت است، زیرا که انسان نه بصورت خلق الساعه آفریده شده، نه از خاک و گل ساخته شده، نه نفحه زندگی در بینی او دمیده شده است. آنچه هم که در این کتابها در باره جهان ماوراء الطبیعه نوشته شده نه از آسمان بلکه از اسطوره های باستانی بین النهرین آمده است که امروز کاوشهای باستان شناسی الواح حاوی آنها را در موزه های بزرگ جهان در دسترس عمومی قرار داده اند، همچنانکه قوانین و مقرراتی که در این کتابها فرامین تغییرناپذیر آسمانی اعلام شده اند از قوانین حمورابی که یکهزار سال پیش از تورات تدوین شده و لوحهٔ اصلی آن یکصد سال پیش در حفریات باستان شناسی شوش از خاک بیرون آمده است (و اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگاهداری میشود) رونویس شده اند.

امروزه در مراکز آموزشی همه جهان "توحیدی"، منجمله در دبیرستانها و دانشگاههای جمهوری اسلامی ایران، این واقعیت نجومی تدریس میشود که از پیدایش کره ماه ـ که بشر در سالهای خود ما بر آن پای نهاده و نمونه هائی از سنگهای آنرا برای آزمایش به زمین آورده است ـ در حدود چهار و نیم میلیارد سال میگذرد، و در همین مراکز آموخته میشود که از پیدایش انسان هوشمند در روی زمین بیست میلیون سال بیشتر نمیگذرد، و دانش‌آموز یا دانشجوئی که حق فکر کردن دارد دشوار میتواند بپذیرد که چنین کره ای برای روشن کردن شبها یا تعیین اوقات حج و معاملات این انسانهائی آفریده شده باشد که میبایست تنها چهار و نیم میلیارد سال بعد سر و کله آنها در روی زمین پیدا شود، همچنانکه

نمیتواند بپذیرد که اسبها و الاغهائی که صد و پنجاه میلیون سال از پیدایش آنها در روی زمین میگذرد تنها بمنظور سواری دادن به حیوانات دوپائی خلق شده باشند که میبایست دست کم صد و سی میلیون سال بعد از خود- آنها بر روی همین زمین پیدا شوند، و تازه خود این حیوانات دو پا بعد از کوتاه مدتی ابزارهائی بنام راه‌آهن و کامیون برای خویش اختراع کنند که اصولاً نیاز آنها را به استفاده از این زبان بسته ها برای حمل و نقل برطرف کند و زحمت چند میلیون سالهٔ جهان آفرینش را در این مورد بیحاصل گذارد.

دو قرن پیش ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نوشت که این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه در آن است بخاطر کرهٔ زمین و آنهم موجود خاصی از موجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویند خداوند همه کوهستانها را آفرید و یک ذره شن را نیز در گوشه ای از آنها آفرید، و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستانها به خاطر این ذره شن آفریده شدند.

اگر چنین پرسشهائی در دورانهای جهل و تعصب قرون وسطائی جز برای اقلیتی بسیار معدود مطرح نمیشد، و تازه برای این گروه معدود نیز امکان طرح آنها یا بحث در بارهٔ آنها وجود نداشت، امروز در جهانی که سطح آموزش در همه جای آن بصورتی پیگیر بالاتر میرود و طرح و بحث همه مسائل در آن روز بروز تعمیم بیشتری پیدا میکند، دیگر نه میتوان از طرح چنین پرسشهائی جلوگیری کرد، نه میتوان آنها را بی پاسخ گذاشت، و اگر مؤمنین قرون گذشته اصولاً اجازه تردیدی در اصالت بیچون و چرای متون مقدس را نداشتند و بفرض آنهم که میداشتند برایشان در این زمینه امکان مراجعه به هیچ پژوهش قبلی نبود، امروز که نوشته های هزاران کارشناس و پژوهشگر در همهٔ این زمینه ها حتی در کشورهای جهان سومی نیز در دسترس مراجعه کنندگان قرار گرفته است دیگر نمیتوان راه را بر کنجکاوی هیچ انسان قرن بیست و یکم بست و نمیتوان هم این کنجکاوی را با تکفیر و اتهام و چماق جواب داد. وقتی که چنین باشد، به ناچار در مورد بسیاری از مسائل مربوط به واقعیتهای مذهبی، بخصوص آنجا که مذهب بخواهد از مرزهای واقعی خود فراتر رود و حکومت و سیاست را نیز در اختیار خویش گیرد، برای او پرسشهای فراوانی مطرح میشود که

غالباً از دیدگاه واقعیتهای علمی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فرهنگی دورانی که در آن زندگی میکند جواب قانع کننده‌ای برای آنها نمییابد.

مثلاً از خود میپرسد که اگر خدای او خدای واحد همه جهانیان است و بنابراین میباید به همهٔ آفریدگان خود به یک چشم بنگرد، چرا باید این خدا پیام خویش را از طریقی که بتواند یکسان به همه آنان ابلاغ شود بر آنها نفرستاده باشد، بلکه تنها برای مردم سرزمین کوچکی که بیش از ۱/۵۰۰۰ دنیای مسکونی وسعت ندارد، آنهم نه از طریق یک پیغمبر، بلکه از طریق ۱۲٤,۰۰۰ پیغمبر یهودی فرستاده باشد، و برای خویشاوندان عرب همین یهودیان فقط از طریق چهار پیغمبر عرب، و در بیرون از این دو برای هیچیک از دیگر ملتها و نژادها و اقوام پنج قاره جهان اصولاً پیامی نفرستاده باشد؟ و برای چه باید این خدا در یکجا به زبان عبری به بندگان خود پیام فرستاده باشد، در جای دیگر به زبان آرامی و جائی دیگر به زبان عربی، و بجز این سه زبان، بیش از سه هزار زبان بزرگ و کوچک دیگری را که در حال حاضر پنج میلیارد نفر از مردم جهان با آنها حرف میزنند بکلی نادیده گرفته باشد؟ و چرا باید این خدا یک جا خود را یهوه نامیده باشد و جای دیگر این نام را به الله تغییر داده باشد، در صورتیکه شناسنامه های هیچیک از پیغمبران دیگرش: آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، موسی و بقیه را تغییر نداده است؟ و اصولاً چرا باید برای ابلاغ حقائقی واحد به یک پیام واحد اکتفا نکرده و بدنبال آنها پیامهائی دیگر فرستاده باشد؟ و چرا باید تنها در فاصله چند صد سال بسیاری از محتویات این پیامهائی که از جانب خدائی واحد فرستاده شده اند با یکدیگر اختلاف یافته باشند و گاه شامل ضد و نقیض ها و اشتباه ها و ناسخ و منسوخ هائی باشند که تاکنون هشتاد هزار از آنها شمارش شده اند؟

و باز هم از خود میپرسد که در شرایطی که جامعهٔ بشری تلاش پیگیر خود را بر استقرار هر چه بیشتر حکومت قانون و عدالت در روی زمین متمرکز کرده است و تنها در طول یک قرن بیش از یکصد میلیون نفر از مردم آن در مبارزه با رژیمهای خودکامه جان باخته اند، چرا باید همین مردم از آسمان پیام خودکامگی مطلق دریافت دارند و نه تنها ملزم به قبول آن باشند بلکه ملزم به ستودن آن نیز باشند؟ چرا باید یکجا از زبان فرمانروای آسمان بشنوند که من خدای مقتدری هستم که بر هر کس که

بخواهم لطف میکنم و هر کس را هم که بخواهم ذلت میدهم، از یعقوب جانبداری کردم زیرا از او خوشم می‌آمد، و برادرش عیسو را زیر دست او قرار دادم زیرا از او متنفر بودم، و وای بر کسی که از من دلیل بخواهد زیرا که مگر کوزه از کوزه گر میپرسد که چرا مرا چنین ساختی؟ (تورات، سفر خروج)، و جای دیگر بشنوند که: ای آدم، تو کیستی که در کار خداوند فضولی کنی و از او بپرسی که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی؟ تو کیستی که از خدا جواب میخواهی؟ (انجیل، رساله پائولوس به رومیان)، و باز جای دیگر از خود همین خدا بشنوند که: خداوند هر کس را که بخواهد هدایت میکند و هر کس را نیز که بخواهد در گمراهی نگاه میدارد، هر کس را که بخواهد عزیز میکند و هر کس را هم که بخواهد ذلیل میکند، به هر کس که بخواهد همه چیز میدهد و از هر کس که بخواهد همه چیز را میگیرد، هر که را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که بخواهد کافر نگاه دارد از پذیرفتن ایمان باز میدارد، و بعضی را بر بعضی دیگر برتری میدهد تا عده ای بتوانند عده دیگر را به خدمت خود گیرند، و چنین است کار خدا که هر آنچه خواسته باشد میکند، و در کرده او چون و چرا نمیتوان کرد (قرآن، بترتیب سوره های ابراهیم، آل عمران، انعام، زخرف، انبیاء).

و باز از خود میپرسد که چرا باید حکومت مطلقهٔ این خدا بسیار بیشتر از آنکه از عطوفت و محبتی نشان داشته باشد که برازنده آفریدگار است بر ترس و ارعابی متکی باشد که عادتاً دیکتاتورهای روی زمین بر آن تکیه میکنند؟ چرا باید این خدا از بندگان خود عبودیت مطلق بطلبد و بابت کمترین سرپیچی از این عبودیت بدانان نهیب آتش سوزان و مار و عقرب و تازیانه دوزخ در دهد؟ و چرا باید برای تسجیل این عبودیت بدانان عقده گناه تزریق کند تا همواره بابت خطائی که پدر و مادرشان در باغ بهشت مرتکب شده اند بدهکار او باشند؟ و چرا باید خدائی که منطقاً در حد اعلای بی نیازی است مانند بسیاری از زمامداران زمینی متوقع آن باشد که تملقش را بگویند تا مستحق صله شوند، و برایش گنبد و بارگاه بسازند تا از او پروانه رفتن به بهشت بگیرند؟ و چرا باید برآورده شدن حاجات خود را نه در رفتن پاکدلانه به راه او، بلکه در شفاعت کاهنان یا قدیسان یا امامان و امامزادگان به درگاه او بجویند؟

و باز میپرسد که چرا در شرایطی که در روی زمین مسئولان ژنوسیدها به دادگاههای بین المللی جنایتکاران علیه بشریت خوانده میشوند، باید در آسمان خداوند به پیغمبرش فرمان کشتار دسته جمعی بدهد و او را مأمور کند که نه تنها زنان و کودکان بلکه گاوان و سگان و گربه های شهرهای تسخیر شده را از دم شمشیر بگذراند؟ و چرا باید خود این خدا در عرض یکشب چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری و حتی نوزادگان حیوانات آنها را بدست خویش بکشد؟ و چرا در شرایطی که کلاهبرداری و دزدی در روی زمین جرمی آشکار شناخته میشود، باید این خدا در آسمان از طریق پیغمبر اولوالعزم خود قوم برگزیده خویش را مأموز کند که هرچه بیشتر از همسایگان مصری خودشان طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خود ببرند؟ و چرا باید همهٔ این کشتارها، و همه این توطئه گریها و دزدی هائی که در روی زمین مجازات اعدام یا زندان دارند، در کتاب های مقدس در هالهٔ تقدس جای گیرند و خاطره آنها بصورت اعیاد مذهبی جشن گرفته شود؟ چرا باید این خدا زنانی را که خودش آفریده است بی آنکه در این باره از آنها نظری خواسته باشد، تا پایان عمرشان نیمهٔ مردان به حساب آورد، شهادتشان را نصف شهادت مرد قرار دهد و ارثیه آنها را نصف ارثیه برادرشان، و به شوهرانشان اجازه داشتن چندین زن دیگر نیز بدهد در حالیکه خودشان را در زیر چادر اجازه ادای بیش از پنج کلمه در برابر مردان ندهد؟ و چرا باید کسانی از آفریدگان خویش را بردهٔ کسان دیگری قرار دهد که پول بیشتر دارند یا شمشیر برنده تر، ولی حقوق انسانی بیشتری ندارند؟ و چرا باید مشروعیت این و آن بیعدالتی را تنها در گرو این بگذارد که " مردان را بر زنان برتری است" و یا " خداوند خود برخی از بندگان خویش را بر برخی دیگر برتری داده است تا آنانرا به خدمت خود گیرند؟"، و چرا باید به گفته صاحبنظری معاصر این خدایان عطش خون داشته باشند و پیوسته قربانی بطلبند؟ و تازه در این صورت نیز چرا باید آئینهای توحیدی این قربانی را دقیقاً از راهی تجویز کنند و آنرا " ذبح حلال" بدانند که بیشترین رنج و عذاب را برای قربانی همراه داشته باشد؟ و چرا باید ده ها صفحه از نخستین کتاب توحیدی تنها به نحوه پاره کردن گلوی گاو و گوسفند یا شکستن گردن الاغ اختصاص یافته باشد؟

از همه بالاتر این جوان میپرسد که چرا باید پیام عدل و مساوات آسمانی از طریق شمشیرهای خون چکان زمینی به مردمانی ابلاغ شود-که مسلماً آفریدگار آنان میتوانسته است راهی بهتر از این برای هدایتشان یافته باشد؟ و چرا باید حقانیت یک آئین در گرو قدرت بازوی شمشیرزنان آن باشد، یعنی برای استقرار حکومتی آسمانی درست همان راهی برگزیده شود که مغولان و تاتاران برای تحمیل حکومتهای زمینی خود بدان رفتند؟ و چرا فی المثل باید مورخان جهان اسلام در باره نحوه ابلاغ پیام توحیدی اسلام به ایرانیانی که خود نیز آئینی توحیدی داشته اند گزارش داده باشند که: "در جنگ جلولاء آنقدر از ایرانیان کشته شدند که تمام دشت و صحرا از اجساد آنان پوشیده شد و از آنرو بود که این جنگ را جلولاء (پوشیده) نام دادند، و آن اندازه از زنان و کودکان ایرانی به اسارت گرفته شدند و به بردگی در بازارهای مکه و مدینه فروخته شدند که خدای داناد، و گویند که شمار آنان فزون از ۱۳۰,۰۰۰ نفر بود، و در همین جنگ سی هزار هزار (سی میلیون) مثقال طلا از جانب فاتحان به غنیمت گرفته شد، بجز آن صد هزار دینار زر و هزار هزار درهم سیم که سعد وقاص برای شخص خود به غنیمت گرفت و با قسمتی از آن سرائی مجلل در ده فرسنگی مدینه برای خود ساخت" (ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال، مقدسی در احسن التقاسیم، طبری در اخبار الرسل و الملوک)، و جوانی که این را میخواند با منطق یک انسان پایان قرن بیستم از خود میپرسد که آیا کشتن بیدریغ مردمی که اصولاً از مفهوم پیام تازه بی اطلاع بوده اند، و اسیر گرفتن زنان و کودکان آنان و فروختنشان در بازارهای مکه و مدینه، و به غارت بردن دارائی آنها، بهترین راهی بوده است که یک خدای توحیدی میتوانسته است برای برقراری حکومت آسمانی خود در روی زمین انتخاب کند؟ و تازه آیا در چنین صورتی نیز این خدا در محاسبه خود اشتباه نکرده است؟ زیرا که اگر پیام او میتوانسته است از راه شمشیر بخش بزرگی از جهان را فرا گیرد، بناچار همین پیام با کند شدن همین شمشیر محکوم بدان بوده است که برای بخش بزرگ دیگری ناشنیده بماند، و از کار افتادن کامل این شمشیر این مفهوم را داشته باشد که همین جهان مقتدر اسلامی مستعمره شمشیر کشان دیگری شود که توانائی بیشتری برای این شمشیرکشی داشته باشند؟

و باز از خود میپرسد که اصولاً چرا باید خدا گروهی از بندگان خود را مأمور مسلمان کردن گروهی دیگر کند، در شرایطی که در کتاب آسمانی خویش تصریح میکند که اختیار رستگاری یا گمراهی همه این بندگان با خود اوست: " و اگر خود ما میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پر کنیم" بی آنکه مشخص شود که چرا باید جهنم از این آدمیان و از این اجنه ای پر شود که خود آنها در آنچه میاندیشند و میکنند تا بدین اندازه بی اختیارند؟

و باز هم از خود میپرسد که چرا باید پیام‌آوری توقع آن کند که مردم ادعای پیام‌آوری او را آسان بپذیرند، بی‌آنکه دلیلی جز آنچه خود میگوید بر اصالت چنین رسالتی بدانان ارائه کرده باشد؟ ولی از همین مردم بخواهد که ادعای احتمالی پیام‌آورانی دیگر را در همین شرایط و با همین مشخصات رد کنند؟ در دیکسیونر فلسفی ولتر در ارتباط با این پرسش میتوان خواند که : " خود من روز هجدهم فوریه سال ۱۷۶۳، دقیقاً در لحظه ای که خورشید وارد برج حوت میشد، به آسمان رفتم و اندکی بعد دوباره به زمین بازگشتم. البته این سفر را با براق محمد نکردم، با کالسکهٔ آتشین الیاس نبی یا اسب بالدار سن جرج یا خوک مقدس سن‌آنتوان نیز نکردم. در این معراج خیلی چیزها در آسمان دیدم که حالا هیچکدام از آنها را به یاد ندارم. با این وجود حاضر نیستم در صحت گفته من تردیدی کنید، همانطور که پیش از این در صحت ادعاهای دیگران تردیدی نکرده بودید".

همه این پرسشها و بسیار پرسشهای دیگری نظیر اینها، چه کارگردانان کنیسه و کلیسا و مسجد بخواهند و چه نخواهند، برای نسل نوخاسته ای که روز بروز بیشتر از آموزش پیشرفته جهان امروز و آموزش پیشرفته تر جهان فردا بهره میگیرد مطرح خواهند شد، و خواه ناخواه نیز این نسل نوخاسته که بیش از پیش بصورت نسلی بالغ و نه صغیر فکر میکند خواستار پاسخهائی روشن برای آنها خواهد بود، با این ویژگی خاص که این بار این پاسخها را تنها در بعدی محلی، یعنی در درون جامعه خود و کشور خود و مذهب خود نخواهد جست، بلکه در بعدی جهانی یعنی در درون همه جامعه بشری و در راستای همه سرزمینها و همه آئین ها جستجو خواهد کرد، زیرا که امروز، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، فواصل

ارتباطی عملا از میان برداشته شده اند و هر جای روی زمین میتواند در هر لحظه روز یا شب با هر جای دیگری در روی زمین در ارتباط باشد. حاصل چنین ارتباطی این است که انسان های آغاز قرن بیست و یکم از بالای سر مرزهای جغرافیائی و نژادی و زبانی و مذهبی و سیاسیِ دیروز و امروز منظماً با یکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر میشوند، و گسترش روزافزون وسائل نقلیه زمینی و هوائی و دریائی، و دستگاههای روابط جمعی: رادیوها، تلویزیونها، مطبوعات، و وسائل پیشرفته تکنولژیک: تلفن ثابت و متحرک و فکس و اینترنت، آنها را پیوسته بیشتر در تماس قرار میدهد و بناچار زندگی روزمره مادی و فرهنگی آنانرا نیز بیکدیگر وابسته تر میکند. لباسها و خوراکهایشان یکسانتر میشوند، ترانه های موسیقی مشترکی را میشنوند و فیلمهای سینمائی مشترکی را می بینند، دروس تحصیلی مشترکی را می‌آموزند و با سیستمهای پزشکی و جراحی مشترکی تحت درمان قرار میگیرند و فعالیتهای ورزشی مشابهی دارند، با مسائل اقتصادی و اجتماعی غالباً مشابهی نیز دست به گریبانند که برای آنها از طرق غالباً مشابهی راه حل میجویند.

در چنین شرایطی الزاماً بسیاری از جدائی ها جای خود را به نزدیکی میسپارند، و بسیاری از آنچه پیش از این در گذشته بصورتهائی خونین این مردم را رویاروی هم قرار میدادند این بار آنانرا در کنار هم مینشانند، و یکی از اصولی ترین این جدائی ها جدائی های مذهبیند. جوان آموزش دیده آغاز هزاره سوم نمیتواند در مورد چنین جدائی، آنطور فکر کند که پدران و مادران او نه تنها در نیمه قرون وسطائی هزاره دوم، بلکه حتی در قرون نوزدهم و بیستم آن فکر میکردند، زیرا دیگر نه مذاهب بصورت کلاسیک خود برایش قابل قبولند، نه جدائیهای گذشته مذهبی برایش قابل توجیهند، نه برداشتهای سنتی این مذاهب پاسخگوی مشکلات و مسائل زندگانی قرن بیست و یکمی او هستند. و نه تنها برداشتهای علمی و تاریخی و اجتماعی این مذاهب برای او از اعتبار افتاده اند، قوانین و مقرراتی هم که اینها بصورت قوانینی آسمانی و ابدی بدو ارائه کرده بودند دیگر برایش قابل قبول نیستند، بدین دلیل روشن که هر قانونی میباید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری بطور مستمر در تغییر باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط و نیازهای زمان خود باقی بماند.

دمکراسی و رکن بزرگ قوه مقننه آن اصولاً برای همین بوجود آمده اند که ملتها بتوانند بصورت منظم بر قوانین و مقررات خود نظارت کنند و طبق مصالح خویش به تعدیل یا تغییر آنها بپردازند، در صورتیکه یک مذهب توحیدی از آغاز اعلام میکند که کلیه قوانینی که آورده است قوانینی هستند که از جانب آسمان برای همیشه وضع شده اند و افراد بشر حق دخل و تصرف در آنها را ندارند. نتیجه این مشود که آن قوانینی که به هنگام اعلام آنها در تورات و انجیل و قرآن قوانینی مترقی و جامع به حساب می‌آمدند، با گذشت زمان و به اقتضای تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بصورت قوانینی درمی‌آیند که دیگر نه مترقی هستند و نه پاسخگوی نیازهای جوامع، و چنین قوانینی تنها میتوانند با چماق و پاسدار و گلوله ـ آنهم برای مدتی محدود ـ رعایت شوند. آنچه امروز در سراسر جهان "توحیدی" در این راستا میگذرد فریبکاری حساب شده ای بیش نیست، زیرا در عین آنکه در همه این جهان سخن از مذهب و از احترام به شعائر آن میرود، در هیچ کشوری از دنیای مسیحیت و یهود، و با استثنائی چند در هیچیک از پنجاه و دو کشور جهان اسلامی، مقررات قضائی تورات و انجیل و قرآن در عمل رعایت نمیشود. حتی جمهوری ولایت فقیه با همه آنکه در آغاز کار خود ادعا کرده بود که اولین حکومت واقعی الله در روی زمین است در طول بیست سال عمر خود الزاماً بسیاری از آنچه را که قوانین لایتغیر الهی اعلام کرده بود بی سر و صدا تعدیل کرده و بسیاری دیگر را بکلی نادیده گرفته است، بطوریکه امروزه از "اسلام ناب محمدی" آن شیر بی یال و دم و اشکمی بیش باقی نمانده است.

منشور جهانی حقوق بشر که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تنظیم شده در چندین ماده از مواد سی گانه خود بکلی متناقض با قوانینی است که در کتابهای مقدس هر سه آئین یهودی و مسیحی و اسلامی در همان زمینه ها آمده اند، و این خود اعتراف آشکاری است بر اینکه امضا کنندگان منشور خودشان به تغییرناپذیری قوانینی که قوانین ثابت و ابدی آسمانی اعلام شده اند اعتقادی ندارند، و بفرض هم که داشته باشند اصولاً امکان اجرای آنها را ندارند.

همه کشورهای روی زمین در حال حاضر بر لغو قاطع اصل بردگی

تأکید گذاشته اند. با این وجود دو میلیارد مسیحی جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "ای غلامان، شما باید با همان اشتیاقی از اربابان زمینی خود اطاعت کنید که از ارباب آسمانی خود عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و بیش از یک میلیارد مسلمان جهان همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "چگونه مرد آزادی را که ما بدو رزق فراوان عطا کرده ایم با بنده ای ه هیچگونه اختیاری از خود ندارد برابر میتوان گذاشت"؟

منشور جهانی حقوق بشر بر تساوی حقوق کامل مرد و زن تأکید گذاشته است. باوجود این مسیحیان جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "سر هر مردی مسیح است، ولی سر هر زنی شوهر او است، و زنان باید طوری از شوهران خود اطاعت کنند که از خداوند اطاعت میکنند"، و مسلمانان جهان نیز همچنان در کتاب مقدس خویش میخوانند که "مردان را بر زنان برتری است، زیرا خداوند چنین خواسته است که برخی از بندگان او بر برخی دیگر برتر باشند".

در منشور جهانی حقوق بشر تصریح شده است که هر فرد بشری حق دارد مذهب خود را آزادانه برگزیند و آزادانه تغییر دهد. با اینوصف یهودیان و مسیحیان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "هر کس از شما که برای خدائی غیر از یهوه قربانی بگذراند، البته هلاک شود و هر کس نیز که نام یهوه را با بی احترامی ببرد البته سنگسار شود"، و مسلمانان نیز همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "هر کس از شما که از دین خود برگردد او را در دنیا و آخرت عذابی الیم خواهد بود و خدا و ملائک و مردمان همه بر آنان لعنت خواهند کرد و جاودان در جهنم جای خواهند گرفت که در آن عذاب خدا بر او هرگز تخفیف نخواهد یافت"، و در قوانین مذهبی خویش نیز میخوانند که مرتد نه تنها از عضویت در جامعه اسلامی طرد میشود، بلکه حقوق مدنی خود را نیز از دست میدهد: نکاح او با زوجه اش باطل میشود، غلامان و کنیزانش آزاد میشوند و اموالش بنفع بیت المال مصادره میشود، و اگر زن باشد آنقدر در زندان میماند تا یا توبه کند و یا بمیرد.

جهان مسلمان در سال ۱۹۸۱ منشور جداگانه ای نیز بنام "اعلامیه حقوق بشر اسلامی" وضع کرده است. در این اعلامیه ۱۳ نوع حقوق

سیاسی و اجتماعی، با قاطعیتی حتی بیش از آنچه در منشور جهانی حقوق بشر آمده برسمیت شناخته شده اند که از جمله آنها حق آزادی مذهبی، آزادی عقیده و فکر و حقوق اقلیتها است، حقوقی که تقریباً همه آنها با آنچه در این باره در متون مذهبی اسلامی آمده است تناقض آشکار دارند.

هفته نامه فرانسوی نوول ابسرواتور اخیراً در بررسی مفصلی که بصورت گروهی در این زمینه انجام داده بود از زبان فرید، جوان مسلمان افریقای شمالی در پاریس، نوشت: " مذهب من رابطه قلبی من با آفریدگار من است، ولی این خداپرستی من خداپرستی پدران من نیست که میباید الزاماً از طریق قوانین و تشریفات معینی بگذرد. من خودم را مسلمان میدانم، ولی این مسلمانی را فقط در درون یک برداشت جهانی قبول دارم، مثلاً نمیتوانم بفهمم که خدائی که همه کائنات را میگرداند و برای او اینهمه مسائلی وجود دارد که باید بر آنها نظارت کند چرا باید این را که من در گوشه قهوه خانه ای بنشینم و گیلاس آبجو خودم را بنوشم جسارتی به خودش تلقی کند؟ تصور میکنم که ناخودآگاه ایمان را جانشین شریعت کرده ام. به اسلام فرهنگ خیلی وابسته ام، ولی به اسلام مذهب بسیار کمتر. اسلام من بیشتر یک اسلام فردی است که آنرا آزادانه پذیرفته ام، نه آن نوع اسلامی که پدرانم پیشاپیش برای من خواسته اند. فکر نمیکنم که بتوانم چنین اسلام پدرانم را به پسر آینده ام منتقل کنم".

همین هفته نامه در یک گزارش بعدی که در ژانویه ۱۹۹۸ از فرستاده مخصوص خود به قم دریافت داشته بود، در همین راستا نوشت: " در سرزمین بنیادگرائی، مسجدها بیش از پیش خالی میشوند و ایمان ها بیش از پیش کاهش مییابند. اسلام ایرانی که اکنون به شعار و مقنعه و نماز جماعت محدود شده است مانند صدفی خالی روز بروز از محتوای معنوی خود تهی تر و به یک سناریوی تکراری خسته کننده نزدیکتر میشود. شمار هر روز بیشتری از ایرانیان که از امر به معروفهای سنتی عمامه داران بستوه آمده اند، با قید اینکه هویتشان فاش نشود اعتراف میکنند که نه تنها از اسلام بلکه از هرگونه اندیشه مذهبی دور شده اند، و کسانی از آنها نیز آشکارا خود را خداناشناس میخوانند. آیت اله حائری یزدی، فرزند یکی از رهبران درجه اول پیشین جهان تشیع، که دیپلمه از

چندین دانشگاه امریکائی و متخصص بررسی تطبیقی فلسفه غربی و فلسفه اسلامی است، در حالیکه دستش از پارکینسن و در عین حال از خشم میلرزید، به من گفت: این دیوانه هائی که مدعی حکومت بنام اسلامند، خودشان بزرگترین ویرانگران اسلام هستند، زیرا نمیفهمند که دنیای امروز دنیای قرون وسطی نیست. پسر سی و یک ساله یک آیت اله دیگر در همین زمینه به من گفت: آنچه انقلاب اسلامی نامیده شده، مذهب را از مرزهای معنویت و اخلاق بیرون کشیده است تا آنرا مستقیماً رویاروی مسائل روزمره یک جامعه و یک ملت قرار دهد. در حال حاضر نه خود مسئولان برداشت روشنی از اسلام دارند، نه مردم چیزی از آن سر درمی‌آورند. واقعیت این است که کمربند اسکولاستیک اسلامی ترک برداشته است.

....

وقتی که سخن از رژیم حکومتی لائیک به میان می‌آید، این اصطلاح تقریباً در همه دنیای مسلمان مرادف با لامذهبی یا ضدمذهب بودن تلقی میشود، در صورتیکه مفهوم آن، چنانکه در هر دائرة المعارف و هر دیکسیونری میتوان یافت، به سادگی جدائی حکومت از مذهب و به عبارت دیگر عدم دخالت دین و سیاست در امور یکدیگر است. در یک حکومت لائیک دین رسمی دولتی وجود ندارد، ولی افراد کشور در داشتن یا نداشتن مذهب یا پیروی از هر مذهبی که داشته باشند آزادند و دولت همچنانکه حق تحمیل یک مذهب خاص را بر آنان ندارد، حق جلوگیری از مذهب را نیز، آنچنانکه فی المثل در رژیمهای کمونیستی قرن حاضر معمول بود، ندارد.

تا پایان قرن هجدهم تقریباً در هیچ کشوری رژیم لائیک بمفهوم امروزی آن وجود نداشت، و این نحوه برداشت از حکومت عملاً بدنبال جنبش فلسفی و فکری آزاداندیشی اروپای "عصر فروغ" برقرار شد، که دیگر به کلیسا اجازه نظارت بر فعالیتهای غیرمذهبی و مخالفت با پژوهشها و عملکردهای جهان دانش را نداد، و دیگر از همه اینها بنام اعمال شیطانی و متناقض با متون مذهبی (که در طول قرون هزاران اندیشمند و محقق و آزاداندیش به اتهام آن به زندان یا شکنجه یا چوبه دار و یا درون شعله های آتش فرستاده شده بودند) "ممانعت شرعی" به عمل نیامد.

در دو قرن اخیر، کشورهای مختلف جهان یکی پس از دیگری یا

رسماً و یا عملاً این نحوه حکومت را برای خود برگزیده اند، و از سال ۱۹٤۸ اصولاً این برداشت یکی از اصول زیربنائی منشور جهانی حقوق بشر قرار گرفته است. در حال حاضر در میان ۱۸۸ کشور عضو سازمان ملل متحد تنها ۱۷ کشور بصورت مذهبی اداره میشوند که بجز واتیکان همه آنها کشورهای اسلامی هستند. در جهان مسیحیت و در جهان بودائی و برهمائی و شینتوئی حتی یک حکومت مذهبی باقی نمانده است، و اسرائیل نیز با آنکه امروزه عملاً بدست خاخام های افراطی خود اداره میشود، از نظر قانونی یک دولت لائیک است. با اینهمه شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سراسر جهان مسیحیت، با بیش از دو میلیارد نفر جمعیت، همچنان کتاب مقدس Bible کتاب مقدس بشمار می‌آید، و همچنان قوانینی از قبیل سنگسار، قصاص، برده داری، تبعیضات جنسی، حرام و حلال، قربانی، از نظر مذهبی قوانینی تلقی میشوند که توسط خود خداوند در کوه سینا به موسی ابلاغ شده اند و میباید تا پایان جهان به اعتبار خود باقی باشند. حتی در امریکای مذهبی که خود را اورشلیم روی زمین میداند و در آن هر یکشنبه میلیون ها نفر به کلیساها میروند و بیش از دویست فرقه مختلف بنام مسیحیت فعالیت میکنند، نه هیچکس خود را ملزم به اجرای این قوانین لایتغیر الهی میداند، نه کلیسا و سازمانهای متنفذ مذهبی بخود اجازه تذکری را در هیچیک از این زمینه ها به مراجع اجرائی یا مقننه یا قضائی کشور میدهند. وقتی هم که کلیسا با تمام نیروی خود علیه کنترل موالید به مبارزه برمیخیزد، در همین کشور مذهبی زورش به این کار نمیرسد.

کشورهای شانزده گانه ای که در جهان امروز با مارک " اسلامی" اداره میشوند همگی کشورهائی جهان سومی هستند که از نظر نوع حکومت در شرائط یکسانی قرار ندارند: هفت تای آنها رسماً عنوان جمهوری اسلامی دارند (ایران، بنگلادش، یمن، پاکستان، موریتانی، کومور و لیبی)، افغانستان عنوان امارت اسلامی دارد و عربستان سعودی و عمان عنوان سلطان نشین اسلامی. اندونزی رسماً عنوان اسلامی ندارد ولی بموجب قانون اساسی آن همه افراد آن باید پیرو یکی از سه آئین توحیدی باشند. سودان، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، قطر نیز رسما اسلامی نامیده نمیشوند، ولی عملا بصورت مذهبی اداره میشوند.

هیچیک از این کشورها نه از سطح آموزشی بالائی برخوردارند و نه از سطح علمی بالائی، و غالباً بجز عوائد نفتی منبع درآمدی ندارند. هیچکدام نیز بصورت واقعاً دموکراتیک اداره نمیشوند.

* * *

با اینهمه، مفهوم واقعیتهائی که به تفصیل از آنها سخن رفت این نیست که در جهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر برداشت کوته بینانه یا حسابگرانه سنتی از دین به پایان رسیده و عصر تازه ای آغاز شده است که در آن انسان میتواند خود را با خدا در ارتباط بیند بی آنکه این رابطه او الزاماً از مجرای مذاهبی معین و نمایندگان تام الاختیاری معین بگذرد.

در این تحول بنیادی، که طبعاً مانند هر تحول بنیادی دیگر نه میتواند یکروزه صورت گیرد و نه میتواند آسان صورت گیرد ـ و با اینهمه الزاماً صورت خواهد گرفت ـ دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه در کنار آن قرار گرفته است، نمیتواند خودش جایگزین مذهب شود، زیرا که این دو اصولاً قابل تعویض با یکدیگر نیستند: یکی از آنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایشی عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوی، و پیشرفتهای شگفت انگیز عصر ما در زمینه اولی نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی از میان نبرده، بلکه درست به علت همین قدرت روزافزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه در دانشگاههای جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی در کنار یکدیگرند ولی کار یکدیگر را نمیکنند، در تمدن بشری ما نیز دو عنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی البدل همدیگر نیستند. شاید گرایش روزافزونی که در جوامع پیشرفته جهان امروز ما به بودائیسم ـ ولو در صورت سطحی آن ـ نشان داده میشود بازتاب گویائی از همین حقیقت باشد.

این واقعیت دیگر را نیز نادیده نمیتوان گرفت که در همین جامعه پیشرفته امروز ما در عین حال گرایش نیرومندی به بیخدائی atheism وجود دارد که به منطق خاص خود متکی است، هر چند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیمهائی چون رژیم های کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمیتوان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی میتواند توده ها

را قلباً از کلیسا یا معبد جدا کند، نه قانـون ولایـت فقیـه انقلابـی میتوانـد آنها را قلباً به مسجد بکشاند.

....

این برداشت بنیادی "فلسفی- مذهبی" که خدا را در بیرون از کنیسه و کلیسا و مسجد میباید جست، و با او جدا از خاخام و کشیش و مفتی میباید سخن گفت، هر چند که عمدتاً در جهان مسیحیت امـروزی پدیـده ای از قرن فروغ اروپا بشمار می‌آید پیش از این عصر فـروغ نـیز چه در دنـیای مسیحی و چه در جهانهای یهودی و مسلمان برداشتی کاملاً ناشناخته نبـوده است، و این سخن معروف ولتر خطاب به خداونـد کـه: "اگـر مـن مسیحی نیستم برای این است که ترا بهتر دوست داشته باشـم" پیـش از ولـتر نـیز از زبان آزاداندیشانی دیگر شنیده شده اسـت کـه یکـی از سرشـناس‌تـرین آنهـا اسپینوزا فیلسوف یهودی قرن هفدهم است.

بـاروخ اسـپینوزا (۱۶۳۲- ۱۶۷۷)، بزرگـترین فیلسـوف یهـودی و یکی از معروفترین فلاسفهٔ جهان غرب، از نسل یهودیانی بـود کـه در پایـان قرن پانزدهم پس از سـقوط غرناطـه و تصـرف آن توسـط مسـیحیان از ایـن کشور رانده شده بودند. مکتب فلسفی که بدسـت او بنـیاد گذاشـته شـد، از همان دوران زندگیش بازتاب فراوانی در اروپای قرن هفدهـم پـیدا کـرد و بـا عنوان اسپینوزیسم در تحولات فلسفی قـرون بعـد اروپـا نـیز تأثـیری عمیـق بخشید. برداشتهای فکری اسپینوزا در مورد مذهب یهودی که تا حد زیادی راهگشای نهضت آزاداندیشی اروپای قـرن فـروغ شـد در قـرنی کـه او در آن میزیست بکلی تازه و انقلابی بود، بطوریکه او را بعداً پدر نقد علمی کـتاب مقـدس (Fater der Kritischen Bibelwissenschaft) لقب دادنـد. ماجـرای تکفیر او توسط جامعه خاخام های یهودی اروپا و مـتن نفرین‌نامهٔ معـروفی که در بیست و چهار سالگی وی علیه او صادر شد در صفحات قبل نقل شده است.

اسپینوزا معتقد بود که نوشته های تورات نه وحی خداوند است و نـه حتی نوشته های خود آن "پیغمبرانی" که این کتابها به نـام آنهـا نامگذاری شده اند. هیچیـک از ایـن پیامـبران مسـلما پیـامی از جانـب خـدا دریافـت نداشته اند و آنچه بیان کرده اند بازتاب اندیشه های شخصی آنان بوده است. بهـترین دلـیل ایـن واقعیـت خـود کـتاب مقـدس اسـت کـه پـر از اغـلاط و

آشفتگی ها است، و چون تدوین آن به دورانهای مختلف تعلق دارد از هیچگونه همگونی و تداومی برخوردار نیست، زیرا ریشهٔ مطالب آن صرفا ریشه ای انسانی است و نه آسمانی و آشفتگی آن به طبیعت متغیر یهودیان وابسته است. بهمین دلیل قوانین تورات نه تنها آگاهی بیشتری را برای پیروان خود بهمراه نمی‌آورند، بلکه یوغ سنگین تری نیز بر گردن آنان میگذارند. معجزات تورات هیچکدام اصالتی ندارند، زیرا اساسا معجزه با قوانین آفرینش جور نمی‌آید، گذشته از آنکه خود تورات نیز نوشته موسی نیست.

در منطق اسپینوزا قوانین توراتی نمیتوانند رهنمودی برای جهان بشری باشند، زیرا این قوانین برای یک قوم خاص وضع شده اند، در حالیکه جامعه انسانی نیازمند قانونی است که از نظام فراگیر عالم هستی مایه گرفته باشد. کتاب طبیعت با زبان اعداد و اشکال ریاضی تدوین شده است و قانون حاکم بر آن عقل آدمی است که از عقل کل جهانی (Logos) سیراب میشود. معرفت واقعی از راه اندیشه بدست می‌آید که موهبتی الهی است و نه از راه ابتذال هائی که پیغمبران یهود به خدائی بنام یهوه نسبت داده اند. این معرفت به هر کسی اجازه میدهد که با آزادی کامل به تفکر بپردازد بی آنکه بدین تفکر و تعمق مهر کفر و ارتداد زده شود، زیرا مرتدان و کافران حقیقی آنهائی هستند که تعلیماتشان بجای خداشناسی کینه و نفرت ببار می‌آورد و آدمیان را از حقیقت دور و به عبودیت نزدیک میکند. هسته مرکزی برداشتی که اسپینوزا از دین دارد عشق به خداوند (Amor Dei) است که وی محبت به بشریت را دنبالهٔ منطقی آن میداند، و احتمالاً بهمین جهت است که وی تورات را نفی میکند، زیرا که از چنین عشقی در آن نشانی نمییابد.

همه این مسائلی که در قرون هفدهم و هجدهم در اروپای مسیحی مطرح شدند، در قرون اولیه اسلامی نیز از جانب برخی از اندیشمندانی که از محیط فکری عصر خود بسیار جلوتر بودند، به صورتهائی گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح شده بودند، و به پاسخهائی کمابیش مشابه آنچه امروز بدین پرسشها داده میشود رسیده بودند. در این پرسشها و پاسخها نقش اصلی را عمدتاً متفکران ایرانی بر عهده داشتند، هر چند که آزاداندیشانی چون ابوالعلاء معری و ابونواس نیز بهمین راه رفتند. این نوآوری انقلابی

اندیشمندان ایرانی امری طبیعی بود، زیرا که اینان ریشه در زیربنای مذهبی بسیار کهنی داشتند که متفکران جهان نوخاسته اسلامی فاقد آن بودند. فرهنگ مذهبی ایرانی، پیش از اسلام آئینهائی چون زرتشتی و مهری و مانوی را شکل داده و به مناطق پهناوری در بیرون از مرزهای جغرافیائی خود نیز صادر کرده بود که هریک از آنها تأثیری عمیق چه در آئین های غیرتوحیدی بودائی و برهمائی و یونانی و رومی، و چه در مذاهب توحیدی یهودی و مسیحی و مسلمان بر جای گذاشته بودند. از نظر اصولی برداشتهای مذهبی این آئینهای آریائی با برداشتهای جزمی هیچیک از آئینهای سامی، بخصوص یهودی و اسلامی قابل تطبیق نبود. چنین تضاد بنیادی بناچار اصالت همه آن اصول ماوراء الطبیعه را که مذاهب توحیدی سامی بر آنها پایه گذاری شده است برای این متفکران آزاداندیش در برابر علامت سئوال قرار میداد و در نهایت به نفی مسائلی از قبیل پیامبری و وحی و معجزه منجر میشد.

همچنانکه قرن فروغ جهان مسیحیت در متفکرانی چون ولتر و کانت و لسینگ و هگل متبلور شد، قرن پیش رس فروغ اسلامی نیز هشتصد سال پیش از آن عمدتاً در چهار اندیشمند برجستهٔ ایرانی: ابن راوندی، سرخسی، بلخی و به ویژه زکریای رازی تبلور یافت، هر چند که بدین قرن و بدین عصیانگران محدود نماند، زیرا که دو قرن پس از آنان خیام نیز به همین راه رفت، و در طول قرون بعد جنبش پرشکوه عرفان ایرانی از همین اندیشه های مانوی مایه گرفت. تفاوت اصولی که در این مورد میان این متفکران با اندیشمندان اروپائی قرن هجدهم وجود داشت این بود که عصیان آنان، به علت اینکه هنوز شرایط آموزشی و اجتماعی جامعه آماده پذیرش افکار آنها نبود جنبه شخصی داشت، در صورتیکه در اروپای قرن هجدهم این عصیان بصورت یک جنبش فکری دسته جمعی صورت گرفت، و موفقیت آن نیز از همانجا آمد.

ابن راوندی، عالم الهیات، فیلسوف و محقق اواخر قرن سوم هجری در تفسیر معروف خود نوشت که هیچوقت نتوانسته است جواب قانع کننده ای در باره مسئلهٔ وجود خدا، بدان صورتیکه در مذاهب توحیدی توصیف شده است، بیابد. مخالفان معتدلتر او بدین اکتفا کردند که بگویند راوندی با موضوع نزول وحی مخالف بوده و عقیده داشته است که وحی

واقعی قدرت ممیزه ای است که خداوند بصورتی یکسان به همه نوع بشر عطا کرده است، و عمل تبعیض‌آمیزی بصورت نزول وحی برای افرادی معین نه عادلانه و نه ضروری است. وی وقوع معجزاتی را نیز که همه پیامبران مدعی آن بوده اند یا پیروان آنان برایشان قائل شده اند بکلی منکر بود و آنرا ابداعی خیالبافانه و افسانه‌پردازانه میدانست، و در عین حال عقیده داشت که اصل ایرانی دوگانگی خیر و شر چه از نظر حل مسائل این جهانی و چه از نظر مسائل ماوراء الطبیعه بمراتب واقع بینانه‌تر از اصل توحیدی "یهودی ـ اسلامی" است.

سرخسی، دوست و همدورهٔ تحصیلی ابن راوندی، که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفهٔ عباسی المعتضد در دوران ولیعهدی او بود، در این مورد عقایدی کاملاً مشابه راوندی داشت و او نیز در رساله های متعدد خود موضوع پیغمبری و وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد انکار میکرد. با همه حق تربیتی که او بر شاگرد خود داشت، وی پس از رسیدن به مقام خلافت برای اینکه خود را از عقدهٔ ناشی از قیمومت او آزاد کند او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال زندانی ماند و بعد هم بدستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هر روزه در پای پنجره زندان گرد می‌آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یادداشت کنند، و چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شد.

احمدبن سهل بلخی، اندیشمند بزرگ قرن چهارم هجری که همزمان جوانتر این دو بود، یکی از سرشناس‌ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافیادان بزرگ عصر خود بشمار میرفت و بخصوص بلاغت او در حدی بود که وی را یکی از سه تن بلغای درجه اول زبان عرب دانستند و بدو "جاحظ خراسان" لقب دادند. اثر جغرافیائی معروف او صورة الاقالیم یکی از عالیترین آثار نوع خود در جهان اسلامی شناخته شده است، و حدود الفلسفه او یکی از بهترین آثار فلسفی، ولی جالبترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع واقعی بسیاری از آنچه را که در قرآن وحی منزل معرفی شده مشخص کرده است، منجمله براساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن نه از منبع وحی بلکه از منابع سریانی آمده اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه ای بود

که در قرون سوم و چهارم هجری، نظرات آزاداندیشانه آنان کفرآمیز بشمار آمد و خودشان زندیق و مرتد شناخته شدند.

با اینهمه شاخص ترین چهره این "قرن فروغ" تاریخ اسلام که با هشت قرن فاصله پیشگام قرن فروغ جهان مسیحیت بود، بزرگترین پزشک دنیای اسلامی، زکریای رازی، ملقب به جالینوس العرب است.

مجموعه آثار رازی شامل ۲۰۰ تا ۲۷۱ کتاب و رساله در رشته های مختلف پزشکی، ریاضی، شیمی، طبیعیات، ماوراء الطبیعه، الهیات، منطق و فلسفه است که تنها به عنوان یکی از آنها میتوان از "الحاوی" دائرة المعارف پزشکی سی هزار صفحه ای نام برد که فقط برای ترجمه لاتینی آن در اروپای قرن سیزدهم بیست سال وقت صرف شد و نسخه منحصر بفردی از نخستین چاپ متن این ترجمه در سال ۱٤۸٦ که اکنون در کتابخانهٔ برشیا نگاهداری میشود ده کیلوگرم وزن دارد، و چهار قرن تمام بهمراه ترجمه قانون ابن سینا کتاب درسی دانشگاههای اروپائی بود.

ولی آنچه در اینجا اختصاصا مورد تذکر ما است رازی پزشک و شیمیدان و کاشف الکل نیست، بلکه رازیِ متفکر و فیلسوفی است که از این دیدگاه در فلسفه اسلامی نقشی کاملا استثنائی دارد، و شخصیت او در این زمینه میتواند در آن واحد ترکیبی از شخصیتهای اسپینوزا و ولتر و هگل و نیچه و فروید و اینشتاین بحساب آید.

دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام های مخارق الانبیاء (در نفی پیمبران) و حیل المتنبیین (فریبکاریهای پیامبرنمایان) به شرح اندیشه ها و برداشتهای فلسفی او در زمینه خدا و مذاهب و پیمبران اختصاص یافته است. اصل این هر دو کتاب که در فهرست جامع ابوریحان بیرونی از مجموعه تألیفات رازی، از آنها با عنوان "کفریات" یاد شده از بین رفته است، ولی بخشهائی از مطالب آنها در آثار نویسندگان دیگر بخصوص در کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آئین اسماعیلی بوده به منظور رد آنها نقل شده است. مجموعهٔ این مطالب منقول در کتابهای مختلف بصورت یازده مبحث مجزا در سال ۱۹۳۹ در یک جلد مستقل توسط خاورشناس برجسته آلمانی Paul Kraus با عنوان لاتینی Abu Mohamed Filii Zachariae Raghensis Opera Philosophica fragmentae (سیرة الفلسفیه، بخشهائی از آثار

فلسفی ابومحمد بن زکریای رازی) در قاهره به چاپ رسیده، که خود "پاول کراوس" بعداً آنها را در شرحی که در بارهٔ رازی در دائرة المعارف اسلام Encyclopedia of Islam نوشته خلاصه کرده است. وی نوشته های رازی را بی پرواترین اظهار نظر یک فیلسوف و صاحبنظر تاریخ اسلام در بارهٔ ماوراء الطبیعه و مذاهب و پیامبران و مسائلی از قبیل وحی و معجزه و رسالت میشمارد و مینویسد که اصالت خاص این اندیشمند در این است که هشت قرن پیش از اروپای ولتر و هگل مخالفت قاطع خود را نه تنها با تعالیم قشری مذاهب، بلکه اصولاً با بافت فکری آنها ابراز داشت. کراوس تزهای اصولی رازی را در این راستا چنین خلاصه میکند که: کلیه افراد بشر با حقوقی یکسان و بصورتی مساوی به دنیا می‌آیند و خالق آنان حقاً نمیتواند برای برخی از آنها امتیازی خاص بر دیگران قائل شود، بدینجهت غیرقابل تصور است که خدا کسانی از آنها را به دلخواه خود برگزینند و آنانرا از جمع دیگران جدا کند و بدانان بصورتی تبعیض‌آمیز رسالت پیغمبری دهد تا حقیقت های او را از طریق وحی دریافت دارند و آنرا به زور شمشیر و از راه جاری کردن سیل خون به دیگر بندگان وی ابلاغ کنند، در حالیکه برای این خدا آسانتر است که همین حقایق را از راه شعوری که خود او بدین آفریدگان خویش داده است بدانان تفهیم کند، و اگر جز این باشد مفهوم آن این است که یا خدا عادل نیست و یا آنهائیکه ادعای رسالت او را دارند بدو دروغ میبندند.

از دیدگاه رازی همه آنهائیکه از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده اند در بدترین احتمال فریبکار بوده اند و در بهترین احتمال تعادل روانی نداشته اند. معجزات مورد ادعای آنان یا معجزاتی که توسط دیگران بدانان نسبت داده شده اند مطلقا بی اساسند، زیرا قوانین جاودانی حاکم بر آفرینش نمیتوانند تنها بخاطر اثبات حقانیت فلان کس از نظم غیرقابل تغییر خود خارج شوند. در باره تنوع مذاهب نیز رازی شدیدا نظر انتقادی دارد، زیرا معتقد است که این تنوع متناقض حقیقت واحدی است که این مذاهب خود را نمایندهٔ آن میدانند، و اگر واقعاً از چنین حقیقتی نشان داشتند دیگر دلیلی نداشت که به دنبال یک مذهب مذهب دیگری به میدان بیاید که با مذهب قبلی کلاً یا جزئاً تفاوت داشته باشد. از نظر او اگر مردمان بدنبال پیامبران میروند بطور آگاهانه یا ناخودآگاه برای این است که از زیر بار

مسئولیت شخصی شانه خالی کنند. رازی هیچ دلیل قابل قبولی نمی بیند که یک ملت معین (ملت عرب) این رسالت را بنام خداوند برای خود قائل شده باشد که ملتهای دیگری را که معلوم نیست چرا از دریافت وحی محروم مانده اند با زور شمشیر به بهشت هدایت کند. از نظر او مذاهب در درجه اول عامل جنگهائی هستند که بشریت را بارها و بارها به خاک و خون کشیده اند، و اضافه بر آن با هرگونه تفکر آزاد و هر پژوهشی علمی که با اسطوره های خود آنها مطابق نباشد دشمنی دارند، زیرا بجای اندیشه و تشخیص عبودیت و تسلیم میطلبند. رازی هیچیک از کتبی را که آسمانی دانسته شده اند معتبر نمیداند و معتقد است که خداوند بجای اینکه هر چند یکبار کتابی را به زبان خاصی برای قوم معینی بفرستد، میتواند آدمیان را از راه اندیشه و ادراک آنان به راه مورد نظر خویش هدایت کند بی‌آنکه گروهی از آنها را برای اینکار مأمور کشتن گروهی دیگر کرده باشد. وقتیکه یک داعی اسماعیلی از او میپرسد که آیا یک فیلسوف میتواند پیرو مذهبی باشد که از راه وحی بدو رسیده است، جواب میدهد" چطور کسی که خود را فیلسوف میداند و بنابراین ادعای استدلال و منطق میکند، میتواند این مجموعه های ضد و نقیض را که به نام وحی بدو عرضه شده اند باور کند بی‌آنکه حتی حق تردیدی را در باره آنها داشته باشد؟" با اینهمه، رازی به درک واقعی خداوند و قوانین او از طریق دانش و فلسفه عمیقاً اعتقاد دارد و معتقد است که علم در بسیار موارد بهتر از مذهب میتواند راهگشای حقیقت الهی باشد. پاول کراوس در پایان نقد خود مینویسد: " مکتب فکری رازی بی تردید در برگیرنده حادترین جدل فلسفی است که در قرون وسطی علیه مذهب صورت گرفته است. بخشی از ضوابط این مکتب احتمالا از اندیشه های مانویان و بخشی دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته اند، ولی بیش از هر چیز اندیشه و استدلال مستقل و نیرومند خود رازی است که بدین برداشت پیشگامانه شکل داده است".

لازم به یادآوری است که رازی در زندگی حرفه ای خود یکی از نوعدوست ترین پزشکان عصر خویش بود، در حدی که در عین آنکه جالینوس العرب نامیده میشد طبیب الفقرا نیز لقب گرفته بود، زیرا همواره تنگدستان را به رایگان میپذیرفت و غالباً هزینهٔ درمان آنانرا نیز از کیسهٔ خود میپرداخت، در صورتیکه دعوتهای پیاپی را که از جانب امرای

مختلف عصر از او به عنوان بزرگترین پزشک جهان اسلام میشد رد میکرد. از بیعدالتیهای اجتماعی چنان رنج میبرد که وقتی که در پایان عمر کور شد و بدو پیشنهاد کردند که به روش ابداعی خود او ویرا مورد عمل جراحی قرار دهند گفت که ترجیح میدهد کور بماند و دوباره چشم به زشتی هائی که عمری شاهد آن بوده است نگشاید.

....

درست هزار سال بعد از زکریای رازی، تقریباً تمام اندیشه ها و برداشتهای او را در بارهٔ خدا، ماوراء الطبیعه، مذاهب، پیمبران، وحی و معجزه، باشباهتی شگفت انگیز از زبان یکی از بزرگترین نوابغ عصر ما، آلبرت اینشتاین Einstein میتوان شنید، و اتفاقاً توصیفی هم که موریس مترلینک از اینشتاین بصورت "مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشهٔ بشری عصر ما است" میکند مشابه وصف جرج سارتن از زکریای رازی در "تاریخ علم" او است که در آن وی یک دوران کامل از تاریخ علمی جهان را "عصر رازی" بعنوان شاخص ترین اندیشمند عصر، نامیده است.

کلود آلگر وزیر کنونی آموزش و پرورش فرانسه که شخصاً فیزیکدان سرشناسی است، در تازه ترین کتاب خودش بنام "خدا در برابر دانش" (که قبلاً نیز چند بار در این کتاب از آن سخن رفته است)، در ارتباط با دیدگاههای مذهبی و ماوراء الطبیعه اینشتاین مینویسد:

"اینشتاین خودش یهودی است، ولی آئین یهودی را بطور کامل نفی میکند و خدای تورات را خدائی سنگدل، حقیر، کینه توز و انتقامجو مینامد که شایسته هیچ احترامی نیست. کارگردانان همه مذاهب را به شدت مورد حمله قرار میدهد و تعصبات فکری آنان را با همین قاطعیت محکوم میکند، و بعد از آنکه در هیچیک از این موارد جای تردیدی باقی نمیگذارد، تأکید میکند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد، و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی زیربنائی مذهبی قائل است، زیرا که یک اندیشه واقعی علمی نمیتواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیت میداند که این کائنات تابع نظم مشخصی است و بنابراین آفریننده ای برای این نظم وجود دارد. و میپرسد: آیا کوشش برای شناسائی قوانین ساده ولی ناشناخته ای که پیچیدگی ظاهری جهان آفرینش بر آنها تکیه دارد خود

نمایانگر تلاشی عرفانی نیست که آدمی را با آفریننده خود پیوند میدهد؟“

در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتاین در اثر معروف خود ”جهان، آنطور که من می بینم“، مینویسد: ”کسی که واقعاً درک کرده باشد که سراسر کائنات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کمترین اختلالی در این نظم ساختار همه جهان آفرینش را برهم میریزد، مطلقاً نمیتواند افسانه ای بنام معجزه را بپذیرد، یعنی نمیتواند در این دستگاه مافوق بزرگ جائی برای خدا یا برای مذهبی بیابد که نظم موجود را به دلخواه خود و با انگیزه هائی خاص تغییر دهد، و بر پایه پاداش یا کیفر کارهای آدمیان قوانین کائناتی را در جهاتی معین به انحراف درآورد، همانطور که انسانها نمیتوانند از قبول مسئولیت خود با این توجیه که آلتهائی در دست خدایانی فرضی بیش نیستند سر باز زنند، و خود را شیئی بیروحی تلقی کنند که مسئول کرده های خویش نیست“.

در جای دیگر از همین کتاب، وی در بارهٔ درک سنتی جوامع بشری از مفهوم خدا مینویسد:

”معتقدات ساده لوحانه توده ها همواره خدا را موجود غول‌آسائی تصور کرده است که باید هم از او ترسید و هم در صدد جلب رضایت و عطوفتش بود، و در هر دو حال باید با او روابط دوجانبه برقرار کرد تا از رویاروئی با وی احتراز شده باشد. ولی جهان دانش براساس قانون علت و معلول همین خدا را در واقعیت نظم بینهایت بزرگ و در عین حال هماهنگی میجوید که بر مبنای آن میتوان آینده را بهمانصورت ردیابی کرد که گذشته را، و قوانین تغییرناپذیر آفرینش را جلوه گاه قدرت موزون و بی تبعیضی در چنان ابعادی دید که اندیشه بشری، در هر حدی از تنوع و دوربینی، در برابر آن حتی ذرهٔ ناپیدائی بحساب نمی‌آید.“

تحلیل اینشتاین از مذاهب بر این اصل کلی متکی است که هر مذهبی در درجه اول از ترس از جهانی ناشناخته مایه میگیرد، و مینویسد که: ”در تاریخ تمدن بشری، این ترس بطور منظم توسط طبقه ای دامن زده شده و مورد بهره برداری قرار گرفته است که روحانیت نام دارد و بر این اساس سازمان داده شده است که خود را رابط انسانها با قدرتهائی رعب انگیز قلمداد کند تا سلطه جوئی خویش را از این راه تثبیت کرده باشد. در جریان عمل گاه زمامداران، خواه بصورت پادشاهان و خواه

طبقات ممتاز، در راه حفظ قدرت سیاسی یا دفاع از منافع و امتیازات مادی خود مستقیماً ایفای این نقش مذهبی را بعهده گرفته اند و گاه نیز میان آنان و طبقات روحانی در این راه ائتلاف نزدیکی برقرار شده است که از اشتراک منافع این دو در امر استیلاجونی اقلیتی ممتاز بر اکثریتی مطیع و استثمار این اکثریت توسط این اقلیت سرچشمه میگیرد". و از این ارزیابی نتیجه میگیرد که: کار اساسی همه تشکیلات مذهبی، اعم از کنیسه و کلیسا و مسجد، در هر مقطع زمانی و مکانی، مبارزه با دانش و سرکوبی آزاداندیشان به اتهام انحراف از قوانین مقدس مذهبی بوده است، زیرا تثبیت حاکمیت آنان مستلزم این بوده است که پیروان مذاهب همواره صغیرانی باقی بمانند که حق و اجازهٔ سئوالی را در بارهٔ اصالت بیچون و چرای آنچه به نام واقعیتهای آسمانی بدیشان عرضه میشود نداشته باشند. اگر آئین یهودی را از پیغمبران بزرگ و کوچک آن جدا کنند، و اگر مسیحیت و اسلام را از پیرایه های سنتی خود بپیرایند و به ویژه اگر آنها را از سلطه روحانیت هائی که در طول قرون بدانان تحمیل شده اند خلاصی بخشند، دستیابی توده های عظیم یهودی و مسیحی و مسلمان به زیربنائی مشترک یعنی به توحیدی واقعی، و نه آن توحیدهای کاذبی که بدانان ارائه کرده اند، امکان پذیر خواهد بود.

نتیجه گیری نهائی اینشتاین از همه اینها این است که خدا را از راه مذاهب نمیتوان شناخت، بلکه از راه آموزش و دانش میتوان شناخت، و فتوای او نیز در این مورد این است که: "آینده هر کشور، هر جامعه، هر خانواده، هر فرد، و در نهایت آینده همه جامعهٔ بشری در گرو افسانه ها و اسطوره های اجدادی نیست، در گرو درجه بینش یعنی درجهٔ آموزش او است".

* * *

همچنانکه در روزگاری کهن آئین های اساطیری جای خود را به آئینهای نوخاسته توحیدی سپردند، در جهان کنونی ما خود این آئینهای توحیدی در جریان آنند که جای اعتبار متزلزل شده خویش را به برداشت واقع بینانه تری از مذهب و از اندیشه مذهبی بسپارند که این بار نه در

اسطوره های ساخته و پرداخته شیوخ و کاهنان کهن، بلکه در دانش و بینش پیشرفته جهان پایان هزاره دوم ریشه دارد. شمار پیوسته بیشتری از پرورش یافتگان این جهان نو دیگر به خلل ناپذیری بیچون و چرای آنچه کسانی، در طول قرون، با ادعای کلیدداری حقیقت مطلق به پدرانشان عرضه کرده بودند اعتقاد ندارند، بدین دلیل روشن که تقریباً همهٔ این حقیقتهای "آسمانی" در رویاروئی با واقعیتهای زمینی جهان دانش یکی پس از دیگری از اعتبار افتاده اند.

با اینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی از دین بریده باشد یا در جریان چنین جدائی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری از مردم جهان به "بی خدائی" atheism گرائیده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادي و واقعیتهای ریاضی آن پای بند مانده اند. آنچه گزیدگان این اکثریت واقعا میطلبند بیخدائی نیست، شناخت اصلیتری از خدا و پیوند معنوی تری با او است که الزاماً از مجرای مذاهبی معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمیگذرد. زبان حال واقعی اینان این گفته دلنشین سخنور پارسی است که:

رهی جز مسجد و میخانه میجویم، که میبینم
گروهی خودپرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا!

این واقعیت تاریخی دیرینه را در عین حال نادیده نمیتوان گرفت که هیچ سنت ریشه گرفته کهن را یکروزه ترک نمیتوان گفت. سالها پیش از این سعدی جهاندیده ما گفته بود:

سعدی، به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمیتوان کرد، الا به روزگاران!

و در قرن گذشته، صاحبنظری از جهان غرب در همین ارزیابی نوشت:

"در نهاد هر انسان بالغ و عاقل جهان امروز ما، حتی در بهترین شرایط فکری و آموزشی، غالبا دو شخصیت متفاوت نهفته است: یکی انسان مدرن، آنچنانکه تحصیلات و مطالعات او همراه با محیط اخلاقی و اجتماعی وی آنرا ساخته اند، دیگری انسانی کهن که خمیرمایه عاطفی او در کارگاه نفوذهای اجدادی شکل گرفته و بر ضمیر ناخودآگاهش عمیقاً

نقش اندیشه ها و اعتقادات گذشته ای دراز زده شده است. در نزد بسیاری از ما در لحظات انتخاب نهائی همین ضمیر ناخودآگاه است که علیرغم همه واقعیتهای پذیرفته شده، واکنش های اجدادی را بصورتی ظاهراً نو به میان می‌آورد و اندیشه های میراثی آنانرا کلمه به کلمه به ما دیکته میکند، ولو اینکه این بار بدانها رنگ آزاداندیشی زده شده باشد" (گوستاو لوبون: تمدن اعراب).

با اینهمه، و بر مبنای همین واقع نگری، تردید نمیتوان کرد که در شرایط نوین دانش و بینش بشری و با جابجائی الزامی نسلها، گرایش نوجوئی و به اصطلاح رایج امروزی پاکسازی مذهبی در جهان قرن بیست و یکم بطور منظم بیشتر و پای بندیهای ناخودآگاه سنتی بصورتی اجتناب ناپذیر کمتر خواهند شد، هرچند که در مسیر چنین تحولی طبعاً همه کشورها و ملتهای جهان ما نمیتوانند مواضعی یکسان داشته باشند: بخشی از آنان که در سطح بالاتری از پیشرفتهای آموزشی و اجتماعی و اقتصادی قرار دارند ـ و در حال حاضر قسمت بزرگی از جهان مسیحیت و کشورهای مترقی دیگر چون ژاپن در این طبقه اند ـ هم گرایش و هم آمادگی بیشتری برای این نواندیشی دارند. بنیادگرائی ها و افراط گریهای مذهبی، بخصوص در صورت پرخاشجویانه آن ها، دیگر عملاً جائی در این جهان ندارد، کسی در آنها از بابت نوع مذهبی که دارد یا از بابت کمی و زیادی ایمان خود و یا درجه پای بندی خود به اجرای فرائض و مستحبات مذهبی مورد بازخواست قرار نمیگیرد، هر کس نیز میتواند آشکارا اعلام بیدینی کند یا آزادانه مذهب خویش را تغییر دهد. البته هنوز مواردی چون رویاروئی کاتولیکها و پروتستانهای ایرلند شمالی یا سربهای ارتدکس و مسلمانان بوسنیائی را میتوان یافت که نشان از خشونتهای مذهبی دارد، ولی همه میدانند که این رویارونیها بسیار بیش از جنبه مذهبی ریشه سیاسی و ملی دارند. بخش دیگری از همین جامعهٔ بشری که عمدتاً از کشورهای بودائی ـ سومین مذهب بزرگ جهان حاضر ـ تشکیل میشود، هر چند که غالبا نسبت به جهان غرب در سطح پائین تری از پیشرفتگی قرار دارد، از نظر ساختار فلسفی آئین خود اصولاً گرایشی به خشونت و پرخاشگرائی مذهبی ندارد. بخش سومی از این جوامع جهانی، "آنمیست" های افریقائی و استرالیائی و بومیان جزائر اقیانوس آرام و نظایر

آنهایند که اصولاً دیدگاهی مذهبی به مفهوم سنتی آن ندارند، و از بنیادگرائیها و پرخاشجوئی های مذهبی نیز بدورند.

در مقابل همه اینها، بخشی چهارمین از جهان مذهبی وجود دارد که همچنان در آشتی ناپذیری سنتی و تعصبها و بنیادگرائیهای غالباً خشونت‌آمیز باقی مانده است، هر چند که ریشه واقعی این همه را در نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی و به ویژه اقتصادی آن باید جست. تقریباً همه اعضای این بخش از جهان را کشورهای اسلامی تشکیل میدهند. همه این کشورهای پنجاه گانه اسلامی کشورهائی جهان سومی هستند، با سطح علمی و آموزشی پائین تر از جهان غرب و با اقتصادهائی نابسامان، جز در مواردی که مصنوعاً با درآمدهای نفتی مربوط میشود. هیچیک از این کشورها، با آنکه در قانونهای اساسی تقریباً همه آنها بر دمکراسی تأکید نهاده شده است بصورت واقعا دمکراتیک اداره نمیشوند و در هیچکدام نیز حتی در ترکیه لائیک آزادی مذهبی بمفهوم اصیل آن وجود ندارد. بهمین جهت دریچه اطمینانی که در جهان مسیحیت با واقع بینی توسط خود کلیسا گشوده شده است در این جهان اسلامی همچنان بسته مانده است، و چنین مجتمع متحجری را الزاماً خطر انفجاری فراگیر تهدید میکند.

اگر من اختصاصا بر این واقعیت تکیه میگذارم، بدین جهت است که عقیده دارم ایران، با بهره گیری از میراث فرهنگی سرشار خویش، هم میتواند و هم میباید نقش ممتازی را در برداشت جهانی دنیای فردا از اندیشه مذهبی و از معنویت ایفا کند.

ایران ما در طول سه هزار سال همواره یک کانون پویای نوآوری مذهبی بوده است. اگر در این مدت جهان پیغمبرخیز سامی آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام را پدید آورده، ایران نیز به تنهائی زادگاه سه آئین آریائی مهری و زرتشتی و مانوی بوده است که هیچکدام از آنها اصالتی کمتر از آئینهای سامی نداشته اند.

و اگر سرانجام این مذاهب سامی دوام بیشتری یافتند بخاطر این بود که قدرتهای نظامی نیرومندتری از جانب آنها بکار گرفته شد، نه اینکه معنویت والاتری عرضه شده باشد. صاحبنظری از همین جهان غرب، در یکی از تازه ترین پژوهشهائی که در این زمینه بچاپ رسیده، در ارزیابی این واقعیت مینویسد: "تاریخ مذاهب بما آموخته است که تنها خدایانی پای بر

جا میمانند که قدرت نظامی بیشتری را پشتوانه خود داشته باشند. خدائی که در کتابهای مقدس خدای محرومان و مستضعفان اعلام شده بود در درازای قرون عملاً در جبهه زورمندان یعنی سلاطین و خلفا و پاپها و استعمارگران جای گرفت و خدایان دیگر وقتی در برابر آنها میدان خالی کردند که با شمشیرهای برنده تری روبرو شدند. حتی آئین بیخدای بودا، وقتیکه شمشیر آشوکا از پشت سرش برداشته شد زادگاه هندی خود را ترک گفت و در سرزمینهائی دیگر مسکن گزید که نیروهائی نظامی در اختیارش گذاشتند. تاریخ خدایان توحیدی در عمل تاریخ امپریالیسم مذهبی است و هر سیستم امپریالیستی الزاماً بر دو پایه شمشیر و پول تکیه دارد" (مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

این سخن ارنست رنان قبلاً نقل شد که اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آئین میترا در جای آن آئین برتر جهان بود. این گفته هگل نیز گفتهٔ شناخته شده ای است که آئین زرتشتی در برابر شمشیر عرب شکست خورد و نه در برابر اسلام. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سرکوبی آئین مانوی نیز هر دو شمشیر مسیحی و مسلمان متفقاً بکار افتادند.

در آغاز قرن گذشته، هگل در اثر معروف خود Vorlesungen über die Philosophie der Religion (درسهائی در باره فلسفه مذهب) در این باره نوشت: " آئین زرتشتی ایران نخستین آئینی بود که بعدی جهانی داشت، زیرا خواست خدای آن، اهورامزدا، این بود که فروغ هرچه دورتر و بیشتر گسترش یابد. در آئین کهن ایرانی هر اصل اخلاقی نتیجه منطقی قانون تکامل براساس پیکار دائمی خیر و شر و روشنائی با تاریکی است، و در چنین رویاروئی آدمی بجای اینکه مانند دیگر مذاهب موظف باشد اصول اخلاقی را به صورت اوامری آسمانی بی چون و چرا بپذیرد و خودش حق دخالتی در آنها نداشته باشد، خود در قلمرو اندیشه و تشخیص خویش نقشی تعیین کننده دارد، و گوئی مقام والائی در برابر آفریدگار خود پیدا کرده است".

در نیمه دوم همان قرن، کنت دو گوبینو در Histoire des Perses (تاریخ ایرانیان) خود در ارزیابی دیگری در همین زمنیه نوشت: " زرتشت سراسر جهان را میدان نبرد روشنائی، زندگی، راستی، آبادانی و تندرستی

از یکسو، و تاریکی، مرگ، دروغ، ویرانی و بیماری از سوی دیگر میشمارد، و در پندار او تا هنگامیکه این نبرد با پیروزی نهائی اهورامزدا بر اهرمن به پایان نرسیده است همه آدمیان در این پیکار سهیمند و وظیفه دارند که آگاهانه در جبههٔ خیر علیه شر اهورامزدا را یاری دهند. در برداشت زرتشت آدمی در گزینش خوب و بد مختار است، و در این راستا مقامی چنان ارجمند دارد که نیکی گفتار و پندار و کردارش برای پیروزی روشنی بر ظلمت ضرورتی بنیادی پیدا میکند. برخلاف مذاهب سامی که بدن را خوار و دنیا را بیمقدار میدانند در آئین ایرانی هر فردی این رسالت را بر عهده دارد که نیرومند و کوشا و سازنده و آفریننده باشد. وقتیکه این آموزشها را در نظر میگیریم، خوب احساس میکنیم که هر چند خدای Bible قطعاً خدای بزرگی است، ولی ملت Bible در مقایسه با ملتی که چنین اصول و تعالیمی دارد ملت کوچکی است، زیرا این اصول با آن دروغها و فریبکاریها و خودخواهی ها و کوته نظریهای درون خیمه های شیوخ که تورات به تفصیل برای ما حکایت میکند وجه اشتراکی ندارند".

در ارزیابی باز هم جالب دیگری در همین زمینه، کرگلینگر استاد سرشناس تاریخ مذاهب در کتاب معروف خود Etudes sur l'origine et le développement de la vie religieuse (بررسی هائی در باره پیدایش و گسترش زندگی مذهبی) مینویسد: "در برداشت ایدئولژیک آئین زرتشتی، فرد انسانی وجود مجزائی نیست که تنها به رستگاری خودش بیندیشد، با این منطق که اگر فرائض مذهبی خویش را بطور کامل انجام دهد شایسته آن بهشتی شود که بدون دخالت او ساخته شده است، بلکه او همکار الزامی پروردگار خود در طریق هدایت جهان در مسیر روشنائی است و از چنین دیدگاهی حکم سرباز یا کارگری را دارد که در راه تحقق یک طرح بسیار بزرگ کار میکند، نه تنها برای زندگی شخصی خودش، بلکه برای همه جهان آفرینش و در پیکاری همه جانبه برای پیروزی نهائی فروغ بر تاریکی و زندگی بر مرگ. با چنین برداشتی بنیادی، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب جهان اصولی مطرح میشود که در هیچ آئین دیگر سابقه ندارد."

و باز هم یک محقق نامی تاریخ ایران، آرتور کریستن سن، در کتاب "نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان" Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire légendaire

des Iraniens در ایـن بـاره مینویسـد: "تفکیـک آشکار دو دنیای فـروغ و ظلمت، و رابطهٔ نزدیک آدمی با ساختار کائنات و نقشی که خود او در این رویاروئی ایفا میکند از ویژگیهای بنیادی آئین مزدائی ایران است که وارد دیگر آئین های آسیای مقدم شده است".

ایـن آزادی تشخیص و آزادی انتخـاب تقـریباً در سراسـر سـرودهای معروف زرتشت (گاتاها) منعکس است: "سخن هـا را بشنوید و بـا اندیشه روشن در آنها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینیـد. از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکـی را مینمایانـد و دیگری بدی را، و مـیان ایـن دو دانـا راستـی را برمیگزینـد و نادان دروغ را" (سرود سی ام، بندهای دوم و سـوم)؛ "ای مزدا، هنگامیکه برای ما تن و خرد آفریدی و به تن ما جان دادی و توانایی گفتار و کردار، از ما خواستی که راه خویش را آزادانـه بـرگزینیم و بدلخواه خـود بـه راستی یا به کژی رویم" (سرود سی و یکم، بنـد یازدهـم). خـود زرتشـت نیـز مدعی شناخت حقیقت از راه وحی نمیشـود، بلکـه آنـرا زاده اندیشـه و ادراک خویش میشناسـد: "ای مزدا، هنگامیکـه تـرا بـا نـیروی اندیشـه ام شـناختم، دریافتم که تو سرآغاز و سرانجام هستی و آن سرچشـمه اندیشـه نیکـی کـه بـه آدمیان آزادی گزینش داده ای تا راه راستین خویش را برگزینند" (سرود سـی و یکم، بندهای ۸ و۹). کسی که راه فروغ را در این انتخـاب بـرمیگزینـد، از آن پس دوست و یاور اهورامزدا است و نه بنده بی اختیار و سر بـه فـرمان او. این ویژگی در بند دیگری از همین سرود منعکس شده است: "اهـورامزدا بـا خداوندی و سروری خـود، رسائی و جاودانگـی و راستـی و شـهریاری و پـاک منشی را به آن کس ارزانی میدارد که در اندیشه و در کردار دوست او باشـد. یاور ارجمند اهورا کسـی است که گفتار و کردارش نشـان از راستـی و نکوئـی دهد" (سرود سی و یکم، بندهای ۲۱ و۲۲).

این اندیشهٔ تفکیـک بنیادی خیر و شر و آزادی آدمـی در گزینـش یکی از آنها، در آئین دیگر ایرانی، مانویت، نیز منعکس شده است.

مانویـان بـا منطـق "جبری" دو آئـین توحیـدی یهـودی و مسـیحی مخالف بودند، زیرا معتقد بودند که اگر چنین باشد خدای واحـد حق کیفـر خطاکارانی را که خود مسئول گمراهی آنان بوده است ندارد و اصولاً تصـور خدائی یگانه که خیر و شر هـر دو مخلـوق او و ناشـی از مشـیت او باشـند

نامعقول است. قانونگزاری نیز، در آئین مانی وظیفهٔ خود آدمیان بود و بهمین جهت، چنانکه دو محقق برجسته قرون چهارم و پنجم هجری، بغدادی در أصول الدین و معتزلی در تثبیت دلائل النبوة خود تذکر داده اند مانویان پیمبران بنی اسرائیل را که مدعی آوردن قوانین الهی بودند فرستادگان اهریمن میخواندند.

اندیشه مذهبی و فلسفی مانی بخصوص پس از مرگ خود او، همانند آنچه در مورد عیسی اتفاق افتاده بود، به خارج از مرزهای ایران رفت و از چین تا اسپانیا، در آسیا و افریقای شمالی و اروپای مسیحی گسترش یافت و بعداً خمیرمایه نهضت بزرگ معتزله در دنیای اسلامی و جنبشهای بوگومیل و کاتار در اروپای مسیحی و نقش بنیادی آنها در هر دو مورد شد، که یک دانشمند سرشناس قرن خود ما، آنرا، تا آنجا که به حماسهٔ کاتار در اروپای قرون وسطی مربوط میشود "طنین یکی از پرشکوه ترین پیامهای مذهبی ایران در تاریخ جهان" نامیده است (شارل هانری پونش در کتاب روح ایران).

همین اندیشه های مانوی، بعداً سنگ زیربنائی مکتب عرفان ایرانی شد که اساس فکری آن رابطه دوستانه و حتی عاشقانه انسان با پروردگار بود. لوئی ماسینیون متخصص سرشناس عرفان اسلامی و مولف اثر تحقیقی بسیار ارزشمندی در باره حلاج، در ارزیابی این واقعیت مینویسد:

"برخلاف اعراب و دیگر اقوام سامی که رابطه آنها با خداوند همواره یکنوع احترام آمیخته با ترس و نگرانی بوده است، عرفای ایرانی رابطه ای را براساس عشق و محبت با پروردگار خود پی ریزی کرده اند، و با او با چنان صفا و صمیمیتی سخن گفته اند که گوئی او را از نزدیک میدیده اند. این اصطلاح عشق به خداوند را که در قرآن نیامده، برای نخستین بار حلاج در بیان رابطهٔ خالق و مخلوق بکار برده است".

پژوهشگر سرشناس دیگر عرفان اسلامی، الکسندر گیب، در "بررسیهائی در تمدن اسلامی" Studies on the Civilization of Islam در همین باره مینویسد: "آنچه عادتاً عرفان اسلامی نامیده میشود بر رویهم زادهٔ اندیشه ایرانی است. میتوان گفت که تلاش ایرانیان برای تغییر دیدگاه مذهبی تمام جهان مسلمان از راه اشاعه تصوف و مجموعه اشعار

عارفانه ای که شهرتی تقریباً همانند شهرت قرآن یافته اند در حکم انتقامی بود که ایران از آئینی که با شمشیر بدو تحمیل شده بود میگرفت. عشق عرفانی عرفای ایران که اعتراض و عصیانی آشکار علیه ضوابط قشری و متعصبانه مذهبی بود، تأثیری بنیادی در نسلهای پیاپی مسلمانان و از راه آنان در آسیا و اروپای غیرمسلمان بخشید، بطوریکه میتوان گفت ایران از این راه در عالم اندیشه و فرهنگ، امپراتوری بمراتب گسترده تری از امپراتوری جهانی کورش و داریوش برای خود بوجود آورد".

پژوهشگر سرشناسی دیگر، از همه اینها نتیجه گیری میکند که "اگر نیروی معنوی یک مجتمع اخلاقی و مذهبی بر اساس گسترش آن از راه اندیشه و نه از طریق جنگ و کشتار اندازه گیری شود، باید قاطعاً گفت که در این راستا عامل ایرانی در تاریخ مذاهب جهان مقامی بسیار بالاتر از مجموع عوامل یهودی و مسیحی و اسلامی دارد" (شارل اوتران در کتاب میترا، زرتشت و زیربنای آریائی مسیحیت Mithra, Zoroastre et la préhistoire aryenne du Christianisme). و شاعرهٔ نامی انگلستان، گرترودبل، مترجم حافظ، در ارزیابی شیوائی که ادوارد براون در "تاریخ ادبیات ایران" از او نقل میکند، در همین زمینه مینویسد: "وارستگی از محدودهٔ زمانی و مکانی و گرایش بسوی جهان بینی و جهان اندیشی، از ویژگی های بنیادی فرهنگ ایرانی است، که نمونه بارزی از آنرا در مقایسه آثار دو مظهر بزرگ فرهنگ غرب و فرهنگ شرق: دانته ایتالیا و حافظ ایران میتوان یافت ـ که تقریباً معاصر یکدیگر بودند. در دوران حافظ، شهر شیراز که وی همان اندازه بدان دلبسته بود که دانته دلبسته فلورانس بود، چند بار محاصره و مسخر شد. حافظ پادشاهان و شاهزادگان متعددی را دید که بر اریکه قدرت نشستند و بعد نیز از آن فرو افتادند، بی‌آنکه تقریباً هیچ بازتابی ار آنها در شعر سحرانگیز او بماند، در صورتیکه برداشتهای فلسفی و جهانی دانته صرفاً مربوط به زمان و مکان خود او است، و در نتیجه آنچه برای دوران خود او واقعیتهائی مشخص بود، امروز برای ما تصویرهائی نامأنوس، گاه زیبا و گاه هراس انگیز بیش نیست. تصویری که حافظ ترسیم میکند افقی بسیار گسترده تر دارد که از قید زمان و مکان بیرون است، چنانکه گوئی دیده جهان بین او با نگرشی شگفت‌آور بدان اندیشه ها و ادراکهائی که میبایست ما در دورانهائی دورتر بدانها دست

یابیم راه یافته و آنها را از نزدیک شناخته است. آنچه او بیان میکند از قید زمان و مکان بیرون است، و لاجرم امروز نیز مستان و هشیاران دور و نزدیک میتوانند بهمان گرمی "به شعر حافظ شیراز" پای بکوبند که در دوران خود او سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی پای میکوفتند".

برترین خصیصه این خداجوئی عرفان ایرانی، جهانی بودن مطلق آن است. عارف پارسی خدا را در مقامی بالاتر از جدائیهای کنیسه و کلیسا و مسجد میجوید و بخلاف انحصارطلبی خاخام و کشیش و مفتی او را متعلق به همه و همه را متعلق به او میشمارد. بهمان اندازه در خرابات مغان نور خدا می بیند که در محراب کلیسا و در رواق مسجد می بیند، و ندای این خدا را با همان رسائی در میکده میشنود که میتواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمیشنود ولی در صفای خرابات میشنود:

در صومعه چون راه ندادند مـرا دوش رفتم به در میکده، دیدم که فراز است
از میکده آواز برآمد کـــه: عراقی، درباز تو خود را که درمیکـــده باز است

برای این عارف، کفر و دین بازتاب خدا و بیخدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سرمنزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، ازکفرودین گذر کن کانجا که عشق آمدنه جای کفر ودین است

و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان رو به کعبه، او همه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحبخانه میگیرد و میگوید:

اینهمه جنگ وجدل حاصل کوته نظری است چون نظر باز کنی، کعبه و بتخانه یکی است!

بسیار پیش از صاحبنظران قرن فروغ، عرفای ما اصالت بتها و بت پرستان "توحیدی" را همسنگ بتها و بت پرستهای اساطیری مورد سئوال قرار داده و از زبان سعدی شیراز (هرچند که وی آشکارا در مکتب عرفان نبود) گفته بودند:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را، بر بادقلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
هر ساعت از نو قبله ای بابت پرستی میرود توحید بر ما عرضه کن، تا بشکنیم اصنام را!

و سخنوری دیگر از عصر خود ما، بنوبهٔ خود در باره دوزخ این کلیدداران میگفت:

بقدر فهم تـــو کردند وصف دوزخ را که مار هفـــت سر و عقرب دو سر دارد!

سخنور سرشناسی دیگر از همین قرن خود ما، بی اعتقادی دیرینهٔ فرهنگ ایرانی را به دوزخ و بهشت مجتهدان و مقلدان، با نیشخندی چنان ظریفانه منعکس کرده است که دریغ است اگر عین قصیده کوتاه او در این باره نقل نشود:

ترسم من از جهنم و آتشفشان او — وان مالک عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع — وان آدمی که رفته میان دهان او
آن رود آتشین که از او بگذرد سعیر — وان مار هشت پا و نهنگ کلان او
آن گرز آتشی که فرود آید از هوا — بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست — تابوت دشمنان علی در میان او
آن عقربی که خلق گریزند سوی مار، — از زخم نیش پرخطر جان ستان او
جز چند تن ز ما علما، جمله کائنات — هستند غرق لجه آتشفشان او
جز شیعه هر که هست به عالم خداپرست — در دوزخ است روز قیامت مکان او
وز شیعه نیز هرکه فکل بست و شیک شد — سوزد به نار هیکل چون پرنیان او
مشکل به جز من و تو به روز جزا کسی — ز آن گرز آتشین بجهد مادیان او
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد — خلد برین و آن چمن بیکران او
آن باغهای عالی و جوهای پر شراب — وان قصرهای عالی و آب روان او
آن خانه های خلوت و غلمان و حورعین — و آن قابهای پرپلو و زعفران او
فردا من و جناب تو و جوی انگبین — و آن کوثری که جفت زنم در میان او

....

بشریت پایان قرن بیستمی که خیلی زود پا به قرنی تازه و هزاره ای تازه خواهد گذاشت، آن بشریت قرون وسطائی نیست که هزار سال پیش از این پا به هزارهٔ دوم گذاشته بود. بشریتی است که تقریباً همه شرایط مادی و معنوی زندگی او در طول این هزاره تغییری بنیادی کرده است. دنیای زمینی او با اکتشافات جغرافیائی دو برابر و جهان آسمانی او با اکتشافات علمی چند میلیارد برابر شده است. میکرسکوپها و تلسکوپهای او وی را با ناشناخته هائی بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ آشنا کرده اند. زندگی روزمرهٔ او با دستاوردهای دانش و صنعت رنگی بکلی تازه بخود گرفته است و سطح آموزشی او در ابعادی که همه این دگرگونی ها را امکان پذیر سازد بالا رفته است. شمار کسانی که در جهان امروز ما آموزشهای دانشگاهی

دیده اند سه برابر شمار تمام مردم روی زمین در سال ۱۰۰۰ میلادی است.

در چنین شرایطی، از چنین جامعهٔ بشری پایان هزارهٔ دوم توقع نمیتوان داشت که در قلمرو همه ضوابط مادی و معنوی تحولی چنین فراگیر را در پشت سر گذاشته باشد، ولی در قلمرو اندیشه مذهبی همچنان در مواضع هزار سال پیش خود درجا بزند و دقیقاً همانطور فکر کند که انسان قرون وسطائی در این مورد فکر میکرد و همانطور عمل کند که انسان قرون وسطائی در این مورد عمل میکرد. متون مقدسی که پژوهشگران عصر ما در آنها هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند دیگر همان متون مقدس پایان هزاره نخستین نیستند که در آنها مطلقاً توهم خطا و لغزشی نمیرفت، و کلیدداران امروزی حقایق آسمانی نیز دیگر آن دیوانهای تفتیش عقاید جهان مسیحیت یا محاکم شرع قاضی القضاة های دنیای اسلام نیستند که صدای نکته گیران را با شکنجه و زندان و شعله های آتش در گلو خاموش میکردند. نسل فردا بیشتر از نسل امروز، و نسل پس فردا بیشتر از نسل فردا ـ و این بار به برکت دانش و نه حدیث ـ میتواند دیدنی های جهان هستی را با واقع بینی بسیار زیادتر، و نادیدنی های آنرا با ادراک بسیار عمیقتری ببیند و با آگاهی بسیار گسترده تری مورد ارزیابی قرار دهد. خدا این بار برای او نه خدای یک زمین و یک خورشید و مشتی ستاره است که همه در ششهزار سال پیش آفریده شده اند، بلکه گردانندهٔ نظم سرسام‌آوری است که میلیاردها کهکشان را با میلیاردها میلیارد خورشید آنها از میلیاردها سال پیش در گردش دارد، و این خدا نه دیگر آن خدائی میتواند باشد که در جائی از آسمان بر تخت خدائی خود بر دوش ملائکی مقرب تکیه زده است، نه آن خدائی که آدمیان این زمین را به شکل شخص خودش ساخته و پرداخته است و نه آن خدائی که هرچند یکبار از کار خود پشیمان میشود یا گفته خود را پس میگیرد برای آنکه گفته بهتری را در جای آن بگذارد. چنین خدائی نه قومی برگزیده دارد، نه سرزمینی را در برابر چند آلت ختنه شده به کسانی میبخشد، نه به زبانهائی خاص برای کسانی وحی میفرستد، نه گروهی از آفریدگان خویش را مأمور کشتار گروهی دیگر میکند، نه خودش شبانه چند هزار نفر از بندگانش را سر میبرد، نه بابت خطائی که خودش برای این بندگان خواسته است آنها را به آتش و مار و عقرب جهانی دیگر روانه میکند.

همچنانکه در جامعه بشری امروز ما روز بروز جا بر جدائی های نژادی تنگتر میشود، و همچنانکه رویاروئی های ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به همداستانیهای دمکراتیک میسپارند، جدائی های مذهبی نیز الزاماً جای خود را به درک تازه ای از مذهب میدهند ـ و بخصوص خواهند داد ـ که در آن خدا خدای همه بشریت و حقیقت او حقیقت همه بشریت و قانون او قانون همه بشریت است، و ارتباط هر فردی از افراد این بشریت با او نیز ارتباط قلبی آزادانه و آگاهانه ای است که نه بر ترس و ارعاب این جهانی و مار و عقرب آنجهانی، بلکه بر معنویت و بر نیک بینی و نیک اندیشی و نکوخواهی هر دو جهانی تکیه دارد. اگر باید میان بشریت هزاره سوم و خدای او پیوندی وجود داشته باشد این پیوند مسلماً از مجرای جنگ هفتاد و دوملتی نمیگذرد که چون حقیقت ندیده اند ره افسانه زده اند، از مجرای جهان بینی واقع نگرانه ای میگذرد که در آن بشر، بصورت جزئی والا و مسئول از جهان عظیم آفرینش ـ و نه بصورت بنده ای بی اختیار و مأمور اجرای فرامین فرمانروائی بالانشین و ترسناک و خودکامه ـ راه خویش را، مسئولانه و آگاهانه، در مسیر تکامل دائم بپیماید و در همه این رهنوردی، گرداننده این جهان آفرینش را بصورت دوست و پشتیبان در کنار خویش بیند.

* * *

در ارتباط با آنچه گفته شد، این تذکر را ضروری میدانم که تأکید من بر اصالت خاص برداشتهای فکری آئینهای کهن ایرانی و برداشتهای عرفانی مکتب تصوف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشتی یا به گرایشهای عرفانی را برای ایران یا جهان هزاره سوم توصیه کنم. چنین اندیشه ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است. هم آئین زرتشتی و هم مکتب عرفان پارسی پدیده هائی از گذشته اند که قابل تکرار در جهان امروز و فردا نیستند، و فراموش نیز مکنیم که آئین زرتشتی خود یکی از سازندگان اسطوره های آن جهانی بود که آئین های توحیدی سامی از آنها مایه گرفتند. آن سهم اساسی که میباید برای فرهنگ ایران در چنین تحولی قائل شد ویژگی جهان بینی آئینهای ایرانی و نحوه خداشناسی مکتب عرفان پارسی است که درست همان دو رکن اصولی است که ساختار مذهبی بشریت قرن بیست و یکم میتواند و میباید بر آن بنیاد نهاده شود.

بر این نیز باید تأکید گذارم که من برنامه خاصی را در زمینه یک مکتب نوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارائه نمیدهم. وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد و تا آنجا که محدودیت صفحات کتاب اجازه دهد در دسترس خوانندگان، بویژه نسل جوان کشورم بگذارم، تا آنان را در انتخاب راهی که گزینش آن با خودشان است و نه با من، یاری داده باشم.

۳

ولایت فقیه

چنانکه قبلاً گفته شد، مکتب "ولایت فقیه"، بر مبنای بررسیهای محقق برجسته آلمانی آغاز قرن حاضر، J. Wellhausen، ریشهٔ اسلامی ندارد، بلکه یک مکتب مذهبی و سیاسی یهودی است که بصورت پیغمبران پادشاه یا پادشاهان پیغمبر در تورات شکل گرفته و از آنجا بصورت کلی به اسلام منتقل شده است و بخصوص در جهان تشیع با هدفهای حکومتی روحانیت شیعه تطبیق داده شده است[1].

این واقعیت که کشوری چون ایران، که تقریباً همه مورخان آنرا بنیانگذار نخستین سیستم واقعی حکومتی در تاریخ جهان دانسته اند، کشوری که هگل از آن بعنوان اولین حکومت تاریخ ساز جهان و ناپلئون بعنوان سرمشق همه امپراتوریهای بزرگ تاریخ و توین بی بعنوان اولین کشوری که اصل آزادی مذهب و عقیده را وارد حکومت کرد نام میبرد، در سالهای پایانی قرنی که در آن جهان بشری در راه مبارزه با فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم صد میلیون نفر قربانی داد، و هم اکنون سراسر این جهان در راه استقرار نظمی دمکراتیک گام برمیدارد که سازمان ملل متحد و منشور جهانی حقوق بشر نمایندگان آن در سطح بین المللی هستند، با سیستم حکومتی منحصر بفردی در روی زمین اداره شود که در آن همه افراد جامعه بصورت صغیران شرعی تحت قیمومت یک ولی فقیه قرار داشته باشند و قوانینی بنام قوانین ثابت و تغییرناپذیر الهی بر آنان تحمیل شده باشد که در دنیای متمدن امروز مطلقاً قابل اجرا و شایستهٔ

---

۱ ـ به صفحات ۳۲ و ۳۳ مراجعه شود.

اجرا نیستند، اگر بزرگترین تراژدی تاریخ سه هزار سالهٔ ایران نباشد مسلماً یکی از بزرگترین این تراژدی ها است.

رژیمی بنام ولایت فقیه که به استثنای کشور ذره بینی واتیکان تنها رژیم حکومتی برسمیت شناخته شده جهان امروز است که آخوندان مستقیما بر آن حکومت میکنند و همه دستگاه های اجرائیه و مقننه و قضائیه آن بطور دربست در اختیار آنان قرار دارد، بهمان اندازه که از دیدگاه موازین حقوقی و اجتماعی جهان حاضر ما یک رژیم واپسگرای قرون وسطائی است، از دیدگاه اصالت مذهبی نیز یکی از نااصیلترین رژیمهای مذهبی است که تاکنون تاریخ جهان بخود دیده است، و از این نظر اعتباری بیش از سیستم مذهبی مورمون ها یا گواهان یهوه در جهان مسیحی ندارد.

اساس ایدئولژیک ولایت فقیه بر این متکی است که دنیای اسلام پس از درگذشت بنیانگذار آن میباید شرعاً بدست خاندان مستقیم او یعنی امامان شیعه اداره شده باشد، و چون این سلسلهٔ امامان در قرن چهارم هجری با غیبت کبرای امام دوازدهم قطع شد، این امام پیش از غیبت خود بموجب "توقیعی" به راویان حدیث خود وکالت داد که در تمام دوران این غیبت "حجت وی باشند بر مسلمین، چنانکه خود او حجت خدا بر آنان است". در فاصله قرون چهارم و دهم هجری، روحانیت شیعه که هنوز نفوذ سیاسی نداشت از این "ولایت" فقط بصورت حقی که رعایت نشده است سخن میگفت، ولی در دوران صفوی که تشیع اثنی عشری آئین رسمی کشور شناخته شد این توافق میان سلطنت و روحانیت برقرار شد که فقها بعنوان جانشینان برحق امام غایب حق خود را در امر حکومت به پادشاهان این سلسله تفویض کنند. در عصر قاجار نیز این سنت عملاً برقرار ماند و حتی قانون اساسی مشروطیت ایران دارای متممی شد که بموجب آن تا ظهور حضرت صاحب الامر علمای دین این قانون اساسی را در نظارت مستقیم خویش داشتند. این موضوع پس از فترت چند ساله عصر رضاشاه، دوباره در سالهای پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد، هرچند که به عقیده برخی از مفسران معاصر، تقارن این امر با طرح معروف کمربند سبز از جانب جهان غرب و با برنامه های نفتی بریتیش پترولیوم امری بکلی اتفاقی نبوده است. بهر حال، حوادث بصورتی جریان یافت که با پایان سلطنت دومین پادشاه سلسله پهلوی، برای نخستین بار در تاریخ هزار و

چهار صد ساله اسلامی ایران آخوندهای شیعه مستقیما حکومت را در دست گرفتند و تشکیل "اولین حکومت الله در روی زمین" را اعلام کردند.

این حکومت "ولایت فقیه" شاید واقعا اولین حکومت خدا در روی زمین نبود، ولی مسلما اولین حکومتی بود که در آن خدا تا بدین حد از جانب گروه محدودی از بندگان خود مورد بهره کشی قرار گرفت. ارزیابی کوتاهی که در صفحات آینده خواهید خواند تنها به همین ویژگی این "حکومت الهی" مربوط است، زیرا ارزیابی جنبه های سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی آن نه کار صفحات محدود این کتاب است، نه با توجه به گزارشهای فراوانی که منظماً در این راستا در مطبوعات فارسی و در رسانه های گروهی بین المللی منتشر شده است و میشود ضرورتی خاص دارد.

برداشتهای عقیدتی مکتب ولایت فقیه از همان آغاز بر هیچ واقعیت پذیرفته شده ای متکی نبوده است، حتی برداشت زیربنائی آن که به اصل وجود امام دوازدهم مربوط میشود. امروزه بیش از نیمی از جمعیت شش میلیارد نفری جهان به سه مذهب معروف به "توحیدی" یعنی یهودیت و مسیحیت و اسلام تعلق دارند. از این عده دو میلیارد نفر مسیحی هستند، نزدیک به یک میلیارد و دویست میلیون نفر مسلمان، و پانزده میلیون نفر یهودی. وجود شخصیتی بنام موسی، علیرغم تردیدهائی که در این باره وجود دارد علی الاصول مورد قبول همه آنهاست، و وجود پیامبری بنام عیسی مورد قبول همه آنها، باستثنای اقلیت بسیار کوچک یهودی است، و وجود پیامبری بنام محمد مورد قبول بخش ۱,۲۰۰ میلیون نفری مسلمان است. درین بخش مسلمان نیز، وجود اصولی یازده امام اول شیعه مورد تصدیق عمومی است، هرچند که مقام امامت آنها مورد قبول نه دهم آنان، یعنی بیش از یک میلیارد نفر بخش سنی این جهان اسلامی نیست. ولی نه تنها اسطورهٔ امامی غایب مطلقاً مورد قبول هیچیک از این عده نیست، بلکه اساساً وجود خارجی چنین کسی مورد انکار آنهاست، زیرا که هیچ مدرک قابل قبولی بر آن وجود ندارد و از هزار و صد سال پیش نیز وجود نداشته است، و هرچه در این باره گفته یا نوشته شده صرفا از ناحیهٔ خود روحانیت شیعه بوده است. هر حدیثی نیز که نقل شده توسط راویان شیعه نقل شده است. نه تنها در قرآن ذکری از مهدی موعود نشده، بلکه در هیچ

اثر مذهبی خود دوران امامان یازده گانه شیعه نیز از چنین موضوعی صحبت نشده است، و در این مورد هرچه بدانان نسبت داده شده توسط محدثان شیعه قرن چهارم هجری به بعد نسبت داده شده است. راویان مسلمان، تا پیش از آنکه اسطوره امامی بنام امام غایب طرح ریزی شود بر این اتفاق داشته اند که امام یازدهم پیش از آنکه در جوانی درگذرد مردی عقیم بوده و امکان فرزند آوردن نداشته است، و اسطوره فرزندی که بعلت عدم تأمین جانی هفتاد سال در غیبت صغرای خود از پشت پرده توسط کسانی بنام ابواب یا وکلا با شیعیان خویش مربوط بوده و بعد هم به غیبت کبری رفته است درست بهمین دلیل ساخته شده است که جای او در جهان تشیع خالی نمانده باشد، زیرا اصل بنیادی در این جهان تشیع این است که دنیا نمیتواند بدون وجود امام در گردش باشد. حتی در کتاب کافی، معتبرترین کتاب شیعه، که درست در همان زمان تألیف شده، تصریح شده است که تا شبی که مهدی موعود زاده شد اثری از بارداری در مادر ایرانی او، نرجس خاتون، دیده نشده بود. صدها حدیث "معتبر" و "غیرمعتبر" که در این باره در جهان تشیع نقل شده، و همه نقل قولها و تفسیرهائی که در کتب مختلف شیعه از قرآن و پیامبر و علی و دیگر ائمه بمنظور تثبیت این اسطوره بعمل آمده ـ و هیچکدام از آنها بر مدرکی واقعاً استوار متکی نیست ـ بی استثنا کار خود راویان شیعه است و مورد قبول روات جهان تسنن یعنی اکثریت عظیم دنیای مسلمان نیست.

گفتگوئی دیگر بر سر اصالت "توقیعی" است که امام دوازدهم در این باره به چهارمین "وکیل" خود علی بن محمد سمری فرستاده و بدو خبر داده است که بزودی خواهد مرد و خود امام نیز بامر خداوند به غیبت کبری خواهد رفت، و در غیاب او "راویان حدیث" وی تا زمان ظهور مجدد وی مورد مراجعه شیعیان خواهند بود. چنین سند سرنوشت سازی با امضای امام عصر، حقاً میبایست با قداستی نظیر قرآن حفظ شده باشد، و با این وجود این توقیع نه در جائی ضبط شده و نه کسی آنرا بچشم دیده و همه آنچه در طول بیش از هزار سال در باره آن گفته یا نوشته شده، تنها از دو کتاب حدیث شیعه مایه گرفته است که مدتها بعد از "غیبت کبرای" امام نوشته شده اند.

گفتگوی سوم بر سر نحوه تعبیر "مراجعه به راویان احادیث" است،

زیرا که از نظر بسیاری از محققان حتی بفرض صحت چنین نوشته ای این مراجعه بهیچوجه معنی زمامداری سیاسی این راویان حدیث و حکومت آنها را بر ملت یا بر "امت" اسلامی نمیدهد، بلکه تنها این مفهوم را دارد که این شیعیان میباید در مورد مسائل و مشکلات مذهبی خود به این راویان احادیث مراجعه کنند. نه تنها در گذشته، بلکه در همین دوران ولایت فقیه نیز فقهای صلاحیتدار متعددی در عین آنکه به اقتضای "آیت الهی" خود بر صحت چنین توقیعی صحه گذاشته اند، بر این نیز تأکید نهاده اند که چنین وکالتی فقط مسائل مذهبی را شامل میشود و حکومت سیاسی از آن مستفاد نمیشود. یکی از صریح ترین نظراتی که در این مورد ابراز شد، نظریه کاظم شریعتمداری بود که از نظر مرجعیت مذهبی در مقامی بالاتر از روح اله خمینی قرار داشت.

البته هیچیک از این واقعیت ها مورد قبول خمینی نبود، زیرا نظر واقعی او را تأمین نمیکرد. آنچه وی از دوران طلبگی خود در قم بدنبال آن بود کسب قدرت بود، و در ضمیر آگاه و ناخودآگاه او همه مسائل و واقعیتهای دینی در همین قدرت طلبی خلاصه میشد، و ارضای چنین خواستی طبعا مستلزم تعبیری از "مراجعه به راویان حدیث" بود که حکومت سیاسی آنانرا نیز شامل شود. بدین جهت همان کسی که در دوران طلبگی خود در مدرسه فیضیه قم در "کشف الاسرار" خویش تأکید کرده بود که "مجتهدین اصولاً خواهان ولایت و حکومت نیستند و حدودی که برای خود تعیین میکنند فقط فتوی و قضاوت و دخالت در حفظ مالِ صغیر و قاصر است، و بیرون از اینها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابدا نامی از آن نمیبرند"، بمحض اینکه باد در جهت مخالف وزید، با قاطعیت نوشت: "معنی اینکه مردم در زمان غیبت امام در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث این است که اطاعت از آنها کنند، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خویش قرار داده است، و جانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصر در روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است، یعنی رد آنها رد امام، و رد امام رد خدا، و رد خدا شرک به خدا است". و هم او در جای دیگر نوشت: "اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهده فقها است، یعنی پاسداری از حدود و ثغور مسلمانان، و گرفتن خمس و زکوة و جزیه، و اجرای حدود و قصاص، و حفظ مرزها و

نظم شهرها و همه"، و باز نوشت: "فقهای اسلام حجت بر مردم هستند، همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود. حجة الله کسی است که خداوند او را برای انجام امور مقرر فرموده است و فقها نیز از طرف امام حجت بر مردم هستند، یعنی همه امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است". در مورد نحوه و مفهوم این واگذاری نیز، خود او مشخص کرد که: "وقتیکه فرد لایقی که دارای دو خصلت علم به قانون و عدالت باشد بپا خیزد و تشکیل حکومت دهد، او همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم در امر اداره جامعه داشت دارا است و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند". بعدا اعلام کرد که "همه اینهائی که با ولایت فقیه مخالفند اصولاً با خداوند تبارک و تعالی مخالفند".

با اینهمه، شرایط جهان مترقی قرن بیستم شرایط ایران صفوی قرن شانزدهم نبود تا چنین ادعائی بتواند آسان پذیرفته شود. بدین جهت در دوران صد روزه نوفل لوشاتو، کارگردانان تبلیغاتی فقیه اعظم ـ که بعداً یکی از آنها به دستور وی اعدام شد، و دیگری از مقام ریاست جمهوری بمقام جاسوس استعمار تنزل یافت و راه فرار از کشور در پیش گرفت، و سومی از مسند وزارت به زباله دان تاریخ فرستاده شد ـ بدو فهمانیدند که برای جلب افکار عمومی در داخل و بخصوص در خارج ایران میباید بصورت تاکتیکی راه عوض کند و در مصاحبه ها و گفتگوهای حضوری خود بر آن ضوابطی تکیه بگذارد که مورد قبول و علاقه جهان متمدن باشد و نه آنچه واقعاً مورد خواست خود اوست. بعدها ابوالحسن بنی صدر که "امام" پیش از آنکه مسلمانی او را انکار کند و او را خادم امریکا بداند وی را فرزند معنوی خود شمرده بود، در کتاب "خیانت به امید" خود نوشت: "پرسشهای عموم خبرنگاران و روشنفکران در نوفل لوشاتو کلاً از ۱۹ مورد تجاوز نمیکرد، و قرار شد که پاسخهای آنها را پیشاپیش آقایان یزدی، قطب زاده، احمد خمینی، موسوی خوئینی ها و خود من تهیه کنیم تا او در پاسخ خبرنگاران براساس آنها جواب بدهد. از نادانی های آقای خمینی نه تنها نگران نبودیم، بلکه گمان داشتیم که بدلیل همین نادانی ها ایشان بعداً در کارها دخالت نخواهند کرد، اما واقعیت بخلاف تصور ما از کار درآمد." و هم او، در جای دیگر همین کتاب، در باره کتاب "ولایت فقیه" خمینی نقل کرد که "ما در پاریس کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را که

مجموعه درسهای او در نجف بود خواندیم و آنرا بی محتوا یافتیم. آقای بهشتی نیز در آنزمان که هنوز کسی گمان سرنگونی رژیم شاه را نمیبرد، مجموعه این درسهای ولایت فقیه را خوانده و آنرا مایه بی‌آبروئی شمرده بود".

و درست از همین هنگام بود که برنامه یک بام و دوهوائی ولایت فقیه بر پایه ضوابط سنتی مکتب ماکیاولیسم طراحی شد، و رژیمی که میبایست اولین حکومت الله در روی زمین باشد یکسره بر شالوده دروغ بنیاد نهاده شد، بطوریکه احتمالاً در تمام تاریخ اسلام، با آنکه هرگز دروغ و فریب کم نبوده است، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی، نمونه دیگری نمیتوان یافت که در آن در مدت تنها بیست سال به مردم یک کشور اسلامی، و به همه جهان اسلام، و به همه جهانیان، و به تاریخ، این اندازه دروغ گفته شده باشد که در بیست ساله ولایت فقیه گفته شد.

* * *

پیش از روزهای نوفل لوشاتو، روح الله خمینی در مقام حجة الاسلامی در قم در کشف الاسرار خود نوشت که "فقها و مجتهدین هیچوقت نه تنها با اساس سلطنت مخالفت نکرده اند، بلکه بسیاری از علمای عالیمقام با سلاطین همراهی ها نیز کرده اند، و آنها که میگویند اسلام با سلطنت مخالف است نیت فتنه انگیزی دارند و میخواهند دولت را به آنها بدبین کنند". ولی همین شخص در مقام آیت الهی کشف کرد که "سلطنت اصلی است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده و خداوند امر فرموده است که مردم به سلاطین کافر شوند، بهمین جهت است که فقها و علما همیشه از سلاطین اعراض کرده اند".

در نوفل لوشاتو، در هفده مورد مختلف تأکید کرد که در "ایران اسلامی" شخصاً هیچ نقشی را در ادارهٔ امور مملکت بعهده نخواهد گرفت و رئیس جمهور یا رهبر نخواهد شد و تنها به ایفای نقش ارشادی اکتفا خواهد کرد. ولی بمحض بازگشت به ایران، هم بر مسند رهبری نشست، هم مقام ریاست جمهوری را تبدیل به یکی از ادارات تابعهٔ دفتر رهبری کرد، هم کلاه خود فرماندهی کل قوا را بر سر گذاشت.

در نوفل لوشاتو سیزده بار تصریح کرد که در "ایران اسلامی" روحانیون خودشان هیچیک از مناصب حکومتی را عهده دار نخواهند شد

و نقش آنها نیز مانند نقش خود او صرفا نقشی ارشادی خواهد بود. ولی در "ایران اسلامی" او، عمامه داران کلیه مقامات بالای حکومتی: ریاست جمهوری، نخست وزیری، وزارت، سفارت، ریاست دیوان عالی کشور، استانداری، فرمانداری، اداره امور مقننه و قضائیه و رسانه های گروهی را در انحصار خود گرفتند، و رهبر عالیقدر انقلاب اعلام کرد که آنهائیکه میگویند روحانیون نباید مصادر امور حکومتی باشند دشمنان خدا و رسولند و میخواهند اسلام را از بین ببرند.

در نوفل لوشاتو بیست و یکبار موکدا قول داد که دولت اسلامی دولتی کاملا دمکراتیک خواهد بود، همه نهادهای فشار و اختناق در آن از میان خواهد رفت، هرکس خواهد توانست عقیده خودش را آزادانه بیان کند، مطبوعات و رادیو و تلویزیون در نشر همه واقعیات آزاد خواهند بود، تشکیل هرگونه احزاب و اجتماعات حتی احزاب کمونیستی مجاز خواهد بود، تمام اقلیتهای مذهبی برای اجرای آداب دینی خود آزادی کامل خواهند داشت، دولت اسلامی تمام منطق ها را با منطق جواب خواهد داد و تمام مسائل فقط به استناد متمم قانون اساسی مطرح خواهند شد، و برنامه سیاسی آن آزادی و دمکراسی حقیقی خواهد بود. ولی هم او، در همان نخستین ماه بازگشت خود به ایران، در همین باره گفت: "به اینهائی که از دمکراسی حرف میزنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. هر کس جمهوری بخواهد دشمن ما است، هر کس صحبت از جمهوری دمکراتیک بکند دشمن اسلام است. اینهائی که فریاد می زنند که باید دمکراسی باشد اینها مسیرشان غیر از ما است. مگر شما انقلاب کردید که مثل سویس بشوید؟ ما قلمهای مسموم آنهائی را که صحبت ملی و دمکراتیک و اینها را میکنند میشکینم. به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست برندارید سرکوب خواهید شد".

در نوفل لوشاتو بارها تأکید کرد که: "در حکومت اسلامی ما از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نخواهد بود. زنها در جمهوری اسلامی در نوع پوشش خود، نوع تحصیلات خود، نوع فعالیت خود کاملا آزاد خواهند بود، بهمانطور که مردها آزادند"، و در "حکومت اسلامی" او زنان بصورت ضعیفه ها بدرون چادر فرستاده شدند، و اعلام شد که از نظر شرعی زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند،

زیرا این امر بعهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه خود آنها، و "گشودن مبحثی بنام حقوقِ زن یک پدیده غربی ناشی از یک بینش غیرتوحیدی و نشانی از یک بیماری غرب زدگی است". و وقتیکه گفته آیت اله موسوی اردبیلی رئیس دیوانعالی کشور و بلندپایه ترین مرجع قضائی جمهوری در خطبه نماز جمعه که "وظیفهِ زن در اسلام این است که کنیز مرد باشد" مورد اعتراض خانم گوهرالشریعه دختر آیت اله شهید دستغیب شیرازی و نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی قرار گرفت، مقام عالی قضائی جواب داد که آنچه گفته است دقیقاً قانون اسلام است و جای عذرخواهی ندارد!

در نوفل لوشاتو، مدعی شد که فقط مطالبه حقوق اولیه بشر را در ایران دارد و چیزی بجز اجرای دقیق بیانیهٔ حقوق بشر نمیخواهد، ولی هم او در همان نخستین روزهای بازگشت، در فیضیه قم حقوق بشر را ساخته و پرداخته استکبار دانست و ادعا کرد که همه اینهائی که صحبت از حقوق بشر میکنند عمال استعمار هستند.

در نوفل لوشاتو قول داد که در حکومت اسلامی هر فردی در دادن یا ندادن رأی آزاد خواهد بود و رأی او هرچه باشد محترم شمرده خواهد شد. ولی هم او در فردای رفراندم فروردین ۱۳۵۸ اخطار کرد که ما همه اینهائی را که به جمهوری اسلامی رأی ندادند یا انتخابات را تحریم کردند منافق میدانیم و طوری سرکوبشان میکنیم که از این جرثومه های فساد اثری باقی نماند.

در نوفل لوشاتو تعهد کرد که در ایران اسلامی حقوق هر متهمی در جریان دادرسی بطور کامل رعایت خواهد شد و امکانات قانونی از هر جهت برای او فراهم خواهد بود. ولی در تهران همین مدافع عدالت فتوی داد که "این هائی که در بازداشت هستند (مقامات عالیرتبه رژیم پیشین) متهم نیستند بلکه مجرمند. باید فقط هویتشان را ثابت کرد و بعد همهٔ آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست و هیچگونه ترحمی هم در باره آنها مورد ندارد. ما معتقدیم که مجرم اصولاً محاکمه ندارد و باید او را کشت".

....

در همان روزهائی که "آیت اله نوفل لوشاتو" بطور پیگیر به

روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونهای جهان در بارهٔ تعهد صادقانهٔ خود به رعایت دمکراسی و آزادی و عدالت و حقوق بشر قول شرف میداد، بسیاری از بزرگواران روشنفکر و واقع بین کشورهای صاحب این تلویزیونها و رادیوها و روزنامه ها به صدها میلیون مردم این کشورها با همین اطمینان قول شرف میدادند که در صحت گفته های آیت اله تردیدی نمیباید کرد.

آندریو یانگ، رئیس هیئت نمایندگی امریکا در سازمان ملل متحد و نمایندهٔ شخصی پرزیدنت کارتر، اطمینان میداد که:

"نهضت خمینی تحت تأثیر سیستم آموزشی امریکا بوجود آمده است و از آن نیز الهام میگیرد. چیزیکه میتوانم با اطمینان بگویم این است که آرمانهای انقلاب ایران همان آرمانهای نهضتهای جهانی حقوق بشر است. وقتیکه این انقلاب جا بیفتد همه جهانیان درخواهند یافت که خمینی یکی از قدیسان عصر ما بوده است".

و ریچارد فالک، استاد دانشگاه و کارشناس برجسته مسائل خاورمیانه و جهان اسلامی، در روزنامهٔ نیویورک تایمز مینوشت: "بسیارند کسانی که از این انقلاب بعنوان زیباترین لحظه تاریخ اسلام نام میبرند، زیرا این انقلابی است که توانسته است سرمشق تازه ای را از یک انقلاب صلح جویانه و بی خونریزی ارائه کند و در آینده نیز مسلماً خواهد توانست نمونه ای از یک حکومت کاملاً انسانی، که خود ما هم بدان احتیاج مبرم داریم، به کشورهای جهان سوم عرضه دارد".

و ریچارد کاتم، استاد دیگر دانشگاه و مشاور ممتاز وزارت امور خارجه امریکا، با قاطعیت میگفت: "میتوانم اطمینان بدهم که آیت اله خمینی بهیچوجه خواستار حکومت نیست، و بمحض مراجعت به ایران به حجره درس خودش بازخواهد گشت".

و ویلیام سالیوان، سفیر ایالات متحده در ایران و مسئول مستقیم بسیاری از اشتباهات فاجعه انگیز سیاست خاورمیانه ای این کشور، به دولت خود گزارش میداد که "آیت اله خمینی ایفای نقشی را همانند نقش گاندی بعهده خواهد گرفت و برقراری جمهوری اسلامی منجر به تشکیل رژیمی با گرایش بسیار قوی غرب گرایانه خواهد شد".

و در همان گرم گرم، بانوی جدیدالاسلام انگلیسی، فاطمه خانم نیز، در مصاحبه ای پرسر و صدا با مجله اسلامی زن روز جای تردیدی باقی

نمیگذاشت که: " امام خمینی اصلاً یک معجزه است. رهبری مانند او در تمام تاریخ نبوده است و فکر نمیکنم که بعد از این هم پیدا شود".

در اوائل قرن ما، William Yeats شاعر نامی ایرلندی و برنده جایزهٔ ادبی نوبل سال ۱۹۲۳، نوشته بود: "وقتیکه روشنفکران چیره دست کارشان را بخوبی انجام داده باشند، یعنی توانسته باشند بهترین مردمان جامعه خویش را از باورهای دیرینه خود جدا کنند و دلهای بدترین آنها را از کینه و نفرت بیاکنند، مطمئن باشید که وحی جدیدی در آستانه نزول است و چیزی به ظهور یک مسیح تازه باقی نمانده است". و در همین سالهای خود ما نیز Regis Debray متفکر چپگرای فرانسوی کمابیش در همین زمینه در ماهنامه معروف لوموند دیپلماتیک نوشت: " درسهای اخلاقی که بسیاری از بزرگان جهان ما در ایفای رسالتی پیامبرگونه به مردم جهان سوم میدهند شباهت به گلهائی دارد که در گورستان ها میرویند، زیرا بهرحال وجدان مسیحی اقتضا دارد که پیش از اعدام محکومین به مرگ کشیشی برای آنها موعظه کند."

هم صداقت اسلامی یک " انقلاب صلحجویانه و بی خونریزی" که میبایست نمایانگر زیباترین لحظات تاریخ اسلام باشد، و هم روش گاندی وار رهبر این انقلاب، درست در همان روزها در خیابانها و میدانهای پایتخت و شهرستانهای ایران به نمایش گذاشته شد. گزارش مبسوطی از آنرا در کتاب " تاکتیک ها و تکنیک های انقلاب" نوشته محسن رضائی فرمانده سپاه پاسداران میتوان خواند: "... استفاده از تکنیک رنگ کردن لباسهای افراد معین با جوهر قرمز یا خون گوسفند بمنظور ایجاد جنون خون که در تحریک اجتماعات اثری معجزه‌آسا دارد، بکار گماشتن شیون کنان حرفه ای زن و مرد در قبرستانها برای جلب توجه وسایل ارتباط جمعی یعنی خبرنگاران مطبوعات خارجی و رادیوها و تلویزیونها و خبرگزاریها که میباید به تعداد هرچه بیشتر و به دفعاتی هرچه زیادتر به این قبرستانها آورده شوند، بوجود آوردن این احساس که اختناق دولتی بسیار شدید و شماره قربانیان آن بسیار زیاد بوده است، استفاده وسیع از تکنیک "تابوت" از راه ترتیب دادن مراسم ساختگی تشییع جنازه شهدا، جا دادن یک یا چند آخوند در صفوف مقدم تظاهرات برای نشان دادن نقش رهبری روحانیت در انقلاب..."

کارگردان این انقلاب "اسلامی" که با آنکه به سربازی هم نرفته بود بعد از پیروزی انقلاب مقام سرلشگری یافت، نتیجه گیری کرده است که "این شیوه هائی که ما در انقلاب ایران بکار گرفتیم بطوری نتایج رضایت بخش ببار آورد که میباید در آینده سرمشق سایر انقلابات کشورهای اسلامی و حتی در تمام دنیا قرار گیرد".

یکی از فجیع ترین جنایات همه تاریخ انقلابها و مبارزات سیاسی جهان، در همین راستا و با همین طرز فکر، در گرماگرم نخستین فعالیتهای انقلابی در تابستان سال ۱۳۵۷ بوقوع پیوست، و آن ماجرای حریق سینما رکس آبادان بود که در آن بیشتر از چهارصد زن و مرد و کودک در سالن این سینما زنده زنده در آتش سوختند، زیرا درهای سینما طبق نقشه قبلی بسته شده و از بیرون قفل شده بود و سیمهای تلفن نیز از خارج قطع شده بود.

دستگاههای تبلیغاتی پیامبر نوفل لوشاتو در داخل کشور، با پولهای بیحسابی که از بازاریان و از دیگر مراجع مختلف داخلی و خارجی در اختیار داشتند از امام حاضر رونوشتی از امام غایب ساخته بودند. چند روز پیش از آنکه خمینی با پرواز مخصوص هواپیمای ارفرانس به ایران بازگردد، روزنامه جنبش، جارچی انقلاب، در صفحه اول خود نوشت:

"امام می‌آید. با صدای نوح، با طیلسان ابراهیم، با عصای موسی، با هیأت عیسی، با کتاب محمد، و دشتهای سرخ شقایق را میپیماید، و خطبه رهائی انسان را فریاد میکند. وقتی که امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمیگوید، دیگر کسی به خانه خود قفل هم نمیزند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمیدهد. مردم برادر هم میشوند و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند. دیگر صفی در کار نخواهد بود: صفهای نان و گوشت، صفهای نفت و بنزین، صفهای مالیات، صفهای نامنویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند میزنند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند و باطل و جنایت و نفرت در روزگار نماند. این را من از کلام خدا میگویم، در سورهٔ مبارک اسری".

صاحب طیلسان و عصا و کتاب، خود در همان هفته های اول بازگشت از به همه مستضعفان چشم براه پیام فرستاد که: "فقط به این دلخوش نباشید که ما برایتان مسکن میسازیم، آب و برق را برای طبقه

مستمند مجانی میکنیم، اتوبوس را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم. البته همه‌اینها را میکنیم، اما دلخوش به همین مقدار نباشید. ما همانطور که دنیایتان را آباد میکنیم آخرتتان را هم آباد میکنیم". و اندکی بعد از آن، بمناسبت آغاز سال نو، اعلامیه داد که "بزودی همه مردم ایران صاحب خانه و مسکن شخصی خواهند شد".

البته روزها و هفته ها و ماهها گذشت، و نه مستضعفی صاحب مسکن شد، نه آب و برقی مجانی شد، نه نفتی به رایگان به کسی تحویل داده شد، نه اتوبوسی برای طبقه مستمند مجانی شد. در عوض هم "صفهای نان و گوشت" و هم "صفهای نفت و بنزین" طولانی‌تر شد، و نه تنها بهای خانه و نقلیه و پوشاک، بلکه بهای ضروریات روزمرهٔ زندگی در مقیاسی نجومی افزایش یافت. و وقتی که کاردها به استخوان رسید، همین مستضعفین از همین امام شنیدند که: "هی میگوئید گرانی است. هی میگوئید کمبود است. هست که هست. بیائیم نوامیس خودمان را، اسلام خودمان را، بخطر بیندازیم که گوشت گران است و میوه گران است و مردم ناراضی هستند؟ بیائیم و همه زحمتهای انبیاء علیه السلام را بباد فنا بدهیم؟ چرا آدم نمیشوید؟" و در پیام سالگرد چهارمین سال جمهوری اسلامی، این هشدار را دریافت داشتند که: "خداوند تعالی عنایات خاصه غیبیه خودش را بر شما ارزانی فرموده. اگر از وضعی که الان دارید شکرگزار نباشید خوف آن را دارم که خداوند قهار بر شما غضب فرماید و خدای نخواسته تر و خشک را با هم بسوزاند و راه گریزی هم برایتان نباشد".

....

سریال تکراری وعده و دروغ، در دوران پس از نوفل لوشاتو نیز با همان آهنگ پیشین ادامه یافت. در دوازدهم فروردین ماه ۱۳۵۸، پس از رفراندم عجیب و غریبی که در آن برای نخستین بار در جهان از مردمی خواسته شده بود به رژیمی رأی بدهند که در بارهٔ مشخصات و مرامنامه و هدفهای آن هیچگونه اطلاعی بدانان داده نشده بود، رهبر انقلاب در پیام رادیوئی خود از ملت خواست که "اکنون با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود به مجلس مؤسسان، قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب برسانید که این وظیفه ای شرعی است"، ولی همین رهبر، در آستانه تشکیل

مجلس مؤسسان دبه درآورد و مجلس ساختگی بنام خبرگان را که صرفاً از عمامه داران دستچین شدهٔ خود او تشکیل شده بود جانشین آن کرد و این بار رأی دادن به این یکی را وظیفه شرعی دانست، و بعنوان محکم کاری در مجلس معارفه با نمایندگان همین مجلس خبرگان، هشدار داد که: "کسانیکه بخیال خودشان روشنفکر هستند و مجلس مؤسسان میخواهند و با مجلس خبرگان موافق نیستند اساساً با اسلام مخالفند و ما با آنها بهمین صورت عمل خواهیم کرد".

در پیام رادیوئی سالروز پیروزی انقلاب، اعلام کرد که باید بهرقیمت شده باشد انقلاب خودمان را به همه ممالک اسلامی صادر کنیم، ولی هم او تنها یکسال بعد در پیام رادیوئی دیگری اطمینان داد که ما قصد صدور انقلاب خود را نداریم و این شایعه ای است که دشمنان ما پراکنده اند.

در منشوری هشت ماده ای در تابستان سال ۱۳۶۱ فتوا داد که کسی حق ندارد بر دیگران جاسوسی کند، زیرا قرآن میفرماید که بعضی از اهل ایمان بر بعضی دیگر جاسوسی نکنند، ولی هم او در پائیز همان سال به "دانش‌آموزان عزیز" پیام فرستاد که معلمین خود را زیر نظر بگیرند و انحرافات آنها را محرمانه به مسئولان امنیتی گزارش دهند، و از معلمان نیز خواست که کارهای مشکوک شاگردان خود و اولیای آنها را به همین مسئولان گزارش کنند.

در پیام رادیوئی دومین سالگرد انقلاب گفت: "حق رأی دادن برای همه آحاد و افراد جمهوری اسلامی وجود دارد. چرا باید نظامیان از حق دخالت در تعیین سرنوشت خودشان ممنوع باشند؟ اینها از دورهٔ طاغوت است"، ولی هم او تنها دو سال بعد در مراسم سالروز تولد امام هشتم اظهار داشت: "برای نظامی ها جایز نیست که وارد بشوند در سیاست. اون طرفدار یکی، اون طرفدار یکی دیگر. اصلاً به شما چه ربطی دارد که در مجلس چه میگذرد؟ انتخابات به ارتش چه مربوط است؟ به سپاه پاسداران چه مربوط است؟ برای هیچکدام جایز نیست این."

در زمان حجة الاسلامی خود در قم به "حضور مبارک اعلیحضرت همایونی" تلگراف کرده بود که بقرار مسموع دولت در صدد است در انجمنهای ایالتی و ولایتی به زنها حق رأی بدهد و این برخلاف شرع مبین و موجب نگرانی علما و عامه مسلمین است، و در نوروز سال ۱۳۴۲ بنام

روحانیت قم اعلامیه داد که " دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام و قرآن تجاوز کرده و میخواهد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب کند". ولی هم او، در مقام ولایت فقیه از زنان عضو کمیته های اسلامی خواست که با رفتن خودشان بر سر صندوقهای انتخابات و دادن آراء هرچه بیشتر وظیفه اسلامی خودشان را انجام دهند تا توطئه های دشمنان اسلام را خنثی کنند.

در همان زمان حجة الاسلامی خود، در کشف الاسرار نوشته بود: " سنیان خود را در محکمه عدل و انصاف و شرافت و انسانیت محکوم کرده اند و عمربن الخطاب یاوه سرائی بود که تا قیامت نمونه کفر و زندقه است"، ولی هم او بعداً در مقام ولی فقیه جمهوری اسلامی فتوی داد که " آنها که میان شیعه و سنی اختلاف میاندازند نوکران استعمارند و مأموریت دارند تا نگذارند اتحاد بین تشیع و تسنن صورت بگیرد".

اندکی بعد از این اظهارنظر، معمر قذافی رئیس جمهوری جنجالی " جماهیریه" لیبی که خودش داعیه رهبری اسلامی دارد، در مصاحبه ای با نشریه کویتی " القبس" گفت:

" این موضوع سنی گری و شیعه گری بعد از نازل شدن قرآن بوجود آمده است و هیچ ربطی با خود مذهب ندارد. اگر تسنن سنت پیغمبر است پس همه مسلمانان باید سنی باشند. این مسئله شیعه گری افسانه ای است که با علی بن ابیطالب پایان یافت و هرچه مربوط به بعد از آن است افسانه است. اگر رهبران ایران بگویند که انقلاب آنها انقلاب شیعه است، در آنصورت این فقط یک جریان فرقه ای است، یک انقلاب نیست. از نظر من فرقه گرائی شیعه و فاشیسم و صهیونیسم در خطی واحد قرار دارند. مسئله ولایت فقیه هم از همین جعلیاتی است که در اسلام صحبتی از آن نشده است". و ولی فقیه این گفته کفرآمیز را شنید و آنرا به روی خود نیاورد، زیرا معمر قذافی در مورد موضع گیریهای سیاسی در جبهه او قرار داشت و مصلحت سیاسی بر منطق " امر بمعروف و نهی از منکر" میچربید.

دو مقام بلندپایه، یک رئیس جمهوری و یک نخست وزیر، که هر دو از جانب رهبر انقلاب بعنوان مردانی مؤمن و خدمتگزار اسلام به سمتهای خود منصوب شده بودند شانس معمر قذافی را نداشتند. در هنگام انتصاب مهدی بازرگان به نخست وزیری، وی در فرمان خود نوشت که " چون جناب

آقای مهندس مهدی بازرگان مردی است فاضل و متین و متدین، ایشان را بواسطهٔ ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم به ریاست دولت معرفی میکنم و بر ملت واجب میدانم که از او اتباع کند، زیرا مخالفت با او مخالفت با شرع اسلام است و مخالفت با اسلام قیام بر ضد خدا است"، و تنها یکسال بعد، در باره همین مردی که خودش مخالفت با او را قیام بر ضد خدا دانسته بود گفت: این آدم اصلاً صلاحیت حکومت نداشت و افکار انحرافی داشت و مصلحت شرع اقتضا میکرد که از کار برکنار شود. و در هنگام ریاست جمهوری ابوالحسن بنی صدر، در پیام نوروزی خود تأکید کرد که "آقای بنی صدر مسلمان است، مؤمن است، خدمتگزار است، و هرکس در هر مقامی شرعاً باید ایشان را تأیید کند. مخالفت با ایشان کار اشخاصی است که تعهد به اسلام ندارند"، و هم او، چند ماه بعد در پیامی دیگر گفت: "این آدم از اول ادعا میکرد که مسلمان هستم ولی من هم از اول میدانستم که دروغ میگوید. بعد هم گفت مخالف امریکا هستم ولی خودش عامل امریکا بود. این دولتهای بزرگ از اولی که نقشه استعمار را همه جا کشیدند هر جا مأمورینی دارند".

در تمام مدت حکومت خود، این ولی فقیه بهمان آسانی که چهره عوض کرد، فتاوی شداد و غلاظی را نیز که قبلا همه آنها از جانب خود او ضوابط تغییرناپذیر شرعی اعلام شده بود در هر مورد که ممکن بود پافشاری در اجرای آنها محظوری برای حکومت او بوجود آورد یا باعث دردسری شود به آسانی نادیده گرفت یا عوض کرد.

در سالهای پیش از "ولایت"، در توضیح المسائل خویش قانون حمایت خانواده را که در رژیم سلطنتی وضع شده بود شدیداً نفی کرده و در باره آن نوشته بود: "این قانون برخلاف احکام اسلام است و زنانی که بحکم این قانون طلاق داده میشوند طلاق آنها باطل است و آنها کماکان زنهای شوهرداری هستند که اگر شوهر کنند زناکارند، و کسی هم که دانسته آنها را بگیرد زناکار و مستحق حد شرعی است، و اولادهای آنها اولاد غیرشرعی هستند و ارث نمیبرند، و احکام اولاد زنا بر آنها جاری است"، ولی در دوران ولایت فقیه، در مواجهه با شرایط و نیازهای یک جامعهٔ قرن بیستمی، این حکم شرعی با چند تغییر کوچک تبدیل به همان قانون پیشین حمایت خانواده ای شد که برخلاف احکام اسلام بود.

همین وَلی فقیه در آغاز جمهوری اسلامی اعلام شرعی کرد که "از مهمترین چیزهائی که مغز جوانها را خراب میکند و آنها را به فساد و هرزگی میکشاند موسیقی است. اگر بخواهید مملکت شما مستقل باشد باید موسیقی را کنار بگذارید و آنرا از رادیو و تلویزیون بکلی حذف کنید. موسیقی خیانت است به مملکت". و علیرغم این فتوای قاطع، با گذشت زمان هم آواز و موسیقی در رادیوها و تلویزیونها دوباره برقرار شد، هم کنسرواتوار موسیقی دوباره بکار پرداخت، هم گروههای خواننده متعددی از جانب جمهوری اسلامی برای اجرای برنامه های موسیقی به کشورهای دیگر فرستاده شدند.

خوردن خاویار و خرید و فروش آن در همان نخستین روزهای جمهوری اسلامی ممنوع شد، زیرا ماهی خاویار فلس نداشت و طبق قوانین "یهودی ـ اسلامی" این ماهی حرام بود، ولی وقتیکه به ولی فقیه گزارش داده شد که از این بابت زیان سنگینی به ارزهای وارداتی وارد آمده است، چند تن از علمای عظام فلس مختصری در آن یافتند که به رفع حرمت از آن انجامید.

تغییر ساعت زمستانی و تابستانی که قبلاً از جانب وی غیرشرعی شناخته شده بود، در دوران ولایت فقیه او بصورت امری شرعی و بلااشکال پذیرفته شد، همچنانکه در زمینه فرهنگی اشکالی دیده نشد که برای بزرگداشت همان فردوسی که در روزهای اول جمهوری اسلامی طرفدار مجوسان و شاهنامه او کتاب ننگ و دروغ دانسته شده بود کنگره ای بین المللی در تهران ترتیب داده شود، یا ستونهای همان تخت جمشید که حجة الاسلام شیخ صادق خلخالی کمر به ویران کردن آن بسته بود آرم نشریات جهانگردی جمهوری اسلامی قرار گیرد، و حتی تازه ترین اوراق تبلیغاتی این سازمان توریست های بیگانه را به دیدار "ایران، سرزمین پادشاهان و شاعران و گلهای سرخ" دعوت کنند.

با آنکه در اسلام کشیدن تصویر از صورت انسان منع شده است، و با آنکه علامه مجلسی در احادیث معتبره از حضرت رسول اکرم روایت کرده است که جبرئیل گفته است ما گروه ملائکه داخل خانه ای نمیشویم که در آن سگ باشد یا تصویری بر دیوار باشد یا ظرفی باشد که در آن بول کنند، و از حضرت امام موسی کاظم نقل کرده است که "نماز مکن در خانه ای

که تصویری در آن باشد، و اگر چاره ای نداشتی پس اول سر آن تصویر را قطع کن یا چشمش را کور کن و بعد نماز بکن"، وزارت ارشاد اسلامی ولایت فقیه ترسیم شمایل امام حسین را با تعیین جایزهٔ نقدی رسماً به مسابقه گذاشت و از روی تصویر برندهٔ مسابقه هزاران نسخه چاپ و توزیع کرد تا در خانه ها به دیوار نصب شود، و برنده این مسابقه همان هنرمند معروفی بود که در طول سالها متخصص ترسیم مینیاتورهای ساقی و شراب و رباعیات خیام شناخته شده بود.

در اینجا طبعاً فرصت نقل همه نمونه های این تغییرجهت های اسلامی نیست، ولی مجموعی از آنها را در دو هزار صفحه کتاب مجموعه بیانات امام خمینی از سال ۱۳٤۰ تا ۱۳٦۷ که با عنوان "کوثر" توسط مؤسسه تنظیم آثار امام خمینی در قم گردآوری و از طرف وزارت فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در تهران بچاپ رسیده است میتوان یافت.

....

در مکتب ولایت فقیه، ملاک انتخاب ولی فقیه این است که اعلم وافقه باشد، هر چند که معلوم نیست فقیهی که عالمتر از دیگران است برای رهبری سیاسی مملکت نیز صلاحیتی بیش از دیگران داشته باشد، و هر چند که در دوران بیست ساله جمهوری ولایت فقیه، هیچیک از دو نفری که این مقام را بر عهده داشته اند نه عالم‌تر و نه صالح تر از دیگران بوده اند. ولی آنچه مهمتر است این است که در قاموس این کتب، "علم" اصولاً آن معنی را که در جهان حاضر از این کلمه مفهوم میشود ندارد، بلکه آن مفهومی را دارد که در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت شده است و قبلاً در باره آن در همین کتاب توضیح لازم داده شد[1].

اطلاعات تاریخی و جغرافیائی این فقیه اعلم در این حد بود که "دو هزار سال است امریکا ما را استعمار کرده است" (در دیدار با دانشجویان خط امام پس از گروگانگیری در سفارت امریکا) و اطلاعات فلسفی او در این حد که "سقراط فیلسوف عظیم الشأن الهی در غاری به اعتزال پرداخت و مردم را از شرک به خدا نهی کرد، و افلاطون که معروف

---

۱ ـ به صفحات ٤۲۰ و ٤۲۱ مراجعه شود.

به توحید است از اساتید بزرگ الهیات بود، و فیثاغورث حکیم حکمت را از حضرت سلیمان نبی فرا گرفت، و انبذقلس فیلسوف بزرگ حکمت را از داود نبی اخذ کرد، و ارسطاطالیس بن نیقوماخوس و اسکندر ذوالقرنین از زمرهٔ دیگر حکما و فلاسفه بزرگ الهی بودند". و اطلاعات ریاضی او در این حد که: "شما یاوه‌گویان با زندگانی معنوی و سعادت اجتماعی صدها هزار میلیون نفر (صدها میلیارد نفر) مسلمان بازی میکنید" و "مقصود این قلمهای مسموم این است که چندین هزار میلیون (چندین میلیارد) بزرگان دین را جماد و پوسیده بدانند" و "میلیونها میلیون (چند هزار میلیارد) سلاطین و بزرگان و فلاسفه در عالم آمده اند که ما نام و نشان آنها را فراموش کرده ایم"، و اطلاعات نظامی او در این حد که "این صدام عفلقی که میگوید من مسلمان هستم از همانهائی است که با سیدالشهدا حرکت کردند و آنها را به تفنگ بستند"، و اطلاعات فنی او در این حد که "اسلام حداقل مجازات راهزنان هوائی را اعدام قرار داده است".

اطلاعات او از گذشته کشور خودش از این بیشتر نبود: "مجوسان کتابی داشته اند بنام پازند که آنرا سوخته اند، و پیغمبری داشته اند زردشت نام که او را کشته اند، و جهاد با این فرقه واجب است تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط، و از جمله این شرایط است که با زنان مسلمان زنا نکنند، و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، و چهار پای سواری ایشان غیر از چهارپای سواری مسلمانان باشد، و بر آن چهارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دو پای خود را بر یکجانب او بزنند"، و اطلاعات او در باره واقعیتهای امروزی جهان در این حد که: "حالا خدای تبارک و تعالی به ملت ما این توفیق را داده که اسلام تا کاخهای کرملین هم کشیده شده، تا کاخهای سفید هم کشیده شده، به امریکای لاتین هم کشیده شده، به افریقا هم رفته است. حتی به مصر هم رفته است (!)، و ملزم کرده است همهٔ آنها را که اطاعت به اسلام بکنند".

احساس انسانی او در مورد کشوری که در آن زاده شده و پرورش یافته بود، و در بارهٔ مردمی که هموطنان او بودند، نه تنها از احساس طبیعی یک روستائی بیسواد بلکه حتی از احساس غریزی بسیاری از حیوانات نیز پائین‌تر بود، و شاید در این مورد یادآوری پاسخ معروف او به روزنامه نگارانی که در هواپیمای حامل او از پاریس به تهران احساس او

را در بازگشت به وطن پس از سالهای دراز دوری از آن جویا شدند نمونه روشنی باشد. در تمام دوران "ولایت" او، نه تنها این بیعلاقگی مطلق به وطن ادامه یافت، بلکه بصورت دشمنی آشکار با هویت تاریخی و ملی و فرهنگی ایران و اصولاً با ایران در مفهوم ملی آن درآمد:

" این حسابهائی که پیش مردم مادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم درست نیست. ما در خارج از اسلام اصولاً کشوری بنام ایران را نمیشناسیم"، و: "اینهائی که میگویند ملت و ملیت بروند گم شوند، این ملیت نقشه ای است که مستعمرین برای ما کشیده اند، میخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز. اینها از پس ماندهٔ گبرهای متعددی میخورند که صحبت از شئون ملی و از پان ایرانیسم میکردند".

و بموازات این، از دیگر کارگردانان دست اول ولایت فقیه در همین زمینه شنیده شد که: "تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان در ایران قبل از انقلاب سوغاتی بود که بمنظور اسلام زدائی از فرنگ صادر شده بود. برگزاری هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ و پیراستن زبان فارسی از زبان عربی نیز توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان شناسی خرابه های تخت جمشید از خاک بیرون آورده میشد تا برای ملت ما تاریخی ساخته شود، در حالیکه آن تاریخ تاریخ کاملاً بیگانه ای از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از آرش کمانگیر صحبت میکردند، ولی یک کلمه ای از داستان کربلا نمیگفتند" (حسین موسوی، نخست وزیر).

نمونه گویائی از این دشمنی ابلهانه با تاریخ و مفاخر ملی را میتوان در رساله ای منعکس دید که در همان نخستین سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بقلم یکی از مقربین مخصوص رهبر انقلاب، و اولین حاکم شرع برگزیدهٔ او در باره کورش کبیر، به نام "کورش دروغین و جنایتکار" منتشر شد و در آن زندگینامهٔ کورش چنین خلاصه شده بود که: "کورش در ۲۵۰۰ سال پیش از یک تیره وحشی برخاست. چون مادرش یهودی بود در ۱۳ سالگی تورات را آموخت و با خط و زبان یهودی آشنا شد و بعدها دانیال را منصب قضا داد. خواندمیر میگوید که بهمن پادشاه او را به دیار فلسطین والی گردانید و قزوینی می گوید که اصولاً مادر کورش یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود. کورش با سپاه وحشی خود به

غارت همسایگان پرداخت و در گیرودار قتل عام با دخترک زیبای یهودی که در تاریخ به استر معروف است روبرو گردید و بحکم شهوت جنسی او را سوگلی و معشوقه خود قرار داد. در متون اخبار مسطور است که کورش از والدهٔ خود کیفیت عظم شأن بیت المقدس را شنید و با اموال بیحساب و سی هزار نفر استاد بنا و هنرمند بدانجا شتافت و تمام خرابی آنرا مرمت نمود. ناگفته نماند که چون نژاد کورش از یهود و فارس است لذا او را قاطر یعنی دورگه لقب داده اند. در تواریخ نوشته اند که کورش در جوانی از شدت احتیاج مجبور شد لواط بدهد. چون به کارهای پست اشتغال میورزید مکرر تازیانه خورد. اصولا اینجور آدمها همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و از تن دادن به انواع ذلتها که لواط هم جزو آنها ست مضایقه ندارند". و بعد از نقل تمام این اطلاعات دقیق تاریخی، حجة الاسلام اضافه کرده است که: "اصولا کسی بنام کورش وجود تاریخی ندارد، و آنچه در بارهٔ او در تورات آمده ساخته و پرداخته یهودیان بابل است که میخواستند به قصد ترویج فحشاء در این مملکت داستانهای سراپا دروغ اوستا و زرتشتی و آتش پرستی درست کنند، مثل اینکه ملت ایران سرگذشت حماسه انگیز کربلا را ندارد!"

....

سالهای سال ولی فقیه اعلم و اعظم، قوانین قضائی و حقوقی همه جهان متمدن را قوانینی نامید که "از مغزهای سفلیسی مشتی بیخرد درآمده" است، در حالی که "قانون اسلام را خداوند جهان برای همیشه و برای همه بشر نازل کرده است و بجز آن هیچ قانونی را در جهان قانون نمیداند" و تصریح کرد که: "قانونهای کلی اسلام مانند قانون مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و قانون جلوگیری از ساز و نواز و زنا و لواط و قوانین تطهیر و تنظیف همه اینها قوانین ثابت و لایتغیر الهی است" و "در اسلام حتی برای مستراح رفتن و مجامعت کردن چندین حکم خدائی و فرمان آسمانی آمده و برای معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره تا مقررات جنگ و صلح و قوانین جزائی و حقوق تجارت تکلیف معین شده است."

این احکام آسمانی که برای مستراح رفتن و مجامعت کردن و ساز و نواز صادر شده اند کدامند؟ خود آیت اله قسمتی از آنها را در

توضیح المسائل خویش مشخص کرده است: "واجب است انسان در دار الخلاء عورت خود را از کسانیکه بالغ شده اند، اگر چه خواهر و مادر او باشند، و همچنین از دیوانه و از بچه هائی که خوب و بد را میفهمند بپوشاند. تخلی در محل وقف و در روی قبور مؤمنین حرام است. در صورتیکه نجاست دیگری مثل خون همراه با غایط بیرون نیامده باشد یا نجاستی از خارج به مخرج غایط رسیده باشد، یا اطراف مَخرج بیش از مقدار معمول آلوده شده باشد، در آنصورت باید مخرج غایط را با آب شست، در غیر اینصورت میشود آنرا با پارچه یا سنگ و کلوخ پاک کرد. نشستن روبروی خورشید و ماه در موقع تخلی مکروه است، و نیز نشستن روبروی باد و در وسط جاده و خیابان و کوچه و زیردرختی که میوه میدهد کراهت دارد، اما زیر درخت بی میوه اشکالی ندارد، و مکروه است چیز خوردن و حرف زدن در موقع تخلی، ولی اگر ذکر خدا را بگویند منعی ندارد. مستحب است که در موقع وارد شدن به مکان تخلی، اول پای چپ را بگذارند و در موقع بیرون آمدن اول پای راست را. همچنین مستحب است در حال تخلی سر را بپوشانند و سنگینی بدن را بر پای چپ بیندازند". و در آنچه به "مجامعت کردن" مربوط میشود، همچنان قسمتی از احکامی را که مستقیماً توسط خداوند صادر شده است در توضیح المسائل، رساله شرعی آیت اله میتوان یافت: "اگر انسان جماع کند و به اندازه ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، چه در زن باشد و چه در مرد، چه در پیش باشد و چه در پس، چه بالغ باشد و چه نابالغ، چه منی بیرون بیاید و چه نیاید، بر هر دو طرف غسل واجب میشود، ولی اگر شک کند که بمقدار ختنه گاه داخل شده یا نه، غسل واجب نمیشود. کسی که آلتش را بریده باشند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند (!) روزه اش باطل میشود، ولی اگر شک کند که دخول شده یا نه، روزه اش صحیح است و اگر منی از جای خود حرکت کند ولی بیرون نیاید، یا انسان شک کند که منی از او بیرون آمده یا نه، غسل بر او واجب نمیشود. اگر مرد با زن نامحرمی که در حال حیض باشد به گمان اینکه عیال خود او است (!) جماع نماید احتیاط واجب آن است که کفاره بدهد. باید در زنی که در حال حیض است بمقدار ختنه گاه را داخل نکند اگر چه منی هم بیرون نیاید، و احتیاط واجب آن است که مقدار کمتر از ختنه گاه را هم داخل نکند. دخول

کردن در مقعد زنی که در حال حیض است نیز کراهت شدیده دارد، ولی کفاره ندارد. اگر شماره روزهای حیض زن به سه قسمت تقسیم شود، و مرد در قسمت اول آن با زن خود جماع کند باید ۱۸ نخود طلا کفاره بدهد، و اگر در قسمت دوم جماع کند ۹ نخود، و اگر در قسمت سوم جماع کند ٤ نخود و نیم بدهد. ولی وطی در دبر (پشت) او کفاره ندارد". در "جامع عباسی" معروف این مقررات نیز افزوده شده است که برهنه مجامعت کردن با زنی، یا مجامعت در کشتی و جای بی سقف و زیر درخت میوه دار و در وقت زردی طلوع آفتاب و وقت ظهر بجز روز پنجشنبه، و شب اول هر ماه مگر ماه رمضان، و در وقتی که ماه یا آفتاب گرفته باشد یا بادهای سرخ و سیاه و زرد بوزد یا در جریان زلزله، مکروه است.

دانش پزشکی در جهان امروز یکی از پیشرفته ترین رشته های دانش بشری است. در جهان حاضر ما، در بیش از یکصد و هشتاد کشور جهان که همگی عضو سازمان بین المللی بهداشت وابسته به سازمان ملل متحد هستند، در حدود سیصد هزار بیمارستان و کلینیک عمومی و خصوصی با بیش از پانزده میلیون پزشک و جراح و پرسنل پزشکی و پرستار مشغول کارند. روزانه بطور متوسط یکصد میلیون نفر تحت درمان پزشکی یا عمل جراحی قرار میگیرند و تقریبا همه این ها با استفاده از دستگاههای فنی مجهز و گاه بسیار مجهز انجام میشود. ششصد هزار پژوهشگر بطور منظم در همه رشته های پزشکی و جراحی و داروئی فعالیت میکنند و قریب ده هزار نشریه تخصصی یا عمومی در کشورهای مختلف جهان در ارتباط با مسائل بهداشتی منتشر میشوند. تقریباً همیشه بخش مهمی از برنامه های رادیونی و تلویزیونی کشورهای پیشرفته جهان به گزارشهای بهداشتی اختصاص دارد.

با اینهمه، از دیدگاه مکتب ولایت فقیه، هیچیک از قوانینی که این ساختار سراسری بهداشتی و پزشکی جهان کنونی را میگردانند قوانین قابل قبول نیستند، زیرا همه آنها قوانینی "سفلیسی" هستند که با هیچیک از قوانینی که خداوند بطور ثابت و تغییرناپذیر برای همه بشر نازل کرده است تطبیق نمیکنند. و گوشه ای از این قوانین اصیل الهی را، در آنجا که به پزشکی و بهداشت ارتباط دارد، خود ولی فقیه در "توضیح المسائل" خویش مشخص کرده است:

" اگر طبیب برای معالجه زن نامحرم بتواند تنها با نگاه کردن او معالجه کند نباید دست به بدن او بزند، و اگر با دست زدن بتواند معالجه کند نباید او را نگاه کند. و اگر طبیب برای معالجه کسی ناچار شود که به عورت او نگاه کند باید آئینه را در مقابل عورت او گذاشته و در آن نگاه کند و به خود عورت نگاه نکند. و اگر زنی بخواهد زن دیگر یا مردی غیر از شوهر خود را تنقیه کند یا عورت او را آب بکشد باید چیزی در دست کند که دست او به عورت آن مرد نرسد. و همچنین است اگر مردی بخواهد مرد دیگر یا زنی غیر زن خود را تنقیه کند یا عورت او را آب بکشد. اگر چیزی داخل بدن شود و به نجاست برسد، در صورتیکه بعد از بیرون آمدن آلوده به نجاست نباشد پاک است. پس اگر اسباب اماله با آب آن در مقعد کسی وارد شود ولی بعد از بیرون آمدن به نجاست آلوده نباشد نجس نیست و لازم نیست که تطهیر شود. و چیز نجسی که عین نجاست در آن نباشد اگر آنرا زیر شیری که به آب کر متصل باشد یکدفعه بشویند پاک میشود، و اگر عین نجاست در آن باشد ولی آبی که در آن شسته شده رنگ یا مزه نجاست نگرفته باشد پاک است، اما اگر آن آب بو یا رنگ یا مزه نجاست گرفته باشد باید از آب شیر در آن بریزند تا آبی که از آن جدا میشود بو یا رنگ یا مزه نجاست نداشته باشد. آب کر مقدار آبی است که اگر در ظرفی که درازی و پهنا و گودی آن هریک سه وجب و نیم باشد بریزند آن ظرف را پر کند. در این صورت اگر نجسی مانند بول و خون به آب کر برسد چنانچه آن آب رنگ یا مزه نجاست را بگیرد نجس میشود و اگر رنگ و بوی آن تغییر نکند نجس نمیشود. و آبی که به اندازه کر باشد، اگر انسان شک کند که از کر کمتر شده است یا نه، حکم آب کر را دارد یعني نجاست را پاک میکند و اگر نجاستی هم به آن برسد نجس نمیشود. و کر بودن آب به یکی از دو راه ثابت میشود: اول آنکه خود انسان یقین کند، دوم آنکه دو مرد عادل شهادت دهند." "بول و غایط حیوانی که انسان با آن لواط کرده باشد، و بول و غایط گوسفندی که گوشت آن از خوردن شیر خوک محکم شده باشد نجس است، و همچنین عرق شتر نجاستخوار نجس است، ولی عرق حیوانات دیگر که نجاستخوار شوند نجس نیست. و از جمله چیزهائی که نجاست را پاک میکنند و آنها را مطهرات گویند آب است و برطرف شدن عین نجاست، واسلام".

برای درمان دردها، جهان پزشکی پیوسته داروهای مؤثرتر و راه های تازه تری را میجوید، و بدینجهت هر روز فرآورده های داروئی کاملتری به بازارها عرضه میشوند، ولی برای بسیاری از بیماری ها قبلاً داروهای مشخصی از منبع آسمانی تعیین شده اند که وصف آنها از زبان ائمه اطهار توسط محدثان عالیقدر مکتب ولایت تقیه به ما رسیده است:

"از حضرت امام جعفر صادق منقول است که از ایشان پرسیدند: آیا به حضرت عیسی علیه السلام هم میرسید دردهائی که به سایر فرزندان آدم میرسد؟ فرمود که بلی، به او غالبا درد مقعد عارض میشد، و در این مواقع به مادرش میگفت که عسل و شاهدانه و روغن زیتون را با یکدیگر خمیر کند و برایش بیاورد، و میگفت که این معجون را به علم پیغمبری طلب کرده است اما از بدمزگی آن کراهت دارد. و نیز در حدیث است که مفضل به خدمت آن حضرت شکایت کرد از تنگی نفس، فرمود که بول شتر بخور تا ساکن شود. و فرمود که برای معالجه زکام پنبه ای را به روغن بنفشه آلوده کنند و در وقت خواب در مقعد گذارند. و نیز منقول است که شخصی به آن حضرت علیه السلام شکایت کرد که از بسیار آمدن بول آزار میکشم، فرمود که من خودم هم همین گرفتاری را دارم و چاره آن اینست که در آخر شب شاهدانه بخوری که برای تب و درد سر و آزار چشم و درد شکم نیز مفید است".

"و از حضرت امام محمد باقر منقول است که فرمود چون مرض پیسی در میان بنی اسرائیل بسیار شد، حقتعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که به ایشان بگو گوشت گاو را با چغندر بخورند. و از حضرت امام موسی کاظم منقول است که بول شتر نافع تر است از شیر او، و از حضرت امام رضا روایت است که خوردن انجیر تر و خشک علاج بواسیر است، و از حضرت امام علی نقی منقول است که فتح بن خاقان وزیر خلیفه متوکل کس بنزد ایشان فرستاد که زخمی بر بدن خلیفه بیرون آمده است که مشرف بر هلاک است و چه چاره باید کرد؟ حضرت فرمود که سرگین گوسفند را مخلوط با گلاب بر آن زخم بگذارند. پس چنین کردند و زخم گشوده شد".

در موارد متعدد حتی نیاز به داروهای خوردنی یا مالیدنی برای درمان بیماریهائی غالباً اساسی نیست، زیرا همه این بیماریها را با خواندن ادعیه ای خاص علاج میتوان کرد. برخی از این موارد از زبان ائمه اطهار

یا خود پیامبر در معتبرترین آثار مکتب ولایت فقیه مشخص شده اند:

" در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که شخصی به آن حضرت شکایت کرد از درد مقعد، فرمود چون از نماز فارغ شوی دست بر مقعد گذار و این آیات را بخوان... راوی گفت چنین کردم و دردم برطرف شد. و ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت دارد که هرکس پس از نماز صبح و مغرب هفت بار این دعا را بخواند خداوند عزوجل بادهای بدبو و پیسی و دیوانگی را از او دور کند. و از حضرت ابی الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود هرکس که هرشب سورهٔ قل اعوذ برب الفلق را سه بار و سوره قل هواله احد را صد بار یا لااقل پنجاه بار بخواند خدای عزوجل هرگونه دیوانگی و جن زدگی و مرض تشنگی و فساد معده و جوشش خون را از او بگرداند تا زمان پیری. و از حضرت رسول صلی اله علیه وآله روایت شده است که هرکس که در روز ده مرتبه لاحول ولاقوة الا بالله بگوید حقتعالی خوره و پیسی و فلج را از او دفع کند. و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که شخصی شکایت کرد که شکم من پیوسته قراقر میکند و مردم صدائی را که از آن بیرون می‌آید میشنوند، آن حضرت فرمود هرگاه فارغ شدی از نماز شب این دعا را بخوان، بدرستی که قرقره شکمت خاموش شود".

در ارتباط با مسائل بهداشتی، در جهان امروز جای مهمی به تغذیه داده شده است. هزاران مرکز تخصصی و آزمایشگاهی، از راه نشریات ویژه یا در رسانه های گروهی یا اطلاعیه های دولتی منظما اطلاعات لازم را در باره مواد غذائی طبیعی یا فرآورده های مصنوعی غذائی در دسترس عمومی میگذارند و هزاران کتاب و نشریه افکار عمومی را بطور منظم با خواص یا مضار خوراکی های گیاهی یا گوشتی یا فرآورده های ماشینی و درجه کالری و ویتامین و پروتئین و سایر مشخصات آنها آشنا میکنند، و همهٔ این اطلاعات طبعا بر مبنای بررسیها و آزمایشهای کم یا بیش دقیق علمی تنظیم میشود. ولی در این مورد نیز، "قوانین ثابت و لایتغیر الهی" غالبا با این تحقیقات زمینی تطبیق نمیکنند. گوشه ای از این قوانین آسمانی را، باز در رسالهٔ اجتهادی خود آیت اله خمینی میتوان یافت:

" خوردن فضله و آلت نری و فرج و بچه دان و حدقه چشم و ذات الاشاجع حیوانات حرام است، همچنین خوردن سرگین و آب دماغ، ولی اگر مقداری

از آن با حلال مخلوط شود خوردن آن اشکالی ندارد. خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ در شرایط عادی مکروه ولی اگر با آنها لواط کرده باشند حرام است. اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کرده باشند بول و سرگین آنها نجس میشود و خودشان را نیز باید بی‌آنکه تأخیر بیفتد بکشند و بعد بسوزانند، و کسی که با آنها لواط کرده پولشان را به صاحبشان بدهد.

ماهی مرده ای که معلوم نیست آنرا زنده از آب گرفته اند یا مرده، چنانچه در دست مسلمان باشد حلال است، و اگر در دست کافر باشد حرام است. اگر ماهی را بیرون آب دو قسمت کنند و یک قسمت آن در حالیکه زنده است در آب بیفتد، خوردن قسمتی که بیرون آب مانده مانعی ندارد. اگر ملخ را زنده بگیرند بعد از جان دادن خوردنش حلال است، ولی اگر ملخ مرده ای در دست کافر باشد حلال نیست".

مسائل قضائی بنوبه خود جای ممتازی در قوانین لایتغیر آسمانی دارند، زیرا که مذاهب قبل از هر چیز بر پایه عدالت بنیاد شده اند. البته در جهان امروز مقام بسیار مهمی به امور قضائی داده شده است، زیرا که حسن جریان زندگی روزمره بشری بیش از هر چیز در گرو اجرای عدالت است. بهمین جهت، بموازات مسائل بهداشتی و پزشکی، مسائل قضائی نیز یکی از ارکان نظام گرداننده جامعه بشری بشمار آمده اند، که دستگاههای قضائی کلیه کشورهای جهان و صدها اتحادیه و انستیتو و فدراسیون حرفه ای قضائی و چند هزار نشریه رسمی خصوصی کشورهای مختلف دنیا نمایانگر آنند. ولی در این مورد نیز، قوانین "سفلیسی" این مراکز تقریباً هیچوقت با مقررات ثابت و تغییرناپذیر آسمانی تطبیق نمیکنند و در نتیجه عدالت واقعی در روی زمین اجرا نمیشود. گوشه ای از مقرراتی را که باید واقعاً باجرا درآیند تا عدالت بمفهوم آسمانی آن تحقق یابد، همچنان در مکتب "ولایت فقیه" میتوان یافت:

"... و اگر کسی استخوان کون آدمی را بشکند و سبب شود که همیشه غایط از او بدر آید، یا اگر یک خصیهٔ مردی را، یا یک طرف فرج زنی را، یا یک طرف مقعد کسی را ببرد، یا پشت او را چنان بشکند که از جماع کردن بیفتد، بر همه اینها خونبها تعلق میگیرد. و بریدن خصیه راست کسی دو ثلث خونبها دارد و بریدن خصیه چپ او یک ثلث. و دادن ده مثقال

طلا لازم است در صورتیکه منی را بی رخصت زن آزاد و دائمی در بیرون فرج او بریزند، اما اگر زن کنیز یا متعه باشد منعی نیست. و در مورد خونبهای ولدالزنا بین مجتهدین عظام اختلاف نظر است، بعضی بر آنند که خونبهای ولدالزنا مثل خونبهای جهودان است، و خونبهای مرد جهود هشتصد درهم شرعی و خونبهای زن جهود چهار صد درهم شرعی است. و بر کسی که خود را کشته باشد کفاره واجب نیست (!) و در قصاص ذکر یک مرد جوان را به عوض ذکر یک مرد پیر میتوان برید، و ذکر ختنه شده را نیز عنداللزوم میتوان به عوض یک ذکر ختنه نشده برید... و هرگاه کسی کاری کند که منی شخصی در موقع جماع به دشواری بیرون آید باید خونبها بدهد. و اگر کسی ذکر کسی دیگر را از بیخ یا از حشفه ببرد، یا خصیه کسی را قطع کند، یا هر دو طرف فرج زنی را ببرد، خواه آن زن بکر باشد یا نباشد و خواه فرج او بزرگ باشد یا کوچک، و نیز اگر کسی زنی را چنان دخول کند که موضع بول و غایط یا مخرج بول و حیض او را بدراند و هر دو راه را یکی کند، خواه شوهرش باشد و خواه اجنبی، و خواه زن بالغ باشد یا هنوز بالغ نشده باشد، بر همه اینها دیه واجب میشود، ولی اگر مردی موضع بول و غایط زن بالغهٔ خودش را درانیده باشد دیه بر او واجب نیست".

قانون قصاص جمهوری اسلامی که چند سال پیش توسط مجلس شورای اسلامی وضع شد و به تصویب شورای نگهبان نیز رسید، این قوانین آسمانی را، در آن مواردی که احتمالاً مبهم بوده، تکمیل کرده است:

"حد زنا در مواردی که با محارم نسبی یعنی مادر و خواهر و عمه و خاله و زن پدر صورت گیرد رجم کردن است، یعنی تا کمر در زمین فرو کردن و سنگسار کردن، مگر اینکه به شبهه بر آنان دخول کرده باشند یا آلت در فرج زن یعنی در پیش یا در پس او (قبل یا دبر) بطور کامل غایب نشده باشد. و فرقی نمیکند اگر زنی که با او زنا کرده باشند زنده یا مرده باشد. بزرگی سنگ در رجم نباید در حدی باشد که فقط با اصابت یک یا دو تای آن شخص مجرم کشته شود، و باید که در سنگسار سنگهائی که میزنند کوچک باشد تا آنکه او را زود نکشد. و اگر بر شخصی هم رجم و هم جلد (سنگسار و تازیانه) واجب باشد، باید عورتین مرد را بپوشند و زن را پوشیده بزنند، و باید که سخت تازیانه بزنند ولی تازیانه بر فرج او نزنند.

زنای مرد با زنی که همسر دائمی دارد ولی در اثر مسافرت یا حبس و مانند آن به همسر خود دسترسی ندارد موجب رجم نیست. هرگاه زنی همجنس بازی کند برای هر بار مساحقه تا سه بار صد تازیانه میخورد، ولی در مرتبه چهارم به قتل میرسد، و هرگاه دو زن بدون ضرورت زیر یک پوشش بخوابند، ولو مساحقه نکنند، تازیانه میخورند. هرگاه کسی به شخصی بگوید زن قحبه یا خواهرقحبه نسبت به کسی که زنا را به او نسبت داده محکوم به حد قذف میشود، ولی اگر آن مرد واقعاً خواهرقحبه یا زن قحبه باشد حد و تعذیر وارد نمیشود. هرگاه کسی دیگری را از روی شهوت ببوسد تعزیر میشود، همچنین هرگاه شخصی مقداری از گوش کسی را قطع کند و مجنی علیه قسمت جدا شده را به گوش خود پیوند دهد. ولی هرگاه دندان کسی را بشکند ولی مجنی علیه قبل از قصاص دندان درآورد در صورتیکه دندان تازه او سالم باشد مجرم فقط باید تعزیر شود، و اگر دندان جدید معیوب باشد مجرم باید تفاوت قیمت بین دندان سالم و معیوب را نیز بپردازد.»

واحد پرداخت دیه در هر حال شتر است، حتی اگر فی المثل جرم در جامعهٔ مسلمانان فنلاند یا اسکیمو صورت گرفته باشد، زیرا که اسلام بدون شتر مفهومی ندارد. براساس قانون ۱۰ ماده ای قصاص که در مجلس شورای اسلامی تصویب شده، دیه شکستن گردن کسی بطوریکه گردنش کج شود ۱۰۰ شتر و دیه معیوب کردن یک چشم یا یک دست و یک پا ۵۰ شتر و دیه زخمی که به شکم کسی وارد آید ۳۳ شتر و دیه قطع انگشتان او ۱۰ شتر است.

در مورد مجازات سنگسار، مسئولان عالیرتبه دادگاههای شرع اسلامی افزودن توضیحات بیشتری را بر فتوای «امام خمینی» در رسالهٔ تحریرالوسیله او ضروری دانسته اند: «قتل از طریق سنگسار لازمهٔ اسلام است، و جایز نیست که رجم تبدیل به قتل با شمشیر یا اعدام با گلوله و امثال اینها بشود، و ناچار باید عمل سنگسار انجام گیرد تا منشاء نزول برکات الهی گردد، چنانکه مکرر در اخبار آمده است که اقامه رجم در روی زمین از نزول چهل شبانروز باران پربرکت تر است. کسی که باید سنگسار شود حد الهی در مورد او اجرا میشود، خواه مریض باشد و یا سالم، چرا که منظور این است که او کشته شود، و هیچ لزومی ندارد که صبر کنیم تا

از نظر مزاجی بهبودی یابد. در این مورد حضرت امام خمینی مد ظله العالی در رسالهٔ تحریرالوسیله خود مخصوصاً تأکید فرموده اند.»
(محمدی گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

بلندپایگان قضائی دیگر ولایت فقیه در باره نحوه اجرای عدالت اسلامی توضیحاتی اضافی داده اند:

« هیچ حکومتی در دنیا نیست که همه مردم آن بروند به دادگستری. اگر بخواهیم حکومت ما اسلامی باشد باید محاکمی داشته باشیم که در آنها بشود مجرم را فوراً کشت. در جمهوری اسلامی ما دادگاهها و دادسرای انقلاب این کار را انجام میدهند» (یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).

« اینهمه طول و تفصیل لازم نیست. وقتیکه اینها را در کوچه و خیابان دستگیر کردیم، بجای اینکه معطل بشویم که چند ماه در زندان بخورند و بخوابند و بیت المال را مصرف کنند، همان توی خیابان محاکمه شان میکنیم و همینقدر که دو نفر پاسدار بضرر آنها شهادت بدهند بدون معطلی تیربارانشان میکنیم. اصلاً پاسدار برای همین کار است.»
(موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور).

« در کار دادگاههای انقلاب اسلامی، بعد از تشخیص هویت مجرم برای جزای او فرصتی جایز نیست، یعنی اینکه اجرای حکم خدا در دادگاههای انقلاب تأخیر ندارد» (نجف‌آبادی، رئیس دادگاه انقلاب اسلامی آذربایجان).

« از نظر اسلام یک دختر نه ساله بالغ شمرده میشود و اسلام اجازه میدهد که چنین کسی را در صورت دستگیری در تظاهرات ضدانقلاب همانجا کنار دیوار بگذاریم و گلوله بزنیم» (اسداله لاجوردی دادستان انقلاب تهران).

« ما در اینجا کسانی را در زندان داریم که حدود شش هفت ماه حتی یکسال است در بازداشت هستند و هنوز اسم خودشان را هم به ما نمیگویند. میگوئید چند تا ضربه شلاق هم به اینها نزنند؟ امام فتوی داده اند که اینها اگر زیر تعزیر جان هم بدهند کسی ضامن مردنشان نیست. بفرض پانصد نفر از اینها در زندان بمانند. کجای دنیا خراب میشود؟»
(موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور).

" اشخاصی به دادگاه شرع اطلاع دادند که در تشخیص هویت بعضی از اعدام شدگان اشتباه شده و آنها بجای کسان دیگری گرفته شده اند. به آنها گفته شد اشکالی ندارد، در عوض اینها در آن دنیا شهید محسوب خواهند شد". (یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).

" دادگاههای انقلاب اسلامی در انجام وظیفه خود کوتاهی کرده‌اند، زیرا از پیروزی انقلاب به بعد آن اندازه که باید اعدام نکرده‌اند. ما از بابت این مسامحه کاری از امام و از مردم معذرت میخواهیم" (محمدی گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

با این وجود، اینها همان دادگاههائی هستند که یکی از خود همین آیت اله ها در حوزهٔ علمیه قم در بارهٔ آنها گفت: " به این آسانی که در دادگاههای انقلاب آدم میکشند گوسفند هم سر نمیبرند". (مکارم شیرازی، امام جمعه قم).

در نخستین سخنرانی خود در بازگشت به تهران (بهشت زهرا، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷)، روح اله خمینی ادعا کرد که حکومت فاشیستی اقتصاد مملکت را بکلی خراب کرده و ایران را بصورت ویرانه ای درآورده است، و بر عهدهٔ دولت اسلامی است که اقتصاد سالمی را براساس اسلامی در مملکت پایه ریزی کند. در این باره حسینعلی منتظری، "ولیعهد" امام، به رئیس کل بانک مرکزی ایران رهنمود داد که "برای اداره امور اقتصادی آینده و آشنا کردن مأمورین بانکها و مردم با معاملات شرعی، باید مسئولین این امور به رساله فقهی حضرت امام خمینی مراجعه کنند تا حدود و شرایط مضاربه و مضارعه و جعاله را خوب درک کنند و مثلاً خیال نکنند که فرقی بین ربا و مضارعه نیست".

این حضرت امام خمینی بغیر از حکم اقتصادی معروفی که در سومین سال ولایت خود صادر کرد و در آن اقتصاد را خاص الاغ دانست در مدت تبعید خود در نجف سه اثر به زبان عربی در باره مسائل اقتصاد اسلامی نوشته بود که "المکاسب المحرمه" و "المسائل المستحدثه" و "کتاب البیع" نام دارند، و خلاصه مطالب هر سه آنها در رساله تحریرالوسیله او ـ که آن نیز به زبان عربی است ـ نقل شده است. وجه مشترک این هر سه کتاب و احکام آنها این است که امام با واقع بینی

فراوان عصری را که در آن زندگی میکند بـا عصر صـدر اسلامی عوضـی گرفته و قرن بیستم مسیحی را قرن دوم هجری دانسته است:

" مالیاتهای اسلامی باید منحصراً از طریق خمس و زکـوة یا جزیـه یعنی مالیات بر نفوس و اراضی یهودیها و مسیحی ها که در پناه اسلام بسر میبرند، و همچنین خراج از اراضی کشورهائی که دولت اسلامی فتـح کرده است، و میراث آنهائیکه مرده انـد و وارث نداشته اند وصول شوند. وصول هر مالیات دیگری، از هر راه که باشـد خلاف شـرع است. از جمله وصول مالیات گمرکی خلاف شرع است و نـه تنهـا بـرای کشور لازم نیست بلکه خیلی هم ضرر دارد و باید لغو شود."

" ارتفاعات کوهها و گیاهان و درختان و سـنگها، مـال امـام است، همچنین دریاها و شهرها و جزیـره هـا جزو انفال است و تماماً مـال امـام است. غنائـم برجسته مانند اسب عالی و لباس گرانبها و شمشیر گـرانقیمت و کنیز خوبرو مال امام است و همچـنین ارث هـر کسـی کـه بمـیرد و وارث نداشته باشد مال امام است.

معادن طلا و نقره و مس و آهن و سرب و نفت و گوگرد و ذغـال سنگ و نمک و گل سرشور و گل سرخ، اگر مـنافع حاصلـه از آنهـا بـه ۲۰ دینار، معادل ۱۵ مثقال طـلای سـکه دار، برسـد مشمول مالیات خمـس میشوند، همچنین است مـال گـنج، چـه در شـهرهای کفـار و چـه در زمـین اسلام، چه در اراضی بایر و چه در زیـر آثـار اسـلامی پیـدا شـود. آنچـه در شکم حیوان خریداری شده پیدا شود نیز در حکم گنج است و همینطور آنچـه در شکم ماهی پیدا شود.

اینکه صنایع را برای مخترع آن به ثبت میرسانند و دیگران را از تقلید آن منع میکنند از نظر شرع باطل است، فقط امام که والی مسلمانان است حق دارد صنعتی را به ثبت برساند تا نرخ ثابت برای آن معین بماند."

وقتیکه در عمل این رهنمودهای امام، با همه اهمیت آنها و بـا همـه اسلامی بودن آنها مشکلات اقتصادی یـک جمهـوری قـرن بیسـتمی را حـل نکرد، دست اندرکاران بفکر آن افتادند که از تخصص های جانبی دیگر نیز کمک بگیرند. در مجلـس شـورای اسلامی گفتـه شـد کـه: "تنهـا راه حـل ایجاد یک اقتصاد سالـم و شکوفا مراجعه بـه تحقیقـات و نظـریات حضـرت آیت اله العظمی منتظری و حضـرت آیـت الـه مشـکینی و خطبـه هـای نمـاز

جمعه آقای رفسنجانی است" (مجلس شورای اسلامی، جلسه ۷ خرداد ۱۳۶۲)، و روزنامه ارگان حزب جمهوری اسلامی نوشت:

"کتاب سیاست اقتصادی حجة الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی که در این هفته منتشر شده آثار اقتصاددانان استکبار شرق و غرب و لاطائلاتی را که بوسیلهٔ مغزهای مخبطی چون آدام اسمیت و کارل مارکس نشر یافته بی اثر کرده و آفاق جدید بروی مستضعفان عالم گشوده است. اجرای دقیق رهنمودهای این کتاب نه تنها جمهوری اسلامی را در مسیر صحیح رشد اقتصادی قرار میدهد، بلکه راه را برای نجات دنیا از ورطه بحران اقتصادی حاصله از استکبار نیز روشن مینماید".

آنچه در عمل نشان داده شد این بود که اگر این رهنمودهای اقتصادی برای جمهوری اسلامی ایران جز چهل میلیارد دلار وام خارجی (در شرایطی که ایران سالهای پیش از انقلاب خودش کشوری وام دهنده بود) و سقوط درآمد سرانه سالانه از ۲,۶۰۰ دلار به ۱,۲۰۰ دلار و اعلام اضطراری اینکه اگر وام داخلی گرفته نشود پرداخت حقوقهای دولتی از آبان ماه سال ۱۳۷۷ ببعد مقدور نخواهد بود حاصلی ببار نیاورد، در عوض برای خود آیت اله ها و حجة الاسلام ها نتایج بسیار رضایت‌بخشی داشت که نمونه هائی از آنرا جسته و گریخته در افشاگریهای مطبوعات مهم بین المللی میتوان یافت، مثلاً در ماهنامهٔ بسیار معتبر لوموند دیپلماتیک که: "براساس بررسیهائی که در امریکا بعمل آمده، تاکنون در حدود ۱۰ میلیارد دلار از ایران به حسابهای مخصوص ملاهای سرشناس به بانکهای امریکائی انتقال یافته است، و البته این رقم غیر از مبالغی است که در بانکهای سویس و دیگر کشورهای اروپائی به حسابهای آنها ریخته شده است"، یا گزارش هفته نامهٔ آلمانی "اشپیگل" که با قید شمارهٔ چکهای صادره، از واریز شصت میلیون مارک به حساب آیت اله بهشتی در هولتس بروکه بانک هامبورگ و دویچه بانک فرانکفورت خبر داد، یا گزارش واشینگتن پست در بارهٔ دو میلیارد دلار سهام حجة الاسلام رفسنجانی در بیش از سیصد شرکت مختلف بین المللی، یا گزارش جروزالم پست اورشلیم در بارهٔ هواپیماهائی که بطور منظم گنجینه های هنری و تاریخی ایرانی را از جانب روحانیون ارشد یا سپاه پاسداران ایران از ایران به ترکیه و از آنجا با هواپیماهای ال عال به اسرائیل انتقال داده و در حال حاضر غرفه ایران را

در موزه باستانشناسی اورشلیم غنی ترین غرفه این موزه کرده اند. ماجـرای دزدی ۱۲۳ میلیارد تومانی بنیاد مستضعفان در خود ایران نیز کـه پـس از سر و صدای بسیار بر آن سرپوش گذاشته شد بنوبهٔ خود تنها یـک نمونـه از بیش از یکصد مورد سوء استفاده هائی با ارقام نجومی است کـه در همـین سالها و با همین رهنمودها در داخل "اولـین حکومـت الهـی روی زمـین" صورت گرفته است، حکومتی که بنیانگذار آن نوشـته بـود: "ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین اسـت و آن بـا دسـت پـاک روحانـی تأسیس میشود. فسادها، دزدیها، غارتگریها، همه کار آن دسته از افراد این کشـور است که با روحانیت سر و کار ندارند".

....

در همان نخستین سالهای برقراری جمهوری ولایت فقیه، در گرماگرم جنگ خارجی و سوء قصدها و کشتارهای پیگیر داخلی و مشکلات گسترده اقتصـادی و انزوای سیاسـی روزافزون ایـران در صحنـه بـین المللـی، حجة الاسلام والمسـلمین هاشمـی رفسنجانی رئیـس وقـت مجلس شـورای اسلامی در دیدار با نمایندگان اتحادیه انجمهای اسلامی بشارت داد که:

"امروز پایه های سیاسی و اجتماعـی یـک جامعـه سـالـم در ایـران ریخته شده است، و کلیه ارگانهای این کشور متشکل از ریاست جمهـوری و مجلس شورای اسلامی و دولت و نهادهای انقلابی تحت رهبری امـام امـت دست اندر کارند تا در این دنیای زشـت جامعـه ای بسازند کـه بـرای آینـده بشریت یـک الگوی واقعی باشد."

در چنین آینده امیدبخشی طبعاً موضـع زنـان، یعـنی نیمـی از ایـن "بشـریت" مـورد بحث، نقشـی در درجـه اول اهمیت داشت. بدیـن جهـت آیـت الـه شـهید صدوقـی، از بنـیانگذاران دسـت اول ولایـت فقیـه و دوسـت نزدیک امام و نمایندهٔ مخصوص او در یزد، لازم دانست در مجلس خبرگان کـه خـود عضـو آن بـود در بـاره مقام زن در ایـن الگـوی آینــده بشـریت، توضیحات بیشتری بدهد:

"شنیده ایم کـه میگوینـد همانطور کـه زن میتوانـد ولی ضغـیرش بشود، پس میتواند رئیس جمهور هم بشود و نخست وزیر هـم بشود. حـالا این چه حسابی است؟ چون زن میتواند بچه را باز بکند و پاکش بکنـد و از کثافت برکنارش بکند و پستان در دهانش بگذارد پس میتواند رئیس جمهور

و نخست وزیر هم بشود؟ یعنی یکروز صبح برویم و ببینیم که ریاست جمهوری یا نخست وزیری تعطیل است. چرا؟ برای اینکه دیشب خانم زایمان فرموده اند. آیا این برای ما ننگ و عار نیست؟ آیا شنیده شده که یکنفر زن در یکی از غزوات اسلامی شرکت کرده باشد؟ یا یکنفر زن را در اسلام به استانداری فرستاده باشند؟ آیا یک سرلشکری را شنیده اید که زن قرار داده باشند؟ در یزد حدود ۲٤,۰۰۰ قنات وجود دارد، آیا کلنگ یکی از آنها را زن زده است؟"

در همین زمینه علامه معروف "طباطبائی" در کتاب تعدد زوجات در اسلام دلائل دیگری در همین حد از اهمیت ارائه کرده است:

"یکی از عنایات اسلام این است که در ناحیه اقتضائات لازم طبع و ارضای خواهشهای حتمی نفس محرومیتی ایجاد نشود، یعنی شهوت مردان انباشته نشود تا سر به منکرات بزند، و لازمه اسلام این است که در رفع حاجت شهوت تسریع شود. بدین جهت شخص مسلمان اگر کار قضا و شهوتش روزی بر او سخت شد میتواند با خیال راحت زن دیگری بگیرد. در اصول کافی در همین بابت حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: غیرت مخصوص مردان است و لذا خداوند بیش از یکمرد را بر زن حرام فرموده، ولی به مرد چهار زن را اجازه داده است، زیرا خداوند بزرگوارتر از آن است که به زن نیز حمیت و غیرت دهد!"، و علامه بزرگ تنها این نتیجه را از این حدیث گرفته است که "پس معلوم میشود که غیرت از اخلاق حمیده و ملکات فاضله است"!

....

آنهائیکه به سنت دیرینه آخوندان بر سر خوانی گسترده نشسته بودند، بهمان اندازه که از صلاحیتهای علمی و فرهنگی جهان پیشرفته امروز بی بهره بودند، در لافزنی و گزافه گوئی یدی طولا داشتند، بخصوص با این اطمینان که در هر صورت کسانی در پای منبرشان فریاد "اله اکبر، خمینی رهبر" برخواهند داشت. شمار سخنان ابلهانه ای که در کشور ابن سینا در بیست سالهٔ حکومت "الهی" ولایت فقیه از جانب مسئولانی غالباً بلندپایه گفته شد احتمالاً بزرگترین رقم سخنان نوع خود در یک کشور عصر حاضر است:

"مؤسسه هواپیماسازی طیراً ابابیل با رهنمودهای انقلابی حضرت

آیت اله العظمی منتظری طرح ساختن هواپیماهای "کبوتر سفید" را در دست تکمیل دارد که با اتکاء به امدادهای الهی جهان کفر را به خاک سیاه خواهد نشانید" (رئیس مؤسسه بررسیهای هواپیماسازی طیراً ابابیل در مصاحبه با نشریه رسمی وزارت ارشاد اسلامی).

"دانشکده خلبانی ما برای اولین بار بصورتی تکمیل خواهد شد که بتوانیم در جهت زمینه سازی ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی اقدام کنیم" (فرمانده نیروی هوائی جمهوری در مراسم تحلیف خلبانان).

"امروز ما از چنان قدرتی برخورداریم که امریکا و روسیه مسئله تضاد با یکدیگر را از یاد برده اند و در حال حاضر هر دو ابرقدرت برای مقابله با قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران در کنار همدیگر قرار گرفته اند" (فرمانده سپاه پاسداران در مصاحبه تلویزیونی).

"ما در مورد اینکه چه چیزهائی برای ساختن موشک اهمیت دارد همه چیز را میدانیم. حالا میخواهیم در آینده انواع موشکها را بسازیم. باید به صراحت بگویم که در آینده ما قدرت بزرگ موشکی دنیا خواهیم شد و دومین قدرت موشکی بعد از ابرقدرتها خواهیم بود. در زمینه رادار و سیستم دفاعی هاوک نیز ابتکارهائی کرده ایم که اگر امریکائیها بفهمند از غصه دق میکنند" (رئیس مجلس شورای اسلامی در مصاحبه با تلویزیون ژاپن).

"بچه های حزب اللهی ما توانسته اند موشکی را که امریکا ۱۶ سال برای ساختنش وقت صرف کرده بود تنها در مدت یکسال بسازند" (وزیر سپاه پاسداران در سمینار آماده سازی ده میلیون دانش‌آموز برای جنگ).

"در رژیم طاغوت حتی یک پشه هم از مراسم نماز جمعه نمیترسید. ولی امروز تمام امریکا از هیبت این نماز به لرزه درآمده است" (امام جمعه گیلان در خطبه نماز جمعه).

"تمام شرق و غرب عالم امروز متحد شده اند که جامعه ای را که ۲۵۰۰ سال است بدون ولایت فقیه بوده است کماکان از داشتن ولایت فقیه در رأس خود محروم کنند" (امام جمعه رفسنجان در خطبه نماز جمعه).

"استعمار برای کشورهای جهان سوم برنامه ریزی میکند و یکی از برنامه هایش ورزش است. اگر ما بتوانیم ورزش را در جهتی هدایت کنیم

که جهانیان را به زهد بکشاند، فقط آنوقت است که ورزش ما دارای ارزش میباشد" (عاتقه رجائی همسر محمدعلی رجائی رئیس جمهوری، در چهارهمین دوره مسابقات قهرمانی دختران در استادیوم تهران).

" این اروپائی ها چون امام ندارند میروند دنبال حزب درست کردن. ما که بحمدالله چنین امامی داریم، به حزب درست کردن احتیاجی نداریم" (آیت اله صادقی در خطبه نماز جمعه).

" جامعه بشری بدون اصل ولایت فقیه مرادف با توحش است و با ولایت غیرفقیه مرادف با بربریت است" (آیت اله مشکینی رئیس مجلس خبرگان در گشایش سمینار ولایت فقیه در دانشگاه تهران).

" سیاست ناشیانه سوسیالیست ها در مورد ایران، قرنها است مورد انتقاد ما است" (مخبر کمیسیون سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی).

" دمکرات ترین کشور دنیا امروز ایران است. این را از ریگان، از میتران، از تاچر و از هر کس دیگر که میخواهید بپرسید" (هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، در خطبه نماز جمعه).

" ابرقدرتها میدانند که حجاب اساس حکومت اسلام است، و برای غارت منابع نفتی خلیج فارس، نخست باید حجاب را از میان ببرند" (زهرا رهنورد، همسر حسین موسوی نخست وزیر و نمایندهٔ مجلس در دیدار با بانوان کشورهای عرب).

" سر و صدائی که در بارهٔ گرانی هندوانه براه افتاده با توطئه ابرقدرتها در خلیج فارس مربوط است" (حسین موسوی نخست وزیر در مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی).

" منافقین به خیال خودشان میخواهند خدا و پیغمبرش را گول بزنند و آنها را بدوشند، در حالیکه این خود خدا است که به آنها نیرنگ میزند یعنی آزادشان میگذارد تا خلافکاری بکنند و بعد به کیفر برسند. منافقین فکر میکنند که به خدا حقه زده اند، غافل از اینکه خودشان از خدا حقه میخورند" (آیت اله دستغیب شیرازی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات).

" بی سبب نیست که امریکائیها کاخ ریاست جمهوری خود را برای توهین به سیاهان کاخ سفید مینامند" (رئیس دادگاههای شرع مرکز).

" در طول تاریخ، شمشیر برنده ای که فرعونیان را وادار به عجز و لابه نموده است، رکن رکین ولایت فقیه بوده است. تنها نیروئی هم که در

تمام تاریخ با مثلث امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم پنجه نرم کرده است مرجعیت شیعه و قبله دائم محرومین جهان یعنی ولایت فقیه بوده است. نه تنها در محدوده ایران بلکه در سرتاسر گیتی هر نهضتی که بوقوع پیوسته در طلیعه آن یک فقیه قرار داشته است" (هاشمی نژاد، شهید محراب).

"یک میلیارد نفر مسلمان جهان امروز چشم امید خود را به مجلس خبرگان و به ولایت فقیه دوخته اند" (حجت الاسلام حسنی امام جمعه رضائیه).

"جامعه ورزشی ما باید سرنوشت خودش را پیوند بزند با حرکت امت حزب الله در نماز جمعه ها. آنوقت است که این جامعه ورزشی خواهد درخشید" (حسین موسوی، نخست وزیر).

"متفکران و آزادیخواهان جهان بطور دسته جمع بما میگویند: شما ابر قدرت دنیا هستید" (سیدعلی خامنه ای رئیس جمهوری).

"خیلی از گرفتاریهای ما از رواج سگ بازی و سگ پرستی در دنیا می‌آید که عامل آن صهیونیست ها هستند" (از سرمقاله روزنامه اطلاعات، ۵ اسفند ۱۳۶۳).

"معامله و خرید و فروش صفحات موسیقی و نوار آنها حرام است، مگر آهنگی که اخیراً بمناسبت شهادت آقای مطهری ساخته اند. احضار جن و تسخیر ملائکه و ارواح حرام است و همچنین خبر دادن از آیندهٔ جهان بعنوان اخباری که از اجنه دریافت شده است" (خمینی، سخنرانی در جماران).

....

کمتر از دو سال پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران، ارتش عراق به خاک ایران حمله کرد و جنگی درگرفت که اگر ارتش ایران از مقام نیرومندترین ارتش خاورمیانه به مقام یک ارتش فروپاشیده سقوط نکرده بود، اصلاً آغاز نمیشد. با اینوصف، ارتش و ملت ایران پس از نخستین دوران غافلگیری، با احساس غریزی دفاع از تمامیت مرز و بوم خویش، و نه مطلقاً بخاطر جنگ اسلام و کفر ـ در شرایطی که اساساً با هیچ کافری طرف مخاصمه نبودند ـ بطور یکپارچه بپا خاستند و در جنگی حماسه‌آمیز، در طول کمتر از یکسال متجاوزان را تا آنسوی مرز به عقب راندند.

ایران در آن هنگام هم سنگینی حق را بجانب خود داشت و هم اعتبار پیروزی را، بهمین جهت وقتیکه صدام حسین شکست خود را پذیرفت کشورهای نفتی عرب خلیج فارس حاضر شدند برای اینکه صلح در منطقه برقرار شود ده ها میلیارد دلار غرامت جنگی عراق را به ایران بپردازند، و اگر چنین شده بود، ایران هم خسارات جنگی خود را جبران میکرد و هم دوباره بزرگترین قدرت نظامی منطقه میشد، ولی درست در همین موقع، رهبر کبیر انقلاب که خواب شمشیرکشی صدر اسلامی میدید، اعلامیه صادر کرد که:

" ملت عزیز عراق! ما برای نجات شما آمده ایم تا این رژیم کافر و ستمگر را به جهنم بفرستیم. قیام کنید و به استقبال برادران مؤمن خود بیائید و دست عفلقی های کافر را از بلاد خود کوتاه کنید. تکلیف اسلامی و میهنی شما اقتضا دارد که جوانمردانه بسوی جبهه ها هجوم آورید و بکوشید تا جامهٔ ذلت نپوشید. بسوی نبرد با کفر بشتابید و برادران جان برکف رزمندهٔ جمهوری اسلامی را کمک کنید که فردا خیلی دیر است. روح اله الموسوی الخمینی، ۲۲ رمضان المبارک ۱٤۰۲".

بدین ترتیب جنگ ویرانگر هفت ساله ای آغاز شد که در آن ایران آشکارا جنبهٔ متجاوز داشت، و در نتیجه نه تنها تمام سرمایه معنوی بین المللی را که با پیروزی افتخارآمیز خود بدست آورده بود از دست داد، بلکه سرمایه مادی دهها میلیارد دلار غرامت جنگی را نیز که میتوانست دریافت دارد دریافت نداشت، و این سیاست تهاجمی کوتاه بینانه در عین آنکه صدام حسین را از سقوط حتمی نجات داد، سپاه پاسداران آموزش ندیده و بی تجربه ایران را در سرزمینی بیگانه به جنگی فاجعه‌آمیز کشانید که بجای پیروزی صدر اسلامی، بزرگترین کشتار تاریخ ایران را از دوران بعد از مغول، و تلخترین انزوای سیاسی این کشور را در صحنهٔ بین المللی، باضافه نزدیک به یک میلیون نفر کشته و معلول و به برآورد رسمی خود دولت اسلامی سیصد میلیارد دلار خسارت و ویرانی ببار آورد و سرانجام نیز با تسلیم ایران به متارکه ای بی افتخار و نوشیدن جام زهر کذائی از جانب آغاز کننده این جنگ تهاجمی بیمعنی بپایان رسید، و روشن ترین خاطره ای که از آن در افکار عمومی جهانیان و در صفحات تاریخ باقی ماند این گزارش خبرگزاری های بین المللی بود که:

" اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تاکنون ۳۰۰,۰۰۰ کودک ایرانی به قتلگاه فرستاده شده اند. این کودکان غالباً از کلاسهای درس روانه کشتارگاه میشوند و بدانها گفته میشود که پس از شهید شدن با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است درهای غرفه های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده پذیرائی از خانواده های خود خواهند شد".

روزنامه هرالد تریبیون در ۷ اکتبر ۱۹۸۵ خود گزارش داد که " منابع تحقیقاتی خارجی شمار تلفات ایران را در جنگ با عراق هشتصد هزار نفر و شمار تلفات عراق را ششصد هزار نفر برآورد کرده اند که جمع آنها از مجموع تلفات اروپای غربی در جنگ جهانی دوم بیشتر است"، و هفته نامه اکسپرس در همان هنگام محاسبه کرد که فاکتورهای خرید اسلحه برای دو طرف از ۲۰۰ میلیارد دلار فراتر رفته است. " انستیتوی بین المللی بررسیهای صلح" استکهلم که معتبرترین مرکز نوع خود در جهان است، در گزارش سالانه سپتامبر ۱۹۸٤ خود تصریح کرد که در مدت جنگ ایران و عراق، مؤسسات دولتی یا شرکتهای خصوصی ۳۱ کشور امریکا، شوروی، چین، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، یونان، اسپانیا، پرتقال، چکوسلواکی، بلغارستان، لهستان، یوگوسلاوی، اتریش، سویس، اسرائیل، سوریه، یمن جنوبی، کره شمالی، کره جنوبی، فیلیپین، تایوان، ویتنام، پاکستان، افریقای جنوبی، آرژانتین، برزیل، الجزائر، لیبی، اتیوپی، به جمهوری اسلامی ایران اسلحه فروخته اند. کتاب پر سر و صدای جاسوس اسرائیلی " اری بن مناشه" که در سال ۱۹۹۲ در بارهٔ معاملات اسلحه اسرائیل با ایران توسط خود او در نیویورک منتشر شد (و ترجمه فارسی آن در امریکا بچاپ رسیده است) رقم پرداختی جمهوری اسلامی را بابت خرید اسلحه در عرض هفت سال جنگ ۸۲ میلیارد دلار برآورد کرده است. در بارهٔ نحوه این معاملات وی مینویسد: " کالایی را که فقط سی هزار دلار ارزش داشت به ٤٥۰ هزار دلار به ایران میفروختیم و پولش را هم نقداً دریافت میکردیم".

با همه اینها، دولتمردان اسرائیلی که هشتاد میلیارد دلار سلاح فروختند، هیچ حقشناسی نسبت بدین مشتری دست و دل باز نشان ندادند:

" باید صریحاً بگویم که جنگ ایران و عراق مستقیماً به منافع اسرائیل خدمت میکند" (اسحق شمیر، نخست وزیر اسرائیل).

" جنگ ایران و عراق مسلماً ما را به دردسر مزمن دچار نمیکند. البته ایران مدعی است که میخواهد بیت المقدس را آزاد کند، ولی برای رسیدن به آنجا باید از عراق و اردن بگذرد، یعنی اول این دو کشور را ویران کند، و این درست همان چیزی است که ما میخواهیم، زیرا در این راه خود ایران هم ویران خواهد شد" (رافائل ایتان، رئیس ستاد ارتش اسرائیل).

" امیدواری همه ما اسرائیلیان این است که بنیادگرائی ایران در این جنگ پیروز نشود، زیرا در آنصورت همه خاورمیانه در ظلمت قرون وسطائی فرو خواهد رفت. البته ما خواهان پیروزی عراق نیز نیستیم و باین ترتیب با دو رویاروئی مختلف نظامی و استراتژیک روبرو هستیم" (شیمون پرز، نخست وزیر اسرائیل).

" واقعیت این است که برنده واقعی جنگ ایران و عراق اسرائیل است. درست بهمین جهت است که زمامداران اسرائیل ادامه این جنگ پایان ناپذیر را با کمال خوشوقتی استقبال میکنند" (لوموند، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸٤).

این تراژدی مرگ و خون، از آغاز تا پایان با فریبکاریهائی نفرت انگیز نیز همراه بود، که در همه آنها پیمبران و امامان در خدمت هدفهای تبلیغاتی کارگزاران ولایت فقیه بکار گرفته میشدند، و از جمله این فریبکاریها حدیثهای تازه ای بود که به شیوهٔ سنتی هزار ساله جعل میشد و بهمان شیوه سنتی "حدیث معتبر" شناخته میشد، از نوع حدیثی که حجة الاسلام رضوانی، نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، در جلسه عمومی مجلس قرائت کرد:

" حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا که قبل از قیام حضرت مهدی عجل اله تعالی فرجه الشریف، مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام میکند و سپاهیان او بمدت هشت ماه یا هجده ماه میجنگند و پس متوجه بیت المقدس میشوند، و دیری نمیگذرد که از قم به فلسطین میرسند، و در آنجا خانه به خانه و سنگر به سنگر بسراغ یهودیان صهیونیست میروند و آنها را بیرون میکشند و سرشان را مثل گاو میش

میبرند".

شرم‌آورترین این فریبکاریها، تقلبی بود که ماههای پیاپی بطور پیگیر، از طریق همه رسانه های گروهی، روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون، و از فراز همه منبرها و در همه نمازهای جمعه صورت گرفت برای اینکه شمار بیشتری از نوجوانان و جوانان ساده لوح را غالباً از روی نیمکتهای مدارس به مردابهای دجله و بروی مین های عراقی و از آنجا به کام مرگ بفرستند.

خود خمینی در کتاب ولایت فقیه در نقل "توقیع" امام زمان در بارهٔ راویان احادیث، تصریح کرده بود که امام در این توقیع فرموده اند که تا زمان ظهور مجدد خود از انظار غایب خواهند بود و آن کسانی که پیش از ظهور ادعای دیدار امام غایب را بکنند دروغگو و مفتری هستند. ولی خود او در زمان جنگ با عراق، دستگاههای تبلیغاتی رژیم را مأمور کرد یا لااقل با این طرح فریبکارانهٔ آنان موافقت کرد که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان بصورت سید نورانی یا با اونیفرم پاسداران انقلاب، سوار بر اسب سفید یا بر تانک چیفتن با کالاشنیکف یا مسلسل فرماندهی "سربازان اسلام" را در جنگ با قوای کفر صدام عفلقی بعهده گرفته و با آنها آبگوشت خورده است. در همان آغاز جنگ وی خطاب به سپاه پاسداران گفت: "شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصاً مراقبت میکنند. گزارش اعمال شما را هم صبح به صبح برای ایشان علیه السلام میفرستند"، و چند هفته بعد در پیام خود بمناسبت روز ارتش تأکید کرد که: "فرق است میان آنهائیکه فرماندهی مستقیمشان را صاحب الزمان روحی فداه شخصاً بعهده دارد و آنهائیکه صدام عفلقی فرمانده آنها است". از آغاز جنگ عراق، تا روزیکه صاحب الزمان از پرمدعائی این جنود خود خسته شد و آنها را در بیابانهای بصره و لجنزارهای کوت العماره بحال خود گذاشت و دیگر نشانی از او دیده نشد، صدها گزارش ساختگی بطور منظم در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون منتشر شد که هرکدام از آنها صحنه سازی تازه ای برای شرکت دادن امام زمان در یکایک حوادث کوچک و بزرگ جبهه جنگ بود و برخی از آنها بقدری ناشیانه بود که حتی برای یک کودک دبستانی نیز قبول آن دشوار بود، و باوجود این تقریباً کلیه کارگردانان حکومتی ولایت فقیه بر آنها صحه نهادند و همهٔ وعاظ و روضه خوانان نیز در بالای منبرها و در

نمازهای جمعه در باره آن داد سخن دادند بی‌آنکه بعدها معلوم کرده باشند که چرا با همه این دخالتهای شخصی صاحب الزمان قوای اسلام مجبور شدند با دادن صدها هزار تلفات و چند برابر بیشتر زخمی و ناقص العضو در طول هفت سال، سرانجام دست از پا درازتر به پشت جبهه بازگردند؛ نه بخاطر اینکه خود مردانه نجنگیده و فداکاری نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه آخوند اعظم و آخوندهای بزرگ و کوچک وابسته بدو نتوانسته بودند بفهمند که در یک جنگ قرن بیستمی با تکنولژی پیشرفته تری بر حریف میتوان پیروز شد و نه با فرستادن امواج بیشتری از بچه ها و نوجوانان به روی مین های دشمن، و احتمالاً تکرار پیاپی همین جهالت و افزایش منظم شمار قربانیان آن بود که حوصله امام زمان را بسر رسانید و او را به ترک نهانی این میدان واداشت. ماهها و سالها سازمان ملل متحد و زمامداران مختلف اسلامی و اروپائی کوشیدند تا در شرایطی که منافع و حیثیت سیاسی ایران را تأمین میکرد این کشور را به قبول متارکه جنگ وادارند، ولی هر بار این کوشش با پاسخ منفی شخص خمینی ـ و غالباً علیرغم نظر مسئولان ارتش ـ روبرو شد. حتی یکماه پیش از اعتراف به شکست وی با ستیزه جوئی لجوجانه گفت: "به ما میگویند صلح بکنیم. چه جوری صلح بکنیم؟ با کی صلح بکنیم؟ مگر میشود پیغمبر اسلام با ابوجهل صلح بکند؟... ما که ادعا میکنیم مسلمانیم بنشینیم سر میز و با صدام مصالحه کنیم؟ حالا جواب خدا هیچ که باید بدهیم، جواب انبیاء هیچ که باید بدهیم، جواب ملائکة اله هیچ که باید بدهیم، جواب مستضعفین هیچ که باید بدهیم، ولی جواب ملت عراق را چه بدهیم؟ چه صلحی ما داریم که بکنیم؟ اینقدر شهید داده ایم حالا بنشینیم سر یک میز و با آنها صحبت کنیم؟ ما با اینها هیچ مصالحه ای نداریم که بکنیم. به این آدمهائی که برای صلح رفت و آمد میکنند بگوئید نیایند اینجا، ما هیچوقت این جنگ را رها نخواهیم کرد. ما مثل حسین وارد جنگ شدیم و مثل حسین هم جنگ خواهیم کرد. این دنیائی که هی فریاد میزند که بیائید با هم مصالحه کنید اینها مثل اینکه اسلام را نشناختند."

و تنها یکماه بعد از آن، همین فرمانده رجزخوان در شرایطی حقارت‌آمیز، هم قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت و هم پیروزی نهائی صدام عفلقی را، منتها این بار همه تقصیرها را

گردن خدا گذاشت:

"بواسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن خودداری میکنم با قبول قطعنامه شورای امنیت ملل متحد در زمینه آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آنرا به مصلحت انقلاب و نظام میدانم. قبول این مسئله برای من از زهر کشنده تر است، ولی همه ما باید به رضایت حقتعالیَ گردن نهیم و من نیز راضیّ به رضای خدایم و برای رضایت او این جرعه زهر را نوشیده ام. البته من با شما پیمان بسته بودم که تا آخرین قطره خون و آخرین نفس بجنگم، اما امروز به امید رحمت و رضای خدا از هر آنچه گفته بودم گذشتم و اگر آبرونی داشتم با خدا معامله کردم. میدانم که در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی در میان مردم این مسئله را مطرح نمایند که پس ثمره آنهمه خونها و شهادت ها و ایثارها چه شد؟ ولی یقیناً اینها از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بیخبرند.

خداوندا! تو میدانی که ما سر سازش با کفر را نداریم، ولی استکبار جهانی و امریکای جهانخوار گلهای باغ رسالت ترا پرپر کردند. خودت تلخی این روزها را به شیرینی فرج حضرت بقیة اله ارواحنالتراب مقدمه الفداء جبران فرما!"

....

دشمنی غریزی روح اله خمینی با هرگونه دانش غیرمذهبی جهان امروز، بازتابی از دشمنی سنتی آخوندهای همه مذاهب در هر مقطع زمانی و مکانی با همه مردان واقعی دانش، با ابن سیناها، رازی ها، گالیله ها، داروین ها، اینشتاین ها است. خود فقیه اعظم از این واقعیت چنین پرده برداشت:

"ما دانشگاهی را که شعارش این باشد که میخواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم نمیخواهیم. این جور دانشگاه ما را وابسته به خارج میکند. ما با این دانشگاه از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را میخواهیم که رو به غرب و شرق نداشته باشند، آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند".

در همان نخستین ماههای جمهوری ولایت فقیه، وی تصریح کرد که:

"همه گرفتاریهای ما از این دانشگاه ها و دانشگاه دیده ها است. هرچه میکشیم از این طبقه ای است که ادعا میکند روشنفکریم و حقوقدانیم و

دانشگاه دیده ایم. هر چه ما میکشیم از اینها است". وقتی بدو گفته شد که بر اثر سیَاست سختگیرانه آخوندها فرار مغزها از ایران شدت گرفته است، جواب داد: "میگویند مغزها فرار میکنند. به جهنم که فرار میکنند، چه بهتر که این مغزهای پوسیده فرار کنند. اینها که همه اش دم از علم و تمدن میزنند بگذارید فرار کنند. ما علم و دانشی را که اینها از غرب مـی‌آورنـد نمیخواهیم. اگر شما هم فکر میکنید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است". و این باز بودن راه، ده ها هزار نفر از آنهائی را که برای آموزش و تخصص هرکدام از آنان میلیونها ریال از دارائی ملی یا از دارائیهای خصوصی خرج شده بود به بیرون از مرزها فرستاد و به رایگان تحویل کشورهائی دیگر و ملتهائی دیگر داد که برای مغز بیش از عمامه ارزش قائل بودند. وزیر خارجه همین جمهوری ولایت فقیه، صادق قطب زاده، شماره پزشکان ایرانی را که پس از انقلاب در ایالات متحده و کانادا مشغول کار شدند بیش از ۱۷,۰۰۰ نفر اعلام کرد. و مسلماً نیازی بدین تذکر نیست که این مغزهای فراری بغیر از پزشکان، مهندسان، فیزیکدانان، شیمی دانان، ریاضیدانان، معماران، استادان دانشگاهها، اقتصاددانان، حقوقدانان، کارشناسان کشاورزی و صنعتی، پژوهشگران و هنرمندان و بسیار متخصصان دیگر را نیز شامل میشدند که اکنون همه آنها در ده ها کشور مختلف جهان موفقانه مشغول کارند.

و درست در همین سالها، بموجب گزارش جامعه معلمان ایران، در خود ایران ۵,۰۰۰ استاد و استادیار و ۶۵,۰۰۰ دبیر و آموزگار مشمول پاکسازی قرار گرفتند که ۲,۰۰۰ تن از آنها اعدام و ۶,۰۰۰ نفر زندانی شدند. محمدعلی رجائی وزیر آموزش و پرورش که بعداً به ریاست جمهوری رسید، در مجلس شورای اسلامی اعلام کرد که در دوران خدمت او ۲۰,۰۰۰ معلم از کار برکنار شده اند. سیدعلی خامنه ای در زمان ریاست جمهوری خود اظهارنظر کرد که "طبیب ایرانی باید از درون اسلامی خودش بجوشد" و محمد بهشتی اعلام کرد که معتقدات مکتبی افراد برای احراز مشاغل مهمتر از تخصص علمی و فنی آنها است. کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش وظیفه نظام آموزشی را پرورش خلیفة اله دانست و نه تربیت متخصص، و سئوالات امتحانی دانشگاهها بر این طراحی شد که "شیطان نر است یا ماده، و خوراکهای بهشتی تفاله دارد یا ندارد، و

اصحاب حضرت مهدی در هنگام ظهور او به عدد اصحاب کهف خواهند بود یا اصحاب کربلا؟ و شکل عزرائیل از نظر محتضرین زشت است یا زیباست؟" و مواد مسابقه ورودی دانشکده فنی امام جعفر صادق شرعیات و تاریخ اسلام و قرائت قرآن و صرف و نحو زبان عربی اعلام شد.

* * *

واقعیتی که در خود ایران تقریباً بر همه ایرانیان ناشناخته است، ولی از نظر بین المللی بارها مورد ارزیابی قرار گرفته است، این است که مردی که نزدیک ده سال بر ایران حکومتی مطلقه داشت و عملاً صاحب اختیار جان و مال همه افراد بود، از دیدگاه روان پزشکی همه آثار یک بیماری روانی از نوع سادیسم را در صورت پیشرفته ای از کینه توزی و انتقامجوئی و عطش خون و کشتار در خود جمع داشت، و شاید از همین بابت بود که در همان آغاز زمامداری خود بیماران روانی سابقه دار دیگری چون شیخ صادق خلخالی و اسداله لاجوردی را به مناصبی گماشت که بیش از همه مستلزم خونریزی بود. روانپزشکان متعددی بعدها در تحلیل و تجزیه نوشته های او شواهد بسیاری را از گرایش ناخودآگاه وی به خون و مرگ مورد بررسی قرار دادند که چندین گزارش در باره نتایج این بررسیها منتشر شده است.

نخستین ارزیابی واقع بینانه از مشخصات روانی روح اله خمینی را در توصیفی میتوان یافت که محمد حسنین هیکل، روزنامه نگار و سیاستمدار سرشناس مصری، پس از دیدار خود با وی در مصاحبه ای با هفته نامه انگلیسی سندی تایمز از وی کرد:

" خمینی پدیده ای است از چهارده قرن پیش که با سرعت گلوله به قرن بیستم برخورد کرده است، و آنچه از آن با عنوان بحران یاد میشود دقیقاً این است که این گلوله در مسیر خود چه چیزهائی را در هم خواهد کوبید. آنچه میان خمینی و ایرانیان تحصیلکرده میگذرد بحث یا گفتگوئی بمفهوم واقعی کلمه نیست، گفتگوئی میان تاریخ و تعصب است".

در تحلیل دیگری که چندین روانپزشک امریکائی و اروپائی براساس بررسیهای متعدد روانشناسی از وی کردند و گزارشی از آن در نشریه آمریکائی US News and World Reports بچاپ رسید، خمینی بنوبهٔ خود چنین توصیف شده بود:

" انتقامجو، یکدنده، لجوج، بدگمان، لبریز از حس کینه توزی در حدی که این حس در او جای همه دیگر عواطف بشری را گرفته است."

مهمترین بازتاب این کینه توزی بیمارگونه، عطش خون و خونریزی بود که وی آنرا به حد یکی از فرائض بنیادی مذهبی بالا برد و رکن رکین قرآن و اسلام دانست، در حدی که درجه اصالت پیامبران همه مذاهب و امامان جهان تشیع را فرع شماره شمشیرهائی دانست که کشیده اند، و دستهائی که بریده اند، و قتل عامهائی که کرده اند، و آدمهائی که کشته اند. در سخنرانی شگفت‌آور او بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام در دیدار با مقامات عالیرتبه جمهوری اسلامی، این طرز فکر او را بخوبی منعکس میتوان یافت:

" یوم اله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام اله روزهائی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، به این مردم شلاق میزند که آدم بشوید. امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند شمشیر نمیکشید تا هفتصد نفر را یکدفعه بکشد. در حبس های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند مفسدند. اگر ما آنها را نکشیم هر یکیشان که بیرون بروند آدم میکشند. آدم نمیشوند اینها". " شما آقایان علما، چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه میروید؟ چرا هی آیات رحمت را در قرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید؟ قرآن میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید، چرا شما فقط همان طرفش را گرفته اید که صحبت از رحمت میکند؟ رحمت مخالفت با خدا است". "... محراب یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محرابها باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد". " پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه ما هم، علیهم السلام، همگی جندی بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر میکشیدند. آدم میکشتند".

" ما خلیفه میخواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند، همانطور که رسول الله صلی اله علیه دست میبرید، حد میزد، رجم میکرد، و همانطور که یهود بنی قریضه را چون جماعتی ناراضی بودند قتل عام کرد. اگر رسول اله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است".

" زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد، زیرا حیات توده زیر این قتل قصاصی خوابیده است. با چند سال زندان کار درست نمیشود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید".

عطش خونریزی خمینی برای نزدیکان خود او واقعیتی ناشناخته نبود. در کتاب خیانت به امید ابوالحسن بنی صدر در این باره خاطره جالبی را میتوان خواند:

"یکی دو هفته پیش از بازگشت ما به ایران، یکی از نزدیکان خمینی از قول فرزندش آقامصطفی برای من نقل کرد که او گفته بود: من همیشه دعا میکنم ما بجای شاه زمامدار نشویم، زیرا این پدری که من میشناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت".

خود خمینی پس از احراز قدرت، با همه سیل خونی که با اعدامها و کشتارهای دسته جمعی براه انداخت، در مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان در قم این کشتارها را کافی ندانست و با تأسف گفت:

" ما اشتباه کردیم که از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع میشود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر نبریدیم و آتش نزدیم تا قضیه تمام شود و اشکال برطرف شود".

این برداشت خمینی از دین و از سیاست به اتباع او در قلمرو خود ولایت فقیه محدود نمیشد، بلکه هر جای دیگر " دنیای اسلام" را هم که ولی فقیه میتوانست در آن امکان وجودی داشته باشد دربرمیگرفت. یاسر عرفات، دوست بسیار نزدیک نخستین روزهای حکومت او، بعداً در مصاحبه ای با کیهان چاپ لندن در این باره گفت:

" شک نیست که پس از ماجرای خونین کشتار فلسطینی ها بدست شیعیان در جنوب لبنان، نام خمینی نیر در کنار حافظ الاسد بعنوان قصاب فلسطین ثبت خواهد شد. حقیقت این است که در همان حال که آیت الله خمینی مدعی است که قصد تسخیر بیت المقدس را از طریق کربلا دارد،

در کربلای فلسطین دو رژیم تهران و دمشق ایفای نقش یزید و ابن زیاد را علیه ملت فلسطین بعهده گرفته اند. دیروز اریل شارون و آدمکشان فالانژ او در صبرا و شتیلا به قتل عام فلسطینی ها پرداختند و امروز حافظ الاسد و خمینی هستند که این کار را میکنند. ایکاش این آقای خمینی همانطور که در روزهای اول ادعا میکرد واقعاً به مصالح اسلام و مصالح فلسطینیان علاقه داشت".

این نحوه عمل که ایران "اسلامی" در کشتار پناهندگان فلسطینی در "تل زعیتر" توسط سربازان حافظ الاسد و فالانژهای بشیر جمایل با سوریه دست اتحاد دهد، در سیاست خارجی ولایت فقیه مورد استثنائی نبود، زیرا این سیاست خارجی هیچوقت واقعا از منافع "امت مسلمان" دفاع نکرد، فقط از منافع سیاسی آخوندان ایران دفاع کرد، و هر جا که این منافع با هم تطبیق نمیکرد بی احساس گناهی جانب منافع خودش را گرفت. وقتیکه مسلمان متعصبی بنام خالد استانبولی بجرم ترور انورالسادات به زندان افتاد، جمهوری اسلامی بانک اعتراض برداشت که اخوان المسلمین در مصر مورد سرکوبی قرار گرفته اند، و به نشان حمایت از خالد استانبولی تمبر ویژه ای در بزرگداشت او منتشر کرد، ولی هنگامی که حافظ الاسد، دیکتاتور سوریه، همین جماعت اخوان المسلمین را در شهر حما در فوریه ۱۹۸۲ به محاصره گرفت و بمدت دو هفته باران گلوله و خمپاره و بمب از زمین و هوا بر آنها بارید و در یکی از خونین ترین کشتارهای قرن ۲۵,۰۰۰ نفر از آنها را به قتل رسانید، نه خود ولی فقیه زبان به اعتراض گشود و نه مقامات عالیرتبه جمهوری او واکنشی نشان دادند. تمبر یادبودی نیز به افتخار این اخوان المسلمین چاپ نشد.

همین سیاستمداران ولایت فقیه، در اختلاف سالهای اخیر ارمنستان مسیحی و آذربایجان مسلمان بر سر ناحیهٔ قره باغ جانب ارمنستان را گرفتند، و در ماجرای مبارزه استقلال طلبانه مسلمانان چچن علیه روسیهٔ ارتدکس، بخاطر حفظ روابط دوستانه با روسیه موضوع چچن را اصولاً نادیده انگاشتند، همچنانکه در لبنان بخاطر حزب اله دست پرورده خود، از سیاست دولت مسیحی مرکزی علیه شیعیان غیرحزب الهی پشتیبانی کردند. در مراسم حج سال ۱۳۶۶ سیصد زائر ایرانی را در درگیری عمدی با نیروهای انتظامی سعودی به کشتن دادند ولی چند سال بعد خودشان با این

دولت سعودی، علیرغم وصیت صریح "امام راحل"، از در دوستی و "برادری" درآمدند. البته در بسیاری از این موارد بر سیاستهائی که اتخاذ شد جای ایرادی نبود، زیرا با منافع ملی تطبیق میکرد، ولی آنچه پذیرفتنی نبود ریاکاری آنهائی بود که بنام دفاع از حقوق مسلمانان اشک تمساح میریختند و خود از پشت بدانان خنجر میزدند.

چه در داخل ایران و چه در خارج از ایران، هر صدائی که در همه این مدت از جانب کارگردانان "جمهوری الهی" ولایت فقیه برخاست صدای تعصب و کینه توزی بود، و هر آوائی که بگوش رسید آوای وحش. فضای اجتماعی ایران، مانند فضای سیاسی آن، روز بروز بیشتر بصورت بازتابی از فضای فکری و روانی خود فقیه اعظم، یعنی فضای مرگ و خون درآمد. بجای هزاران فواره ای که در پایتختها و شهرهای جهان متمدن طراوت و آرامش میپراکنند، پایتخت تهران با فواره خون بهشت زهرا آراسته شد، و بجای سرودهای خسروانی کهن و نغمه های سخنوران شیراز و طوس، غریو گوش خراش پاسدارانی که از بام تا شام فریاد مرگ بر این و مرگ بر آن برمیداشتند و از خمینی عزیز اجازه خون ریختن میخواستند طنین افکن شد، و بجای آنکه شمار دانش اندوزان و آزمایشگاهها افزایش یابد شمار زندانها و زندانیان و اعدام شدگان و قربانیان جنگ و درازی صف های نان و آب افزایش یافت، ... و بموازات همه اینها، فهرست القاب و عناوینی که درست در همان ایام از جانب بت سازان اسلامی به بت بزرگ جماران و بهشت زهرا داده میشد:

"جامعه اسلامی ما سرفراز به رهبری امامی است که ملاک رهبری او جز با پیامبران الهی قابل مقایسه نیست" (علی خامنه ای در خطبه نماز عید قربان)؛ "جهش های نبوغ‌آمیز امام فراسوی رسالت پیامبران است، آنطور که در قرآن آمده است و آنطور که انبیاء مجری آن بوده اند" (مهدی بازرگان در کتاب انقلاب در دو حرکت)؛ "رهبر ما یکنفر بیشتر نمیتواند باشد. قبل از خمینی این رهبر پیامبر خدا بود، حالا امام خمینی است" (حسین موسوی در مصاحبه با روزنامهٔ لبنانی النهار)؛ "امام خمینی همان زیتونه مبارکه ای است که در قرآن از آن یاد شده است. نورالله در زجاجه پیشانی بلند او پیدا است. مصباح وجودش تجلی آیت الهی است. آمده است تا مشیت الهی را در سرتاسر کرهٔ ارض تجلی

بخشد. ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری، ایران برای تو تنگ است، کرهٔ ارض ارزانی حکومتت باد! ای سلیمان زمان، بر مسند حکومت بنشین! ای داود عصر، قضاوت کن" (فخرالدین حجازی، نمایندهٔ اول تهران در مجلس شورای اسلامی)؛ "امام ما سرور سروران زمان است. تالی تلو معصوم است. والاترین انسان پس از امام زمان است. استقامت را از ابراهیم، عبادت را از زین‌العابدین، دانش را از امام صادق فراگرفته است. آن انسان کاملی است که تا قیام قیامت دم روح اللهیش با فریاد رسا اعلام میکند که دیگر هیهات من الذلة!" (ماهنامه پاسداران اسلام)؛ "پس از گذشتن چهارده قرن پرتلاطم بر اسلام، دنیا را پیامبرگونه ای دیگر نیاز بوده است، و چنین است که خمینی بپا میخیزد تا بار دیگر انسان را به خود خدائیش بازآورد، و انقلاب محمدی را تکرار میکند، با دم مسیحائی، و صبر ایوبی و عصای موسی، زیرا که خدا او را برای ولایت بر همه زمین برگزیده است" (سرمقاله کیهان تهران)؛ "از عصر حضرت علی تاکنون سابقه نداشته است که رهبری ارتش اسلام را شخصیتی به صلاحیت امام خمینی عهده دار شده باشد" (هاشمی رفسنجانی)؛ "خدا گلستانی در ایران درست کرده که امروز رهبری آنرا ابراهیم خلیل اله عصر ما در دست دارد. شما ای ملت، کاری کنید که شایستهٔ درک عظمت چنین امامی باشید" (مشکینی در خطبه نماز جمعه).

فراموش مکنیم که حتی پس از مرگ این رهبر، در چرخش این ماشین دروغ کاهشی روی نداد، زیرا میراث بران وی به نام مردی که در تمام عمر خود نه یک جملهٔ صحیح فارسی نوشته و نه یک جمله صحیح فارسی بر زبان آورده بود دیوان اشعار عارفانه ای منتشر کردند که احتمالا اگر خود او زنده بود حتی معنی بسیاری از آنها را نمیفهمید.

* * *

با اینهمه دوران بت سازی برای خمینی مانند هر بت سازی دیگر بپایان رسیده است، زیرا صغیران روز بروز بیشتر انسانهائی باشعور میشوند و مغزشوئی شدگان جای خود را به کسانی میدهند که با مغز خودشان فکر میکنند.

خیلی زودتر از آنچه آیت اله ها و حجة الاسلام های ولایت فقیه فکر میکنند، هنگام آن خواهد رسید که چون در داستان معروف گی

دوموپاسان، نیمشبی دستی ناپیدا نوشته سنگ گور فقیه اعظمی را که از جانب بت سازان تلوتالی معصوم و تجلی قدس و لاهوت لقب گرفته بود پاک کند و در جای آن بنویسد: این آرامگاه حجره نشین فزونی طلبی است که خدا و دین را در راه کسب قدرت به بهره کشی گرفت و ملتی زودباور را به فلاکت مطلق کشانید و صدها هزار نوجوانش را بکام مرگ فرستاد، و اسلام را تنها در چهرهٔ مرگ و خون به جهانیان عرضه کرد و در پایان این همه نیز بدنبال سرشکستگی حقیرانه ای که از کوتاه بینی خود او مایه گرفته بود و نه از کوتاهی مردم او، جام زهر را بسر کشید، و اگر در دادگاه ملی محاکمه نشد، در دادگاه تاریخ، هم یکی از برترین ویرانگران تاریخ ایران و هم یکی از برترین ویرانگران تاریخ اسلام شناخته شد.

علیرغم همه کشتارها و ستمگریها و دروغ ها، جمهوری ولایت فقیه نمیتواند آینده ای برای خود انتظار داشته باشد، بدین دلیل روشن که ساختار آن یک ساختار قرون وسطائی است، در صورتیکه دنیای امروز دنیائی قرن بیستمی است که بزودی دنیائی قرن بیست و یکمی خواهد شد، و میان این دو جهان قرون وسطائی و قرن بیست و یکمی همان اختلافی بنیادی وجود دارد که میان ملا باقرمجلسی و اینشتین وجود دارد. وقتی که آخوند بخواهد بنام اجرای قوانین الهی مقررات قرون وسطائی خودش را به یک جامعه امروزی تحمیل کند، درست مثل این است که بخواهد با شمشیر و سپر صدر اسلامی به جنگ مسلسل و موشک هزاره سوم برود، یا بخواهد با گذاشتن پنبه آلوده به روغن بنفشه بر مقعد، سرطان خود را درمان کند.

داعیه اجرای مقرراتی چون دست بریدن و سنگسار و قصاص و دیه و تعزیر در جهان متمدن امروزی بهمان اندازه ناشیانه یا فریبکارانه است که ضوابطی چون حجاب زنان و تعدد زوجات و بردگی و حرمت موسیقی، و ضوابط دیگری چون سم و نشخوار و فلس در حلال و حرام غذاها و قوانین مربوط به بول و غایط و حیض و جماع و تطهیر و کر و خمس و زکوة، زیرا که قوانین چه آسمانی و چه زمینی، الزاماً میباید بهمراه تحولات جوامع بشری تحول یابند، چنانکه در جهان مسیحیت تحول یافته اند. فراموش مکنیم که تقریباً همه این قوانین سنگسار و قصاص و بردگی و نشخوار در کتاب مقدس Bible نیز وجود دارند ـ که قوانین اسلامی در غالب این موارد فقط رونوشتی از آنهاست (و تازه خود این قوانین توراتی نیز فقط

رونوشتی از قوانین بابلی کهن هستند). با این وصف در هیچ جای جهان مسیحیت، با همه آنکه کتاب مقدس مرتباً خوانده میشود، و با آنکه هر یکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا میروند، نه مجازاتها براساس قوانین توراتی انجام میگیرد، نه کسی به سراغ برده خری و برده فروشی میرود، نه دست به قربانی های توراتی میزند. حتی در جامعه یهودی نیز، در جمع قوم برگزیده خداوند جز خاخام ها و دست پروردگان تلمودی آنها قسمت اعظم از این قوانین ابدالابادی رعایت نمیشوند.

در امریکای بسیار مسیحی، در همان هنگامی که آبراهام لینکلن الغاء بردگی را اعلام میکرد در کلیساها این سخن انجیل بر منبرهای روز یکشنبه قرائت میشد که "شما بردگان از اربابان خود بهمانسان اطاعت کنید که از عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و منشور جهانی حقوق بشر که در آن تساوی کامل حقوق مردان و زنان برسمیت شناخته شده است، توسط همان کشورهای مسیحی تدوین شده است که بموجب انجیل آنان "سر مرد مسیح است و سر زن شوهرش، و لاجرم زنان باید اطاعت کامل از مردان کنند".

تلاشهای رژیم ولایت فقیه برای اینکه زنان ایران را ـ که هزار و پانصد سال پیش در کشور خودشان به پادشاهی رسیده بودند و دو هزار و پانصد سال پیش به فرماندهی نظامی، و امروز در خارج از کشور استادان سرشناس دانشگاهها و کارشناسان پژوهشهای هسته ای و خبرنگاران تلویزیونهای بزرگ جهان و آرشیتکت و حقوقدان و بازرگان و نویسنده و روزنامه نگار و هنرمندند ـ در زندان اسلامی خود بدرون چادر بفرستد و به دوران ضعیفگی بازگرداند تلاش بی فردائی است، زیرا که چرخ تمدن در نهایت به عقب بازنمیگردد، ولو روزی چند چوب لای آن گذاشته شود.

ولی واقعیتی باز هم برتر، این است که نه تنها مکتبی بنام ولایت فقیه، بلکه اساساً طبقه ای بنام آخوند شیعه، دیگر در ایران امروز علت وجودی ندارند. روحانیت شیعه در نخستین قرن هجری، در شرایطی پایه گذاری شد که ایران برای رویاروئی با خلافت بنی امیه و سیاست نژادپرستانهٔ آن نیاز به یک ایدئولژی مذهبی جدا از ایدئولژی خلافت دمشق داشت، و این ایدئولژی را براساس امامت ـ که نوع اسلامی شدهٔ رژیم سلطنت موروثی ایران ساسانی بود ـ و انتقال آن به خاندان علی،

دشمن اعلام شده خاندان بنی امیه، پی ریزی کرد، و با افسانهٔ همسری حسین بن علی با دختر یزدگرد این امامت را نوعی استمرار پادشاهی ایران دانست. مبارزه ایدئولژیکی که بدین ترتیب شکل گرفت سنگ زیربنائی مبارزه ملی استقلال طلبانه ای شد که چند قرن ادامه یافت و با اعلام استقلال ایران توسط یعقوب صفاری پایان گرفت.

کسانی مدعی شده اند که تشیع پدیده ای بود که در داخل خود دنیای عرب بوجود آمد و نه توسط ایرانیان. این نظر شاید تا آن حد که به پیدایش گرایشهائی بنام شیعه ابوبکر و شیعه عثمان و شیعه علی پس از درگذشت هریک از این خلفا توسط شماری معدود از پیروان خاصه آنها مربوط میشود صحیح باشد، ولی واقعیت تاریخی این است که تشیع مربوط به علی تنها از آنجهت شکل گرفت و با مرور زمان بصورت گرایش سیاسی نیرومندی در داخل جهان اسلام درآمد که ایرانیان آنرا زیر حمایت خود گرفتند و در همان زمان که گرایشهای مشابه یعنی شیعه ابوبکر و عثمان تدریجاً مضمحل شدند، اینان تشیع علوی را بصورت ابزار مبارزه استقلال طلبانه خود علیه خلافت عرب درآوردند.

با پایان عصر امامان، در زمان امام دوازدهم ناپیدائی که اسطورهٔ او به ارزیابی تقریباً همه پژوهشگران، از اسطوره سائوشیانس زرتشتی سر برآورده بود و کپی اسلامی نجات دهنده موعود ایران ماقبل اسلامی بود، عصر تشیع مبارز پایان گرفت و دوران تشیع حدیث سازان و کاسبکاران آغاز شد، زیرا در نبودن امام زنده فقط راویان احادیث او میتوانستند رابط شیعیان با حقایق الهی باشند، و بخصوص فقط اینان میتوانستند وجوه بریه ای را که قبلاً برای امام زنده فرستاده میشد دریافت دارند. نقش واقعی این حدیث سازان که در طول شش قرن شمار احادیث "معتبر" را از ۳۰۰ حدیث نخستین به بیش از دو میلیون احادیث کتاب بحارالانوار رسانیدند، بیش از هر چیز این بود که بموازات سایر مکتبهای مذهبی جهان تسنن، مکتب تشیع را به نشان جدائی اسلام ایرانی از اسلام عربی زنده نگاه دارند.

با آغاز دوران صفوی، سومین مرحله تاریخ روحانیت شیعه آغاز شد، و آن رسمیت تشیع در ایران و "حکومتی شدن" آن بود، که صرفاً با هدفی سیاسی و نه مذهبی صورت گرفت، زیرا شاه اسماعیل صفوی و جانشینان او برای مبارزه با استیلاجوئی امپراتوری عثمانی که جانشین

خِلافتهای اموی و عباسی شده بود، به دوگانگی کامل تشیع و تسنن و رویاروئی آشتی ناپذیر آنها، نظیر آنچه در جهان مسیحیّت میان کاتولیکها و پروتستانها اتفاق افتاده بود احتیاج داشتند، و این حسابگری سیاسی که بر اشتراک منافع متقابل پی ریزی شده بود در عین آنکه روحانیت شیعه را بکلی از مفهوم روحانیت دور کرد، آنرا از نفوذ مادی و امکان بهره برداری مالی گسترده ای برخوردار کرد که بعد از سقوط سلسله صفوی نیز همچنان ادامه یافت.

متأسفانه این نفوذ مخرب همزمان با دورانی شد که جهان غرب، با جهشی بیسابقه، بخصوص بدنبال "عصر فروغ" اروپا (که قبلاً از آن سخن رفت)، دوران استیلاجوئی جهانی خود را همراه با دورهٔ پیشرفت های فراگیر علمی و صنعتی و آموزشی و فرهنگی خویش آغاز کرد، و روحانیت شیعه ایران بطور منظم بخاطر تأمین موجودیت و حاکمیت خود راه را بر هرگونه تماس ایران با این جهش مترقیانه بست. در قرن سرنوشت ساز نوزدهم، که شکل گیری نظم قرن بیستمی جهان در آن پایه گذاری میشد ـ همان قرنی که در نیمه دوم آن ژاپن آینده شکوهمند خود را پایه گذاری کرد ـ ایران با نفوذ شوم یک روحانیت فاسد طماع و واپسگرا روز بروز بیشتر رو به ضعف و انحطاط رفت، در حدی که به آستانه سقوط موجودیت تاریخی خود رسید، بخصوص که در نیمه دوم این قرن، روحانیت شیعه شریک تازه ای نیز در این راه در قالب دستگاه استعماری انگلستان یافت که ارزیابی مفصلی از آنرا در کتاب ارزشمند محمود محمود بنام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس و در کتاب Sir Arthur Harding سفیر انگلستان در ایران (یک دیپلمات در شرق، چاپ لندن، ۱۹۲۸) میتوان یافت: "وجوهی که در اختیار من گذاشته شده بود، در دست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم مجتهدین شیعه نجف و کربلا و داخل ایران را در ایران و در بین النهرین خریداری کنم و با این اهرم هر مشکلی را از میان بردارم".

حقیقت این است که از پایان دوران صفوی به بعد دیگر هیچ علت وجودی برای روحانیت شیعه باقی نمانده بود، نه مانند قرون اول اسلامی به وجود این روحانیت برای مبارزه استقلال طلبانه نیاز بود، نه مانند دوران صفوی به وجود او برای تشدید جدائی شیعه و سنی. در شرایط حاضر جهان که اساساً نه برای جهان سنی قدرتی مانده است و نه برای جهان شیعه، و نقش

آخوندان هر دو مجتمع به تلاش برای حفظ موجودیت قرون وسطائی خودشان محدود شده است، دیگر هیچیک از این شرایط وجود ندارد. موضع استثنائی آخوند شیعه در ایران پایان قرن بیستم نیز، که به شرایط خاص خود ایران مربوط میشود، تغییری نهائی در این قانون کلی که برای دستگاههای روحانیت سنتی هیچیک از مذاهب جای زیادی در دنیای قرن بیست و یکم باقی نمانده است نمیدهد.

به سخن معروف آبراهام لینکلن، همه را میتوان برای مدتی فریب داد، عده ای را هم میتوان برای همیشه فریفت، اما همه را برای همیشه فریب نمیتوان داد.

پایان سخن

دوست جوان من

گفتگوی ما تقریباً به پایان رسیده است. در این گفتگو من کوشیدم تا فشرده ای از ارزیابی های سرشناس ترین اندیشمندان جهان نو را در باره تاریخ مذاهب و واقعیتهای مذهبی ـ که بیگمان بخش اعظم آنها برایت ناشناخته بوده است ـ در اختیار تو، قرار دهم، زیرا در دورانی که عامل مذهب نقش سرنوشت سازی را در کشور ما ایفا میکند آشنائی با همه این واقعیت ها برایت ضرورت کامل دارد تا هزاره دوم را بصورت صغیر شرعی به پایان نرسانی، و بصورت همین صغیر شرعی پا به هزاره سوم نگذاری.

در آنچه نقل کردم نقش خود من فقط بازگوئی گفته ها و نوشته های دیگران بوده است و نه ارائه راه مشخصی از جانب خودم، زیرا که اختیار نهائی تشخیص و تصمیم را با خود تو میدانم، همچنانکه در همه جوامع مترقی جهان امروز ما نیز این اختیار با خود افرادی است که آزادانه فکر میکنند و آگاهانه تصمیم میگیرند، و نه با کسانی که با ادعای کلیدداری مطلق حقیقت از آنان اطاعت بی قید و شرط میطلبند. و اتفاقاً در این مورد برای تو حقی بیشتر از افراد بسیاری از دیگر جوامع جهانی قائلم، زیرا که تو، در مقام جوانی ایرانی، در این زمینهٔ بخصوصِ فرهنگ مذهبی میراث گرانی را پشتوانهٔ خود داری که کمتر ملت دیگر در جهان از نظیر آن برخوردار است.

دنیای امروز ما تا چند ماه دیگر پا به هزاره تازه ای خواهد گذاشت

که خود بدان هزارهٔ سوم نام داده است، زیرا که مبداء تاریخ آن تولد پیامبر جهان مسیحیت، یعنی جهانی است که در حال حاضر بخش برتر دنیای ما است و بناچار قانون آن نیز قانون برتر جهان است. و امروز تقریباً همه پژوهشگران تاریخ مذاهب ـ که خود آنها نیز به همین جهان برتر تعلق دارند ـ بر این واقعیت همداستانند، و آن را در صدها کتاب و رساله و مقاله تحقیقی خود نیز منعکس کرده اند، که روز ۲۵ دسامبر که این جهان مسیحیت هر ساله آنرا بعنوان زادروز عیسی مسیح جشن میگیرد از مدتها پیش از تولد عیسی بعنوان روز تولد میترا (مهر) خدای ایرانی امپراتوری رم در این امپراتوری جشن گرفته میشده است، و سالهائی نیز که ملاک این تاریخ هزاره ها هستند در همین امپراتوری رم سالهای میترائی بوده اند که از فروردین ماه و نه از ماه ژانویه آغاز میشده اند، بدین دلیل که ماههائی چون سپتامبر و اکتبر و نوامبر و دسامبر در مفهوم لاتینی خود معنی ماههای هفتم تا دهم سال را دارند و نه آنکه مانند سالهای کلیسائی کنونی ماههای نهم تا دوازدهم سال بحساب آیند؛ روز مقدس یکشنبه نیز که آغازگر این سالهاست بیشتر از آنکه "روز خداوند" باشد روز میترا (خورشید) بوده است، چنانکه هنوز هم در زبانهای آنگلوساکسون و ژرمنی بهمین صورت "روز خورشید" از آن یاد میشود. در همین آئینهای آغاز هزاره سوم، از ده ها هزار کلیسای جهان بانک ناقوس ها و سرودهای مذهبی برخواهد خاست که مستقیماً از تشریفات مذهبی میترائی به مسیحیت راه یافته اند، و بلندپایگان کلیسا رداهائی بر تن خواهند داشت که جهان مسیحیت آنها را از راه بیزانس از پوششهای سلطنتی دربار ساسانی گرفته است، و مراسمی مذهبی انجام خواهند گرفت که آنها نیز توسط همین بیزانس از همین تشریفات دربار ساسانی نسخه برداری شده اند.

غرض من در اینجا بحث تاریخی نیست، فقط تذکر پشتوانه فرهنگی گرانی است که تو، هموطن ارجمند من، بعنوان یک ایرانی در اختیار خویش داری، و پیش از تو یکصد و بیست نسل دیگر تاریخ سه هزار ساله کشورت نیز در اختیار داشته اند، و معلوم نیست در چنین شرایطی چگونه میتوان پذیرفت که وارثان چنین میراثی چهارمین هزاره تاریخ خود و سومین هزاره تاریخ بین المللی را در مقام صغیرانی آغاز کنند.

* * *

تو نیز در پایان امسال، مانند دیگر جوانان جهان پا بدین هزاره تازه خواهی گذاشت و بناچار از همان آغاز کار، خود را بر سر یک دو راهه سرنوشت ساز انتخاب خواهی یافت:

- یکی از این دو راه، راه آن بخشی از جهان بشری است که دست کم چهار صد سال است پرچمدار تمدن جهان است و تقریباً همه پیشرفتهای علمی و فنی و اجتماعی و فرهنگی این جهان را در انحصار خویش دارد. جهانی که دانش امروز ما، صنعت و تکنولژی امروز ما، برق و تلفن و تلگراف و بیسیم و رادیو و تلویزیون و فکس و اینترنت ما، چاپ و عکاسی ما، بدان تعلق دارند. جهانی که با تلسکوپهای خود راه دنیای بینهایت بزرگ و با میکرسکوپهای خود راه دنیای بینهایت کوچک را بروی خویش گشوده و از طریق ماهواره ها و زیردریائی های خود کرات آسمانی و اقیانوسهای زمینی را در محدوده عمل خویش گرفته است. جهانی که اتم را شکافته و به قوانین ریاضی گرداننده کائنات دست یافته است. جهانی که بیماریهای هزاران ساله را مهار کرده ، مرگ و میر انسانها را پائین آورده و جمعیت آنان را تنها در طول یک قرن از دو میلیارد نفر به شش میلیارد نفر افزایش داده است. جهانی که به تنهائی بیست برابر بقیه کشورهای جهان دانشگاه و انستیتو و لابراتوار و متخصص دارد.

و راه دیگری که در برابر تو است، راه آن بخش دیگر از همین جهان بشری است که امروزه کشور تو در گروه بندی جهانی جزئی از آن است، هرچند که از دیدگاه نژادی و زبانی و از نظر فرهنگی همچنان عضو خانواده آریائی است که بخش اعظم از جهان برتر امروز بدان تعلق دارد. و این جهان دیگری که امروز تو جزئی از آن شناخته میشوی، دنیائی است که مدتها است در لاک قرون وسطائی خود به خواب اصحاب کهف فرورفته است. نه هیچ سهمی در نوآوری های علمی و فنی جهان امروز ما دارد، نه در این مدت هیچ قدمی در راه پیشرفت تمدن بشری برداشته است. راهها و راه‌آهن هایش را دیگران ساخته اند، معادنش بدست دیگران استخراج شده اند، کارخانه هایش بدست دیگران برپا شده اند، کشاورزی و صنعت و بازرگانی و اقتصادش از دیگران مایه گرفته اند، دروس دانشگاههایش از دیگران نسخه برداری شده اند، بیمارستانهایش با شیوه های پزشکی دیگران و با داروهای دیگران گشته اند و میگردند، و زندگی روزمره مردمش چنان با

استفاده از فرآورده های صنعتی بزرگ و کوچک دیگران آمیخته است که اگر تنها چند روز این فرآورده ها را از او بگیرند به دنیای قرون وسطائی خودش باز خواهد گشت. حتی سلاح هائی که در کشورهای مختلف این جهان اسلامی برای سرکوبی مردم خود آنها یا برای کشتار "برادران" مسلمان فلکزده ای در دیگر کشورهای مسلمان بکار گرفته میشود، و کلیدهائی که به گردن نوجوانان و کودکان آنها آویخته میشود تا پس از شهادت در روی مین های ساخت نامسلمانان درهای خانه های بهشتی خود را در جهان دیگر با آنها بگشایند، در کارخانه های اسلحه سازی یا کلیدسازی دیگران ساخته میشود. قدرت نمائی های نظامی و مانورهای ذوالفقار و طریق القدس و ثامن الائمه او با پشتوانه توپها و تانکها و موشکهای ساخت دیگران صورت میگیرد و شعارهای اله اکبر او با بلندگوهای ساخت دیگران طنین انداز میشود. و این همان بخشی از جهان امروز ما است که روزگاری صدرنشین تمدن جهان بود، و اگر امروز بدین حد از ورشکستگی رسیده است این ورشکستگی از فاجعه ای آسمانی نیامده است، "ورشکستگی بتقصیر" خود او است.

در این دو راهه انتخاب، تو نه تنها راه فردای خود بلکه راه فرداهای دورتر فرزندان خود و فرزندان فرزندان خود را نیز مشخص خواهی کرد، زیرا که اگر به راه صغیران روی همچنان صغیر خواهی ماند، و اگر راه بالغان را برگزینی بناچار قوانین حاکم بر جهان بالغان را خواهی پذیرفت که سرآغاز همه آنها این است که انسانها با مغز خودشان فکر کنند و با شعور خودشان تشخیص دهند، و نه اینکه این شعور را در نظم های دیکته شده خودکامگان سیاسی یا در توضیح المسائل های دین سالاران مذهبی بجویند. بخش برتر جهان امروز ما از آن هنگامی بدین راه بهتری رفت که کسانی از آن، چند و چونی آنچه را که پیش از آن بدانان قوانین تغییرناپذیر زمینی یا حقایق ابدی آسمانی اعلام شده بود ـ و در یکجا حکومتها و در جای دیگر کلیسا و مسجد کلیدداران مطلق این قوانین و این حقایق بودند ـ به پرسش بگیرند و پاسخ بطلبند. از وقتیکه در این جهان بالغان، اندیشمندی بنام دکارت حتی موجودیت خود را با این استدلال پذیرفت که اگر فکر میکند پس وجود دارد، و از وقتیکه اندیشمند دیگری بنام نیوتن افتادن سیب را از درخت تنها کار فرشته ای ندانست که فرمان خداوند را اجرا کرده باشد، و از

وقتیکه اندیشمندی سومین بنام کپرنیک جرئت آن کرد که در گردش توراتی خورشید به دور زمین تردید کند، عصر تازه ای آغاز شد که همه پیشرفتهای مادی و فکری چند قرن گذشته جهان ما حاصل آنند.

و از جمله واقعیتهائی بنیادی که بخش اعظم از اندیشمندان این جهان پیشرو در طول این سالهای فروغ بر آن تأکید نهاده اند این است که سیر تحول مذهبی جوامع بشری در طول تاریخ درست به همان صورت و به پیروی از همان ضوابطی انجام گرفته است که سیر تحول سیاسی و علمی و اقتصادی و اجتماعی این جوامع انجام گرفته است، بی‌آنکه در این سیر تکامل عوامل ماوراء الطبیعه ای دخالت کرده باشند، یا پیامی از آسمان رسیده باشد، یا ملائک و شیاطین و اجنه ای پادرمیانی کرده باشند، و درست به همین دلیل این سیر تحول اقتضا میکند که امروزه در انطباق با شرایط فکری بشریت در آغاز هزاره سوم و در تطبیق با دستاوردهای جهان دانش، اندیشه مذهبی نیز پا به مرحله تازه ای از تکامل خود بگذارد، یعنی این بار مذهب را در تضاد با واقعیتهای جهان دانش نجوید، بلکه در تطبیق با این واقعیتها و از ورای آنها بجوید. اسطوره های خیالبافانه ای که روزگاری شیوخ قدیم یهود در محیطهای کوچک و ابتدائی خود برای پاسخگوئی به نیازهای اختصاصی قوم خویش ساخته و آنها را وحی خدای نوخاسته ای اعلام کرده بودند که خودشان او را در آسمان جای داده بودند، امروز جای خود را به حقایق علمی بسیار مسلم‌تری سپرده اند که میان آنها با اسطوره های کهن بهمان اندازه تفاوت وجود دارد که میان دنیای یک خورشیدی دیروز با کائنات چند میلیارد کهکشانی امروز، و میان آفرینش ششهزار ساله دیروز با آفرینش شانزده میلیارد سالی امروز، و میان خلقت خلق‌الساعه دیروز آدم با اصل "تکامل انواع" چند صد میلیون سالی امروز وجود دارد.

با اینهمه مفهوم هیچیک از این برداشتهای نو این نیست که جهان امروزِ دانش مذهب را بطور اصولی نفی کرده است، بلکه این است که نحوه سنتی برداشت این جهان از مذهب تغییر یافته است، یعنی انسان امروز واقعیت مذهبی را بسیار بیشتر در مفهوم معنوی آن و بسیار کمتر در جلوه بتخانه و کلیسا و مسجد آن میجوید. در دسامبر ۱۹۹۸ بمناسبت جشن تولد مسیح، هفته نامه فرانسوی Nouvel

Observateur طی نظرسنجی گسترده ای از افکار عمومی، به ویژه از جوانان، خواست که نظر خویش را در باره پرسشهای مختلف مربوط به معتقدات مسیحی خود ابراز دارند. این پرسشها عمدتاً بر تزهای رسمی کلیسا در باره الوهیت عیسی، تثلیث مسیحی، پیامبری و معجزات عیسی و نقش الهی کلیسای کاتولیک متکی بود که در دوران انکیزیسیون تردید در اصالت هریک از آنها خطر ارتداد و تکفیر و بدنبال آن شکنجه و اعدام را در برداشت. طبق نتایج این نظرسنجی، ۷۷٪ از پاسخ دهندگان گفته بودند که میتوانند به وجود عیسی و به تعالیم اخلاقی او اعتقاد داشته باشند بی اینکه این اعتقاد ایشان الزاماً از مجرای کلیسا بگذرد، و ٤٥٪ متذکر شده بودند که برای قبول مسیح نیازی به قبول الوهیت او ندارند، و در کنار ۳۳٪ که پیامبری عیسی را میپذیرفتند، ٦٧٪ دیگر او را فقط یک متفکر و مصلح بزرگ میدانستند. نتیجه گیری نهائی نوول ابسرواتور از این نظرسنجی این بود که " ما با جامعه ای سر و کار داریم که به مسیحیت خود همچنان پای بند است، ولی برای مسیح جوهری الهی قائل نیست و او را جلوه زمینی خدا یا فرزند او نمیشناسد و به معجزاتش نیز عقیده ندارد، و بخصوص کلیسا را واسطه ای الزامی برای مسیحی بودن نمی داند. مسیحیت آشنای اینان مسیحیتی است که در کانتات های باخ و Ave Maria ی شوبرت و تابلوهای رافائل و میکلانژ و در شاهکارهای معماری کلیساهای جهان مسیحی متجلی شده است و نه آنچه در دیوانهای تفتیش عقاید " ترکمادا" و در کشتار سن بارتلمی و هیمه های آتش انکیزیسیون منعکس میشد، همچنانکه علی آشنای ایرانیان آن " همای رحمت" است که در شعر سخنوران و در ذکر صوفیان تبلور مییافت و نه آن شمشیرکش مورد ستایش روح اله خمینی که یکروز هفتصد نفر از خوارج را در صفین سر میبرید و روز دیگر یهودبنی قریضه را در مدینه قتل عام میکرد. این جهان مسیحی در حال حاضر ۹۰ کشور بزرگ و کوچک را شامل میشود که تقریبا در هر خانواده آن ها کتاب مقدس Bible (تورات و انجیل) جای خاص خود را دارد. بسیاری از مردم این جهان یکشنبه ها به کلیسا میروند و در مراسم مذهبی نوئل (کریسمس) و پاک (ایستر) و امثال آن شرکت میکنند، و

غالب این مردم صادقانه به "وجدان مسیحی" و "اخلاق مسیحی" خود افتخار میورزند. با اینهمه حتی یکنفر از مردم این جهان دو میلیارد نفری را نمیتوان یافت که قوانین کتاب مقدس را در مورد برده داری یا اجرای قانون سنگسار و قصاص یا حلال و حرام توراتی خوراکی ها یا انجام قربانیهای غالباً وحشیانه ای که در کتاب مقدس فریضه ای الزامی شناخته شده اند قابل قبول بداند، یا عدم اطاعت فرزند را از پدر یا بی احترامی به یهوه را شایسته مجازات سنگسار بشمارد.

همین جهان پیشرفته مسیحی اخیراً پنجاهمین سالگرد تدوین و اعلام منشور جهانی حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد را بعنوان عالیترین دستاورد حقوقی و قضائی خود جشن گرفت، و این منشوری است که دست کم دوازده ماده از مواد سی گانه آن با قوانین کتاب مقدس تناقض دارد، و در این دوگانگی، قوانین این منشور حقوق بشر بقدری مترقی تر و عادلانه تر از قوانین کتاب مقدس است که حتی کلیسای واتیکان نیز جرئت مخالفت آشکار با آنها را نیافته است. در همین جهان مسیحی، تقریباً همه کشورها حکم اعدام را لغو کرده اند، در صورتیکه این حکم یکی از مقررات اصولی تورات است، و در مورد جلوگیری از کنترل موالید کلیسا علیرغم آنکه همه وزنه اعتبار مذهبی و امکانات سیاسی و تبلیغاتی خود را بکار گرفته، موفقیتی نیافته است، زیرا تلاش او با نیازمندیهای واقعی جامعه امروز بشری تطبیق نمیکند. حتی در اعلامیه اسلامی حقوق بشر هم که در سال ۱۹۵۰ از جانب کشورهای اسلامی انتشار یافت بر حقوقی از قبیل آزادی مذهب و منع بردگی و تساوی کامل حقوق زن و مرد بصورتی قاطع تأکید نهاده شده است، در صورتیکه همه اینها با مقررات قرآنی تناقض دارند.

قانون حجاب اسلامی که هم اکنون در ایران و برخی از دیگر کشورهای جهان مسلمان بصورت الزامی اجرا میشود نمونه ای بارز از آن قوانینی است که در جهان آغاز هزاره سوم نه قابل اجرا و نه شایسته اجرایند، زیرا که ماهیت اصولی آن اهانتی آشکار به شخصیت انسانی زن مسلمان است. هیچ جامعه متمدنی نمیتواند نیمی از افراد خود را بدرون چادر سیاه بفرستد برای اینکه نیمه دیگر این جامعه را از وسوسه برکنار نگاه دارد، بی‌آنکه برای این کار از مردان "بالغ و رشید و عاقل" خود بخواهد

که خودشان بر غرائز خویش کنترل بیشتری داشته باشند. چنین منطقی منطق توضیح المسائل های جهان تشیع است که در آنها از مؤمنین خواسته نمیشود که با حیوانی بیگناه وطی نکنند، بلکه حیوانی که مورد و طی قرار گرفته است محکوم بدان میشود که به محلی دیگر برده شود و کشته شود.

ادعانامه ای که منظماً بنام "اسلام ناب محمدی" علیه فرهنگ منحط غرب صادر میشود مغلطه ای آشکار بیش نیست، زیرا هرچند راست است که این فرهنگ نقاط ضعف بسیار نیز دارد، ولی آنچه اینان به عنوان "انحطاط فرهنگی" بر آن انگشت میگذارند نه تنها بخشی از این نقاط ضعف نیست، بلکه درست بالعکس از مثبت ترین نقاط آن است.

فرهنگ "غیرمنحط" کنونی جهان اسلامی، در کدامیک از کشورهای این جهان راه حل های بهتری از راههای جهان مترقی در مورد مسائل کلی یا روزمره کسان را ارائه کرده است؟ کدام آزادیهای بیشتر فردی یا اجتماعی را؟ کدام قانون و عدالت جامع تر قضائی را؟ کدام برنامه های تعاونی و نوعدوستانه را؟ و بموازات آنها کدام دانش و صنعت پیشرفته تری را؟ کدام رفاه مادی یا برتری سیاسی یا نظامی یا اقتصادی را؟ کدام ارزشهای اخلاقی و معنوی را؟ شعارهای ضد "غرب زدگی" آیت اله ها و حجت الاسلامهای این جهان جز آنکه تنها در تحکیم قدرت خصوصی خودشان بکار گرفته شود، چه اعتلائی برای "اسلام ناب محمدی" بهمراه آورده است؟ و جز اینکه فاصله این جهان اسلامی را از کاروان تمدن بشری باز هم بیشتر کند و بر عقب ماندگی آن صحه بازهم مؤکدتری بگذارد چه حاصلی داشته است؟ اگر اروپای جاهل قرون وسطی نیز با شعار "شرق زدگی" راه دستیابی به دانش برتر جهان اسلامی را بروی خود بسته بود، با کدام پشتوانه علمی توانسته بود این دانش برتر را سنگ زیربنای نیرومندی خود قرار دهد و با بهره گیری از آن خیلی زود همین جهان اسلامی را بزیر فرمان خویش درآورد؟

* * *

آنچه بعداً انقلاب اسلامی ایران نام گرفت در مفهوم نهائی خود برخورد اجتناب ناپذیر این دو برداشت از مذهب و از واقعیتهای مذهبی بود

که یکی از آنها از آینده و دیگری از گذشته نشان داشت. یکی از آنها اسلامی بود که ایران با زیربنای فرهنگی آریائی خود بصورتی کمابیش هماهنگ با برداشتهای اروپای عصر فروغ شکل داده بود، و دیگری اسلامی قشری که مسیحیت انعطاف ناپذیر دیوانهای تفتیش عقاید قرون وسطی را منعکس میکرد. به تعبیری دیگر، رویاروئی دو ایران جدا از یکدیگر بود: ایرانی که در طول هزاره ها بدست خود ایرانیان ساخته شده بود و ایرانی وارداتی که از خارج مرزها آمده بود و علیرغم ماهیت بیگانه خود ادعای صاحبخانگی میکرد. در این ایران، بخصوص از زمان صفویان که بر این صاحبخانگی مهر تأیید زدند تا پایان دوران قاجار همه چیز در اختیار منافع خصوصی کارگردانان روحانیت شیعه گذاشته شده بود، و لازمه تأمین این منافع وجود جامعه ای بود که در اجرای قوانین تغییرناپذیر آسمانی جامعه مقلدان و مجتهدان یعنی جامعه قیم و صغیر باقی بماند. چنین بود که در پایان عصر قاجار، این جامعه ای که از دوران صفویه به بعد ارتباط فکری آن با دانش و بینش اروپا تقریباً بکلی قطع شده بود، بصورت یکی از عقب مانده ترین جوامع روی زمین درآمده بود و فاصله زیادی با آن نداشت که حتی موجودیت سنتی خویش را نیز از دست بدهد و به مجتمع تمدنهای منقرض شده تاریخ بپیوندد.

از همان هنگامیکه ظهور سلسله ای تازه این معادله سیصد ساله را برهم زد، و ایران همچون ترکیهٔ دوران بعد از خلافت در این مسیر قرار گرفت که ولو با تأخیر بسیار دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد، برخورد سنگین و نهائی دو ایران ایرانی و غیرایرانی اجتناب ناپذیر بود. ترکیه کمال آتاتورک رویاروئی مشابهی را در شرایطی مساعدتر از شرایط ایران از سر گذرانیده بود، زیرا این ترکیه ای بود که از شکست نظامی خلافت عثمانی در جنگ جهانی اول سر برآورده بود و زمینه در آن برای جدائی قاطع از گذشته آماده تر بود، ولی در ایران، پیش از آنکه راه بطور اصولی بر ارتجاع بسته شود بروز جنگ جهانی دوم و اشغال نظامی کشور و بازگشت اعلام نشده نفوذ استعماری این تلاش را در نیمه راه متوقف کرد، در انتظار آنکه در سالهائی دیگر حسابگریهائی شناخته شده راه را بر رویاروئی سرنوشت ساز ایران ایرانی و ایران وارداتی بگشاید.

* * *

ایران فردای ما در هزاره ای که از راه میرسد تنها نیاز به تحولی سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی در حد تحولات دیگر کشورهای پیشرفته یا پیش نرفته جهان ندارد، نیاز به یک خانه تکانی اصولی در مقیاس هزاره ها و نه در مقیاس سده ها و دهه ها و سالها دارد، نیاز بدانکه همچون سمندر افسانه ای از درون خاکستر آتشی که در آن سوخته است دیگر باره جوان و پویا سربرآورد. نیاز به "تولدی دیگر" دارد.

فصلی طولانی از تاریخ این کشور که هزار و چهارصد سال پیش در قادسیه آغاز شد میباید در آغاز هزاره تازه در قم بسته شود، برای اینکه اسلام سیاسی هزار و چهارصد ساله جای خود را به اسلامی در مفهوم واقعی یک مذهب یعنی در مفهوم معنوی آن بسپارد، مذهبی که آگاهانه و آزادانه از جانب افراد پذیرفته شده باشد، همانند آن مسیحیتی که در جهان کنونی غرب آزادانه و آگاهانه، در صورتی معنوی و نه سیاسی، از جانب افراد پذیرفته شده است.

نسل نوخاسته ای که الزاماً باید ایران فردا را بر روی ویرانه های ایران امروز بنیاد نهد، تنها موظف به طرح ریزی و اجرای یک برنامه بازسازی نیست، بلکه مسئول طرح و اجرای دو برنامه مجزا از یکدیگر ـ هرچند مکمل یکدیگر ـ است. یکی از این دو برنامه، برنامه ای اضطراری و کوتاه مدت است و دیگری برنامه ای بنیادی و دراز مدت. برنامهٔ نخستین پایان دادن به رژیم قرون وسطائی قیم و صغیر است که اصولاً وجود آن در جهان قرن بیستم در کشوری چون ایران دشنامی به تاریخ و فرهنگ ملت ما و به حیثیت انسانی همه نسلهائی است که در طول هزاران سال در این سرزمین زیسته اند و همه نسلهای دیگری که میباید در هزاران سال آینده در آن زندگی کنند. و برنامه دیگر، بنیادگزاری فردائی است که در آن فرزندان این سرزمین بتوانند در ایرانی ایرانی، با هویتی ایرانی، با تکیه بر ارزشهای فرهنگی ایرانی، کشور خود را بصورتی هماهنگ با دانش و بینش جهان پیشرفته هزاره سوم و نه در محدوده ضوابط دوران جاهلیت عربی یا قرون وسطی بازسازی کنند.

* * *

در هر برداشت تازه ای، این واقعیت اصولی میباید مبنای کار قرار گیرد که موضع ایران در جهان اسلامی از آغاز با همه اجزای دیگر این

جهان فرق داشته است و امروز نیز فرق دارد، زیرا برخلاف کلیه آنهای دیگر ایران هیچوقت هویت ملی و هویت اسلامی خود را یکی ندانسته و هیچوقت نیز حاضر به فدا کردن اولی در راه دومی نشده است. در این باره قبلا با تفصیلی بیشتر سخن رفته است و تکرار آنچه گفته شده است ضرورتی ندارد.

واقعیتی که بالعکس تذکرش ضرورت دارد، این است که محدود کردن انحصاری هویت ملی، به عضوی از اعضای جهان اسلامی ـ جهانی که اصولاً در هیچ شرایطی اسلام ایرانی را اسلام خود نشناخته و مسلمانی ایرانی را مسلمانی واقعی ندانسته است ـ نه تنها از هیچ جهت سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی کمکی به ایران نمیکند، بلکه مشکلات فراوانی را نیز برای او پدید می‌آورد که در غیراینصورت پدید نمی‌آید، و او را درگیر مناقشاتی میکند که غالباً ارتباطی با او ندارد.

قلمرو سنتی نفوذ ایرانی از آغاز تاریخ ایران سرزمینهای پهناور آسیای میانه و چین و آسیای جنوبی و به ویژه شبه قاره هندوستان بوده است که بهمین جهت جای پای چند هزار سالهٔ ایران را در سراسر آنها به فراوانی میتوان یافت. سالها پیش جواهر لعل نهرو، بنیانگذار سیاسی هند امروز، در نامه هائی که از زندان انگلیسها به دخترش ایندیرا مینوشت، بر این تأکید نهاد که در تمام طول تاریخ هیچ کشوری در کشور دیگر بدان اندازه که ایران در هند اثر بخشیده اثر نبخشیده است. زبان فارسی صدها سال زبان درباری و فرهنگی این سرزمین بوده است، چنانکه شمار سخنوران پارسی زبان هند از چند برابر شمار همه سخنوران خود ایران فراتر رفته است، و به نوشته نهرو اگر استعمار انگلستان با همه نیروی خود علیه گسترش این زبان برنخاسته بود شاید هنوز هم فارسی زبان رسمی هندوستان بود. قسمتی از عالیترین آثار معماری این سرزمین دستاورد معماران چیره دست ایرانی است. بنای رؤیائی تاج محل که ویل دورانت آنرا زیباترین بنای جهان میداند، به تعبیر معروف رنه گروسه روح ایران است که در کالبد هند حلول کرده است. گنجینه آثار خطی فارسی در هند بزرگترین گنجینه دستنویس های فارسی در تمام جهان است و بدایع نقاشی و مینیاتوری ایرانی نفیس‌ترین مجموعه آثار هنر نقاشی این کشورند. موجودیت کشوری چون پاکستان براساس ایدئولژی محمد اقبال شاعر پارسی گوی لاهور پی ریزی شد و نام آن نیز از پارسی مایه گرفت، کشمیر ایران صغیر نامیده

شد و بنگال همچنان کانون قند پارسی باقی ماند.

همین نزدیکی همه جانبه را در تاریخ روابط ایران و چین میتوان یافت. جاده معروف ابریشم نه تنها یک شاهراه بازرگانی، بلکه یک شاهراه فرهنگی و هنری کهن است که اندیشه های مذهبی و فلسفی زرتشتی و مهری و مانوی ایران را بطور مستمر به امپراتوری پهناور چین منتقل کرده است، حتی مسیحیت و اسلام نیز، در صورت ایرانی این هر دو، یعنی مسیحیت نستوری و اسلام ایرانی، از طریق همین شاهراه به چین رفته اند. میلیونها مسلمان چینی در طول قرون به زبان فارسی نماز خوانده اند و امروز نیز میخوانند. بزرگترین مسجد چینی در هانگ چه نو با کتیبه زیبای پارسی آراسته شده است، و چنانکه ابن بطوطه سیاح نامی عرب در خاطره سفر خود بدین کشور حکایت میکند شعر سعدی شیراز، تنها نیم قرن پس از خود او، ترانه رایج خنیاگران چینی بوده است. بقایای آتشگاه های زرتشتی و پرستشگاههای مهری و مانوی در سراسر چین یادگارهای دیگری از پیوندهای مذهبی این دو تمدن بزرگ جهان باستانند، همچنانکه شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی از پیوندهای تاریخی و گاه عاطفی این دو حکایت دارند. اثر پژوهشی معتبری بنام Sino-Iranica که در آغاز قرن کنونی توسط یک دانشگاه امریکائی منتشر شد بنوبه خود معرف آن است که شمار بسیاری از میوه ها و گلها از ایران به چین رفته اند و هنوز هم نامهائی ایرانی دارند.

همین ابن بطوطه در شرح سفر خویش به اندونزی کنونی نقل میکند که زبان پارسی زبان درباری جاوه و سوماترا بوده و داستانسرایان و سخنوران و صوفیان ایرانی باندازه خود ایران در آن قرب و منزلت داشته اند. هنوز هم در گوشه و کنار این سرزمین مردم مشتاقانه به زیارت آرامگاه های این صوفیانی میروند که بر سنگهای گورشان غزلهای عارفانه سعدی و حافظ شیراز نقش زده شده است.

سرزمین های پهناور آسیای میانه که امروز جمهوریهای تازه استقلال یافته تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و کازاخستان را دربرمیگیرند، و جمهوریهای قفقازی گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و داغستان، بنوبه خود گنجینه داران بزرگ فرهنگ و هنر ایرانند و شهرهائی چون بدخشان و سمرقند و فاراب و بخارا و گنجه و شیروان و نخجوان چنان

با تاریخ و فرهنگ ایران آمیخته اند که میان آنها با طوس و نیشابور و ری و شیراز تفاوتی نمیتوان یافت.

نه تنها تاجیکستان فارسی زبان عضو جدائی ناپذیری از خانواده بزرگ ایرانی است، بلکه حتی باغچه سرای کریمه ـ که در میان امواج دریای سیاه، هنوز غرق در گلهای سرخی است که خانهای تاتار این سرزمین از شیراز بدانجا آورده اند سراپا رنگ ایرانی دارد، و در کاخ سلطنتی پیشین گرجستان، همچنان به جهانگردان تالاری نشان داده میشود که در آن هر شامگاه نغمه سرائی خوش آواز صفحاتی از شاهنامه فردوسی را برای ملکه تامار میخوانده است. در دل همین قفقاز، هنوز ایرانیان کهنی خانه دارند که جمهوری "اوست" خود را همچنان "ایران" مینامند و زبانی را که از اجداد آلان خود به ارث برده اند ایرانی میخوانند و هنوز غاری را که زادگاه میترا شناخته میشود در کوهستان بلند خود به مسافران نشان میدهند.

همه این سرزمین ها و این تمدنها در ارتباط تاریخی خویش با ایران این وجه مشترک را دارند که جای پراحترام فرهنگ ایرانی را برای خود ایران محفوظ نگاه داشته اند، در صورتیکه جهان اسلامی این حق را از فرهنگ پارسی دریغ داشته، یعنی هر آنچه را که از بزرگان این فرهنگ دریافت داشته یا به حساب نویسندگان عرب گذاشته و یا بدانها برچسب کلی اسلامی زده است بی‌آنکه به ماهیت ایرانی آنها اعتنائی کرده باشد.

زیانی که وجود رژیمی بنام ولایت فقیه در ایران در سالهای فروپاشی امپراتوری شوروی در ارتباط با جمهوریهای نوخاسته آسیای میانه به مصالح ملی کشور ما وارد آورد زیانی بتمام معنی جبران ناپذیر بود، زیرا فرصتی تاریخی پیش آمده بود تا ایران پیوندهای کهن خود را با این سرزمینها و با مردم آنها از سر گیرد، و احیانا فدراسیونی را پی ریزی کند که ضامن منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی همه اعضای آن باشد، نه اینکه بجای همه چیز برای آنها مبلغ مذهبی و کتاب دعا بفرستد و آنها را وادارد تا برای احتراز از بنیادگرائی ولایت فقیه، رو به جانب ترکیه و روسیه و کارتل نفتی امریکائی ـ اروپائی آورند.

* * *

ایران فردا، در تولد تازه خود، گذشته از بازیابی دوستان کهن و دوستی های کهن، تعهدی جهانی نیز در ایفای رسالتی که فرهنگ جهان بین

او از آغاز بر عهده اش گذاشته است، بخصوص در راستای اندیشه مذهبی، بعهده دارد که از میراث چند هزار سالۀ او در این زمینه سرچشمه میگیرد، و یکصد وپنجاه سال پیش هگل آنرا نمونه ای منحصر بفرد در تاریخ جهان دانست.

همچنانکه پیش از این گفته شد، در دوران کنونی ما در همه زمینه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، جهان تازه ای در حال شکل گرفتن است، بهمین دلیل در زمینه مذهبی نیز ساختار تازه ای شکل میگیرد که وجه مشخص آن جهانی بودن آن است، زیرا این ساختار به دنیای آینده ای تعلق دارد که در آن مرزهای سیاسی و جغرافیائی و نژادی روز بروز بیشتر جنبه سنتی جدا کننده خود را از دست میدهند و حقیقت های مجزای غیرتوحیدی و توحیدی در جلوه های یهودی و مسیحی و مسلمان خویش جای خود را به حقیقت واحدی میسپارند که بر خداشناسی جهانی تکیه دارد، و بارزترین خصیصۀ این خداشناسی جهانی این است که این بار رابطه بشر با خدای او رابطه ای بیواسطه است که از طریق کاهن، خاخام، کشیش، مفتی و آیت اله نمیگذرد، و دیوانهای تفتیش عقاید و دادگاههای شرع و خواهران زینب و انصار حزب اله نیز بر آنها نظارت نمیکنند، و طبعاً خونی هم بنام خدا ریخته نمیشود و شکنجه ای بنام خدا صورت نمیگیرد. تفاوتی هم برای این خدا ندارد که برای او گنبد و بارگاه بزرگتری بسازند یا صلوات بلندتری بفرستند. از دیدگاه این خدا آن روسپیان استرالیائی که اخیراً درآمد یکماهه خود را به کمک به پژوهشهای بهداشتی در امر مبارزه با بیماری ایدرز (سیدا) اختصاص دادند بسیار بالاتر از عالیجنابانی جای دارند که در کنار صفهای گرسنگان برای او کلیسا و مسجد میسازند. عبادتی مقبولتر از انجام تشریفات سنتی بیحاصلی که عموماً کار وکیلان بی وکالتنامه این خدایند و نه کار خود او، تلاش صادقانه برای ساختن جهانی بهتر و برقراری جامعه بشریتی پیشرفته تر است که در آن از بیعدالتی ها و نابسامانی ها و از رنجها و دردهائی که هم اکنون بخشهای بزرگی از این جامعه بشری قربانیان ناتوان آنند و گزارشهای رسمی مراجع صلاحیتدار بین المللی بطور منظم بر آنها تکیه میگذارند هرچه کمتر نشان باشد. این گزارشهائی که بطور منظم از جانب سازمانها و مراجع مختلف جهانی در زمینه مسائل انسانی مختلف مربوط

بدین سازمانها منتشر میشوند همگی بیانگر این واقعیتند که هنوز تلاشی بسیار ضروری است تا چنین دنیای بهتری ساخته شود. گزارش سازمان بهداشت جهانی که تنها در چند ماه پیش منتشر شده، حکایت از آن دارد که در حال حاضر در جهان سوم در هر دو ثانیه یک کودک از گرسنگی میمیرد، و تنها در عرض یکسال ۱۳ میلیون کودک یعنی معادل صد برابر قربانیان بمب اتمی هیروشیما از بدی تغذیه یا از گرسنگی تلف شده اند، درست مانند اینکه در هر روز از روزهای سال یک شهر کامل با جمعیتی در حد متوسط و صرفاً متشکل از کودکان، از روی زمین محو شده باشد. طبق همین گزارش در جهان امروز ما ۳۰۰ میلیون کودک به کم خونی ناشی از کمبود آهن و ۳۰۰ میلیون نفر دیگر به بیماری گواتر ناشی از کمبود ید دچارند و ۱۰۰ میلیون کودک به علت کمبود ویتامین بینائی خود را از دست داده و کور شده اند.

گزارش کنگره بین المللی مربوط به کار غیرقانونی بچه ها در جهان، که در ۱۹۹۷ در اسلو برگزار شد، حاکی از این است که در حال حاضر ۲۵۰ میلیون کودک ده تا چهارده ساله در شرایطی وحشتناک در سراسر جهان شبانروزی گاه تا هجده ساعت بکار گرفته میشوند. تنها در یک کشور برزیل پنجاه هزار دختربچه ده تا پانزده ساله از راه فحشا زندگی میکنند و غالباً تأمین زندگی والدین خود را نیز بعهده دارند. به گزارش سازمان انگلیسی مبارزه با بردگی کودکان (OXFAM) بسیاری از بچه ها را با کامیونهای گوسفندکشی به بازار فروش میبرند و قیمت آنها را برحسب وزنشان دریافت میدارند. تعداد کودکان سراهی امریکای لاتین به تنهائی ۴۰ میلیون نفر برآورد شده است. به گواهی UNICEF دو میلیون کودک بطور منظم مورد بهره برداری جنسی قرار دارند، و به نوشته نیویورک تایمز برخی از کودکانی که بنام معالجه به ایالات متحده امریکا دعوت میشوند برای آزمایشهای پزشکی داروهای تازه بصورت خوکچه های هندی مورد استفاده قرار میگیرند. مادر ترزا، قدیسه مسیحی سالهای ما و برنده جایزه نوبل صلح، در یکی از آخرین مصاحبه های خود فاش کرد که در برزیل هر ساله صدها هزار کودک نوزاد از سطلهای زباله کنار خیابانها برداشته میشوند.

تازه ترین گزارش سازمان یونسکو، شمار بیسوادان امروز جهان را بیش از یک میلیارد نفر تعیین کرده است، که هر ساله ۱۱۰ میلیون کودک محروم از آموزش بدانها افزوده میشوند.

نظم اقتصادی غیرعادلانه ای که بر جهان امروز حکومت میکند بیش از مجموع کوتاهی های مومنان جهان در انجام فرائض مذهبی خود در مکتب خداشناسی ناپذیرفتنی است. در روز سالانه مبارزه جهانی با فقر و گرسنگی سال ۱۹۹۸، سازمان ملل متحد اعلام کرد که در حال حاضر یک میلیارد و نیم نفر از جمعیت شش میلیارد نفری جهان در فقر مطلق بسر میبرند که یک میلیارد و سیصد میلیون نفر آنها از مردم آسیا و افریقا و امریکای لاتین هستند. این فقیران که ۲۵٪ از جمعیت جهان را تشکیل میدهند جمعاً تنها از یک درصد درآمد جهانی برخوردارند، درآمدی که در سال گذشته رقم آن ۲۵,۰۰۰ میلیارد دلار بوده است، یعنی یک و نیم برابر فاصله زمین با خورشید، اگر به حساب نشریه لوموند دیپلماتیک این فاصله را با اسکناسهای یک دلاری که بدنبال هم بگذارند فرش کنند. به حساب همین نشریه، نسبت درآمد ثروتمندان و فقیران جهان از سی بر یک در دهه هشتاد به ۷۸ بر یک در دهه ۹۰ بالا رفته است. در جهان آغاز هزاره سوم، جنگ صلیبی یا جهاد اسلامی واقعی تلاشی است که میباید جهان بشریت برای تعدیل نظم غیرعادلانه اقتصادی امروز جهان و استقرار نظم انسانی تر و عادلانه تری در جای آن بکار بندد، زیرا این نظام ظالمانه اقتصادی آن جعبه پاندورائی است که تمام نابسامانیهای اجتماعی و اخلاقی و جنگها و کودتاها و ژنوسیدها و دیکتاتوریها و قحطی ها و مرگهای دسته جمعی گرسنگان و بیماران و فحشا و بیسوادی و بسیار تباهی های دیگر جامعه بشری از آن سر برمی‌آورند.

* * *

برداشت جهان بینانه از واقعیتهای مذهبی در بیرون از برداشتهای کوته نگرانه قشری، برای فرهنگ ایرانی برداشتی تازه نیست. حتی پیش از مولوی نیز، خمیرمایه این فرهنگ این بوده است که: " ما ز قرآن مغز را برداشتیم، پوست را بهر خسان بگذاشتیم"، هرچند که در این مورد تنها قرآن مطرح نبوده، مذهب و اندیشه مذهبی در صورت کلی آن مطرح بوده است.

جلوه های گوناگون این روشن نگری و تضاد آنرا با قشریت دین سالاران، در تمام تاریخ اسلامی ایران متجلی میتوان یافت. اگر جهان غرب در دوران معینی قرن فروغی فراگیر و چشمگیر داشته است، جهان ایرانی در دورانی درازتر، منتها بصورتی پراکنده تر و بهمین دلیل نامحسوس تر، بنوبه خود جهانی آکنده از فروغ بوده است. شمار بزرگان اندیشه و ادب این کشور که در هزار و چهار صد ساله گذشته بطور پیگیر با فرهنگ قشریت در ستیز بوده اند، و بسیاری از آنان در این

راه جان باخته یا به زندان افتاده و یا به تبعید رفته اند، از آنچه میتوان پنداشت بیشتر است. من خود در سالهای گذشته نمونه هائی از گفته های بیش از دویست تن از اینان را در کتابی بنام "در پیکار اهریمن" ارائه کردم، و در همین کتاب حاضر نیز نمونه های دیگری از این آثار را، که به آزاداندیشان بلندقدر نخستین قرون اسلامی ایران: ابن مقفع، راوندی، سرخسی و بخصوص یکی از بزرگترین آزاداندیشان همه تاریخ جهان، زکریای رازی، مربوط میشود ارائه کرده ام. آنچه میباید اختصاصاً در اینجا بر آن تأکید گذارم، سهمی است که در یکصد سال گذشته، یعنی از سالهای مشروطیت تا بامروز، پاسداران دیگری از این فرهنگ مبارز، در همین راه یعنی در پیکار با قشریت و واپسگرائی و سودجوئی مذهبی بر عهده داشته اند، و این تلاش در دو دهه گذشته ابعادی یافته است که در نوع خود قرن فروغ اروپائی را بیاد می‌آورد. شمار آثار ارزنده ای که در این مدت کوتاه در جامعه برونمرزی ایرانی در این راستا توسط نویسندگانی سابقه دار یا نویسندگان نوخاسته نسلی جوانتر انتشار یافته است، و نه تنها کمیت بلکه کیفیت عالی آنها، این احساس را پدید می‌آورد که انقلاب واپسگرای پایان قرن بیستم کشور ما در کنار همه دستاوردهای منفی خود دستاورد کاملا مثبتی نیز بصورت چنین تلاش فرهنگی پویا همراه داشته است.

پیشگامان این "عصر فروغ" ایرانی را باید در ایران نیمه اول قرن حاضر جست، که از میان آنان میتوان از میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده، جمال الواعظین، ایرج، عارف، پورداود، هدایت، کسروی، محمد مسعود، نوبخت، بهار، دشتی، سرمد، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد یاد کرد، همچنانکه در دوران بیست ساله گذشته میباید بعنوان نمونه از سخنورانی چون نادرنادرپور، اخوان ثالث، سایه، ضیاء مدرس، حمید مصدق، محمد عاصمی، اسماعیل خوئی، شهناز اعلامی، از پژوهشگرانی چون سعیدی سیرجانی، جلال آشتیانی، صادق (نام مستعار)، روشنگر (نام مستعار)، عبدالرحمن (نام مستعار)، علی میرفطروس، از نویسندگانی چون بهرام چوبینه، مهشید امیرشاهی، کورش آریامنش، هوشنگ زنوزی، از طنزپردازانی چون ایرج پزشکزاد و هادی خرسندی، و از اندیشمندانی چون حسین ملک، منوچهر جمالی، هوشنگ معین زاده نام برد که هرکدام از آنان هم استادانه و هم شجاعانه به روشنگری پرداخته اند و مکتبی آینده ساز را پی افکنده اند که بیگمان نقش آن در ایفای رسالتی که سالها پیش رنه گروسه، یکی از سرشناس ترین شخصیت های فرهنگی

قرن ما بر آن تأکید نهاده بود، نقشی بنیادی است:

" اساسی ترین مسئله جهان امروز ما درآمیختن شرق و غرب برای دستیابی به یک واقعیت جهانی برمبنای یک تفاهم جهانی است، و سرمشقی که فرهنگ ایران در همهٔ تاریخ خود ارائه کرده است نمایانگر این واقعیت است که چنین تفاهمی تحقق پذیر است، زیرا این فرهنگ با نبوغ اندیشهٔ خویش خودبخود مظهر آمیزش موزونی از شرق و غرب و ادغام این هردو در یک واحد بزرگ جهانی است".

فهرست منابع

۱ ـ منابع غربی

کلیات

Encyclopédie des Religions ; Paris, 1997.
M. Eliade : Histoire des Croyances et des idées religieuses, de l'âge de pierre à l'âge des Réformes ; Paris, 1976-1978.
R. Cavendish : The Great Religions ; London, 1980.
H. Fischer : Geschichte der Religionen ; Frankfurt, 1980.
H. Glasenapp : Die fünf Weltreligionen ; Düsseldorf, 1972.
P. Hutchinson : Die grossen Religionen der Welt ; München, 1978.
M. Malherbe : Les religions de l'humanité ; Paris, 1990.
G. Parrinder : Die Religionen der Welt ; Wiesbaden, 1980.
D. Dubuisson : L'Occident et la Religion. Mythes, Science et Idéologie ; Paris, 1998.

آئینهای اساطیری

Y. Bonnefoy (ed.) : " Dictionnaire des Mythologies ", oeuvre collective ; Paris, 1982.
F. Creuzer & J. Guigniaut : " Les Religions de l'antiquité considérées dans leurs formes symboliques et mythologiques " ; Paris, 1829-1852.

G. Dumézil : “ Mythes et Epopées ” ; Paris, 1968-1973.
A. Dietrich : “ Mutter Erde ” ; Leipzig, 1925.
E. Evans-Pritchard : “ La religion des primitifs ” ; Paris, 1971.
R. Graves : “ La Naissance du monde dans les différentes mythologies ” ; Paris, 1959.
G. Gusdorf : “ Mythe et métaphysique ” ; Paris, 1953.
E.O. James : “ The Cult of Mother Goddess ” ; London, 1959.
E.O. James : “ Mythes et rites dans le Proche-Orient ancien ”; Paris, 1960.
A.H. Krappe : “ La genèse des mythes ” ; Paris, 1938.
M. Muller : “ Essai sur la mythologie comparée ” ; Paris, 1873.
J.C. Pichon : “ Histoire des mythes ” ; Paris, 1971.
J. Przyluski : “ La Grande Déesse ” ; Paris, 1950.
S. Reinach : “ Cultes, Mythes et Religions ” ; Paris, 1905-1914.
E. Stacul : “ La Grande Madre ” ; Roma, 1963.

تمدنهای بین النهرین

J. Briend & M.I. Seux : “ Textes du Proche-Orient ancien et histoire d'Israel ” ; Paris, 1977.
Cahiers d'Evangile : “ La création du monde et de l'homme d'après les textes du Proche-Orient ancien ” ; Paris, XXXVIII, 1981.
P. Dhorme : “ Choix de textes religieux assyro-babiloniens ” ; Paris, 1907.
J. Deshayes : “ 32 textes Sumériens, babyloniens, assyriens en relation avec l'Ancien Testament ” ; Paris, 1969.
A. Falkenstein & W. von Soden : “ Sumerische und Akkadische Hymnen und Gebete ” ; Stuttgart, 1953.
A. Finet : “ La code de Hammurapi ” ; Paris, 1973.
F. Guirand : “ Mythologie assyro-babilonienne ” ; Paris, 1992.
H.W. Haussig (ed.) : “ Götter und Mythen im Vorderen Orient ” ; Stuttgart, 1965.
R. Labat : “ Les grands textes de la pensée babylonienne ” ; Paris, 1969.

W.G. Lambert (ed.): " Babylonian Wisdom Literature". London, 1960.
D.D. Luckenbill : " Ancient Records of Assyria and Babylonia " ; Chicagõ, 1926-1927.
S. Mercer : " Extra-biblical sources for Hebrew and Jewish History " ; London, 1913.
A.L. Oppenheim : " Ancient Mesopotamia. Portrait of a Dead Civilisation " ; Chicago, 1964.
J.B. Pritchard (ed.) : Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament " ; Princeton, 1950.
J. Seux : " Hymnes et prières aux dieux de Babylone et d'Assyrie " ; Paris, 1976.
K. Tallqvist : " Akkadische Götterepitheta " ; Helsinki, 1938.
G.E. Wright : " The Bible and the Ancient Near East " ; Chicago, 1934.

خدا

B. Albertson : " History and the Gods " ; New York, 1986.
K. Armstrong : " A History of God " ; London, 1993.
H.U. von Balthasar : " Die Gottesfrage des heutigen Menschen " ; 1956.
K. Barth : " Die Lehre von Gott " ; Genève, 1956.
J. Bottéro : " La Naissance de Dieu " ; Paris, 1986.
M. Buber : " Gottesfinsternis " ; Zürich, 1953.
M.D. Chenu : " Dieu aujourd'hui " ; Paris, 1965.
M.D. Chenu : " Brève histoire de Dieu " ; Paris, 1992.
H.C. Cox : " Retour de Dieu " ; Paris, 1995.
J. Delanglade : " Le Problème de Dieu " ; Paris, 1960.
H. Duméry : " Le Problème de Dieu en philosophie de la Religion " ; Paris, 1957.
H. Eilberg-Schwartz : " God's Phallus " ; Boston, 1994.
P. Evdokimov : " La connaissance de Dieu selon la tradition orientale " ; Lyon, 1967.
C. Fabro : " Il problema de Dio " ; Milano, 1957.

L. Gardet : " Dieu et la destinée de l'homme " ; Paris, 1966.
F.M. Genuyt : " Le Mystère de Dieu " ; Paris, 1963.
G.W.F. Hegel : " Vorlesungen über die Beweise vom Dasein Gottes " ; Berlin, 1832.
P. Jean-Baptist & R. Fléaux : " Comment l'homme créa Dieu. De Babylone à Jérusalem" ; Sciences et Avenir, Paris, 1999.
G. Journet : " Connaissance et inconnaissance de Dieu " ; Fribourg, 1943.
J. Lacroix : " Le sens de l'athéisme moderne " ; Paris, 1958.
E. Le Roy : " Le problème de Dieu " ; Paris, 1930.
G. Messadié : " Histoire générale de Dieu ", Paris, 1998.
J. Miles : " God, a Biography " ; New York, 1995.
F. Nietzsche : " Götzendämmerung " ; Halle, 1888.
G. Minois : " Histoire de l'athéisme " ; Paris, 1998.
O.A. Rabut : " Le problème de Dieu inscrit dans l'évolution " ; Paris, 1963.
W. Schmidt : " Der Ursprung der Gottesidee " ; Münster, 1926-1955
M.-F. Sciacca : " Il Problema di Dio e delle religione nella filosofia attuale " ; Brescia, 1965.
Trin Xuan Thuan : " Et l'Homme créa l'Univers " ; Paris, 1988.
G. Vahanian : " The Death of God. The culture of our Post-Christian Era " ; Paris, 1962.
J. Vanneste : " Le Mystère de Dieu " ; Bruges, 1959.
F. Voltaire : " Dieu et les hommes " ; Paris, 1769.
C. Yannabaras : " De l'absence et de l'inconnaissance de Dieu " ; Paris, 1971.

مذاهب

G. Le Bras : " Etudes de Sociologie religieuse " ; Paris, 1955-1956.
A. Causse : " Essai sur les origines du monothéisme universaliste ; les prophètes d'Israël et les religions de l'Orient " ; Paris, 1913.
J. Delumeau : " Des religions et des hommes " ; Paris, 1977.

H. Desroche : " Théisme et athéisme " ; Paris, 1973.
J. Gaer : " How the Great Religions began " ; New York, 1976.
B. Lang : " Der einzige Gott. Die- Geburt des biblischen Monotheismus " ; München, 1981.
" Le Monothéisme. Mythes et Traditions ". Oeuvre collective ; Paris, 1985.
G. Morel : " Problèmes actuels des religions " ; Paris, 1968.
A. Toynbee : " La religion vue par un historien " ; Paris, 1963.
J. Wach : " Sociology of Religion " ; Chicago, 1944.
M. Weber : " Gesammelte Aufsätze zur Religionssoziologie " ; Tübingen, 1920-1921.

جهان یهود

The Universal Jewish Encyclopaedia ; New York, 1939.
W.F. Albright : " The Jews. Their History and Culture " ; Boston, 1954.
G.W. Anderson : " The History and Religion of Israel " ; New York, 1961.
L. Baeck : " Das Wesen des Judentums " ; Berlin, 1925.
I.M. Dimont : " Jews, God and History " ; New York, 1962.
A. Chouraqui : " La vie quotidienne des hommes de la Bible " ; Paris, 1978.
J. Eisenberg : " La femme au temps de la Bible " ; Paris, 1993.
W. Eichrodt : " Israel in der Weissagung des Alten Testaments-Religionsgeschitlisches Israel " ; Zürich, 1966.
O. Eissfeldt : " Die ältesten Traditionen Israels, El und Yahwe " ; Tübingen, 1963.
L. Feldman : " Jüdische Altertümer " ; New Jersey, 1966.
Joseph Flavius : " Jüdische Altertümer " ; Wiesbaden, 1964.
F. Helling : " Die Frühgeschichte des jüdischen Volkes " ; München, 1966.
E. Meyer : " Die Entstehung des Judentums, eine historische Untersuchung " ; Tübingen, 1921.
J. Wellhausen : " Prolegomena zur Geschichte Israels "; Edinburgh, 1885.

J. Wellhausen : " Die religiös-politischen Oppositionsparteien " ; Leipzig, 1901.
J. Wellhausen : " Skizzen und Vorarbeiten " ; Leipzig, 1887-1899.
....
M. Barthel : " Was wirklich in der Bibels teht " ; Düsseldorf, 1980.
B. Childs : " Myth and Realty in the Old Testament " ; Oxford, 1949.
T.K. Cheyne : " Founders of Old Testament Criticism " ; London, 1893.
H. Carelles (ed.) : " Introduction critique à l'Ancien Testament " ; Paris, 1973.
L. Charles : " The Apocrypha and Pseudigrapha of the Old Testament ", New York, 1952.
A. Duff : " History of Old Testament Criticism " ; London, 1910.
O. Eissfeldt : " Einleitung in das Alte Testament " ; Tübingen, 1934.
I.A. Engel : " Critical Essays on the Old Testament " ; Philadelphia, 1956.
H. Erdmann : " Israel in der Weissagung des Alten Testaments " ; Leipzig, 1912.
G. Fohrer : " Introduction to the Old Testament " ; Nashville, 1968.
R. Graves : " Hebrew Myths. The Book of Genesis " ; London, 1965.
R.E. Freedman : " Who wrote the Bible ? " ; New York, 1987.
G. Golding : " La Bible contre Darwin " ; Histoire, Paris, XXXV, 1978.
E. Gray ; " Old Testament Criticism " ; New York, 1923.
H. Gross : " Eschatologie im Alten Testament " ; München, 1913.
E. Hahn : " The Old Testament in Modern Research " ; Philadelphia, 1966.
N. Habel : " Literary Criricism of the Old Testament " ; Philadelphia, 1966.

J. Hempel : " Gott und Mensch im Alten Testament " ; Stuttgart, 1923.
M.K. Kenyon : " The Bible and Recent Archaeology " ; Princeton, 1976.
J.H. Kraus : " Die Königsherrschaft Gottes im Alten Testament. Gottesdienst in Israel " ; Berlin, 1963.
J. Levenson : " Who inserted the Book of the Torah ?" ; Harvard, 1975.
A. Lods : " Histoire de la littérature hébraïque et juive depuis les origines jusqu'à la ruine de l'Etat juif " ; Paris, 1950.
J.M. Miller : " The Old Testament and Historian " ; Chicago, 1921.
S. Mowinckel : " Erwägungen zur Pentateuch Quellenfrage ", Trandheim, 1964.
E.W. Nicholson : " Exodus and Sinai in History and Tradition " ; Oxford, 1958.
R. Nelson : " The Double Redaction of the Deuteronomistic History " ; Sheffield, 1981.
M. North : " Überlieferungsgeschichte der Pentateuchs " ; Berlin, 1948.
M. North : " Das zweite Buch Moses Exodus. Studien zum Alten Testament " ; Berlin, 1949.
Reader's Digest (ed.) : " Los Porqués de la Biblia " ; Mexico city, 1991.
R. Rendtorff : " Das überlieferungsgeschichtliche Problem des Pentateuch " ; Berlin, 1977.
H. Ringgren : " Israels Religion " ; Stuttgart, 1950.
H.H. Rowley : " The Old Testament and Modern Study " ; Oxford, 1956.
J. Schilling : " Der Jenseitsgedanke im Alten Testament " ; Berlin, 1963.
M. Schwartz : " Los amores en la Biblia " ; Madrid, 1997.
R. Simone : " Histoire critique du Vieux Testament " ; London, 1678.
H. Stählim : " Kritische Untersuchungen über den Pentateuch " ; Alcan, 1931.

....

W.G. Lambert & A.R.M. Millard : " Atra Hasis, the Babylonian Story of the Flood " ; London, 1969.
D. Balsiger & Ch. E. Sellier : " In Search of Noah's Ark " ; Los Angeles, 1976.
T. La Haye & J. Morris : " The Ark on Ararat " ; New York, 1976.
J. Morris : " Adventure on Ararat " ; San Diego, 1973.
M. Zanot : " Dopo il Diluvio " ; Milano, 1974.
....
A.J. Heschel : " The Prophets " ; New York, 1962.
J.M. Holt : " The Patriarchs of Israel " ; New York, 1970.
C. Kuhl : " Israels Propheten " ; Köln, 1963.
J. Lindblom : " Prophecy in Ancient Israel " ; Oxford, 1962.
A. Lods : " Les Prophètes d'Israel et les débuts du judaïsme " ; Paris, 1935.
L. Monloubou : " Prophète qui es-tu ? " ; Paris, 1968.
J. Schabert : " Die Propheten Israels " ; Köln, 1965-1967.
P. Volz : " Prophetengestalten des Alten Testaments " ; Stuttgart, 1938.
....
W.F. Albright : " The Biblical Period from Abraham to Ezra " ; New York, 1963.
J. van Seters : " Abraham in History and Tradition ", New Haven, 1996.
C.L. Woolley : " Abraham, Recent Discoveries ", London, 1936.
....
Ch. Fensham : " The Books of Ezra and Nehemia " ; New York, 1982.
M. Smith : " Isaiah and the Persians " ; JAOS, London, LXXXIII, 1963.
G. Morgenstierne : " The dates of Ezra and Nehemia " ; Journal of Semitic Studies, Manchester, VII, 1962.
J.A. Montgomery : " The Book of Daniel " ; Edinburgh, 1927.
S. Morton : " Isaiah and the Persians " ; Oxford, 1933.
M. Weinfeld : " Jeremiah and the Spiritual Metamorphosis of Israel " ; Zeitschrift für die alttestamentlische Wissenschaft, 1976.
....

S. Hermann : " Joseph in Ägypten " ; Berlin, 1921.
J. Horovitz : " Die Josephserzählung " ; Kassel, 1961.
E.I. Lowenthal : " The Joseph Narrative " ; New York, 1950.
G. Rad : " Biblische Josephserzählung und Josephroman " ; München, 1958.
H.H. Rowley : " From Joseph to Joshua " ; Harmondsworth, 1949.
L. Ruppert : " Die Josephserzählung der Genesis " ; Stuttgart, 1961.
....
M. Abraham : " Légendes juives apocryphes sur la vie de Moïse " ; Paris, 1925.
J. Astruc : " Conjectures sur les mémoires originaux dont il paraît que Moyses s'est servi pour composer le livre de la Genèse " ; Amsterdam, 1735.
P. Aziz : " Moses and Akhenaton " ; Princeton, 1979.
J.-L. Bernard : " Histoire se crète de l'Egypte " ; Paris, 1983.
Ch. V. Boker : " Moses and His People " ; Edmonton, 1996.
M. Bucaille : " Moïse et Pharaon " ; Paris, 1995.
O. Campbell : " Moses and the Foundation of Israel " ; Rieder, 1927.
N. Fréret : " La Moysiade et l'examen critique du Nouveau Testament " ; London, 1787.
Sigmund Freud : " Der Mann Moses und die monotheistische Religion " ; London, 1939.
L. Grelet : " Moïse était-il un Hébreu ? " ; Paris, 1955.
M.A. Halévy : " Moïse dans l'Histoire et dans la Légende " ; Rider, 1927.
E. Osswald : " Das Bild des Moses " ; Berlin, 1959.
W.H. Schmidt : " Exodus, Sinai und Mose " ; Darmstadt, 1983.
A. Slosman : " Moïse l'égyptien " ; Paris, 1981.
R. Thériault : " L'affaire Moïse " ; Québec, 1983.
R.J. Thompson : " Moses and the Law in a Century of criticism since Graf " ; Leiden, 1970.
D. Völter : " Wer war Mose ? " ; Leiden, 1913.

World Christian Encyclopaedia ; Oxford, 1982.
New Catholic Encyclopaedia ; Washington, 1980.
R. Baltmann : " Jesus, mythologie et démythologisation " ; Paris, 1968.
D. Benhöffer : " Wer ist Jesus Christus ? " ; Stuttgart, 1956.
H. Betz : " Jesus and the Historian " ; London, 1954.
W. Boussot : " The Antechrist Legend " ; Oxford, 1964.
W. Brant : " Wer war Jesus Christus ? " ; Hamburg, 1968.
R. Bultmann : " Das Problem des historischen Jesus " ; Gütersloh, 1948.
R. Bultmann : " Jesus, Jesus Christ and Mythology " ; Oxford, 1966.
J.P. Clayton : " Christ Faith and History " ; London, 1956.
J. Daniel : " Un juif nommé Jésus" ; Paris, 1998.
J. Drane : " Jésus et les quatre Evangiles " ; Paris, 1963.
J. Duquesne : " Jésus " ; Paris, 1996.
M. Goguel : " Jesus of Nazareth. Myth or History ? " ; New York, 1970.
J.P. Guetny : " Jésus était-il chrétien ? " ; Actualité des religions, Paris, I, 1999.
L. Grandmaison : " Jésus, sa personne, son message, ses preuves ", Paris, 1928.
A. Hampâthé Bâ : " Jésus vu par un musulman ", Abidjan, 1993.
E. Käsemann : " Das Problem des historische Jesus und des geschichtlichen biblischen Christus " ; München, 1951.
H. Mc Arthur : " The Search of the Historial Jesus " ; Princeton, 1976.
G. Messadié : " L'homme qui devint Dieu " ; Paris, 1988.
J. Neusner : " Jesus : Development of a Legend " ; New York, 1970.
N. Notovich : " La vie inconnue de Jésus-Christ " ; Paris, 1981.
A. Polack : " Jesus in the Background of History " ; Cambridge, 1980.
B. Rigaux : " L'historicité de Jésus devant l'exégèse récente " ; Revue biblique, LXV, 1958.

M. Sachot : " L'invention du Christ " ; Paris, 1998.
M. Sartre : " Jésus a-t-il existé ?" ; Histoire, Paris, CCXXVII, 1998.
A. Schweitzer : " Geschichte der Leben-Jesu-Forschung " ; Strassburg, 1955.
E. Schweitzer : " Jesus Christus im vielfältigen Zeugnis des Neuen Testaments " ; München, 1968.
S.W. Sykes : " Christ faith and History " ; New York, 1970.
Gerd Theissen : " Le Christianisme de Jésus " ; Paris, 1972.
G. Vernes : " Jésus le Juif " ; Paris, 1978.
G.A. Wells : " Did Jesus exist ? " ; London, 1956.
H.G. Wood : " Did Christ really Live ? " ; Chicago, 1965.
....
C. Andersen : " Die Kirche der alten Christenheit " ; München, 1970.
W. Bauer : " Rechtsgläubigkeit und Ketzerei im altischen Christentum " ; Stuttgart, 1958.
M. Goguel : " The Birth of Christianity " ; New York, 1968.
F.C. Grant : " Ancient Judaism and New Testament " ; New York, 1956.
W. Heitmüller : " Taufe und Abendmahl im Urchristentum " ; Berlin, 1960.
F.J.A. Hort : " Judaish Christianity " ; Oxford, 1961.
H. Kampenhausen : " Aus der Frühzeit des Christentums " ; Berlin, 1959.
K. Kautzky : " Der Ursprusung des Christentums " ; Berlin, 1980.
A. Loisy : " The Birth of the Christian Religion " ; New York, 1961.
W. Marxsen : " The Beginning of Christology " ; London, 1973.
Bertrand Russel : " Pourquoi je ne suis pas chrétien ? " ; Paris, 1960.
E. Renan : " La vie de Jésus " ; Paris, 1863
E. Renan : " Les Apôtres " ; Paris, 1866
E. Renan : " L'Antéchrist ", Paris, 1873.
E. Renan : " Les Evangiles ", Paris, 1877
E. Renan : " Judaïsme et Christianisme " ; Paris, 1878.
E. Renan : " L'Eglise chrétienne ", 1879.
H. Schoeps : " Jewisch Christianity " ; New York, 1963.

F. Voltaire : " Histoire de l'établissement du Christianisme " ; Paris, 1777.
K. Wilutwky : " Wissenschaft und Christentum " ; Basel, 1981.
....
J. Behm : " Einleitung in das Neuen Testaments " ; Leipzig, 1913.
O. Cullmann : " Christologie des Neue Testament " ; Tübingen, 1934.
G. Fohrer : " Messiafrage und Bibelverständnis " ; Tübingen, 1963.
R.H. Fuller : " The Foundation of New Testament Christology " ; Berlin, 1964.
H.G. Herklots : " How the Bible came to Us ? " ; Chicago, 1965.
H. Kampenhausen : " The Formation of the Christian Bible " ; New York, 1976.
H. Merkel : " Die Widersprüche zwischen den Evangelien " ; München, 1967.
C.F.D. Moule : " The Birth of the New Testament " ; London, 1962.
B. Reiche : " Neutestamentliche Zeitgeschichte " ; Heidelberg, 1965.
T. Zahn : " Geschichte des neutestamentliche Kanons " ; Tübingen, 1973.

جهان اسلام

Encyclopédie de l'Islam, 9 vols ; Leiden, 1960-1998.
Annali dell' Islam (E. Caetani) ; 10 vols, Milano, 1905-1916.
The Cambridge History of Islam, 1963.
T. Andrae : " Mohammed, sein Leben und sein Glaube " ; Göttingen, 1932.
A.J. Arberry : " Revelation and Reason in Islam " ; London, 1957.
Ph. Aziz : " Mahomet, le glaive et la foi " ; Paris, 1997.
R. Blachère : " Le problème de Mahomet " ; Paris, 1953.
P.W. Buhl : " Das Leben Muhammeds " ; Kopenhagen, 1929.
P. Casanova : " Mohammad et la fin du monde " ; Paris, 1911.
R. Dozy : " Essai sur l'histoire de l'Islamisme " ; Leiden, 1879.

Encyclopaedia Universalis : " Islam, religion et civilisation " ; Paris, 1977.
H.A.R. Gibb : " Mohammedanism. A Historical Survey " ; London, 1949.
I. Goldziher . " Muhammedanische Studien " ; Halle, 1880-1890.
I. Goldziher : " Vorlesungen über den Islam " ; Heidelberg, 1925.
I. Goldziher : " Die islamische und judische Philosophie " ; Leipzig, 1913.
I. Goldziher : " Das Prinzip der Takiya im Islam " ; ZDMG, LX, 1906.
A. von Kremer : " Geschichte der herrschenden Ideen des Islam " ; Leipzig, 1868.
H. Lammens : " Islam, croyances et institutions " ; Beyrouth, 1926.
D.B. Macdonald : " The religious attitude and life in Islam " ; London, 1912.
D.B. Macdonald : " Development of Muslim theology, jurisprudence and constitutional Theory " ; London, 1913.
D.S. Margoliouth : " Early Development of Mohammedanism " ; London, 1904.
L. Milliot : " Introduction à l'étude du droit musulman " ; Paris, 1971.
Th. Nöldeke : " Der Islam. Orientalische Skizzen " ; Berlin, 1892.
F.M. Pareja : " Islamologie " ; Beyrouth, 1964.
Ch. Rizk : " Entre l'Islam et l'arabisme " ; Paris, 1983.
S. Salisbury : " Mohammedan doctrine of Predestination and Freewill " ; JAOS, VIII, 1866.
W.M. Watt : " Free will and Predestination in early Islam " ; London, 1948.
W.M. Watt : " Muhammad at Mecca " ; Oxford, 1953.
W.M. Watt : " Muhammad at Medina " ; Oxford, 1956.
....
T. Andrae : " Der Ursprung des Islam und des Christentums " ; Uppsala, 1926.
R. Bell : " The Origin of Islam in its Christian Environment " ; London, 1926.

M. Bucaille : “ La Bible, le Coran et la science ” ; Paris, 1976.
L. Gardet : “ Regards chrétiens sur l'Islam ” ; Paris, 1986.
A. Geiger : “ Was hat Mohammed aus dem Judentum aufgenommen ” ; Bonn, 1833.
J. Jomier : “ Bible et Coran ” ; Paris, 1959.
A. Katsh : “ Judaism and the Koran ” ; New York ; 1962.
C.J. Ledit : “ Mohamet, Israël et le Christ ” ; Paris, 1956.
D. Masson : “ Le Coran et la Révélation judéo-chrétienne ” ; Paris, 1958.
D. Masson : “ Monothéisme coranique et monothéisme biblique ; doctrines comparées ” ; Paris, 1976.
S. Munk : “ Mélanges de la philosophie juive et arabe ” ; Paris, 1859.
W. Rudolph : “ Die Abhängigkeit des Qorans von Judentum und Christentum ” ; Stuttgart, 1922.
H. Smith : “ The Bible and Islam ” ; New York, 1879.
Ch. C. Torrey : “ The Jewish Foundation of Islam ” ; New York, 1961.
G. Weil : “ Biblische Legenden der Muselmanner ” ; Leipzig, 1886.
F. Westermarck : “ Survivances païennes dans la civilisation mahométane ” ; Paris, 1935.

....

A.J. Arberry : “ The Koran interpreted ” ; London, 1963.
A. Boyadev : “ Commentarius in Coranum ” ; Leipzig, 1846-48.
R. Bell : “ Introduction to the Qur'an ” ; Edinburg, 1953.
R. Blachère : “ Introduction au Coran ” ; Paris, 1947.
H. Grimm : “ Einleitung in den Koran ” ; Münster, 1895.
H. Hirschfeld : “ Researche in the composition and the exegesis of the Qoran ” ; London, 1902.
H. Hirschfeld : “ New Researches in the composition of the Qoran ” ; London, 1922.
J. Horovitz : “ Jewish propre names and derivatives in the Koran ” ; New York, 1925.
J. Horovitz : “ Koranische Untersuchungen ” ; München, 1926.
F. Hours & J.C. Gardin : “ Analyse conceptuelle du Coran ” ; Paris, 1963.

A. Jeffery : " Materials for the History of the textes of the Qoran " ; London, 1937.
A. Jeffery : " The Foreign vocabulary of the Qur'an " ; Baroda, 1938.
J. Labeaume : " Le Koran analysé " ; Paris, 1878.
D. Masson : " Le Coran et la révélation judéo-chrétienne " ; Paris, 1938.
H. Michaud : " Jésus dans le Coran " ; Neuchâtel, 1960.
Y. Moubarac : " Abraham dans le Coran " ; Paris, 1958.
E.H. Palmer : " The Koran " ; London, 1948.
Th. Nöldeke : " Geschichte des Qorans " ; Göttingen, 1860.
Th. Nöldeke : " Der Qoran " ; Berlin, 1892.
R. Paret : " Der Koran, Kommentar und Konkordanz " ; Stuttgart, 1971.
G. Parrinder : " Jesus in the Qur'an " ; London, 1965.
J.M. Rodwell : " The Koran " ; London, 1937.
F. Schwally : " Geschichte des Qorans " ; Leipzig, 1909.
G. Weil : " Historisch-kritische Einleitung in der Koran " ; Bielefeld, 1844.
E.M. Wherry : " A comprehensive Commentary of the Quran " ; London, 1896.

دنیای پس از مرگ

J.T. Addison : " Life beyond Death in the Beliefs of Mankind " , New York, 1930.
J.G. Frazer : " The Belief in Immortality " ; London, 1913-1924.
R. Graves : " Le jugement des morts " ; Paris, 1961.
S.N. Kramer : " A Sumerian "Paradise" Myth " ; New Haven, 1945.
Abbé Levanu : " Histoire de Satan " ; Paris, 1990.
G. Minois : " Historia de los Infiernos " ; Barcelone, 1994.
M. Olender : " Les langues du Paradis " ; Paris, 1973.
R. Schärf : " Die Gestalt des Satans " ; Zürich, 1948.

J. de Menasce : " Une encyclopédie mazdéenne " ; Paris, 1963.
F.A. Bode : " The Zarathustrian concept of the Immortality of the Soul " ; Journal of the K.R. Kama Oriental Institut, Bombay, XL, 1960.
E. Böklen : " Die Verwandtschaft der Jüdisch-Christlischen mit Persischer Eschatologie " ; Göttingen, 1902.
J. Bowman : " The influence of Iran upon Christianity " ; Sydney, 1965.
P. Carus : " Zoroaster's contributions to Christianity " ; Open Court Review, XIX, 1905.
P. Carus : " Zoroastrianism and the resemblance between it and Christianity " ; Biblical World, XIV, 1907.
T.K. Cheyne : " David's Book of Psalms ; its origins and its relation to Zoroastrianism " ; Semitic Studies in memory of A. Kohut, Berlin, 1897.
" La croyance à la création en six époques diverses dans la Perse ancienne " ; Revue Catholique de Louvain, mai et septembre 1881, mars 1882.
J. Darmesteter : " Ormazd et Ahriman, leur origine et leur histoire " ; Paris, 1877.
M.N. Dhalla : " Zoroastrism Theology " ; New York, 1914.
J. Duschesne-Guillemin : " La religion de l'Iran ancien " ; Paris, 1962.
J. Duschesne-Guillemin : " Cor de Yima et Trompette d'Israfil : de la Cosmogonie mazdéenne à l'escathologie musulmane " ; Comptes rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, Paris, 1980.
A. Ferner : " Zoroastrian influences on the Religion of Israel " ; Edinburg, 1891.
E. Ferron : " The Book of Psalter. Its origin and its relation to Zoroastrianism " ; Berlin, 1897.
I. Goldziher : " Islamism und Parsism " ; Revue de l'histoire des religions, Paris, XLVIII, 1901.
I. Goldziher : " The influence of Parsism to Islam " ; Bombay, 1925.
L.H. Gray : " Zoroastrism elements in Muhammedan Eschatology " ; Muséon, III, 1902.

H. Gunkel : " Religionsgeschichtlischen Arbeiten durch sehr früh schon persischen Einfluss in der Alttestamentlichen Eschatologic " ; Göttingen, 1902.
E. Haupt : " Über die Berührungen des Alten Testaments mit der Religion Zarathustras " ; Treptow, 1867.
J.H. Hinnells : " Zoroastrian influence on the New Testaments " ; Leiden, 1973.
F.J.F. Jackson : " The influence of Iran upon early Judaism and Christianity " ; London, 1933.
A. Kohut : " Über die Jüdische Angeologie und Dämonologie in ihrer Abhängigkeit vom Parsismus " ; Leipzig, 1866.
F. König : " Zarathustras Jenseitsvorstellung und Altes Testament " ; Wien, 1964.
F. König : " Influence de Zoroastre dans le monde " ; Mélanges de l'Institut dominicain d'Etudes Orientales du Caire, X, 1970.
A. de Longpérier : " Sur l'idée monothéiste chez les anciens Perses " ; Actes du 1er Congrès international des Orientalistes.
L.H. Mills : " Zoroastrianism in Judaism " ; Boston, 1918.
M. Molé : " La naissance du monde dans l'Iran préislamique " ; Paris, 1959.
H.S. Nyberg : " Influence du mazdéisme dans le Coran " ; Journal Asiatique, 1929.
M. Pontané : " De Zarathustra au Christ. Naissance et évolution du judaïsme iranisé " ; Hommage à Paul du Breuil, Paris, 1996.
L. de Rosny : " Le culte de Zoroastre chez les Chinois " ; Actes du premier Congrès international des Orientalistes.
Sh. Shaked : " Iranian influence on Judaism " ; Jerusalem, 1979.
N. Soederblom : " La vie future d'après le mazdéisme " ; Paris, 1901.
E. Stave : " Über den Einfluss des Parsismus auf das Judentum " ; Haarlem, 1898.
P. Volz : " Über des eschatologischen Glauben im Alten Testament durch jeden Persischen Einfluss " ; Stuttgart, 1935.

به فهرست نقل شده در صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸ نیز مراجعه شود.

....

Ch. Autran : " Mithra, Zoroastre et la préhistoire aryenne du Chritianisme " ; Paris, 1935.

U. Bianchi (ed) : " Mysteria Mithrae " ; Leiden, 1979.
F. Cumont : " Textes et monuments figurés relatifs aux mystères de Mithra " ; Bruxelles, 1896-1899.
A. Garcia y Bellido : " El culto a Mithra en la Peninsula Iberica " ; Boletin de Real Academia de la Historia, Madrid, CXXII, 1948.
R. Gordon : " Mithraism and Roman Society " ; Religion, II, 1972.
J. Haudry : " Mithraisme adversaire ou précurseur du Christianisme ? " ; Paris, 1996.
Th. Kluge : " Der Mithrakult ; Seine Anfänge, Entwicklungsgeschichte und seine Denkmäler " ; Leipzig, 1911.
F. Lajard : " Recherches sur le culte de Mithra en Orient et en Occident " ; Paris, 1867.
S. Lauchli (ed) : " Mystery Religion and Christianity " ; Evanston, 1967.
G. Lease : " Mithraism and Christianity " ; New York, 1980.
A. Loisy : " Les mystères païens et le mystère chrétien " ; Paris, 1919.
L. Patterson : " Mithraism and Christianity : a study in comparative religion " ; Cambridge, 1921.
E. Schwertheim : " Die Verbreitung des Mithrakultes im Imperium Romanum " ; Antike Welt, 1979.
H. Usenet : " Das Weihnachtsfest " ; Bonn, 1911.
G. Widengren : " The Mithra Mysteries in the Graeco-Roman World, with special regard ro their Iranian background " ; Persia e il mondo Greco-Romano, Roma, 1965.

....

A. Allgeier : " Der Einfluss des Manichäismus auf die exetegische Fragestellung bei Augustin " ; Köln, 1930.
P. Alphandéry : " Traces du manichéisme dans le Moyen Age latin " ; Revue de l'histoire de la Philosophie, Paris, IX, 1929.
P. Brown : " The diffusion of Manichaeism in the Roman Empire " ; Journal of Roman Studies, Oxford, LIX, 1969.
L. Casartelli : " Essai sur la diffusion du manichéisme dans l'Empire Romain " ; Paris, 1907.
C. Colpe : " Der Manichäismus in der arabischen Überlieferung " ; Göttingen, 1954.

F. Cumont : " La propagation du manichéisme dans l'Empire romain " ; Revue de l'histoire et de la littérature religieuse, Bruxelles, 1910.
F. Decret : " Aspects du manichéisme dans l'Afrique romaine ", Paris, 1970.
E. Lieu : " Sources on the diffusion of Manichaeism in the Roman Empire, from Diocletian to Justinian " ; Leiden ; 1988.
J. Pavry : " Manichaeism, a rival of Christianity " ; London, 1973.
S. Runciman : " The Medieval Manichee ; A Study of the Christian dualist Heresy " ; Cambridge, 1947.
W. Seston : " L'Egypte Manichéenne " ; Cairo, 1939.
H. Söderberg : " La religion des Cathares " ; Uppsala, 1949.
E. Stoop, E. : " Essai sur la diffusion du manichéisme dans l'Empire Romain " ; Ghent, 1909.
N. Tadjaddod : " Mani, le Boudhha de Lumière " ; Paris, 1990.
E. Waldschmidt & W. Lentz : " Die Stellung Jesu im Manichäismus " ; Berlin, 1926.

عصر فروغ

E. Cassirer : " Die Philosophie der Aufklärung " ; Tübingen, 1932.
S. Godard-Fabre : " La Philosophie des Lumières " ; Paris, 1972.
G. Gusdurf : " Les Principes de la pensée au siècle de la lumière " ; Paris, 1975.
P. Hazard : " La Pensée européenne du XVIII[e] siècle " ; Paris, 1946.
R. Mortier : " Clartés et ombres du siècle des lumières " ; Genève, 1969.
B. Plongeron : " Théologie et politique au siècle des Lumières " ; Genève, 1973.
R. Pomeau : " L'Europe des Lumières " ; Paris, 1966.
F. Venturi : " L'Europe des Lumières ; recherches sur le XVIII[e] siècle " ; Paris, 1972.
M. Wundt : " Die deutsche Schulphilosophie im Zeitalter der Aufklärung " ; Heidelsheim, 1964.

Studies on Voltaire and the XVIII[th] Century of Enlightment ", Collection of 120 volumes ; Genève and Banbury, 1955-1980.
....

G.W. Leibniz : " Considérations sur la doctrine d'un esprit universel " ; Leipzig, 1702.
E. Kant : " Der einzig mögliche Beweisgrund zu einer Demonstration des Daseins Gottes " ; Königsberg, 1763.
E. Kant : " Prolegomena zu einer jeden Künftigen Metaphysik die als Wissenschaft wird auftreten konnen " ; Königsberg, 1783.
E. Kant : " Über den Gebrauch theologischer Prinzipien in der Philosophie " ; Wieland, 1788.
J. d'Alembert : " Essai sur les éléments de philosophie " ; Paris, 1759.
J.-J. Rousseau : " Discours sur l'origine et les fondements de l'inégalité parmi les hommes " ; Paris, 1755.
J.-J. Rousseau : " Lettre sur la Providence " ; Paris, 1756.
F.M. Voltaire : " La philosophie de l'Histoire ", Paris, 1765.
F.M. Voltaire : " La Bible enfin expliquée " ; Paris, 1776.
F.M. Voltaire : " Dictionnaire philosophique " ; Paris, 1764.
F.M. Voltaire : " Questions sur les miracles " ; Paris, 1765.
G.E. Lessing : " Nathan der Weise " ; Berlin, 1779.
J.G. Fichte : " Versuch einer Kritik aller Offenbarung " ; Königsberg, 1792.
F.W.J. von Schelling : " Ideen zu einer Philosophie der Natur " ; Jena, 1797.
Ludwig Feuerbach : " Gedanken über Tod und Unsterblichkeit " ; Nürnberg, 1830.
Ludwig Feuerbach : " Das Wesen des Christentums " ; Berlin, 1841.
Ludwig Feuerbach : " Das Wesen der Religion " ; Bruckberg, 1845.
Ludwig Feuerbach : " Vorlesungen über das Wesen der Religion " ; Bruckberg, 1851.
Arthur Schopenhauer : " Die beiden Grundprobleme der Ethik " ; Frankfurt a/M., 1841.

Auguste Comte : " Catéchisme positiviste " ; Paris, 1850.
H. Spencer : " System of - Synthetic Philosophy " ; London, 1898-1901.
Ch. Darwin : " Sur l'origine des espèces " ; London, 1859.
Ch. Darwin : " La lignée humaine " ; Ca;bridge, 1873.
G.W.F. Hegel : " Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte " ; Leipzig, 1837.
G.W.F. Hegel : " Vorlesungen über die Philosophie der Religion " ; Leipzig, 1832.
F. Nietzsche : " Die fröhliche Wissenschaft " ; Weimar, 1881.
F. Nietzsche : " Menschliches, Allzumenschliches " ; Leipzig, 1878.
F. Nietzsche : " Jenseits von Gut und Böse " ; Halle, 1879.
H. Bergson : " L'évolution créatrice " ; Paris, 1907.
Bertrand Russell : " Philosophical Essays " ; Cambridge, 1910.
M. Maeterlinck : " Le Grand Secret " ; Bruxelles, 1921.
M. Maeterlinck : " La Grande Loi " ; Bruxelles, 1923.
A. Einstein : " Mein Weltbild " ; Cambridge (Massachussets), 1947.
L. Barnett : " The Univers and Dr. Einstein " ; New York, 1948.
B. Hoffmann & H. Dukas : " Albert Einstein, Créateur et rebelle " ; Paris, 1975.

ولایت فقیه

S. Akhavi : " Religion and Politics in Contemporary Iran : Clergy-State Relations in the Pahlavi Period " ; Albany, 1980.
H. Algar : " Islam and Revolution. Writings and Declarations of Imam Khomeiny " ; Berkeley, 1981.
H. Algar : " The Roots of the Islamic Revolution " ; London, 1983.
G. Aneer : " Imâm Rûhullâh Khumainî, Shah Muhammad Rizâ Pahlavî and the Religious Traditions of Iran " ; Uppsala, 1985.
S.A. Arjomand : " The Shadow of God and the Hidden Imam " ; Chicago, 1984.
S.A. Arjomand : " From Nationalism to Revolutionary Islam " ; London, 1984.

Sh. Bakhash : " The Reign of the Ayatollah. Iran and the Islamic Revolution " ; London, 1985.
H. Bashiriyeh : " The State and the Islamic Revolution " ; London, 1985.
Philipp M. Bayat : " Shi'ism in Contemporary Iranian Politics : The Case of Ali Shari'ati " ; London, 1980.
M. Calder : " Accommodation and Revolution in Imâmî Shî'î jurisprudence : Khumayni and the Classical Tradition " ; Middle Eastern Studies, London, XVIII, 1982.
J. Calmard : " Les Olamâ, le pouvoir et la société en Iran : le discours ambigu de la hiérocratie " ; Paris, 1982.
R.W. Cottam : " The Iranian Revolution ; 'Shi'ism and Social Protest " ; New Haven, 1986.
D. von Denffer : " Mut'a, Ehe oder Prostitution ? Beitrag zur Untersuchung einer Institution des Shi'itischen Islam " ; ZDMG, CXXVIII, 1978.
D. Donaldson : " Temporary Marriage in Iran " ; Muslim World, Hartford, XXVI, 1936.
M.M.J. Fischer : " Iran from Religions Dispute to Revolution " ; Cambridge (Mass.), 1980.
M.M.J. Fischer : " Becoming Mollah. Reflections on Iranian Clerics in a Revolutionary Age " ; Iranian Studies, New York, XIII, 1980.
D. Gholamasad : " Iran, Die Entstehung der Islamischen Revolution " ; Hamburg, 1985.
K.H. Göbel : " Moderne shiitische Politik und Staatsidee " ; Opladen, 1984.
H. Halm : " Der schiitische Islam. Von der Religion zur Revolution " ; München, 1994.
D. Hiro : " Iran under the Ayatollahs " ; London, 1985.
I. Itscherenska & N. Hassan : " Ajatollah Chomeini : Der islamische Staat " ; Berlin, 1989.
N.R. Keddie & E. Hooglund : " The Iranian Revolution and the Islamic Republic " ; Ann Arbor, 1982.
E. Kohlberg : " Some Shi'ism Views on Taghiyya " ; Journal of American Oriental Society, XCV, 1975.

Sh. Mahdavi : " Women and the Shi'i Ulama in Iran " ; Middle Eastern Studies, XIX, 1983.
M. Momen : " An Introduction to Shi'i Islam. The history and doctrine of Twelver Shi'ism " ; Oxford, 1985.
R. Mottahedeh : " The Mantel of the Prophet. Religion and Politics in Iran " ; New York, 1985.
I. Richard : " Le Shi'isme en Iran. Imam et Révolution " ; Paris, 1980.
F. Steppot : " Islamisch-fundamentalistische Kritik an der Staatskonzeption der islamischen Revolution im Iran " ; Leiden, 1981.
S. Tellenbach : " Untersuschungen zur Verfassung der Islamischen Republik Iran vom 15. November 1979 " ; Berlin, 1985.

۲ - منابع شرقی

عهد عتیق (تورات)، ترجمه فارسی توسط انجمن پخش کتاب مقدس در میان ملل، نیویورک، ۱۹۰٤.
عهد جدید (انجیل)، ترجمهٔ فارسی توسط همان انجمن، نیویورک، ۱۹۰٤.
قرآن، کشف الاسرار میبدی، تهران، ۱۳۵۱.
تفصیل الایات القرآن الحکیم، مهدی الهی قمشه ای، تهران، ۱۳٤٤.
نهج الفصاحه، مجموعه کلمات قصار پیمبر اسلام، گردآوری و ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۳۷.
نهج البلاغه، مجموعهٔ خطبه ها و نامه های منتسب به علی بن ابیطالب، ترجمه و تفسیر فیض الاسلام، تهران، ۱۳۷۱.
دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران (در جریان انتشار).
گاتاها و یشت های اوستا، ترجمه و تفسیر ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۳٦.

مراجع غیرمذهبی

آشتیانی، جلال الدین: تحقیقی در دین یهود، تهران، ۱۳۶۸.

آشتیانی، جلال الدین: تحقیقی در دین مسیح، تهران، ۱۳۶۸.

آشتیانی، جلال الدین: زرتشت، مزدیسنا و حکومت، تهران، ۱۳۶۷.

ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، لایدن، ۱۴ ج، ۱۸۵۱ ـ ۱۸۷۶؛ بیروت، ۱۳ ج، ۱۹۶۵ ـ ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی عباس خلیلی، ۱۴ ج، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۸.

ابن حوقل: صورة الارض، ۲ ج، بیروت، ۱۹۶۵؛ لایدن، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵.

ابن خلدون: مقدمه، قاهره، ۱۹۶۷؛ ترجمه فارسی محمد پروین گنابادی، ۲ ج، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷.

ابن فقیه: مختصر کتاب البلدان، لایدن، ۱۸۸۵؛ ترجمه فارسی ح. مسعود، تهران، ۱۳۴۹.

ابن قتیبه: عیون الاخبار، ٤ ج، قاهره، ۱۹۲۵ ـ ۱۹۳۰.

ابن قتیبه: تأویل مختلف الحدیث، قاهره، ۱۳۸٦ هجری (۱۹٦٦).

ابن ندیم: الفهرست، ترجمه رضا تجدد، تهران، ۱۳٤٤.

ابن یعقوب: تاریخ یعقوبی، ۲ ج، بیروت، ۱۹٦۰؛ ترجمه فارسی محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳٤۳.

اصفهانیان، داود: کرونولوژی جهان اسلام، اصفهان، ۱۳۵۰.

اصطخری: مسالک والممالک، لایدن، ۱۸۷۰؛ قاهره، ۱۹٦۱؛ تهران، ۱۳٤۷.

بغدادی: الفرق بین الفرق، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۳۳.

بلاذری: فتوح البلدان، لایدن، ۱۸٦٦، تهران، ۱۳٤٦.

بهار، ملک الشعرا: معجم التواریخ والقصص (تصحیح)، تهران، ۱۳۱۸.

بهار، ملک الشعرا: تاریخ سیستان (تصحیح)، تهران، ۱۳۱٤.

بیرونی، ابوریحان: آثارالباقیه، لایپتسیگ، ۱۸۷۸؛ ترجمه و حواشی اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۵۲.

پتروشفسکی: اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵٤.
پیگولفسکایا، پتروشفسکی و غیره: تاریخ ایران از آغاز تا پایان سدهٔ هجدهم، تهران، ۱۳٤۹.

تقی زاده، حسن: مانی و دین او، تهران، ۱۳۳۵.

جاخط: البیان والتبیین، قاهره، ۱۹٦۱.

چوبینه، بهرام: تشیع در ایران، ۲ جلد، دوسلدرف، ۱۹۸٤.

حاج سیاح: خاطرات، تهران، ۱۳۵۹.
حاج خلیفه: کشف الظنون، لایپتسیگ، ۱۸۳۵ـ۱۸۵۸.
حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفاریان، تهران، ۱۳٤۸.

خزائلی: احکام قرآن، تهران، ۱۳۵۳.
خمینی، روح اله: کشف الاسرار، قم، ۱۳۵٦.
خمینی، روح اله: ولایت فقیه، تهران، ۱۳٦۱.
خمینی، روح اله: توضیح المسائل، مشهد، ۱۳۵۹.

دشتی، علی: ۲۳ سال، بیروت، ۱۳۵٦.
دمشقی: نخبة الدهر، سن پترزبورگ، ۱۸٦٦.
دوستدار، بابک: اسلام شناسی از دیدگاه فلسفهٔ علمی، تهران، ۱۳۵۷.
دینوری، ابوحنیفه: اخبارالطوال، لایدن، ۱۸۵۷، تهران، ۱۳٤٤.

راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، ۳ ج، تهران، ۱۳٤۱.
روشنگر: بازشناسی قرآن، سان فرانسیسکو، ۱۹۸۵.

زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت، از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان، تهران، ۱۳۳۰.
زرین کوب، عبدالحسین: کارنامه اسلام، تهران، ۱۳۵۵.

جرجی زیدان: تاریخ التمدن الاسلامی، قاهره، ۱۸۰۵؛ ترجمه فارسی علی جواهر کلام، تهران، ۱۳۵۲.

شریعتی، علی: بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی، تهران، ۱۳۶۱.
شریعتی، علی: علی و حیات بارورش پس از مرگ، تهران، ۱۳۶۳.
شریعتی، علی: اسلام شناسی، تهران، ۱۳۶۲.
شریعتی، علی: شیعه، یک حزب تمام، تهران، ۱۳۶۲.
شریعتی، علی: تشیع علوی و تشیع صفوی، تهران، ۱۳۵۲.
شهرستانی: الملل والنحل، لندن، ۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۶؛ قاهره، ۱۸۴۵؛ هاله، ۱۸۵۰.
شیخ مفید: النکت الاعتقادیه، ترجمه محمدتقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۲۵.
شیخ طوسی: الامالی، قم، ۱۳۷۳ هجری قمری.

صفا، ذبیح اله: تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۳٤
صفا، ذبیح اله: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران، ۱۳۳۶.

طباطبائی، محمدحسین: شیعه در اسلام، قم، ۱۳٤۸.
طبری، محمدبن جریر: اخبارالرسل والملوک، لایدن، ۱۸۷۹ ـ ۱۹۰۱؛ ترجمه فارسی (تاریخ طبری) ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲ ـ ۱۳۵۳.
غزالی: احیاء علوم الدین، قاهره، ۱۸۸٤.

قمی، حسن ابن محمد: تاریخ قم، تهران، ۱۳۱۳.

آل کاشف الغطاء: اصل الشیعه و اصولها، نجف، ۱۳۸۱ قمری.

آل کاشف الغطاء: این است آئین ما، تهران، ۱۳۵۹.
کسروی، احمد: شیعیگری، تهران، ۱۳۳۲.
کلینی، ثقة الاسلام ابی جعفرمحمد: اصول کافی و روضة من الکافی، ترجمه و شرح حاج سیدجواد مصطفوی، تهران، ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰.

مجلسی، ملامحمد باقر: بحارالانوار فی اخبار الائمة الاطهار، ۲۶ ج، تهران، ۱۳۰۵ ـ ۱۳۱۵ هجری قمری.
مجلسی، ملامحمد باقر: حلیة المتقین، تهران، ۱۳۹۹ قمری.
مجلسی، ملامحمد باقر: عین الحیاة، تهران، ۱۳۳۱.
مسعودی: مروج الذهب، پاریس، ۱۸۶۱ ـ ۱۸۷۷؛ بیروت، ۱۹۸۱؛ ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۰.
مسعودی: التنبیه والاشراف، لایدن، ۱۸۷۳؛ تهران، ۱۳۴۹.
مقدسی: احسن التقاسیم، لایدن، ۱۹۰۶؛ ترجمه فارسی علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱.
مطهری، مرتضی: امدادهای غیبی در زندگی بشر، تهران، ۱۳۶۱.
میرفطروس، علی: ملاحظاتی در تاریخ ایران و اسلام و "اسلام راستین"، آلمان، ۱۹۸۸.
میرفطروس، علی: دیدگاه ها، سوند، ۱۹۹۳.

نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، تهران، ۱۳۴۲.
نویخت: دیوان دین، تهران، ۱۳۳۰.

هجویری: کشف المحجوب، لنینگراد، ۱۹۲۶.

E. Poulat : " Intégrisme et Catholicisme intégral " ; Paris, 1969.
G. Marsden : " Fundamentalism and American Culture " ; New York, 1980.
M. Marty et R. Scott Appleby (eds) : " The Fundamentalism Project " ; Chicago, 1991-1996.
M. Maley : " Fundamentalism reborn" ; London, 1998.
A. Ravitzky : " Messianism, Zionism and Jewish Radicalism " ; Chicago, 1996.

فهرست راهنما

برای احتراز از طولانی شدن فهرست، از ذکر مشخصات مربوط به نامهائی که در غالب صفحات کتاب تکرار شده اند (یهوه، اله، موسی، عیسی، محمد، تورات، انجیل، قرآن، اسرائیل) صرفنظر شده است. اسامی خاص بر مبنای نام کوچک و بدنبال آن نام خانوادگی کسان نقل شده است.

آ

پ

خ

ژ

س

ش

ص

ض

ط

غ

ق

ک

ی

سان گرگوار کبیر (واتیکان)، نشان ریوبلانکو برزیل)، نشـان لیبرتادور (آرژانتـین)، نشـان سام الشرف (مصر)، نشان محمدالخامس مراکش)، نشان وسام الجمهوریه(تونس).

آثار تألیف و ترجمه

۹۴ کتاب و ۱۲۰ مقاله تحقیقی.

از جمله ترجمه ها: کمدی الهی دانته، بهشت گمشده میلتن، دیوان شرقی گوته، نغمه های شاعرانه لامارتین.

از جمله تألیفات: " جهان ایران شناسی، دائرة المعارف روابط فرهنگی ایـران بـا یکایـک کشورهای جهان از آغاز تا به امروز". ایـن اثر که در دهه ۵۰ در تهران بچاپ رسیده، از جانب ۲۶ آکادمـی، ۴۸ دانشـگاه، ۱۶ انسـتیتوی پژوهشی چهل کشور مختلف جهان مورد تقدیر قرار گرفته است که از جمله آنها میتوان از: فرهنگستان فرانسه، فرهنگستان ایتالیا، فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، فرهنگستان علـوم اتریش، فرهنگستان هند، دانشگاه پاریس، کلژدوفرانس، دانشگاه مسکو، دانشگاه رم، دانشگاه وین، دانشگاه ژنو، دانشگاه استکهلم، دانشگاه اسلو، دانشگاه کپنهاگ، دانشگاه هلسینکی، دانشگاه بوداپست، دانشگاه هـای ورشو و کراکوی لهستان، دانشگاههای گوتینگن و مونیخ آلمان، دانشگاههای هاروارد و کلمبیا و پرینستن و کالیفرنیا و شیکاگوی امریکا، دانشگاه تورونتو، دانشگاه سیدنی، دانشگاههای دهلی و لاهور و داکا، دانشگاههای مکزیک و ریودوژانیرو و بوئنوس آیرس، دانشگاه قاهره، سازمان بین المللی یونسکو و انجمن بین المللی خاورشناسان نام برد.

مجموعه این اظهارنظرها، شامل متن اصلی و ترجمه فارسی آنها، در نشریه مستقلی در سال ۱۳۵۵ در تهران بچاپ رسیده است.